

شکر مہینے

در ترازومی تقداحسلا و اسلامی

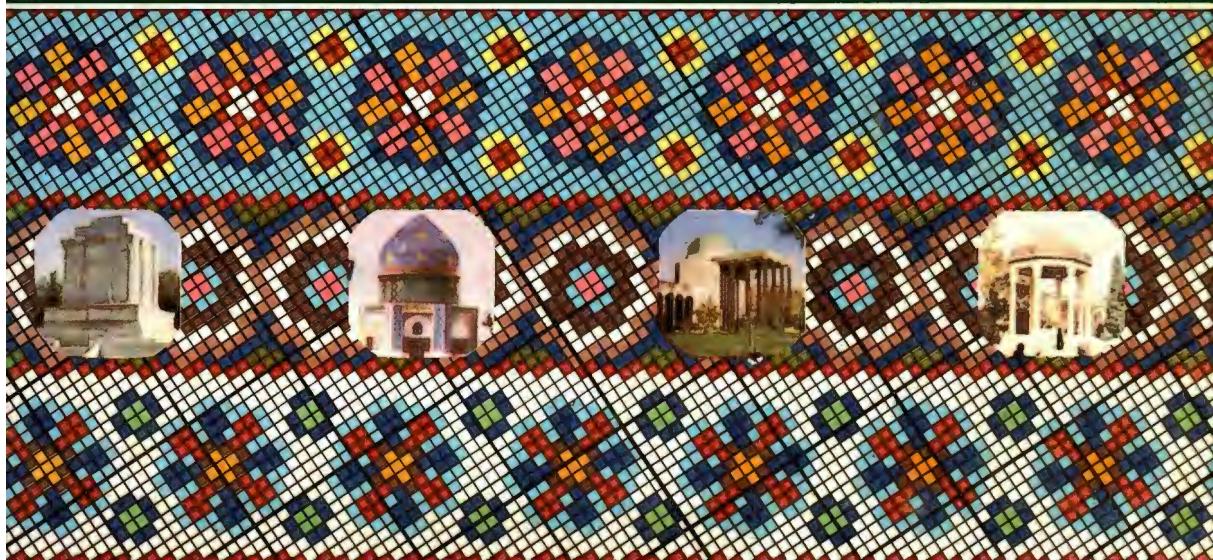
جلد دوم



نوشتہ: دکتر حسین زر مجو

La Critique
de La Poésie Classique Persane
au Point de Vue
des Criteres de L'Ethique Islamique

Volume 2



Par: Dr. Hossein Razmdjou

شماره کتب فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (۲)



نویسنده:

۱/۴ ف آ

۲۹/۳



لطفاً پیش از مطالعه غلطهای چاپی را تصحیح فرمایید .

صورت غلط	صورت صحیح	نشانی
گوناگون	گوناگونی	ص ۲۲ س ۲
طر شیت	طر شیت	ص ۲۶ س ۸
حافظ	حافظه	ص ۶۲ س ۱۳
زمامداری	زمانداری	ص ۶۸ س ۳
قلعه‌داران	کلمه " بعد " اضافه است قلعه‌دار	ص ۷۵ س ۲۱
روان	خون	ص ۹۶ س ماقبل آخر
کردند	کرد	ص ۹۷ س ۲۲
تربت	تربت از	ص ۹۹ س ۷
رسیدگی	رسیدگی به	ص ۱۰۲ س ۱
آنا	آنان	ص ۱۰۲ س ۴
سیرجانی کرمانی	سیرجانی کرمانی	ص ۱۰۲ س ۵
کروکی دیل	کروکی ذیل را	ص ۱۲۶ س ۲۶
تربت می‌ش	تربت می‌شود	ص ۱۳۱ س ۵
همکار	همکاری	ص ۱۳۴ س ۱
حصار	حصارها از	ص ۱۳۴ س ۲
قلعه‌ها	قلعه‌ها از	ص ۱۳۴ س ۶
در یادداشت‌های	در یادداشت‌های خود	ص ۱۳۴ س ۷
گیج	کیج	ص ۱۳۵ س ۶
گفتیم زو را	گفتیم زو	ص ۱۶۹ س ماقبل آخر
ز خدمت	از خدمت	ص ۱۴۵ س ۳
اعقاب	اسلاف	ص ۱۷۲ س ۶
قرن دهم	قرن نهم	ص ۱۷۳ س آخر
دادم	دارم	ص ۱۸۹ س ماقبل آخر
منصرف گردد	منصرف می‌گردد	ص ۱۹۳ س ۶
به مرور و دهور	به مرور دهور	ص ۱۹۳ س ۱۰
سوئی دیگر	لونی دیگر	ص ۱۹۷ س ۱۴ پاورقی
		ص ۲۰۲ س ۱۰

صورت صحیح	نشانی
اول دسامبر	ص ۲۰۵ س ۳ پاورقی
قرار	ص ۲۰۶ س ۱
فرگرد	ص ۲۱۲ س ۱۹
فرگرد	ص ۲۱۲ س ۲۰
سنجان	ص ۲۲۱ س ۱۵
خواهد شد	ص ۲۲۵ س ماقبل آخر
چشم	ص ۲۲۵ س آخر
باکال مقبره	ص ۲۳۷ س ۳
چخماق	ص ۲۴۲ داخل نقشه
کاریزک	ص ۲۴۲ داخل نقشه
کاهیجه	ص ۲۴۲ داخل نقشه
به طرف شهرنو	ص ۲۴۲ داخل نقشه
از آن جا	ص ۲۹۱ س ۲
شاید هم	ص ۲۹۱ س ۳
بر سر قبر خواجه	ص ۲۹۲ س ۶
خندقی	ص ۲۹۳ س ۱۶
جا و مکان دارد	ص ۲۹۶ س ۱۷
چنان	ص ۳۱۳ س ۸
به دنبال همین سطر اضافه شود: که ما به اعتبار اسناد و مدارک تاریخی او را امیری از قرا تاتار معرفی کردیم لیکن روایت ...	ص ۳۱۸ س ۶
و آهنی	ص ۳۱۹ س ۱۹
تزری	ص ۳۴۴ س ۱۸
مطلع سعدین	ص ۳۴۵ عنوان " کروکی کدکن " به زیر نقشه مربوط است
را چون	ص ۳۵۴ س ۲۱
نمای عمومی جامع رشتخوار	ص ۳۶۶ س ۱
مزار پیر گرزوان	ص ۴۰۳ زیرنویس عکس:
و آنهایی که	ص ۳۹۴ زیرنویس عکس
خاک و خشت	ص ۴۱۱ س ۳
صورت غلط	ص ۴۱۸ س ماقبل آخر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شعر کهن فارسی

در ترازوی نقد اخلاق اسلامی

شعر کهن فارسی

در ترازی و نقد احسان اسلامی

جلد دوم

روش‌نمایها و تارکیمیا

شامل نقد و بررسی برخی از مضامین بدآموز و آموزنده
اخلاقی موجود در آثار منظوم کهن فارسی

نوشته: دکتر حسین زرنگو



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۴۰

مشخصات :

نام کتاب:	شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (جلد دوم)
نویسنده:	دکتر حسین رزمجو
ناشر:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، صندوق پستی ۹۱۳۷۵/۱۵۵۷-مشهد
تیراژ:	۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار:	اسفند ماه ۱۳۶۶
امور فنی و چاپ:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یادآوری:

با توجه به مباحثی که به عنوان مقدمه - در جلد اول این کتاب، پیرامون: نقد اخلاقی، رابطه اخلاق با هنر، معیارهای اخلاق و شعر و شاعری از دیدگاه اسلام مطرح گردید، اینک - در جلد دوم - با یاری خداوند، موضوع اصلی تحقیق حاضر که ارزیابی شعر کهن فارسی از لحاظ نقد اخلاق اسلامی است، مورد بررسی قرار می‌گیرد و در صفحات آینده، در دو دفتر «تاریکیها» و «روشناییها» به پاره‌ای از مضامین منفی و مثبت اخلاقی موجود در آثار منظوم گذشته فارسی اشارت می‌شود.

اما در ارتباط با این گونه نقدها، که بی‌گمان باید بر اساس معیارهائی منطقی و خردپسند و بر پایه آگاهی و نصفت و تبتی خیر انجام گیرد و دور از هرگونه حُب و بغض و سلیقه و برداشت شخصی باشد، تا - سره از ناسره - و حق از باطل شناخته و متمایز گردد؛ یادآوری چند نکته ذیل درباره شیوه داوری و بررسیهای انجام شده در مباحث آینده - قبل از هر سخنی - لازم به نظر می‌رسد:

- از آن جا که عقل و وجدان حق‌پذیر انسان در بسیاری موارد، تحت الشعاع امیال نفسانی او قرار می‌گیرد و فریائی نموده‌های صوری و زیبایی‌های ظاهری - خاصه در قلمرو هنرها - گاه آن چنان اثراتی ژرف را بر روح و احساس آدمی وارد می‌کند که او را می‌دارد تا به انگیزه خیال و یا به سبب نگرانی و «اندیشه از سرزنش مدعیان» با خوبستن فریبی، از بیان واقعیتها و جانبداری و اظهار حق سر باز زند و احياناً حقیقت را فدای مصلحت کند؛ لذا در تحقیق حاضر - نگارنده برای مصون ماندن از این گونه لغزشهای فکری و عاطفی و برکناری از تعصب و خود محوری سعی کرده است تا در وهله نخست از قرآن مجید، کتابی که از طرف خداوند با نام با مسمای «فرقان»^{*} یا تعیین کننده و فرق گذارنده «حق از باطل» و «هدایت از ضلالت» معرفی شده است، سود جوید و آن را

ه تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا. (آیه ۱ سورة مبارکه فرقان/۲۵)

میزان اولیه تشخیص روشنائی از تاریکی قرار دهد و پس از کتاب خدای، از آراء و گفتار پیامبر اکرم (ص) و وصایای اخلاقی که از این اسوه حسنه و جانشینان راستین او - ائمه هدی علیهم السلام - باقی است بهره گیرد و به عبارت دیگر کوشش مؤلف در بررسی «شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی» بر این بوده است تا براهین و توجیحات او در ارزش سنجی موضوعات آینده، همواره بر ضوابط اخلاقی مبتنی بر «اصالت وحی» استوار باشد و بر ارزشهایی تکیه کند که تظور رسوم معمول و سلیقه‌های شخصی و ارزشهای منبعث از «اصالت رأی» در اصول فطری آنها تغییری نمی‌دهد و گذشت زمان از بهاء و اهمیتهای آن‌ها نمی‌کاهد.

- و چون هدف اصلی از تألیف کتاب حاضر، تنها نقد و بررسی شعر کهن فارسی از لحاظ درونمایه اخلاقی و ارزشهای معنوی است و طبعاً مؤلف را در این نوع از نقد، با مختصات لفظی، سبکها، قالبهای شعری، صور خیال و دیگر ظرافتهای شاعرانه که جای تحقیق و بحث آنها، در حوزه نقدهای ادبی، هنری و زیباشناسی شعری باشد، کاری نیست و از طرفی به گفته صاحب المعجم، از آن جا که اصولاً در نقد آثار منظوم: «ناقد را دل نسوزد بر شعر دیگران که او خاطر نسوزانده است در نظم و ترتیب الفاظ و معانی، پس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکیک باشد بگذارد. چه شاعر در نظم خویش، طالب خوش آمد باشد و ناقد، جوینده به آمد،*»

بنابراین ضروری است که به هنگام مطالعه بحثهای آینده - بویژه در بخش تاریکیها - همواره نکته‌های مزبور، مورد عنایت خوانندگان سخن سنج هنر دوست باشد تا مؤلف به عیب جوئی یا بی خبری از جهان مینوی پر جاذبه و کششی که اغلب بزرگان شعر کهن فارسی در سروده‌های زیبا و آموزنده خویش به وجود آورده‌اند، متهم نگردد و به واسطه عدم توجه به وظیفه او، احیاناً چنین دعائی بدرقه راهش نشود که برخی از وی بدین گونه یاد کنند و بگویند: یارب آن «ناقد» خودبین که بجز عیب ندیدد دود آهیش در آئینه ادراک انداز

*

امید است خداوند بزرگ، این بنده کوچکش را در تحری حقیقت و ایفای وظیفه‌ای که در تدوین مجموعه حاضر و «به آمد» کاری که به عهده گرفته است، موفق فرماید، و از لطف خوانندگان فرزانه‌ای که با یادآوری سهوها و لغزشهایش، او را یاری خواهند فرمود، برخوردار کند، بسته و کرمه.

مؤلف

۱۷ ربیع الاول ۱۴۰۸ مطابق با ۱۹/۸/۱۳۶۶

فهرست مندرجات

۶-۵

۱۸-۷

یادآوری

فهرست مندرجات

دفتر اول - تاریکیها

تاریکی و روشنائی چیست؟

۲۳:۲۱

نخستین تاریکی - مدح صاحبان زر و زور و تزویر:

۶۰:۲۴

کبر و عجب زیانمندترین ظلمت روانی - خوشامد گوئی تشدید کننده بیماری غرور - سیمای مستکبران در قرآن - سخن پیامبر(ص) درباره ستایشگران چاپلوس - سلام روستائی بی منظور نیست - اثرات زیانبار تملق در جامعه - برابری گناه تملق با قتل نفس - مدحتگران متملق از دیدگاه امام علی(ع) - مفاسد مجالست با سلاطین جور - نخستین تاریکی وحشتناک در شعر کهن فارسی - شاعران طامع با سلطه و خلقیاتشان - مدح و مذاحی در قلمرو شعر کهن - مدح در آثار طلایه داران شعر فارسی - شعر مدحی در عصر غزنویان - شعرای مقرب و مطرود - تأثیر محیط در سازندگی شخصیت شاعر - سیر صعودی شعر مدحی - اغراقهای مهوع کفرآمیز در شعر مدحی - مسابقه شاعران یا سلطه در تطهیر ظالمان - شعر به عنوان مؤثرترین ابزار تبلیغ در بارها - وضع شاعران بر سلطه در روز بازار تملق - فردوسی و ناصر خسرو چهره هائی استثنائی - تجمل در بار غزنه و منصب ملک الشعرائی - چهره هائی از شاعران با سلطه متکدی - رقابت شاعران دست آموز در قفس طلائئ در بارها - ممدوحان فاقد ذوق و درک - بث و شکوای شاعرانی ستایشگر از انحطاط شعر و شاعری - رونق مدیحه سرائی در دوره سلاجقه - شعر مدحی در سرایش ابتذال - توصیه های مؤلف قابوسنامه به

شاعران مداح - سیمای ممدوحان ظل اللهی در آینه تاریخ - مشتھائی از خروار - رذائل اخلاقی محمود و مسعود غزنوی - مدهنه های عنصری - چهره آلوده سنجر و سایر سلاطین سلجوقی و شاعران ستایشگرشان خصوصاً معزی - اغراق گوئیهای ظہیر فاریابی و شخصیت فرومایه قزل ارسلان - از امرای خوارزمشاهی - سیمای جلال الدین خوارزمشاه - شاهان از مغول تا پهلوی یا لاشه های فربه دمیده در کعب - در اصطبل ثنا خوانی - وضع شعر مدحی در روزگار صفویہ - انحطاط شعر مدحی در دوره قاجار - قآنی گوینده ای ابن الوقت و فاسد - واکنشهای هشدار دهنده - تکملہ بحث شعر مدحی: سعدی شاعری ستایشگر اما درد آگاه و دلسوز - حافظ در زمره شاعران مداح - سیمای کریمه خاندان پهلوی از زبان امام خمینی - از شاعران عصر پهلوی - ملک الشعراء بہار شاعری با دو چهره متضاد - ثناخوانان رژیم ستمشاهی - انقلاب اسلامی پایان بخش حیات نکبت بار شعر درباری .

تاریکی دوم - ستایش از می و مستی و ترغیب به میگساری: ۶۱:۸۲

زیان مشروبات الکلی - میگساری محکوم دین و دانش و اخلاق - می و مستی از دیدگاه اسلام - میگساری در ردیف بت پرستی - سخن پیامبر(ص) - قرآن و نہی شرب خمر - دلایل تحریم مسکرات - سخن امام علی(ع) درباره میگسار - روایاتی مربوط به زیانهای شرب خمر - شراب یا ام الفواحش و ام الخبائث - آفات میگساری برای فرد و جامعه - داستان شیخ صنعان - حکایت ابلیس و جوان - حدود کیفر میگسار در قوانین اسلامی - ستایش از شراب انگوری در شعر کهن فارسی - خمریہ ها و ساقی نامه ها - ہذیانهای خلاف اخلاق برخی از شاعران - وصف می انگوری در آثار بزرگانی از شعر کهن - وصف مجالس میگساری در بارها در شعر کهن - عوامل پیدایش خمریات در شعر فارسی - شراب، وسیلہ عیاشی گروهی از شاعران بی بندوبار و ممدوحان ایشان - عنصری شاعری دائم الخمر - الکلیک و استحضات قریحہ - سخنی از ملک الشعراء بہار - عقیدہ تحریک قریحہ بہ واسطہ شراب - امرء القیس شاعری شربخواره و معتاد - انوزی و قآنی میخوارگانی فاسد چونان عنصری و فرخی سیستانی و... - اعتراف شاعران میگسار بہ انحطاط عمل خویش - صور زیبای خیال موجود در خمریات عاملی مؤثر در ترویج فساد - شراب انگوری و می عرفانی - مستی ظاہری و مستی معنوی - اشتراک لفظ دائم رهن است - اصطلاحات می و میخانه و مستی در آثار عرفانی - کاربرد این اصطلاحات در شعر گروهی از شاعران فقیہ زاهد - نمونه ها - معانی کنائی و رمزی می و مستی در شعر عرفانی - از ترجیع بند ہاتف - سخنی از غزالی - دلیل راز و رمز گوئی شاعران عارف - از گلشن راز شبستری - از تماشاگہ راز شہید مطہری در توجیہ شراب روحانی - فرق میان شراب انگوری و بادہ روحانی - سرودہائی از مولوی، نظامی گنجوی، مغربی .

تاریکی سوم - عشق‌های کزبی رنگی بود:

۹۷:۸۳

عشق چیست؟ عشق از لحاظ علم روانشناسی - اهمیت عشق در قلمرو هنر شاعری - عشق در دو چهره متمایز - انگیزه عشق‌های مجازی - داستان زرگر و کنیزک از مثنوی مولوی - تناسب و ارتباط ارزش عشق با ارزش معشوق - سخنی از امام صادق (ع) - عشق صوری یا نوعی بیماری دل - عشق مجازی از دیدگاه جلال‌الدین مولوی - عشق از لحاظ امام محمد غزالی - عشق حقیقی یا داروی علتها - درونمایه اغلب غزلیات فارسی عشق مجازی است - مشخص نبودن جنس معشوق در غزلیات عاشقانه فارسی - معشوق شاعران دوره‌های غزنوی و سلجوقی - مشخصات معشوق بازاری گویندگان فارسی و تفاوت آن با شعر عرب جاهلی - غلامبارگی در شعر کهن فارسی - شواهدی از شعر فرخی سیستانی - قصیده لامیه غضائری و وصف اباز - مغازلاتی از گویندگان عصر غزنوی و سلجوقی - حُسن صورت توأم با کراهت سیرت - عشق‌های مجازی زائیده هوس رانی و شهوت پرستی - عاشقانه‌های فارسی و سقوط شخصیت عاشق تا مرتبه حیواناتی چون گربه و سگ - اشعار سگیه - دروغ‌های راست مانند درباره عشق - تغزل و غزل میدانی برای تجلی عشق‌های صوری - سخنی از ملک الشعراء بهار: شاعر مجاز است که شعر عاشقانه را فقط برای خود بگوید - وقاحت شاعرانی چون سوزنی، قآنی، ایرج میرزا در کاربرد کلمات رکیک و بیان اعمال جنسی و توصیف شهوترانیهای خود در شعر - کيفر زنا و لواط در اسلام - عشق حقیقی در آثار عرفانی - حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است - عشق آن زنده‌گزين کوباقی است - قیاس عشق حقیقی با مجازی - قیاس آسمان و ریسمان - اصطلاحات عاشق و معشوق در شعر عرفانی - از شرح گلشن راز.

تاریکی چهارم - تحقیر خرد و خردمندی:

۱۰۷-۹۸

خرد محبوبترین آفریده - دو حجت داخلی و خارجی انسان - خرد سلطان شهر وجود آدمی - عظمت عقل از دیدگاه اسلام - ارتباط تقوی و خردمندی - هوی و هوس رهن عقل - خرد بهتر از هر چه ایزد داد - عقل کل یا عقل عقل؟ عقل جزئی یا عقل معاش - نظر ابو حامد غزالی درباره عقل - عقل یا بی عقلی؟ عشق و عقل - آیا - واقعاً - ننگ آید عشق را از نور عقل؟! - آیا عشق در زبان وحی جایی دارد؟ بی هویتی عشق - فرآورده‌های عشق - تأثیر افکار صوفیانه در حقیر شمردن عقل - آثار سوء تحقیر عقل - همسانی عقل و قلب در زبان شرع - تأکید قرآن بر تعقل و تفکر - الدین هوالعقل - کسی که عقل ندارد دین ندارد - حقیر شمردن عقل یا خاموش کردن نور هدایت - نمونه‌هایی از آثار شعر کهن فارسی در تحقیر خرد و برتری عشق بر عقل.

تاریکی پنجم - بی اعتنائی به سعی و عمل و مؤثر دانستن بخت و اقبال در امور زندگی: ۱۰۸-۱۱۴
 اهمیت سعی و عمل در اسلام - لیس للانسان إلا ما سعی - سخن پیامبر (ص) درباره ارزش کوشندگی - عمل صالح یا گرانبها ترین سرمایه مؤمن - سخنی از امام علی (ع) - پیشرفت جوامع و رابطه آن با سعی و عمل - بار درخت علم ندانم بجز عمل - اندر بلای سخت پدید آید فرو و بزرگمردی و سالاری - کسی که فاقد روحیه جد و جهد باشد مسلمان نیست - حدیث من اصبح... انسان در گرو اعمال خویش است - بی پایگی بخت و اقبال - سعادت و شقاوت آدمی - زندگی پیشوایان اسلام یا سرمشقهای پرای سعی و کوشائی - امام علی (ع) و کار و کوشش - آن اندازه برای دنیایت بکوش که گوئی همیشه زنده هستی - کار خیره کوچک آن بزرگ و اندک آن بسیار است - جهاد یا خطیرترین نوع کوشندگی - اهمیت سعی و عمل از لحاظ قرآن - این جهان کوه است و فعل ما ندا - جرم فلک کدام و گناه ستاره چیست؟ تأمین کننده سعادت دودنیا - تحقیر سعی و عمل در برخی از آثار شعر کهن - نمونه ها.

تاریکی ششم - مسئولیت گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایه جبرگرائی: ۱۱۵-۱۳۰
 جبر گرائی؟ علل پیدائی نظریه جبر - نظر خواجه نصیر طوسی درباره جبر - علم ازلی علت عصیان کردن - اشاعره و دلایلشان در اثبات جبر - سخنی از عین القضاة همدانی - مفهوم حقیقی قضا و قدر - بازتاب اندیشه جبر در آثار ادب فارسی - بنی امیه و تمسکشان به مسئله قضا و قدر - جبر و تشبیه امویان، عدل و توحید علویان - سخنی از شبلی نعمانی - معتزله و عباسیان - رواج مذهب اشاعره از زمان متوکل عباسی - اعتقاد به سرنوشت محتوم - آثاری از شعر کهن فارسی در تأیید وجود جبر - آفات اجتماعی و سیاسی برخاسته از اندیشه جبر - بشر فاقد اختیار به منزله عروسک خیمه شب بازی در صحنه آفرینش - سوء استفاده حکومتها از عقیده جبر - از تاریخ بیهقی - مهر تأیید عنصری بر حقانیت حکومت محمود غزنوی بر پایه جبرگرائی - برابری صالح و طالح و محمد (ص) و ابلیس از نظر معتقدان به جبر مطلق - مسئولیت گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایه جبرگرائی - اندیشه جبر در آثار خاقانی و خیام - سوء استفاده از لطف و آمرزش خداوندی - خوش خیالی بعضی از افراد در ارتباط با موضوع شفاعت ائمه (ع) - حکایت حاجب شاعر و امام علی (ع) - بدآموزیهای زائیده از جبر - شواهد شعری - اعتقاد به تفویض و آثار سوء آن - اختیار مطلق و اومانیسیم یا نظریه اصالت انسان منهای خدا - لاجبر ولا تفویض - به میان قدر و جبر روند اهل خرد.

تاریکی هفتم - تحقیر زن:

۱۴۱-۱۳۱

سیمای مظلوم زن در چشم انداز تاریخ - بدبینی بعضی از فلاسفه درباره زن - نظر سقراط و نیچه نسبت به زن - زن از دیدگاه اقوام باستانی - ظهور اسلام سرآغازی بر پایان بردگی زن - زن از لحاظ قرآن - سخنان پیامبر(ص) درباره زنان - اسلام نه طرفدار تبعیض میان مرد و زن و نه حامی تساوی آنهاست - جایگاه طبیعی زن در نظام اجتماع - زن و مرد از سرشتی واحد - اعتقادات بی پایه و تحقیرآمیزی نسبت به زن - از نظر اسلام وجود زن برای مرد خیر و نعمت است - زین للناس... - تاریخ گذشته ما مذکر و ظالم بوده - موقعیت زن در شاهنامه - تصویر زن در آثار نظامی - زن در مثنوی مولوی - سیمای زن در تغزلات فارسی - معشوق دو جنسی در غزلیات عاشقانه - عشقورزیهای مبتذل شاعرانه لطمه ای است بر شخصیت زن - بدبینی های افراطی نسبت به زن در شعر کهن فارسی - نمونه ها - عصر پهلوی و نیرنگهای تازه در جهت تحقیر زن - کشف حجاب یا شکستن حریم عفت بانوان - سروده هائی از به اصطلاح هواداران آزادی زن.

تاریکی هشتم - یأس فلسفی، بدبینی های افراطی درباره روزگار و انسان:

۱۵۶-۱۴۲

انسان و سرنوشت او - حیات فانی دنیا از دیدگاه قرآن - سخنانی از پیامبر(ص) درباره بهره‌وری از دنیا - برتری عقیبی بر دنیا - اهداف متعالی از آفرینش جهان - دنیا کشتگاه آخرت - دنیا و آخرت مکمل یکدیگرند - طیبات من الزرق و برخوردارى از آنها - نعمت های دنیا وسیله است نه هدف - دنیای مذموم و دنیای ممدوح - بحثی درباره دنیای مذموم - باید آفریدگار جهان را پرستید و آفریده های او را دوست داشت - گراهل معرفتی هر چه بنگری خوب است - شکایتها و اعتراضات برخی از شاعران نسبت به نظام عالم - یأس فلسفی و منفی نگری نسبت به دنیا - معمای حیات و مسئله مرگ - که کس نگشود و نگشاید به گیتی این معما را - آیا شر و بدی بر خیر و خوبی فزونی دارد؟ - جهان بینی خیام و همفکران او - شکایت از بخت و بدبینی افراطی درباره روزگار - عواملی که در ایجاد یأس و بدبینی در بعضی از شاعران ما مؤثر بوده است - عوامل سیاسی، ظلمها، ناامنها - سیمای حاکمان ستمگر در شعر اثیرالدین اخسیکتی - انعکاس اوضاع نابسامان عصر سلجوقی در شعر انوری - منسوخ شدن مروت و معدوم شدن وفا - اثر تصوّف در تشدید بدبینیها - اندیشه ترک دنیا و انزوای صوفیانه - تفاوت بدبینی های افراطی و انتقادات سازنده - یأس و بدبینی در شعر: فردوسی، ناصر خسرو، مسعود سعد، خاقانی، حافظ - آیا واقعاً آسمان کشتی ارباب هنر می شکند؟ - واکنشهای اعتراض آمیز در قبال کج رویهای جامعه - دشنام دادن به دهر دشنام به خداست - لا تسبوا الدهر... - خوش گمانی به خداوند نشانه سلامت نفس و ایمان - سخن ابوحامد محمد غزالی در مورد بدگمانی نسبت به فلک - اندیشه های بدبینانه به زبان طنز در آثار

عطار - حکایاتی از دیوانگان - جرم فلک کدام و گناه ستاره چیست - ظلوم و جهول بودن انسان - از این راز جان تو آگاه نیست - نتیجه گیری: چنان دان که داد است بیداد نیست.

تاریکی نهم - بی عفتی و ناپاکی کلام: ۱۶۸-۱۵۷

از صفات مؤمن اعراض از لغوگویی است. عفت در کلام نشانه سلامت و ادب نفس - هرزه درائی نشانه بیماری روان - سخن پیامبر(ص) - هجو چیست؟ هزل؟ هجو و تمسخر از لحاظ قرآن - نظر پیامبر(ص) درباره هجو - سخنی از امام محمد غزالی در مورد هجا - تقبیح هجو و هزل از طرف بعضی از شاعران - تنابز در شعر کهن - سرمایه مدح و هجو از نظر انوری - حرص شاعر و بخل ممدوح انگیزه‌ای در پیدائی هجو - سه شعر رسم بود شاعران طامع را - سابقه هجو و هزل در شعر کهن فارسی - داستان عمیق و رشیدی شاعر - توصیه مؤلف قابوسنامه درباره هجو - هجو ابزاری در برخورد خصمانه بعضی از شاعران - نمونه‌ای از هجویه‌های ظهیر فاریابی - حکیم شفائی و هجویه‌های رکیک او - سوزنی شاعری وقیح و هتاک - ولوالجی و لقب او در هرزه درائی - کاربرد الفاظ حرام و واژه‌های رکیک در هجو - معروفترین هجوسرایان لغوگوی - عبیدزاکانی چهره‌ای استثنائی - پاکی اندیشه و زبان فردوسی و هجونامه منسوب به او - تمثیلهای هزل‌آمیز مولوی در مثنوی - خبیثات و مجالس الهزل سعدی - طعن و تسخر بعضی از شاعران بر یکدیگر - از قبولی و آصفی شاعر - طنز، مقوله‌ای غیر از هجو و هزل - انتقامجویی و اغراض شخصی در هجویه‌های فارسی - هجو در آثار متأخران.

تاریکی دهم - تعصبات نکوهدیه عقیدتی و عصبیتهای مذموم مذهبی و قومی: ۱۹۱-۱۶۹

تعصب در لغت - تعصب ممدوح و تعصب مذموم - عصبیت و انگیزه‌های آن - سخت‌گیری و تعصب خامی است - عصبیت از لحاظ اسلام - سخنان پیامبر(ص) در ذم عصبیت - شیوه تبلیغی اسلام بر پایه حکمت و موعظه حسنه - اصل لا اکره فی الدین - مجادله احسن؟ - تبشیر و تنذیر - آیاتی که پیامبر(ص) را به کف نفس و شکیبائی در برابر مخالف توصیه می‌کند - سعه صدر پیشوایان اسلام در برخورد با خصم - اهل کتاب و نحوه برخورد با آنها - توصیه امام علی(ع) اختلاف ادیان از دیدگاه عرفان اسلامی - حجت به عقل گوی و... - نکوهش تعصب مذموم در شعر سنائی - سخنی از امام محمد غزالی درباره جدال و لجاج - از بدآموزیهای شعر کهن فارسی - مشاجرات کینه‌توزانه بعضی از شاعران - بازتاب عصبیتهای خصمانه در شعر فارسی - علل اجتماعی و سیاسی پیدائی برخی از تعصبات - اختلافات فرقه‌ای و مذهبی - گزارشی از کتاب النفض - چهره فرقه باطنیه در آئینه سیاستنامه - فرجام دردناک حسنگ وزیر و احمد بن عطاش

گزارشی از ابوالفضل بیهقی - روایت مجمل التواریخ درباره کشتاری - روایت عُتبی درباره فتح مولتان - عصیتهای کینه‌توزانه محمود غزنوی و بازتاب آن در شعر فرّخی سیستانی - انعکاس توطئه‌ها و عصیتهای اسماعیلیه و مخالفانشان در ادب فارسی - شعر در خدمت دفاع از عقیده - شیوه متین فردوسی و مولوی - ناصر خسرو و نحوه برخورد او با مخالفان - تعصب خاقانی نسبت به رافضیان و فلاسفه - مخالفت با فلسفه و نکوهش فیلسوفان در اشعار سنائی، مولوی سیف فرغانی، جامی و... - ذم و قدح صوفیه در برخی از اشعار - تعصبات قومی و ملی در شعر فارسی - نژادپرستی و ناسیونالیزم از دیدگاه اسلام - شیطان پایه گذار اندیشه برتری نژادی - ملاک عزت انسان از نظر اسلام - نهضت شعوبیه بر اساس تعصبات ملی - برتری ابلیس بر آدم از دیدگاه بشار بن برد - وطن پرستی فردوسی و واکنش او در برابر اعراب مسلمان - ز شیر شتر خوردن و سوسمار... - حماسه‌های ملی و ارزشهای نژادی - صبغه‌ای از عصیتهای قومی در آثار فردوسی، اسدی طوسی و... - واکنش ناصر خسرو در برابر عناصر غیر ایرانی بویژه ترکان - اندیشه صلح کل و تسامحات عقیدتی و مذهبی - برابری ادیان در شعر صوفیانه - چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد - آیا جنگها جنگ رنگ‌هاست؟ آیا میان مسجد و بتخانه و در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست؟ - صلح کل بودن اندیشه‌ای مخالف با اشداء علی الکفار - بدآموزیهائی که از مشرب صلح کل بوجود می‌آید - نتیجه گیری کلی.

۱۹۲-۲۳۰

یادداشتها و مآخذ دفتر اول (تاریکیها)

دفتر دوم - روشنائیها

۲۳۳: ۲۳۴

درآمد:

روشنائیها؟ ایمان و نور الهی - ارزشهای اخلاقی شعر کهن - گرایش به نیکها - شعر کهن فارسی یا گنجینه حکمت - تنوع معانی در آثار منظوم گذشته - شعر کهن فارسی چونان کوهساری رفیع و برکت خیز.

۲۳۵: ۲۵۵

شعله‌های جاویدان شعر کهن فارسی:

فردوسی بزرگترین شاعر حماسه‌سرا - اهداف فردوسی از نظم شاهنامه - سجایای اخلاقی و استعداد هنری استاد طوس - جنگهای شاهنامه در جهت تحقق آرمانهای انسانی - که بریدکنش

بی‌گمان بد رسد - شمشیر در خدمت دفاع از حق - عمق احساس و عظمت اندیشه در شاهنامه - تو مر دیورا مردم بد شناس - تحلیل رازهای زندگی شرافتمندانه - انسانهای آرمانی شاهنامه - ارادت فردوسی به اسلام و پیشوایان آن - فروغ معنوی کار فردوسی .

ناصر خسرو قبادیانی: شعر وسیله‌ای برای تبلیغ اخلاق و مذهب - سپاه دین و سپهر خرد - قهرمانان ملی از دیدگاه ناصر خسرو - دل‌بستگی ناصر خسرو به اسلام - که نازش به علم است و فضل و کرم - باطن‌گرایی ناصر خسرو - بهروری انسان در نظر ناصر خسرو - شفای درد دل‌بایست عرفان - من آنم که در پای خوکان نریزم .

سنائی غزنوی: شعر سنائی مظهري، از مسئولیت و تعهد - بیداری وجدان و مناعت طبع سنائی - پیام خاص سنائی - جستجوی راه حق - عارفی شریعت‌جو - آثار سنائی آکنده از زهد و اخلاق - **فریدالدین عطار:** شعر عطار یا تازیانه سلوک - تعداد سوره قرآن و آثار عطار - مردی وارسته و رهیده از هوا - به عمر خویش مدح کس نگفتم - اخلاق و عرفان در آثار عطار - هفت شهر عشق - که در صد قرن چون عطار ناید .

نظامی گنجوی: حکیمی زاهد - استاد مسلم شعر تمثیلی - ارزش اخلاقی آثار نظامی **جلال‌الدین مولوی:** فروزانترین ستاره آسمان عرفان - شعر مولوی یا صیقل ارواح - قرآن و حدیث زیربنای اندیشه‌های مولانا - مثنوی معنوی و ارزشهای اخلاقی آن - شعر مولوی موجد شور و وجد و حال - مولوی شاعری عالم - مثنوی او چو قرآن مُدل .

شیخ اجل سعدی: فرزانه‌ای آگاه - گلستان دنیائی از واقعیتها - وین گلستان همیشه خوش باشد - بوستان جهان آرمانی سعدی - اوج هنر سعدی - عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست - علمی که ره به حق ننماید جهالت است - شهادت ادبی سعدی - مدایح سعدی - اعتقاد راسخ شیخ اجل به مبانی دینی - عشق محمد بس است و آل محمد - راه صفا پیروی از مصطفاست - بشر دوستی سعدی - حد همین است سخندانی و زیبایی را .

حافظ شیرازی: محبوبترین شاعر ایرانی - لسان‌الغیب - حافظ در دو چهره متضاد - معطرترین گل بوستان معارف اسلامی - حافظ شیراز از سر حلقه اهل راز - حافظ قرآن - حقیقت هستی از دیدگاه حافظ - خلوت دل نیست جای صحبت اغیار - اصطلاحات عرفانی در شعر حافظ - ویژگیهای اخلاقی لسان‌الغیب - مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن .

- مضامین اخلاقی موجود در آثار سایر گویندگان بزرگ شعر کهن - از گویندگان متأخر: **ملک الشعراء بهار:** بهار ستایشگر آزادی و وطن دوستی - روح دیانت در آثار بهار - حکمت و عبرت مشخصه شعر بهار - خوشبینی و امیدواری در آثار بهار - ظلم ستیزی بهار - احترام و ارادت بهار به پاکبها و روشنائیها .

پروین اعتصامی: تعهد و مسئولیت در شعر پروین - نتیجه گل افسرده - شرایط بالندگی پروین - پروین ثمره درخت برومند فرهنگ و عرفان اسلامی - مظهر پاکی و عفاف - منتقد زمانه - اخلاق در مناظرات پروین - پروین در شمار گویندگان متعهد مصلح - ستاره پروین آسمان شعر اخلاقی فارسی .

تأثیر بزرگان شعر کهن فارسی در ادبیات غرب - تجلیل و بکتورهوگو از فردوسی - ستایش بل فور از شاعران شیراز و خراسان - احترام گوته نسبت به حافظ .

دفتر دوم - روشنائیها

روشنائی نخستین - خداپرستی و خضوع بندگی:
۲۵۶:۲۶۲
اندیشه یکتاپرستی - سرراستی دانش ایزدی است - بحث صفات جلال و جمال خداوند در شعر فارسی - توحیدیه های آغازین آثار منظوم - تأسی سرایندگان شعر کهن از رهبران اسلام - از دیباجه نهج البلاغه - وصف زیباییهای طبیعت و نعم خدلوندی در شعر کهن - هرورقی دفتری است معرفت کردگار - اثری نفیس و رنگین از سعدی - حیات جلوه ای از مشیت خداوند - از پنج گنج نظامی - خدا را نشاید در اندیشه جست - کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند - تفکر در حکمت های بالغه الهی - تمثیلی از سنائی درباره کارسازی خدا - احساسات شورانگیز شاعران عارف نسبت به خداوند - لازمه باریابی به بارگاه الهی از نظر سعدی و مولوی - مناجاتهای روح بخش آموزنده در شعر کهن - نمونه ها .

روشنائی دوم - ستایش شایستگان ستایش:
۲۶۳-۲۷۱
اهمیت ستایش از صاحبان فضیلت - مدح ستمگر گناه و مدح دادگر صواب است - انسانیت مرهون مبارزات بزرگمردان فضیلت خواه است - شایستگان ستایش از دیدگاه اسلام - ستایش امام علی (ع) از پیامبر (ص) - بزرگداشت حضرت رضا (ع) از شخصیت امام - مدایح انبیاء و اولیا در شعر کهن فارسی - تابناکترین چهره در آثار منظوم گذشته - ستایش فردوسی از اهل بیت نبوت - نعت حضرت محمد (ص) در آثار بزرگان شعر کهن - ستایشهایی از امام علی (ع) و سایر ائمه معصومین - داستان امام سجاد (ع) و فرزددق شاعر - مراثی جلوه گاه فضائل شهدای اسلام - نمونه ای از رثای شهیدان کربلا .

۲۷۷-۲۷۲

روشنائی سوم - بشردوستی و شفقت به همنوع:

چنان زی که مور از تو نبود به درد - خلق همه یکسره نهال خدایند - عواطف بشردوستانه در شعر کهن - راه و رسم ایثار - داستان امام علی (ع) و ابن ملجم از منطق الطیر - سخنی از پیامبر (ص) - بنی آدم اعضای یکدیگرند - بوستان سعدی دنیائی آکنده از مهربانی - بهترین مردم کیست؟ از ویژگیهای اخلاقی مؤمن - نועدوستی شاعران بزرگ ما متأثر از تربیت اسلامی - برابری ارزش فرد با جامعه از لحاظ اسلام - نظر قرآن درباره ارزش انسان - مقام انسان در شعر کهن فارسی - انسان از لحاظ گویندگان عارف - طریقت بجز خدمت خلق نیست.

۲۸۳-۲۷۸

روشنائی چهارم - در گرامیداشت عقل، علم و عمل:

عقل محبوبترین آفریده - علم یا چراغی فرا راه آدمی - دانش اندوزی یا نوعی عبادت - برتری علم بر عبادت - دانشمندان وارثان پیامبران - مرکب قلم دانشمند و خون شهید - تنها دانشمندانند که از خدا می ترسند - عمل صالح از ارکان ایمان - سخن پیامبر (ص) درباره کار نیک - نتیجه عمل شایسته از لحاظ قرآن - توصیه هایی از رهبران اسلام در مورد خرد، دانش و کار - پایگاه رفیع عقل، علم و عمل در آثار فردوسی و ناصر خسرو - گرامیداشت عقل در آثار منظوم عرفانی فارسی - بزرگداشت دانش - گرانمایگی عمل - نمونه ها.

۲۸۸-۲۸۴

روشنائی پنجم - عفت گرایی و نفس ستیزی:

عفت گرایی خلاف عشقهای صوری - عشقورزی دگر و نفس پرستی دگراست - ترک هوی و علائق صوری از لحاظ مولوی - عفت طلبی و ویژگی اعتقادی شاعران بزرگ ما - عفت گرایی در شاهنامه - اندرزهای فردوسی در ترک هوی - نفس اماره دشمن ترین دشمن انسان - تشابه عشق دلبران مجازی با آتش - اشعاری از سنائی در پرهیز از عشقهای از پی رنگ - از مثنوی مولوی - داستان گفتگوی خدا با ابلیس - شهوت جنسی فریبنده ترین دام شیطان - میل شهوت کر کند دل را و کور - ذم شهوترانی و توصیه به پاکدامنی در آثار شاعران گذشته - نمونه ها.

۲۹۲-۲۸۹

روشنائی ششم - نکوهش می و میخوارگی:

نکند دانا مستی نخورد عاقل می - نکوهش و ستایش شراب در شعر کهن - ام الخبائث - ریشه بیشتر جنایات را باید در شرب خمر جست - نهی شرابخواری در اسلام - مستی یا دیوانگی - ذم می و میخوارگی در اشعار بزرگان شعر کهن.

روشنائی هفتم - آزادگی و علو اندیشه:

۲۹۳-۲۹۹

آزادگی نشانه رشد شخصیت - بنده غیر خود مباش خدایت آزاد آفریده است - حریت تکوینی انسان - آزاده کیست؟ - نیست بالغ جزر هیده از هوئی - رابطه ایمان و توکل با آزادگی و علو طبع - آزادگی مهمترین خصیصه شاعران بزرگ گذشته - آزادگی و استغنائی طبع در شعر شاعران عارف - قیمت خود به ملامی و مناهمی مشکن - تنوع جلوه های آزادگی در شعر کهن - از پروین اعتصامی - داستان درویش و گنج - مضامین از آزادگی و علو اندیشه در آثار گویندگان شعر کهن فارسی .

روشنائی هشتم - استبدادستیزی و مبارزه با ستم و ستمگر:

۳۰۰-۳۱۳

زورمندان زرم دار تاریخ - توصیه های قرآن و پیشوایان اسلام درباره مبارزه با ستم - رسالت اسلام نجات انسان از اسارت حکام جور - ناصر خسرو و شیوه مبارزه او - من آنم که در پای خوکان نریزم - فردوسی شاعری شیعی و پرشور - دوره های سه گانه شاهنامه - قصد استاد طوس از تنظیم دوران تاریخی شاهنامه - تفاوت شاهان آرمانی شاهنامه با سلاطین جور - إن الملوک اذا دخلوا قریه... - پلنگی به از شهر یاری چنین - استبدادستیزی در شعر سنائی - شعر عطار فریادی علیه پیداد - نقش ستم ستیزی عاقلان دیوانه نما در اشعار عطار - نظامی گنجوی و اندیشه استبداد ستیزی او - از مخزن الاسرار - دو حکایت - مبارزه با استبداد در شعر مولوی - شیوه سعدی در ظلم ستیزی - حافظ و ظلم ستیزی - شعر حافظ آئینه ای از مظاهر عصر او - قناعت ورزی و لهجه مسکن حافظ - آنچه حافظ مخالف آن است - استبدادستیزی در شعر شاعران محدثگر - از انوری - ظلم ستیزی به زبان طنز - عبید و شیوه او در استبدادستیزی - از اخلاق الاشراف عبید - تمثیلی از خواجهی کرمانی - استبدادستیزی در شعر شاعران متأخر - اشک یتیم از پروین .

روشنائی نهم - تفسیر زندگی - ارائه راز و مرزهای از حکمت عملی:

۳۱۴-۳۲۱

وفور نصایح اخلاقی در شعر کهن - شعر کهن فارسی عصاره ای از تعلیمات اسلامی - سرایندگان بزرگ شعر کهن یا معلمانی راه شناس - عطر و بوی کتابهای آسمانی در آثار منظوم اخلاقی - ستایش از جنود عقل - تقبیح از جنود جهل - پسندها و ناپسندها قدیمترین موضوع در شعر کهن - نخستین گوینده مایه ور در زمینه اخلاق - تفسیر زندگی در شعر فردوسی - ناصر خسرو و اندرزهای او - از روشنائی نامه و سعادت نامه - حکمت عملی در آثار شاعران عارف - از پنج گنج نظامی - تفسیر زندگی در شعر مولانا - سعدی بزرگ معلم اخلاق - بوستان یا مدینه فاضله اخلاق - سخنها سعدی مثال است و پند - تفسیر زندگی هدفدار در دیگر آثاری از شعر کهن - از پروین -

دانی که را سزد صفت پاکی؟

روشنائی دهم - یاد مرگ و عبرت گیری از آن:

۳۳۱-۳۲۲

مرگ رویدادی انکارناپذیر - سرای سپنجی دنیا - دنیا و آخرت از نظرگاه امام علی (ع) - فواید یاد مرگ همراه با ایمان - مرگ یا آغاز زندگی برتر - توصیه پیشوایان اسلام درباره یاد کردن از مرگ - مرگ نعمتی بزرگ و رخدادی آگاهی بخش - یاد مرگ در شعر کهن - چهره مرگ در شعر رودکی - از ناصر خسرو - عواطف فردوسی نسبت به مرگ - چنان دان که داد است بیداد نیست - مرگ از دید اسدی طوسی - سیمای مرگ در اشعار عرفانی - بمیرید قبل از آنکه شما را بمیرانند - اولیا را خود اجل باشد شکر - مرگ در نظر مولوی - مرگ یا تکامل و ارتقاء - آثار معنوی مرگ از لحاظ عرفان اسلامی - تصویر مرگ در آثار بزرگانی از شعر کهن - سخن سقراط - ببايد کاشتن در باغ جان از هر گلی . پایان

یادداشتها و مآخذ دفتر دوم (روشنائیا)

۳۴۴-۳۳۲

فهرست آیات

۳۵۰-۳۴۷

فهرست احادیث

۳۵۴-۳۵۱

فهرست نامها: اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها

۳۶۸-۳۵۵

فهرست نام کتابها، نشریه‌ها، مقاله‌ها

۳۷۵-۳۶۹

فهرست نام جایها

۳۸۰-۳۷۶

فهرست مراجع

۳۹۰-۳۸۱

فسترویل

تاریکیا

«تاریکی» و «روشنائی» چیست؟

مقصود از «تاریکی»: ظلمت نفسانی - یا فضای تیره و پرمخافت هوی و هوس - آدمی است که رذائل اخلاقی، نادانیها و کج رویها، مظاهر و نمودهای آنند و منظور از «روشنائی»: فروغ باطنی نشأت گرفته از انوار الهی - انسان است، که مکارم اخلاقی و فضائلی چون: دانائی و خردمندی و ایمان و اخلاص و پاکدامنی و... جلوه هائی از آن به شمار می روند.

هدف اصلی از رسالت پیامبران الهی و نزول کتابهای آسمانی - بویژه قرآن مجید - هدایت ابناء بشر به سوی روشناییها و رهائی آنها از تاریکیهاست همچنانکه در آیات ذیل بدین موضوع اشاره شده است:

- «هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَى عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَّحِيمٌ»^۱.

[اوست خدایی که بر بنده خود (محمد ص) دلایل آشکار را فرو فرستاده تا شما بندگان را از تاریکیها بیرون آرد و به روشنائی برساند، همانا خداوند نسبت به شما مشفق و مهربان است.]
- «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»^۲.

[قرآن] کتابی است که ما آن را بر تو (ای محمد ص) نازل کردیم تا مردم را به فرمان خدای از تاریکیها بیرون آری و به سوی نور و راه پروردگار گرامی ستوده صفات رهبری کنی.
یا: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»^۳
[همانا - ما موسی (ع) را با آیات خود (توراة و معجزات، بر فرعونیان) فرستادیم و به او دستور دادیم تا قومت را از تاریکیها بیرون آور و به سوی روشنی هدایت کن.]

خداوند به انبیای خویش فرمان داده است تا: «چراغ دعوت بیفروزند و خلق را از ظلمات

شک با نور یقین خوانند و از تاریکی جهل به روشنائی علم آرند.^۴»

بی گمان یکی از مصادیق ظلمت نفسانی، نادانی است که مسبب همه گمگشتگیها و سیه روزیهای آدمی است. اما تاریکیهای دیگری چون: خودخواهی و هواپرستی و ظلم و... وجود دارد که امحاء آنها از عهده و توان علم بیرون است و جز به نور ایمان و نیروی اعتقاد و اراده انسان از بین رفتنی نیست. مثلاً ظلم که خود از ریشه ظلمت مشتق شده است، نوعی تیرگی درونی است که آثار سوء فردی و اجتماعی آن بجز از رهگذر تهذیب اخلاق و نفس کشی ظالم، یا فراهم آمدن ملکه عدالت در فرد ستمگر و برقراری دادگری و آزادی در اجتماع از میان نمی رود و دانشها را در زدودن آن تأثیر و کارسازی چندانی نمی باشد.

دلبستگی به زخارف دنیای مدموم و توجه به غیر خدا و سرکشی از فرمانهای او، پدید آورنده تاریکیها و حجابهایی است که چشم و گوش و قلب انسان را از دیدن و شنیدن و درک حقایق باز می دارد و سرانجام او را به عذابی دردناک گرفتار می کند.

به تعبیر قرآن کریم: ولایت و رهبری مؤمنان یا پویندگان راه هدایت و نور، با خداست و ولایت طریق ضلالت و تاریکی از آن طاغوت و شیطان است:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَا لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۵

[خداوند یار اهل ایمان است. آنان را از تاریکیها بیرون می آورد و به سوی روشنی می برد. و کسانی که راه ناسپاسی و بیدینی را برگزیده اند یار ایشان شیطان است که از روشنائی بیرونشان می آورد و به تاریکیهای گمراهی می افکند، این گروه اهل آتشند و در آن جاودانه خواهند بود.]

خداوند به نصرت و یاری خود صالحان و اهل ایمان را از ظلمات نفس می رهاوند و: «به اخلاق مرضیه می رساند و از کذب به صدق و از حرص به قناعت و از سخط به رضا و از طلب به توکل و از جهل به معرفت و از ظلمات وحشت و فرقت به نور و وصلت و قربت ارشاد می فرماید.^۶» و بدیهی است که این موهبت الهی شامل کسانی می شود که: «راه رشد را دریافته و ولایت طاغوت را رها کرده و به آن کفر ورزیده اند و با دل و جان به خداوند ایمان آورده و به او تمسک بسته اند. و چون - در طریقت هدایت - برای انسان ولییی لازم است، اگر ایمان و ولایت الهی نباشد، ناگزیر دچار ولایت طاغوت می شود... همه طاغوتها با گونه های مختلفشان، موجوداتی ظلمانی و منشاء ظلم و ظلماند و اثر ولایتشان یکی است و آن، بیرون آوردن آدمی از نور به سوی ظلمات است... و آن کس که ولایت طاغوت به سراغش می آید، از فطرت سلیم و نور پذیر بیرونش می برد و شعاعهای استعدادش را پی در پی خاموش می گرداند تا به مرگ مواهب و ظلمت مطلق می رساند.^۷»

و چون انسان صاحب اراده و اختیار است و در انتخاب ولی و راه یا بیراهه، خوشبختی یا بدبختی و ساختن سرنوشت خویش مخیر و آزاد است و مآلاً مسئول، که «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَةٌ»^۸ به خواست خویش در راه هدایت و صلاح گام می نهد و به واسطه تجانس با نور و تجاذب به آن، به روشنی و صفا می رسد و در زمره شا کران و رستگاران درمی آید و یا به ضلالت می افتد و در تاریکی ها فرو می رود و به خیل ناسپاسان و گمراهان می پیوندد و خداوند - در این میانه - هادی و راهنماست، چنانکه خود فرماید:

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^۹ و این خود اصلی است مُسَلَّم و قاعده ای به حق که:

کفر، کافر را و مُرشد را رُشد	در جهان هر چیز، چیزی را کشد
گرم، گرمی را کشیده، سرد، سرد	در جهان هر چیز، چیزی جذب کرد
نوریان، مرنوریان را طالبند	ناریان، مرناریان را جاذبند
دُرُد را هم تیرگان جاذب بوند ^۱	صاف را هم صافیان طالب شوند

و برای آنان که به ولایت خداوندی چنگ در زده اند و به حیل المتین ایمان و طاعت او متمسک شده و سالک راه مستقیم و روشن انبیا هستند، تاریکی و گمراهی یا سقوط اخلاقی وجود ندارد زیرا: «روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست»^{۱۳} و در واقع، انسان مؤید به تأییدات الهی و رهرو طریق روشنائی:

او چو خورشید است، اندر نور غرق می نداند خویش کرد از نور فرق^{۱۲}

نخستین تاریکی

به چهره ستایشگران چاپلوس خاک بپاشید!

پیامبر اکرم (ص)

ستودنِ ستمگر از بزرگترین گناهان است.

امام صادق (ع)

مدح صاحبانِ زر و زور و تزویر:

از جملهٔ ردایل اخلاقی یا تاریکیهای نفسانی انسان، صفتِ تکبر و عجب است و از نشانه‌های افرادِ مستکبر و معجب این است که خود را برتر و عزیزتر از دیگران می‌پندارند و به مال و جاه و زخارف دنیویشان می‌بالند و به زیردستان و ناتوانتران از خویش به دیدهٔ تحقیر و بی‌اعتنائی می‌نگرند.

کبر و خودبینی: «گناهی است که تخم آن کفر، و زمین آن نفاق و آب آن فساد و شاخه‌های آن نادانی و برگ آن گمراهی و میوهٔ آن لعنت و جاودانگی در آتشِ خشم الهی است.»^۱

تکبر و عجب را اشکالی گوناگون است و عواملی چون: عبادتِ ظاهری و طاعت و زهدِ ریائی، حسب و نسب، جمال و مال و قوت و قدرت مادی و... موجبِ پیدائی آن می‌شود و از میان این عوامل، عجب به جاه و منصب و نازش به ریاست و حکمرانی و سلطنت، قوی‌ترین نوع استکبار و خودفریبی است* که مداحی ستایشگرانِ چاپلوس و خوش‌آمدگویی متملقانِ فرصت‌طلب، آن را در صاحبانِ جاه و زورمندانِ زرمدار، دوصد چندان می‌کند و بر شدت بیماری تفرعن و جاه‌طلبی دنیاداران بی‌بصر از خدا بی‌خبر می‌افزاید.

حبّ جاه و علاقه به شهرتهای کاذب و فرمانروائی، که لازمهٔ دستیابی به آن، توسل به زر و زور

* زیرا به گفتهٔ جلال‌الدین مولوی:

صد خورنده گنجند اندر گردِ خوان
آن نخواهد کاین بود بریشِ خاک
آن شنیدستی که المُلک عقیم
که عقیم است و ورا فرزند نیست
هر چه یابد او بسوزد بر درد

دو ریاست جو نگنجند در جهان
تا ملک بکشد پدر از اشتراک
قطع خویشی کرد ملک جو بیم
همچو آتش، با کش پیوند نیست
چون نیابد هیچ خود را می خورد

و اعمال خدعه و تزویر می باشد، علاوه بر گرفتاریها، آلودگیها و لغزشهای دنیوی که برای ریاست جویان مغرور فراهم می سازد، - به تعبیر قرآن کریم - آنان را از مواهب حیات معنوی و نعم اخروی نیز محروم می کند: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۲.

[ما این خانه آخرت (یا بهشت ابدی) را برای کسانی که در زمین اراده سرکشی (استکبار و خودخواهی) و تباهی ندارند، قرار داده ایم و فرجام نیک، از آن پرهیزکاران است.]
و از دیگر مفاسد این رذیلت اخلاقی آن است که: «هر کس بردل او حُب جاه و برتری مستولی شود، همگی همت وی بر مراعات جانب خلق مقصور می گردد و از ملاحظه رضای خالق دور می شود و پیوسته از روی ریا، اعمال و افعالش را در نظر مردمان جلوه می دهد و همیشه منافقانه دوستی خویش با ایشان ظاهر می سازد و دورویی را شعار، و نفاق را شیوه خود می کند و به انواع معاصی و محرمات دست می یازد. و بدین سبب است که اکابر علما و اعظام اتقیا - همچنانکه اشخاص از شیر درنده و مارگزنده می گریزند - آنان از جاه و ریاست گریزان بوده اند»^۳. و در این مورد سید عالم (ص) را - چنین سفارش است که فرمود: چون «مردمان هلاک می شوند به واسطه متابعت هوای و هوس و دوستی مدح و ثنا»^۴ [اتما هلك الناس باتباع الهوى و حُب الثناء] لذا:

«احتوا التراب في وجوه المداحين»^۵

[به صورت ستایشگران چپلوس خاک بپاشید.]

یا: «ألا لآتما دحوا و إذا رأيتم المداحين فاحتوا في وجوههم التراب»^۶

[هان! از ستایشگران مباشید و هر گاه مدح کنندگان را ببینید به چهره هایشان خاک فرو

ریزید.]

از طرفی با توجه به این سخن حکمت آموز پیامبر اکرم (ص) که: «حُبُّ الثناء مِنَ النَّاسِ يعمى ويصم»^۷: ستایش دوستی، چشم و گوش آدمی را کور و کر می کند، و بنابراین ضرب المثل معروف فارسی که: سلام روستایی - هیچ گاه - بی منظور نیست، چون اغلب خوش آمد گوئیهای افراد خالی از غرض و مرض نمی باشد و حتی - در بسیاری موارد - به منزله دامی است که افراد متملق برای صید دین و دنیای ممدوح می گسترانند و تنها به قصد تأمین منافع شخصی خود منافقانه دروغ می گویند، لذا این واقعیت مبرهن می باشد که خردمندی و فرزاندگی توأم با تقوی را با چپلوسی و نفاق رابطه و تناسبی نیست و مآلاً چه اندازه احمق باید باشد، کسی که از ستایش چنان مداحانی فریفته و مغرور شود و به افتادن در دامی که چپلوسان فریبکار در راهش پهن کرده اند، شادمان گردد.

از نظر پیشوایان اسلام، قباحه مذاحی و زشتی مداهنه و تملق گویی به پایه‌ای است که گناه آن را همدریف قتل نفس دانسته و در پرهیز از آن چنین توصیه‌هایی فرموده‌اند:
 - «ایاکم والمدح فانه الذبح»^۸ [از ستایشگری پرهیز کنید زیرا این عمل همانند بریدن سر (ممدوح) است.]

- «ایاک و حُب الاطراء فإِنَّ ذَلِك مِنْ اَوْثَقِ الْفُرْصِ الشَّيْطَانِ» [از ستایش دوستی و اینکه دوست بداری که مردم تو را تعریف کنند، بپرهیز، زیرا این تمایل، مناسبترین فرصت برای اغواگری شیطان نسبت به تست.]

- «ایاک والثقة بما يُعجبُک منها... و انّ الاعجاب ضد الصواب و آفة الالباب»^۹
 [از آنچه که تو را به خودپسندی وادارد، پرهیز کن، زیرا عجب و خودخواهی امری ناروا و خلاف حق و آفت خردهاست.]

در نهج البلاغه شریف، امام علی بن ابیطالب (ع) درباره ذم تکبر و نهی از مدح و اطراء (مبالغه در ستودن) از کسانی که ستایش مداحان مغرور و فریفته‌شان کرده است با چنین عباراتی نغز اظهار شگفتی می‌کند و ضمن بیان نفرت و کراهت خود از مدح و ثنا، پست‌ترین حکمروایان را کسانی می‌داند که گمان دوستداری فخر و خودستایی و جاه‌طلبی برایشان برده شود: - «عجبتُ للمتکبر الذی کان بالامس نطفةً و یكون غداً جيفة»^{۱۱} [در شگفتم از گردن کش مغروری که دیروز نطفه بوده است و فردا - مرداری خواهد بود]

یا - «انّ مِنْ اَسْخَفِ حَالَاتِ الْوَلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ اَنْ يَنْظُرَ بِهِمْ حُبَّ الْفَخْرِ و یوضَعُ اَمْرُهُمْ عَلَی الْکِبَرِ»^{۱۲} ... وقد کرهتُ اَنْ یكونَ حال فی طَنِّکُمْ اَنْی اُحِبُّ الاطراء و استماع الثناء و لَسْتُ - بحمدالله - کذلک... فلا تُثَنوا عَلَیَّ بِجَمیلِ الثناء... فلا تُکَلِّمونی بِما تُکَلِّمُ به الجابرة»^{۱۳}

[از دیدگاه مردم نیکوکار، پست‌ترین حالات حکمروایان آن است که گمان دوستداری فخر و نازش به قدرت به آنان برده شود و کردارشان بر کبر و خودخواهی حمل گردد... و همانا من از اینکه گمان برید که ستودن و شنیدن ستایش را دوست دارم - متنفرم و سپاس خدای را که چنین نیستم... پس مرا با ستودن نیکو، مدح نکنید... و با من - به شیوه‌ای که برای خوش آمد گردنکشان سخن می‌گویند، عمل نکنید.]

از لحاظ نقد اخلاق اسلامی، علاوه بر زشتی مدح و اطراء و ناپسند بودن ستایش از صاحبان زور و زور و تزویر، که به اجمال بدان اشاره شد، هم‌نشینی و مجالست با قدرتمندان مستکبر و از جمله شاهان و امیرانی که سیمای روحی برخی از آنان در صفحات آینده نموده خواهد شد، خود موضوعی قابل توجه و شایسته بررسی است و شاید حدیث ذیل که از نبی اکرم (ص) نقل شده است،

روشنگر شخصیت کسانی باشد که در طول تاریخ ستمشاهی کشورمان به نام وزیر و مشاور و ندیم و از جمله شاعر مداح، سلاطین جور را حمایت کرده‌اند و با مداخلات تملق آمیز خود بنای ظلم آنان را استحکام بخشیده‌اند:

«کسانی هستند از امت من که در کار دین، دانش می‌جویند و قرآن می‌خوانند، اما می‌گویند پیش امیران رویم و از مقامشان بهره‌گیریم و دین خود را از آنها برکنار نگه داریم. در حالی که چنین چیزی عملی نیست، زیرا همان‌طور که از درخت قتاد جز خار نمی‌توان چید، از نزدیکی امیران نیز جز گناه بهره‌ای نمی‌توان برد.»^{۱۴}

•

بنابراین، نخستین تاریکی وحشت زای موجود در آثار شعر کهن فارسی که فضای دیوانها و دفاتر گروهی از شاعران پرآوازه ما را فرا گرفته و تاکنون موجب گمراهی و بدآموزی فراوان شده است و از جمله روح محافظه‌کاری و سازش با جباران را در طبقاتی از مردم کشورمان فراهم کرده و ردای اخلاقی چون در یوزگی و تنبلی و دون‌همتی و نوکرمآبی و نفاق و چاپلوسی را رواج داده است، مدح زورمندان فاسد و زرمداران مزور و تطهیر ظالمان و جبران جهان‌خواری است، که اغلب آنان به رغم صفاتی که ستایشگران تملق و فرصت‌طلبان منافقشان به آنان نسبت داده‌اند، چنانکه خواهیم دید فاعلان جرائم و جنایاتی بزرگ بوده و به منکراتی چون شراب‌خواری، غلامبارگی و زراندوزی و قساوت قلب و اسراف و تبذیرهای رعیت برانداز آلوده‌اند.

کار مداحی و خوش آمدگوئیهای فصلی و مصلحتی شاعران دست پرورده در دربارهایی چون: غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و صفوی و قاجار و پهلوی که با مبالغات و اغراق گوئیهای نفرت‌زا و مهوع همراه است، گاه به آنچنان مرحله‌ای از غلظت مداهنه و شدت لاطائل بافی می‌رسد، که محتوای برخی از این گونه اشعار چیزی جز کفرگوئی نیست، چه در بسیاری موارد مقام ممدوح آلوده و فرومایه‌ای را شاعر تا سرحد خدائی بالا می‌برد و او را از پیامبران و قدیسیں برتر می‌شمارد. گویندگان چنین اشعاری که نمونه‌های آن ضمن همین مبحث ارائه خواهد شد، غالباً از زمره شاعران طامع و ابن‌الوقتهای فرصت‌طلبی هستند، که آثار باقیمانده از آنان و شخصیت اخلاقی شان مصداق این شعر انوری ابیوردی (ف: ۵۸۳ هـ. ق) است، که خود از جمله این گروه به حساب می‌آید:

سه شعر رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح و دوم قطعه تقاضائی

اگر بداد سوم شکر ورنه داد هجا از این سه شعر دو گفتم دگر چه فرمایی^{۱۵}

و این شاعران طامع غالباً برای دریافت صلّه بیشتر از ممدوح، سعی شان بر این بوده است که با ساختن بهاریه‌ها و خمیره‌ها و سرودن قصایدی مطمئن همراه با تشبیب‌ها و نسیب‌ها، هر چه

بیشتر بر شوری آتش تملق آمیزی که برای او پخته اند بهیفزایند و در صورت دریافت پاداش مناسب - البته - دعاگوی وجود حضرت ظلّ اللهی و غلام خانه زاد آستان پادشاه اسلام پناه!! باشند و اگر حاجتشان برآورده نشود و منافعشان تأمین نگردد با تیغ هجا از سر همان ممدوح کذائی، با چنین عباراتی دمار برآرند و خود و عالمی را به رسوائی کشند:

اگر عطا ندهندم برآرم از پس مدح
به لفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح

البته «هدف اصلی اینگونه شاعران، تصرف در نفوس ممدوحان به قصد تحریک سخاوت آنها بوده است و هر جا که این مقصود حاصل نمی شده، عکس العمل شاعر سخت بوده است و غیر شاعرانه. چنانکه گاه تخلص به نام ممدوح دیگر درمی آمده و گاه ممدوح تهدید می شده و کار به عتاب می کشیده است یا به هجو. و به همین سبب است که هر جا ممدوح گشاده دستی پیدا می شده که از ساده دلی یا زیرکی برای دروغهای متملقان ارزشی قائل بوده است، از همه جا شاعران و مسخرگان و خوش آمدگویان به دورش جمع می شدند تا از آن باران طلائی که از دستش می باریده سیراب شوند و اگر بهره ای حاصل نمی شده او را ترک می کردند به قصد جائی دیگر. در این میان فهم و علاقه ممدوح و لیاقت او اهمیت نداشته است و این را خانهای غارتگر و جاهل قرون تالی هم مثل خود شاعران درک می کردند، چنانکه در واقعه افاغنه، یک امیرناتراش در فارس مورد ستایش شاعری واقع می شود که وی از شعر او هیچ نمی فهمیده است، اما وقتی چند بیتش را گوش می کند، می گوید کافی است می دانم چه می خواهد قدری پول به او بدهید.»^{۱۶}

و در ارتباط با این گونه فضاحتهاست، که شاعرانی چون کمال الدین اسماعیل معروف به خلاق المعانی (مقتول ۶۳۵) رامی نگریم که با چنین اشعاری شاعران مزبور را تقیح می کند:

هر لحظه زبان خود چو شمشیر کنی
وز مدح، سگی را لقب شیر کنی

انسان دروغ را زیر زیر کنی
تا این شکم گرسنه را سیر کنی^{۱۷}

اگر بخواهیم نمونه هائی را از نوع مداخل آنچنانی و اشعار مبالغه آمیزی که شاعران چاپلوس ما در نهایت فرومایگی و با در یوزگی برای بدست آوردن صله و خوش کردن دل ممدوح سروده اند و گاه «نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه گذارده اند» تا به رکاب قزل ارسلانها بوسه زنند؛ نقل کنیم، به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود. لذا برای اجتناب از اطناب ممل، و روشننگری موضوع مورد بحث، یا نمودن عظمت زشتی و بدآموزی که از رهگذر تاریکی مدحهای کذائی، قلمرو شعر فارسی را خصوصاً در دوره های غزنویان و سلجوقیان و دیگر حکومتهای سلطنتی تا کنون - فرا می گیرد، ضروری است که ضمن بررسی اجمالی گذشته شعر فارسی، به دورنمائی از آنچه که در مراکز قدرت و دربارها، در ارتباط با شعر و شاعری و مدح و مداحی رخ داده است، نظر

افکنیم و چند چهره از ممدوحان و ستایشگرا نشان را از لحاظ خلیقات و روحیات و نوع شخصیت بشناسیم و ضمن آن - به عنوان مشتمت هائی از خروار نمونه هائی از اشعار مدحی مورد نظر را ارائه کنیم.

مدح و مداحی در قلمرو شعر کهن فارسی:

اگر خواسته باشیم دورنمای کلی از مدح و مداحی را با تمام فراز و نشیبها و تاریکیها و روشناییهای آن در قلمرو هزار ساله شعر کهن فارسی، پیش چشم آریم و مضامین موجود در آثار باقیمانده و سبکهای شعری متداول در ادوار مختلف را از دورترین ازمینه با توجه به جریانهای فکری و سیاسی که از اوائل قرن سوم هجری و ظهور نخستین سخن سرایان فارسی زبان تا عصر حاضر بر تاریخ اجتماعی و ادبی ایران میگذرد، مورد مطالعه قرار دهیم، بطور کلی وضع شعر و شاعری را به ترتیب اینگونه می بینیم که: شاعران معاصر دوره صفاریان و سامانیان یا طلایه داران شعر فارسی دری که در روزگار آنان، انقلاب و نهضتهای طبیعی در نتیجه ضعف و فتور دولت عرب، رو به تزیید میگذارد و به واسطه خروج رجال غیر معروف به سائقه گرویدن مردم به هر صاحب داعیه ای، ایران در حالت بی تکلیفی و تزلزل می باشد و ظهور یک مرد فوق العاده و تهیه آسایش عمومی و سکونت افکار به خوبی محسوس می گردد، شاعر در آن وقت، حالت روحی محیط خود را به زبان خویش اینطور به نظم می آورده است:

مهتری گره به کام شیر در است رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ملک و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی^{۱۸}

اما به گفته مرحوم بهار: «پس از ظهور امرا و سکونت اطراف مملکت و رفع انقلاب، شعرای وقت از تهییجات و تشویقات همگنان به رزمسازی و تهور و تربیت های تکاملی پرداخته، یکی به نظم کلیده و دمنه مشغول می شود و دیگری به سرگذشت عشق بازی و امق و عذراً دست می یازد. چه در محیط عصر سامانی طبیعت وقت به نهضت ها و تهورهای فردی احتیاج نداشته، بلکه به تربیت امرا و ترغیب آنان به سخاوت، فروتنی، بردباری، عفو و اغماض، متانت محتاج بوده است و از طرفی آسایش عمومی، قریح را به شرح مجلس فرح، جام شراب، عشق و عفت سوق می داده و نتیجتاً ادبیات عصر مزبور همه موافق مقتضیات وقت، از این دو اصل پند و اندرز در متانت، سخاوت و گذشت، ذم حسد، قدح عجله و حرص، تشجیع و تشبیب، عشق و جوانی و شراب و عشرت خالی نیست.

در عصر غزنویان نیز همین اصل جاری است، ولی تقیه روی به فزونی می نهد، طمع شعرا به

صلوات بزرگان آنان را به اغراق در مدح آنان وا می دارد و کمتر نصیحت و اندرز در شعر راه دارد و شعرا دو قسمت بیش نیستند یا شعرای مقربند یا مطرود:

۱ - شعرای مقرب جز مدح ارباب خود و تشویق آنان به غزو و هجوم به حدود کفار و آوردن غارت و چپاول و تقسیم غنایم و شرح مجالس شراب و عشقبازی با پسران و ساقیان (به علت حرمت معاشرت عمومی و احتفال با نسوان و جواری، امرا مجبور!! به غلامبارگی می شوند و در مجالس عیش خود، غلامان و پسران خوبرو را استخدام می نمایند و با آنان عشق می ورزند و آنان را به مقربین خویش می بخشند.) چیزی نداشتند.

۲ - شعرای مطرود: که به واسطه عزت نفس یا علاقه به مذهب و استنکاف از شرب و عشقبازی یا به واسطه سعایت همکاران در دربارهای سلاطین تقرب نمی جستند و رفته رفته قرایح آنان از محسوسات به حقایق و فلسفه متوجه می شود و کمتر از مراتب فوق سخن رانده، بلکه غالباً در مذمت محیط، و فوراً اخلاق رذیله، نسخ مرورت و وفا، جود و کرم، بیوفائی دنیا و ناپایداری ریاست و بزرگی و سلطنت شعر می گفتند. آری محیط، زود زود ریاستها و بزرگیها را برهم می زد. خاندانهای سلطنت تغییر می نمودند انقلابات هنوز ریشه داشت، مردم همواره دستخوش حملات، غارتها، مالیاتهای گزاف و مغلوبیتها بودند. چنانکه ناصر خسرو علوی (۳۹۴-۴۸۱) پس از آنکه خواست در سایه دعوت فاطمین مصر، مقام و منزلتی تحصیل نماید و روزگار با او مساعدت نکرد و امرای خراسان که آن وقت همه سنی و متعصب و طرفدار بنی العباس بودند، او را نپذیرفتند، می رود و در کوه یمگان از نقاط ترکستان منزوی می شود و موافق محیط خود که انزجار از مردم، ناپایداری دولتها و گذر روزگار بر هر ذی شوکت و دوام فتن و قوت اهل تسنن می باشد هینای شعر گفتن می گذارد و اشعارش شکوه از دنیای بی معرفت، عدم قوه ممیزه عمومی، پیروی مردم از هر جاهل و نادان، غضب شدن ریاست و خلافت در دست دشمنان آل محمد (ص) است^{۱۹}» و مخصوصاً دریکی از خطابه های خود که با مطلع ذیل آغاز می شود به اهل خراسان می گوید:

مراهل فضل و خردرانه عام و نادان را
به چند گونه بدیدند مرخراسان را
جلال و دولت محمود ز اولستان را
زدست خویش بدادند گوزگانان را
به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را
چنوفر یفته بود این جهان فراوان را
هزار سال فزون باد عمر، سلطان را

سلام کن زمن ای باد مرخراسان را
نگه کنید که دردست این و آن چو خراس
به ملک ترک چراغره اید، یاد کنید
کجاست آنکه فریغونیان زهیت او
چو هندی را به سُم اسپ ترک ویران کرد
فریفته شده می گشت در جهان، آری
شما فریفتگان پیش او همی گفتید:

کجاست اکنون آن مرد و آن جلال و جاه
که زیر خویش همی دید برج سرطان را؟!
بر یخت چنگش و فرسوده گشت دندان
چو تیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را^{۲۱}

البته تأثیر محیط و اوضاع سیاسی و فرهنگی زمانه را در سازندگی شخصیت یک شاعر نمی‌توان از یاد برد، هر چند که اعتقادات راسخ و ایمان به خدا و مبانی متقن مذهبی در خود جوشی و هم‌رنگ نشدن او با محیط و جماعت، مؤثر می‌باشد و چه بسیار مواقع - همین عوامل - وی را از همراهی با جریانهای فکری زمان بازمی‌دارد و در پاره‌ای موارد به طغیان و واکنش در برابر نظام حکومتی و اجتماعیش برمی‌انگیزد که در تاریخ ادبیات ایران نمونه‌هایی از آن وجود دارد، چنان که در بخش روشنائیهای کتاب حاضر - مبحث استبداد ستیزی - با چهره‌هایی از آنان به عنوان شاعران «بر سلطه» آشنا خواهیم شد - با وجود این، اثراتی که محیط در جهت بخشی افکار و پیدائی آثار خوب و بد شعری داشته است، از جمله موضوعات قابل تأمل می‌باشد زیرا: «ملت مغلوبی که مجبور است به تأثیرات خفتناک و پست مغلوبیت تن در دهد و از فکر انتقام و جبران بدبختی نیز منصرف شود چنین ملتی شعر حماسی و رزمی ندارد، تمجید شجاعت و زور آزمائی، ساختن سرگذشت پهلوانان و فاتحین در اشعار او نیست، برعکس خاطره‌های تیره روزی عشاق، بدبختی ناس، ظلم ظالمان، صبر صابرین، قناعت رجال، انزوای ابدال، بیقدری دنیا، پُرش و انتقام روز جزا، دلگشائی و نزهت بهشت، آسایش مرد پس از مرگ، ریشه رپایه سحنان وی است. یک شاعر عاشق در یک ملت مغلوب و متملق، بیشتر از بی وفائی معشوق و مرگ عاشق سخن می‌راند و یک عاشق در یک ملت فاتح و متکبر بیشتر از شبه‌های وصل و لذت دیدار یار و صداقت معشوق بحث می‌نماید. لذا این همان محیط است که در فکر این دو شاعر دو مضمون مغایر و مخالفی را می‌پروراند و در حقیقت اوست که غالبیت و مغلوبیت را تا اعماق حیات معیشتی و حیات ادبی این دو شاعر تأثیر می‌دهد و نتیجه تأثیر عمیق را از نوک خامه‌های آن دو به شکل دو غزل خارج می‌سازد...

این است که ادبیات و از جمله شعر فارسی در عصر سامانیان و غزنویان و سلاجقه، دارای روحی علیحده و در عصر مغول دارای روح دیگر و در اواخر صفویه و اوائل قاجاریه دارای روح جداگانه‌ای بوده و امروز روحی دیگر دارد که هیچ کدام از این حالات شبیه با هم نیستند.^{۲۱}

بنابراین در انحطاط ادبی و اخلاقی که به واسطه وارد شدن مدح و مداخلی در شعر کهن فارسی و ظهور مدیحه‌سرایان متملق به وجود می‌آید، جریانهای فکری و سیاسی منبعث از سلطه حکومت‌های طاغوتی و محیط‌های نامساعد و فقر فرهنگی و ضعف ایمانی شاعران چاپلوس و نیاز آنان از عوامل اساسی است.

با نگاهی به تاریخ ادبیات فارسی مشخص می شود که از آغاز پیدایش شعر دری، ستایش صاحبان قدرت، در قالب قصاید مدحی که غالباً با نسیب و تشبیب و تغزل همراه است، وجود دارد و تقریباً از نیمه اول قرن سوم که شاعران، یعقوب لیث (س: ۲۵۴ تا ۲۵۶) را با شعر:

قداکرم الله اهل المصیر والبلدِ بملک یعقوب ذی الافضال والعدد^{۲۲}

می ستایند و او معنی آن را «اندر نمی یابد» و محمدبن وصیف سگزی (شاعر قرن سوم) او را در قصیده ای با مطلع:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام^{۲۳}

به پارسی مدح می کند؛ شعر مدحی در همه ادوا، مقامی ممتاز را در قلمرو شعر فارسی کهن داراست و از رودکی سمرقندی (ف: ۳۲۹) که پدر شعر فارسی لقب داده اند و خمربه بلند او با مطلع:

مادرمی را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد به زندان^{۲۴}

که در وصف می و بزم نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) و ستایش امیر ابو جعفر احمد بن محمد معروف به بانویه شهریار صفاری (۳۱۱-۳۵۲) سروده و سخت معروف است تا دیگر شاعرانی که پس از او به منصف ظهور می رسند و در دربارهاست می دارند نظیر: فرخی سیستانی، عنصری و منوچهری و غضایری و معزی و انوری... در سراسر شعر هزار ساله فارسی مدیحه سرائی - تقریباً - روز بازار گرمی دارد و دواوین اغلب شاعران پر آوازه ما - آکنده از مدایحی است که غالباً در ستایش صاحبان زر و زور سروده شده است.

اما «... مدح در آغاز کار با بیان و برجسته کردن صفات نیکوئی که واقعاً در ممدوح وجود دارد آغاز می شود و سعی شاعر بر این است که در هنگام ستایش ممدوح خویش سخنی نگوید که کسی آن را منکر شود و وی را گزافه گوی و مدعی و متملق و چاپلوس پندارد، اما رفته رفته مدح کاین خاصیت خود را از دست می دهد و چون طبع بشر مایل به شنیدن ستایش است، شاعران از این نقطه ضعف پرورندگان خود استفاده می کنند و ممدوح را به آسمان برین می برند و برای جلب رضای خاطر او حق را باطل و باطل را حق جلوه می دهند و بدینجهت در میان صنایع بدیعی، صنعتی به نام «اغراق در صفت» پدید می آید و هر شاعر که در گزافه گوئی و بالا بردن سطح تملق و چاپلوسی و تعریف بی وجه و خالی از حقیقت پیش تر می رود، استادتر و هنرمندتر شناخته می شود، نمونه این قبیل مدایح اغراق آمیز که گاه - واقعاً - خواننده را مشمژ می کند و باعث برانگیختن حس تنفر و انزجار وی می شود، در آثار این دوره فراوان است و باید گفت که شوری کار در این زمینه به جایی می کشد که شاعران خود یکدیگر را مورد اعتراض قرار می دهند و در گزافگوئی های یکدیگر اظهار

شگفتی و حیرت می‌کنند. چنانکه غضائری رازی (ف ۴۲۶) در مدح محمود غزنوی (جلد ۳۸۹) چنین گوید:

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان
و هرگز نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
امید بنده نماندی به ایزد متعال^{۲۵}

و عنصری برای زیاده روی در مدح بدو چنین اعتراض می‌کند:

نگاه دار تو در خدمت ملوک ادب
زیادتی چه کنی کان به نقص باز شود
به جذب کوش و مده عقل را به هزل و هزال
کز این سیل نکو هیده گشت مذهب غال^{۲۶}

در مدح این عصر علاوه بر غلو و اغراق فوق العاده، مضامین نیز بسیار متنوع است و تمام صفات و ملکات فاضله انسانی، از جود و شجاعت گرفته تا حلم و وقار و عفو، به ممدوح نسبت داده می‌شود و فتحنامه‌های پرآب و تاب و قصیده‌های غزّاً درباره جهانگشائیهای ممدوح سروده می‌شود^{۲۷}. و بدیهی است که خریدار چنین اشعاری زرداران زورمدار، خصوصاً دستگاه تبلیغات دربارها و: «کسانی از لایه‌های بالای اجتماع هستند که نصیبی از ثروت و قدرت دارند و از هر چیز جز خوشی وقت و خاطر، چرب زبانی و چاپلوسی، و صف باشکوه دستگاه تنعم خویش و گواهی بر مشروعیت قدرتی که گویا تأیید آسمانی با خود دارد نمی‌خواهند.

از این رو اگر عزم و آگاهی و بینش آزاد به یاری هنرمند نمی‌آمد، هم او و هم کالای هنریش در چنبر وابستگی به کامها و خواسته‌های این خریداران ولینعمت گشته، می‌افتاد، و خدمت به اغراض سلطه جویانه طبقه فرمانروا و دولت آن طوق زرین گردنش می‌شد و آن هنر و شعری که نمی‌خواست آرایه بزم جباران شود و آن هنرمند و شاعری که می‌خواست به حقیقت انسانی خود و پیوندش با مردم ساده ستمدیده وفادار بماند، باید تن به محرومیت می‌داد و آزار می‌دید، یا با عیجوتی و ناسپاسی و از آن ناگوارتر با توطئه سکوت کاسه لیسان قدرت می‌ساخت^{۲۸}». چنان که فردوسی در دربار غزنه و ناصر خسرو در ارتباط با امیران سلاجقه بدین محرومیت‌ها تن در دادند، و در این میان، آنچه از شعر و شاعر ستایشگر خواسته می‌شد: «آراستگی و شکوه ظاهر و بیان پرطنطنه مؤکد با موشکافی در ثبوت جزئیات دروغ و راست، به نشانه کمال درسکون و ثبات در پس این ظاهر آنچه نهفته بود اندیشه هائی تنگ و لنگ مانده در سطح، خودبین و شکمباره و گستاخ، ستاینده و پرستنده زور و تلقین آن که کار جهان بر مدار سروری برگزیدگان می‌گردد و از این رو فخر به جنگاوری و درازدستی، دعوت به کامجویی... و در همان حال حکم به بیهودگی و بی سرانجامی زندگی و نکوهش جهان که سراسر فریب است و دوستی با کس بیایان نمی‌برد:

که در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران^{۲۹}»

در عهد غزنویان (۳۶۷-۵۸۲) سلاطین این سلسله، گروهی از شعرای مدیحه سرای متملق را به دور خویش جمع می‌کنند و به کمک آنان دستگاهی شکوهمند و وسیع و پرخرجی را برای تبلیغات سیاسی‌شان برپای می‌دارند و با دادن صلات گرانقدر و ریخت و پاش‌هایی که از غنائم جنگی خود به دست آورده‌اند، از طریق شعر به موجه نمودن سلطنت خویش و کوبیدن مخالفان‌شان می‌پردازند. منصب ملک الشعرائی که در زمان غزنویان به وجود می‌آید - و در دوره‌های بعد جزء لاینفک دربارهای می‌شود که چنین تشکیلاتی دارند - از آن ابوالقاسم حسن عنصری بلخی (ف ۴۳۱) است. بدیهی است کسی معمولاً بدین سمت برگزیده می‌شود که غیر از داشتن طبع روان و مهارت در گویندگی باید این استعداد را نیز داشته باشد که بتواند خاطر خطیر ممدوح ظل‌اللهی و حواشی او را بهتر فراهم کند و از عهده ترویج سیاست دلخواه ولی نعمتان خود بخوبی برآید، بنابراین:

«زبردستی عنصری مخصوصاً در سرودن مدایح مطابق و موافق طبع خودپسند سلطان و منظوره‌های تبلیغاتی او منجر به منصب ملک الشعرائی او می‌شود و در رأس صنف چهارصدنفری شاعران درباری قرار می‌گیرد... اشعار او هم از لحاظ مقدمه‌های تغزلی و هم از لحاظ ستایش پیروزیهای محمود، نمونه کامل هنر شاعری به شمار می‌رود و بدین مناسبت است که وی را چون شاگردش فرخی سیستانی (ف ۴۲۹) هم‌مطراز شاعر معروف متنبی (ف ۳۵۴ هـ. ق) می‌دانند. علوم مقام وی در دربار محمود نه تنها منشاء شهرت و قدرت او می‌شود و وی را همواره در التزام و لینعمت خود قرار می‌دهد، بلکه ثروت سرشاری را هم برای او به بار می‌آورد... و همان رابطه‌ای که عنصری را با سلطان محمود مربوط می‌سازد، بین او یا ملک الشعراء و دیگر شاعران نیز که تا حدودی به منزلهٔ موکب و وابسته او هستند و ناگزیر بایستی برای او عود مجاملت بسوزند، برقرار است. ۳۱»

از نکته‌های قابل تأمل و در عین حال تأسف انگیز در تاریخ گذشته شعرکهن فارسی که حاکی از ضعف نفس شاعران مداح و نمودار اوضاع نابسامان دربارها و استبداد حکومت‌های وقت و رقابت‌های کوتاه‌فکرانه شاعران باسلطه و دست پرورده دربارها و حامیان صاحبان قدرت می‌باشد، این است که این شاعران همیشه از خشم ناگهانی و بی‌اساس «حامی بزرگ» خود در خوف و هراسند و از طرف دیگر، اضطراب دسیسه‌گری و ترس از دسائس دیگران، حسد حقیرانه و حاجت‌مُبرم به عطا، آنان را وادار می‌دارد تا شعر خود را به قالب هر اتفاقی بزنند و از توصیف مضامین تحمیلی و خفت‌انگیز روی برتابند، کما اینکه در دورهٔ غزنویان خود ملک الشعراء - عنصری - به یکی از حامیانش یعنی یوسف بن سبکتکین برادر محمود پیغام می‌فرستد و به نحوی خاشعانه به وی اطمینان می‌دهد که ادعای دسیسه‌گران مبنی بر اینکه او شعر خود را به دیگری اهدا نموده است، سراسر

شایعه پردازی است^{۳۲} و یا به واسطه واهمه ای که از غضائری رازی دارد در پاسخ یکی از قصاید وی که با مطلع: (اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال...) آغاز می شود نظیره ای می سراید و در این قصیده غضائری را به گناه کبیره یعنی توهین به شخص محمود متهم می کند^{۳۳}.

و یا: منوچهری (ف ۴۳۲)، از ترس کارشکنی - همین ملک الشعراء - به تمجید بسیار خاکسارانه او می پردازد^{۳۴} ولی از نقشه های بدخواهانه یک شاعر پیر، یعنی رقیب کهنه کار خود که بحتمل فرخی بوده است اظهار رنج و تأسف می کند^{۳۵}.

و: فرخی نیز خود اشعار شکوائیه ای می نویسد و گله می کند که محمود نسبت به او سرد شده و دو سال است که عنایتی نسبت به وی نکرده است، به طوری که نه نانی برای او مانده و نه علیقی برای اسبش^{۳۶}.

و یا: لیبی شاعر (اوائل قرن پنجم) ضمن تأسفی که بر فوت فرخی دارد، کینه و نفرت خود را نسبت به عنصری اظهار می کند و او را دیوانه می خواند و مرگش را آرزو می نماید^{۳۷} و نظایر دیگری که در برخی از ادوار شعر فارسی وجود دارد.

بنابر آنچه گذشت، طبعاً این سؤال پیش می آید که: «آیا این زندانیان قفسِ طلایی در بارهائی چونان غزنویان را که پیوسته در خوف و هراس بسر می برده اند و به جان هم می افتادند چه چیزی به هم می پیوندد؟!»

ظاهراً: انضباط آهنین خدمت در تشکیلات تبلیغات شاعرانه و تنها فکر عملی نهفته در قصاید آنها که در وصف غزنویان و اطرافیان آنها و - حکومتهای مشابه آنها - جاری است، - مسائلی نظیر: توجیه شکست ناپذیر هیئت حاکمه در جنگهای غارتگرانه ایشان در فتح هند به وسیله محمود، همچنین بیرحمی ظالمانه او نسبت به قرمطیان و در واقع همه مخالفان، کما اینکه محمود هر کسی را که عقایدش بر او گران می آمد، پیرو قرمطیها می خواند. بعلاوه، برای تلقین گزیر ناپذیر بودن «سلطه جهانی» پادشاهان غزنه، از حربه شعر استفاده به عمل می آمد و امکان نداشت که یک نفر شاعر، در قصاید خود حامی و ممدوح خویش را نصیحت و دلالت کند... قصاید اینگونه شاعران حرفه ای، زبان بسیار ابتدایی دارد و اگر تشبیهاتی هم در آنها دیده می شود تشبیهاتی بسیار خام و کودکانه است و اصولاً این نوشته ها را نباید شعر خواند و بهتر آنکه آنها را تبلیغات منظوم، سرمقاله های رسمی موزون و مروج هر چه وسیعتر نظرات فرمانروا و اهل دیوان وی دانست. این منظومه ها علی الظاهر پیش از آنکه برای قرائت در حضور - امثال - محمود ساخته شوند، برای انتشار در سراسر کشور و احتمال در آن سوی مرزها تولید می شده اند.

این قصاید مدحی، معمولاً با نسیب یا در قالب وصف طبیعت، داستان یک عشق بی سرانجام

یا ترانه ای در وصف باده گساری ارائه می شد و جای بسی دریغ است که سرایندگان چنین اشعار، از سرترس و احتیاج، استعدادهای بی نظیر خود را - غالباً - مصروف موضوعاتی می کردند که دولت مستعجل و شاید یکروزه بودند... و این اشعار، اغلب به فرمانروایان بیسوادی تقدیم می شد که فاقد قدرت درک ظرایف و صنایع شعری می بودند... در چنین قصایدی، نظر شعرا تنها این بود که تفوق خود را نسبت به رقبا و اسلاف خویش به نمایش درآورند.

از طرف دیگر، وضع اینگونه شاعران از اینجهت رقت بار و تأسف انگیز بود که درست همان حاکمی که آنها را به اوج افتخار و بهزیستی می رساند به یک آن به واسطه دگرگونی رأی، ایشان را زندانی می کرد و گاه بدست جلاد می سپرد، چنانکه مسعود سلمان (۴۳۸-۵۱۵) به سبب سعایت یک شاعر رقیب به زندان افتاد و بیست سال تمام (در زندانهای - سوودهک و نای) به سربرد و یا شاعر آذربایجانی فلکی شروانی (ف ۵۸۷) به افشای اسرار حکومت متهم و محکوم شد و چندین سال به زندان افتاد و همین که خلاصی یافت، جان از کف بداد و یا دو شاعر دیگر آذربایجان ابوالعلاء گنجوی (ف حدود ۵۷۵) و مجیرالدین بیلقانی (ف ۵۸۶) به خیانت متهم شدند و مورد بیحرمتی قرار گرفتند و ادیب صابر ترمذی (مقت: بین ۵۳۸ و ۵۴۲) صرفاً به حکم یک گمان واهی مبنی بر جاسوسی، به کام آب سپرده شد و... این فقط چند مورد و مثنی از خروار بود که ارائه گردید، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، در واقع بیشتر شعرای درباری می توانستند حسب الحال خود را از این بیان مسعود سعید سلمان دریابند:

بس زودبرآمد ز فلک کوکب سعدم چه سود که در وقت فروشد چو برآمد
لذا تحمل حقارت، کار سطحی و فقد صمیمت هنری در کار شعرای دربار، بعضی از شاعران را و می داشت که به موضع اندوهبار شعرای - آنچنانی - افسوس بخورند و گاهی حتی به طور آشکار بر خود و جماعت شاعر طعنه زنند، چنانکه اوحدالدین محمد انوری که در سالهای آخر عمر با طبعی پرغرور ولی با کامی تلخ، از عنوان «شاعر بی نظیر مدح» تبری می کرد، شاید بهترین مبین این وضع رقت انگیز باشد^{۳۸}، آنجا که در قصیده ای با مطلع ذیل چنین گوید:

ای برادر بشنو این رمزی ز شعرو شاعری تا ز مامشتی گدا کس را به مردم نشمیری
آدمی را چون معونت شرط کار شرکت است نان ز کناسی خورد بهتر بود از شاعری^{۳۹}
و چنانکه از اشعار ذیل مشهود است خاقانی (۵۲۰-۵۸۲) نیز از انحطاط شاعری و ظلمتی که چهره روحی شاعران ستایشگر را مسخ کرده و آنان را به در یوزگی و چاپلوسی ناکسان کشانده است، این چنین متأثر و متنفر است.

بر زمین هر کجا فلک زده ای است بینوائی به دست فقر اسیر

شغل او شاعری است، یا تنجیم
 چیست تنجیم و فاسفه؟ تعطیل
 در ترازوی شرع، و رسته عقل
 او در پرهیز دادن و تحذیر شعرا از مداحی باهرزه گوئی، خطاب به خویشان، چنین اشعاری نیز دارد:

بس کن خاقانیا ز مدحتِ دوزان
 تا به چنین لفظ، نام شعله ندانی
 هر «زه» و «احسنت» هرزه بود که گفתי
 یا:

خاقانیا ز مدحتِ شاهان کران طلب
 چون جام و می، قبول ورد خسروان مباش
 از قرب و بُعدشان که چو خورشید قاهرند
 در یک شب از قبول و زرد چون بنات نعش

و سنائی غزنوی (ف: بین ۵۲۵ و ۵۴۵) که خود قبل از تغییر حال و راه یافتن به عالم عرفان، شاعری است مداح و از ستایشگران بهرامشاه غزنوی و بزرگانِ دربار او به شمار می رود، احساس خویش را از انحطاط شعر و شاعری و فرومایگی و آزمندی برخی شاعران چنین بیان می کند:

ای سنائی چو شرع دادت بار
 شرع دیدی ز شعر دل بگسل
 سخن شاعران همه غمز است
 آن بدین غمز خواجگی جوید
 ... گرزیم بعد از این نگویم من
 در جهان، بیش و کم به نظم سخن

و درباره شاعران مداح چاپلوس و ممدوحانشان گوید:

... ابلهی را خدایگان خوانند
 روز و شب در رکاب سفله دوان
 در سخن سفله ژاژ می خاید
 در شجاعت و را بسان علی
 در سخاوت و را ز حاتم طی
 آب خود می برزند و شادانند
 همچو سگ خواستار لقمه نان
 تاش ز آن ترهات بستاید
 می ستاید که سخت بی بدلی
 بگذرانند به شرح عز علی^{۴۳}

در دوره سلاجقه (۴۲۹ تا ۷۰۰) - خصوصاً سلطان سنجر (جلد ۵۱۱ ف ۵۵۲) نیز وضع شعر مدحی و شاعران ستایشگر، تقریباً آنچنان است که گذشت، اما: «رویدادهای سیاسی و اقتصادی، منشاء تطوراتی در شعر فارسی می شود - بدین معنی که پس از هزیمت سنجر در سال

۵۴۸ هجری و نهب و غارت بی سابقه خراسان به وسیله ترکان غز، کانون شعر و ادب به استانهای باختری ایران منتقل گردید... مدیحه سرایان در دربارهای پادشاهان سلجوقی کم نیستند ولی چنانچه بی رغبتی و بطور کلی مخالفت خواجه نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵) وزیر مقتدر و مرد سیاسی واقع بین آن عصر با این نوع شعر و شاعران مداح مانع نمی شد، قطعاً، تعداد آنان به مراتب بیش از این می بود، چه او مداحان را افرادی بیکاره و بی ارزش می دانست و شاید دلیل آن، نظر مساعدی بود که - بالاخص - نسبت به فعالیتهای علمی داشت. برخلاف این کیفیت، رونق بازار مدیحه - سرائی در این دوره و اوج آن در زمان سلطان سنجر (امیر معزی - انوری ابیوردی - ادیب صابر) و در دربارهای کوچک امیران که به علت رقابتهای متقابل، به ناچار علاقه مند به تبلیغات بوده اند، نشانه نظر مساعد به شاعران - مدیحه سرا - است.

خود کامگی، فقدان کارهای برجسته، دسیسه های درباری و ثروتی که به زور از توده های وسیع گرفته می شود از یک سو، و کاسه لیبی ها و مداهنه های ناگفتنی از سوی دیگر عواملی است که زمینه بسیار مساعدی را برای نشو و نمای قصاید ستایش آمیز مهیا می سازد، و هر چه کوشش برای بزرگ نمودن فضایل و سرپوش گذاردن بر ذائل بیشتر می شود، به همان نسبت به صنایع بدیعی در شعر توجه بیشتری مبذول می گردد. ۴۴»

با این تفصیل، تاریکی برخاسته از سیاهکاریهای سیاست و آلودگیهای هنر منحط در این ادوار، علاوه بر آنکه موجب انحطاط اخلاقی و ترویج فساد و منکرات فراوان در میان شاعران وابسته به دربارها می گردد، از جمله بازار لاطائل بافی و هرزه گوئی را در قلمرو مدح آنچنان گرم می کند و کار چاپلوسی و تملق را به پایه ای از ابتذال می کشاند، که از شوری و زشتی آن خود شاعران و ادیبان نیز آگاهند و این است که می بینیم برخی از آنان از سر دلسوزی و برای پیش گیری از انحطاط فوق العاده ستایشگری و نتیجتاً بیرونق شدن کالای شعر، چنین توصیه هائی را به مداحان آنچنانی کرده اند:

«مدح چون گوئی قدر ممدوح بدان، کسی را که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد، مگوی که توبه شمشیر شیرافکنی و به تیزه کوه بیستون برداری و به تیر موی شکافی. و آنکه هرگز بر چیزی ننشسته باشد، اسب او را به دُلْدُل و براق و رخس و شبذیز مانده مکن. ۴۵» و در عین اینگونه نصایح تأکید داشته اند که:

«بر شاعر واجب است از طمع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید، آنکه وی را چنان ستودن که وی خواهد که تا آن نگوئی که خواهد ترا آن ندهد که تو خواهی ۴۶»

اما:

برجسته‌ترین شخصیت‌هایی که سیمای اخلاقی آنان در آئینه شعر مدحی کهن مشاهده می‌شود، از معروفترین سلاطین غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی تا مشهورترین امیران غز و اتابکان و خانان چنگیزی و تیموری و شاهان صفوی و قاجار و خاندان ننگین پهلوی، غالباً مردمی سفاک و بیرحم، شرابخواره و غلامباره و یا خانهای بی سواد و لاابالی اند که سرمایه و امتیازشان جز داشتن زور و زوروتزور نبوده و خودخواهی‌هایشان جز از طریق لشکرکشیها و کشتارهای جاه‌طلبانه و کشورگیریهائی به منظور جمع اموال و از بین بردن رقبای قتل و آزار مردمان، تسکین نمی‌یافته است. و در این میانه، بدبختانه، این شاعران متملق و کاسه‌لیس و فرصت‌طلب و باسلطه‌اند که هنر شعری و استعداد شاعری را در خدمت تبلیغ سیاسی اینگونه حکام قرار می‌دهند و با ارتکاب قصاید مدحی و ساختن بهاریه‌ها و سرودن خمیره‌ها و ارائه‌نسیب‌ها و تشبیه‌های موردپسند و دلپذیر ممدوحان، به تطهیر آنان می‌پردازند و از این رهگذر بر جنایات و کجرویهای آنان سرپوش می‌نهند و به مصداق این حدیث شریف که: «مِن اعظم الاوزار تزکیة الاشرار» [پاکیزه‌وبی‌آلایش‌نشان دادن بدکاران از بزرگترین گناهان است] با ارتکاب عظیمترین گناه به قدرتمندی و جری‌کردن مستکبران ظالم و ناتوانی مستضعفان مظلوم و سقوط اخلاقی جامعه کمک می‌کنند و مآلاً آثاری بدآموز را در قلمرو شعر کهن فارسی از خود بر جای می‌گذارند.

البته معرفی کلیه این ممدوحانِ ظلّ اللّهی!! که در شعر کهن فارسی از آنان ستایش شده و تحلیل رذائل اخلاقی آنان، آنچنان که در آئینه تاریخ منعکس است، کاری زائد و از حوصله این مبحث خارج می‌باشد، لذا برای توجیه و نتیجه‌گیری موضوع فصل حاضر، به دورنمایی از آثار سوئی که از ستایشگری این امرای به اصطلاح اسلام‌پناه هنر دوست دانش‌گستر دادگر!! نصیب شعر فارسی شده است نظر می‌افکنیم و در این چشم‌انداز، سیمای معروفترین آنها یا چهره‌هایی چونان محمود و مسعود غزنوی و سنجر و قزل ارسلان سلجوقی و جلال‌الدین خوارزمشاهی و... را که نویسندگان و مورخان محقق و بی‌نظر گذشته، در آثار خود از ایشان ترسیم کرده‌اند - به عنوان مشتھایی از خروار مشاهده می‌کنیم و ضمن این بررسی، نمونه‌هایی از مدیحه‌های مربوط به آنان را با هم مرور می‌نمائیم و به داوریشان می‌پردازیم:

مشتھائی از خروار:

سلطان محمود غزنوی که ممدوح شاعران پرآوازه‌ای چون: فرخی سیستانی و عنصری و منوچهری و غضائری رازی و... است و دربارش قبله‌گاه و محل آمد و شد چهارصد شاعر حرفه‌ای ستایشگر ادار بگیر می‌باشد و این شاعران در مورد مکارم اخلاقی او داد سخن داده‌اند و دفترها و

دیوانهایی حجیم را در وصف بزرگواریهایش پر کرده‌اند و او را به آسمان برین و اعلیٰ علین رسانده و همتای خداوندش خوانده‌اند چنانکه فرخی با ترک ادب شرعی درباره او گفته است: «بری بود ز نقائص چو خالق سبحان»^{۴۷}

و از جمله در مورد بخشندگی و جود و سخای این پادشاه چنان مبالغه کرده‌اند که نه تنها او را از حاتم طائی برتر شمرده‌اند بلکه غضائری رازی در قصیده معروف خود «با مطلع: اگر کمال به جاه اندرست و جاه به مال...» ضمن تملقات نفرت انگیز خود، بیم آن دارد که به واسطه وجود سلطان محمود و سخای بیکران او که - قطره‌ای از این دریای بیکران - ضیاع و عقاری است که محمود به او بخشیده که وسعت آنها را «نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال»^{۴۸} مردم از کرم خداوند نومید شوند و از آئین محمود بی‌زوال به محمود زوال‌پذیر غزنوی روی آرند:

و در مدحش تا آنجا مبالغه می‌شود که درباره اش می‌گویند:

«از بخیلی چنان کند پرهیز که خردمند پارسا ز حرام»^{۴۹}
 اما به رغم این مدهننه‌ها و اغراق‌گوئیها، خلقیات این پادشاه - خصوصاً چهره سخاوت - او را - در آئینه آثار تاریخی با چنین خطوطی مشاهده می‌کنیم: «او در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می‌نمود:

نبودش ز فضل سخاوت شرف ننگه داشتی دُر بسان صدف
 خزاین بسی داشت پر از گهر ولی ز آن نشد مفلسی بهره‌ور»^{۵۰}
 و در جایی دیگر در مورد این سلطان غازی و به تعبیر عنصری «خدایگان خراسان و آفتاب کمال» چنین می‌خوانیم:

«سلطان محمود حرصی مفرط به جمع مال داشت و با آنکه در اثر فتوحات فراوان که در هندوستان و نقاط دیگر کرده بود، ذخائر و نفائس و مال بسیار بدست آورد دیناری در حق فقرا روا نمی‌داشت.»^{۵۱}

و یا:

«گویند که این سلطان قبل از وفات خود، به دو روز فرمان داد تا از خزانه صُره‌های درم سفید و بدره‌های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف منسوقات که در اوقات سلطنت او جمع آورده بود، حاضر کردند و در صحن صُفه‌های عریض همه را بگذارند و آن صحن از نظر بینندگان بستانی می‌نمود به گل‌هایی ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیرذلک آراسته باشد. سلطان به چشم حسرت در آنها می‌نگریست و زارزار می‌گریست و بعد از گریه زیاد بفرمود تا همه را به خزانه بردند و موازی فلسی از آن همه جنس و نقد به مستحق داد.»^{۵۲}

و درباره حرص او نوشته اند که:

«نوبتی به سمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد، آن شخص را به غزنین طلبیده، گفت: چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری؟! مرد متمول جواب داد: که من قرامطی نیستم، اما خدای عزوجل مرا از متاع دنیوی غنی کرده است، هرچه دارم ازمن بستان و این نام، بر من منه. سلطان اموال او بستد و در باب حُسن عقیده او، فرمود تا نشان نوشتند. ۵۳»

اما درباره این پادشاه که به گواهی اسناد تاریخی - مزبور، دیناری از آنهمه ذخائر و نفائس خود در حق فقرا روا نمی داشت و موازی فلسفی از آنهمه جنس و نقدی که جمع کرده بود به مستحق نمی داد بلکه اموال مردم را به گونه رفتاری که با آن مرد نیشابوری کرد به زور می گرفت؛ می بینیم که شعرائی نظیر عنصری که ملک الشعرا محمود است با تملیق اوصاف و نعوت دروغین برای او و خیالبافیهای اغراق آمیز، دفتر و دیوان پر کرده و شاید به منظور آنکه شعرشان مصداقی از این کلام باشد که: «احسنُ الشعر اکذبه»^{۵۴} یا

«اعذب الشعر اکذبه گویند شعر او عذب نی و او کذاب»^{۵۵}

با دروغ پردازی و تدلیس و تزویر چه بسا معانی «زشت را در صورت نیکو جلوه» داده و «به ایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیخته اند»^{۵۶} و باطل را لباس حق پوشانده اند و به رغم آنچه گذشت: امثال محمود خسیس را با چنین توصیفات ستوده اند:

و گر سخاوت گوئی بر سخاوت او	بود سخاوت ابر و مطر هببا و هدر
که داد پاسخ سائل جزاویه بدره سیم	که داد پاسخ سائل جزاویه صُرّه زر ^{۵۷} ؟

و یا:

گران عطا که پراکنده داد، جمع شود	ز حد دریا بیش آید و وزن چسبال
نه آب بحر ز ابر سخای او قطره است	نه سنگ کوه به وزن عطای او مثقال
زمین به سیم تو سیمین همی کند چهره	هوا به زر تو زرین همی کند اشکال ^{۵۸}

و با وجود این، جای شگفتی بیشتر در این است که خطاب به ممدوحانی آنچنانی اعتراف داشته اند که:

همی بترسم کز شاعری ملال آرم ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال^{۵۹}

و سیمای اخلاقی سلطان سنجر، معروفترین امیر خاندان سلجوقی را که شعرای پراوازه ای چون امیر معزی و ادیب صابر و انوری در نعتش قصایدی غرا ساخته و او را با صفاتی نظیر^{۶۰}: «پاسبان شریعت» و «ناصر دین»^{۶۱} ستوده اند و او را همتای پیامبران اولوالعزمی چونان حضرت موسی و

عیسی شمرده^{۶۲} و درگاه او را به کعبه و دست بخشایشگرش را به زمزم و تخت او را به رکن کعبه و رکابش را به کود صفا مانند کرده و تیغ وی را از جهت خدمت به اسلام هزاران بار مؤثرتر از ذوالفقار حضرت علی (ع) دانسته اند، چنانکه گفته اند:

درگه میمون تو کعبه است و دستت زمزم است
پایه تخت تو رکن است و رکاب تو صفا^{۶۳}
یا:

تیغ حیدر، فتح خیبر کرد و دست و تیغ تو
صد هزاران فتح بیش از فتح خیبر کرده اند^{۶۴}
حتی امیرالشعرا معزی (ف: ۵۲۱) شوری کار مدهانه و تملق را به آنچنان استهجانی رسانده است که در برابر این سلطان - آن گونه که خود گوید و بدان افتخار می کند پیشانی بر خاک سائیده و به این پرستش کفرگونه - خطاب به سنجر، چنین بر خویش بالیده است:

هرگه که نهد بنده چنین پیش تو بر خاک
تفضیل نهد بر همه اندام جبین را^{۶۴}
و از شرح ذیل که از وضع غلامان ترک در قرنهای پنجم و ششم در ایران شده است، صحت و شقم ادعاهای مداحان او را بخوبی می توان فهمید و شخصیت این پادشاه اسلام پناه دیندار جوانمرد!! را می توان تشخیص داد.

«از غلامان ترک که در این عهد خریداری می شدند، به صورتهای مختلف استفاده می شد، دسته ای از آنان بازیچه شہوت امرای این عهد بودند و رفتار بعضی از سلاطین با این بیچارگان بسیار وحشیانه بود. چنانکه - از عادات «سنجر» آن بود که غلامی را از غلامان برمی گزید و بدو «عشق می ورزید» و مال و جان فدای او می کرد و «غیوق» و «صبح» با وی می پیمود و حکم سلطنت خود را در دست او می نهاد، لیکن چندگاهی بعد که «دیگر به کار او نمی آمد!!» به نحوی خاص او را از میان می برد.

از جمله آنان مملوکی به نام «سنقر» بود که سنجر او را پیش از دیدن عاشق شد و به / ۱۲۰۰ دینار خرید و به مالکش هم خلعت و مال فراوان بخشید و فرمان داد برای سنقر سرپرده ای چون سرپرده سلطان بزنند و هزار مملوک بخرند تا در رکاب او حرکت کنند و در درگاه او بسر ببرند و خزانه ای مانند خزانه سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سواره وی اختصاص دهند... اما دو سال بعد، سنجر جمع اُمرا و رجال خود را فرمان داد که در اتاقی گرد آیند و هنگامی که او سنقر را بدرون می خواند، با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره اش کنند!! اُمرا و نیز چنین کردند و آن بنده سیه روزگار را بدین نحو از میان بردند.

سنجر، نظیر همین کار را با «قایماز کج کلاه» کرد... و باز همین عمل وحشیانه را با «اختیارالدین جوهرالتاجی» که مملوک مادرش بود کرد. سلطان به این غلام عشقی خاص یافته،

سی هزار سپاه به وی اختصاص داده بود و بعد از چندی دسیسه‌ی ترتیب داد تا او را در دهلیز بارگاهش به کارد از پای درآوردند. می‌گویند آن وقت که جوهر را به کارد می‌زدند و فریاد او برآمده بود، سنجر در حرمرای خود بود و چون آواز او را شنید، گفت: بیچاره جوهر را می‌کشند!!^{۶۵}»

و از این عبارات راوندی (ف: بین ۵۵۰-۵۵۵) در راحة الصدور نیز، به کیفیت دادگستری سنجر! و وضع عامه مردم و رفتار عاملان او با رعایا می‌توان پی برد. «... در هر شهری از شهرهای عراق و امهات بلاد، ضیاع و ضریبه با خاص (= خراج مخصوص) گرفت و از آن عهد باز سنجر سلطان اعظم شد و... چون جمله جهان او را مسلم شد و ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت، امرای دولت و حشم او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب نعمت طاغی و یاغی شدند و چون دستی بالای دست خود ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند^{۶۶}».

با این تفصیل، خلقیات این امیر سلجوقی را در آثار شاعران ستایشگر در بارش با چنین صفات و مبالغات و گزافگوئیها می‌بینیم، ابیات ذیل نمونه‌هایی از اشعار فراوانی است که در مدح او سروده شده:

هرگز نبود چون تو ملک تا به قیامت	افروختن دولت و پروردن دین را
دیندار و جوانمرد و جهانگیر و دلیری	وین است علامت ملک باز پسین را ^{۶۷}

یا:

مدح تو حرز کردم تا یافتم سلامت	از بیم آب جیحون و زترس راه و گرما
فتح تو گویم اکنون هر ساعتی مکرر	مدح تو گویم اکنون هر لحظه ای مثنا
و: شادند و سرافراز به عدل تو خداوند	چه خویش و چه بیگانه و چه پیرو چه برنا ^{۶۸}

و یا نمونه‌هایی از این قبیل:

ایزد جزای کافر و مؤمن در این جهان	از جود و تیغ شاه پدیدار می‌کند
از جود او مشوبت مؤمن چومی دهد	از تیغ او عقوبت کفار می‌کند
علمت نشان حیدر کرار می دهد	تیغت فتوح حیدر کرار می‌کند ^{۶۹}

یا:

شرع پیغمبر به ملک او همی نازد بدانک	ملک او را قوت شرع پیمبر کرده اند
اوست آن سلطان که خیر و شر و سعد و نحس را	آسمان بر خشم و خشنودیش مضمر کرده اند
باده بزم ترا وقت صفا و گام بزم	عاقلان با خلد و با کوثر برابر کرده اند ^{۷۰}

وضع سایر امرا و بزرگان سلجوقی نظیر: محمود بن ملک‌شاه و مسعود بن محمد و طغرل سوم و...

که دست کمی از سنجر ندارند، را از وصف ذیل که از روزگار برکیارق (ج ۴۸۶-ف ۴۹۸ ه.ق) پسر ملکشاه و برادر سنجر، شده است، می توان استنباط کرد:

«در ایام دولت اینان امور شنیع و زشتی رخ داد و اگر کاری به صواب می رفت، بردستی ابوعلی قمی بود که اندیشه ای تیز و رأیی درست داشت و باقی چون بتهای بی نفع و ضرر بودند، و مادر سلطان نیز افسار از سرهشته و با گمشتکین جاندار در زشتیها و منکرات و شرابخواری همداستان شده بود، و «سلطان برکیارق» خود با عده ای از کودکان سرگرم عیش و عشرت بود و وزیر او با گروهی از مردم فرومایه و بی هنر در شرابخواری روزگاری می گذراند.»^{۷۱}

اما با این حال مشاهده می کنیم که امیرالشعرا معزی این امیر غلامبارۀ عیاش را در قصاید متعددی نظیر چنین اشعار چگونگی تطهیر! می کند:

برکیارق که به هنگام دلیری و نبرد	دل او همچو دل حیدر کتر آریود
ناصر دین خداست و به توفیق خدای	که سزاوار به نزدیک سزا آریود،
بی پرستیدن تو حال رهی بود چنان	که صفت کردن او مشکل دشوار بود ^{۷۲}

*

رکن دین و رکن دنیا آن قبل داری لقب	کز توشدهم رکن دین هم رکن دنیا استوار
عالم علوی و سفلی کنیت و نام تورا	کرده اند از برز بهر احتشام و افتخار ^{۷۳}

ماند به معجزات همه کارهای شاه	گوئی به شاه وحی فرستاده کردگار ^{۷۴}
-------------------------------	--

*

گفت پیغمبر که در آخر زمان آید پدید	خسروی کز باختر عدلش رسد تا قیروان
خلق را معلوم شد کز خسروان اکنون توئی	آنکه پیغمبر نشان داده است در آخر زمان ^{۷۵}

و از اتابکان قزل ارسلان - مظفرالدین بن ایلدگز (ج ۵۸۱-ف: ۵۸۷ ه.ق) ممدوح ظهیر فاریابی (ف: ۵۹۸) که به تعبیر وی:

نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای	تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ^{۷۶}
---------------------------------	---

اتابکی که چهره اخلاقی در صفحات تاریخ چنین ترسیم شده است که: «دائم الخمر و شرابخوار و قمار باز بود و جز رمضان هیچ شبانه روز بر او بی شراب نگذشت و رأی به غلامان داشتی و بر مباشرت و مباحثت مخدرات و ذوات کواعب راغب نبود.»^{۷۷}

مردی که رقیب سرسخت طغرل سلجوقی است و در پی مصافی که با او در نواحی همدان

می‌کند و او را متواری می‌سازد و به ری می‌آید و با زنی قتیبه‌خاتون نام که طغرل را دوست دارد ازدواج می‌کند و چون قتیبه می‌داند که «اتابک قزل ارسلان او را سغبه نتواند کرد» در صدد کشتنش می‌افتد و «به همدان به کوشک کهن، چهارمرد را در خوابگاه او می‌برد و با کارد وی را پاره‌پاره می‌کند و بانگ برمی‌آورد که ملحد کشته است و در حال [این] زاهده‌خاتون!! انگشتی قزل ارسلان از دست او فرو می‌گیرد و به اتابک ابوبکر می‌دهد که به ولایت ازان آذربائيجان برود و آنجا را به تصرف خویش گیرد» و همین امیری که بعضی قتل او را مولود تبانی فرماندهانش می‌دانند - چنانکه می‌خواند در این باره نوشته است: «علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر درهم و دنانیر نگاشت، فخرالدین قتلغ و دیگر امرای عراق که هریک خود را در نسب و استحقاق صد برابر اتابک می‌پنداشتند، تاب این معنی نیاورده و شبی به منزل اتابک رفتند و پیکر او را با تیغ ریزریز کردند و ملک عراق در میان هم تقسیم نمودند،^{۷۸}» سیمای چنین امیر فاسدی را در دیوان ظهیر فاریابی که خود «نمونه کامل شاعری درباری است و آرزویی جز کسب مال و منال ندارد»^{۷۹} و به ذلت حرفه خود واقف است چنانکه در جایی گوید:

آبروی از پی نان بی‌هده دادم بر باد
کآشتم باد چرا خاک نخوردم باری^{۸۰}

با چنین توصیفات می‌بینم:

شاه جهان مظفّر دین خسرو عجم
کز فخریای بر سر هفت آسمان نهاد^{۸۱}

سرملوک جهان فخر دین که خاک درگه او
سپهر بر شده راتاج افتخار دهد^{۸۲}

و ظهیر کار اغراق‌گویی را در مورد این اتابک دائم الخمر به آنجا می‌رساند که او را با این نعت کفرآلود و نفرت‌انگیز که سراسر دیوانش را فرا گرفته است، وصف می‌کند:

تو جاوید بادی که هرگز نکرد
چو تو شاه بر کار عالم قیام

چه می‌گویم این لفظ بر من خطاست
که خود گل عالم تویی والسلام^{۸۳}

یا:

منزه است مثال تو در صلاح جهان
ز اعتراض عقول و تصرف اوهام^{۸۴}

و:

عقل در سایه قبول تو دید
نور شد از ورای ظلمت غی^{۸۵}

یا:

زتوست چهره دین را طراوت از پی آنک
به تیغ حجت آثار صبغة الهی^{۸۶}

*

۶۲۸ هـ.ق) را که به گفته منشی مخصوص او: شهاب الدین محمد خرنردی زیدری نسوی صاحب کتاب: نفثة المصدور: «سور و باروی ملت و سوار میدان سلطنت، بانی اساس جهانبانی مُضحکِ ثغورِ مسلمانی بود و از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی آب می شد؛^{۸۷}» می توان به عنوان نمونه دیگری از آنها که در نظام رژیمهای ستم شاهی و حکومتهای استبدادی خان‌خانی، به رغم آلودگی به انواع منکرات و داشتن شخصیتی پست، مورد ستایش متملقان فرصت طلب واقع شده‌اند معرفی کرد.

چهره اخلاقی جلال الدین خوارزمشاه را در آئینه تاریخ اینگونه مصور می بینیم:

«... او از قوه تدبیر و اداره لشکر خالی بود و مثل عموم سرداران ترک نژاد در بیرحمی و قتل و غارت از هیچ سفاکی عقب نمی ماند و بهیچوجه در تمام مدت جهانداری به فکر اداره امور کشور و انتظام لشکر و بدست آوردن دل رعایا و فراهم ساختن متحدین جهت خود نبود و حکم شمشیر را همیشه در پیشرفت کارها قاطع می شمرد. از همه بدتر عیاشی و شرابخواری - بخصوص - در آخر کار چنان او را فریفته و از خود بیخود کرده بود که در جنب آن از پیش آمدن دشمن نیز اندیشه‌ای به خاطر راه نمی داد، چنانکه در شبیخونی که مغول در دشت موقان به خرگاه او زدند، و در حمله‌ای که در حدود «آمد» به لشکریان او وارد آوردند. در همه مواقع، جلال الدین غرق می ناب و سرگرم خمار شراب بود و در آخر کار گویا جز عیش و نوش منظوری دیگر نداشت... چنانکه یکی از ارباب کمال در مورد او و خطاب به وی گفته است:

شاه‌آزمی گران چه برخواهد خاست؟
وز مستی هر زمان چه برخواهد خاست

شاه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیدا است کزین میان چه برخواهد خاست^{۸۸}»
و به گفته شهاب الدین نسوی: در بحبوحه جنگ ازان «از ابتدای صباح تا انتهای رواح به صید آهو و خربط می نشست و به ضرب نای و بربط غبوق با صبوح می پیوست و به نعمات خسروانی از نعمات خسروانه متغافل شده و به اوتار ملامی از اوطار پادشاهی متشاغل گشته^{۸۹}» بود و: «به واسطه بی رحمی و ظلم و سوء سیاست و عشرت پرستی، کاری که از پیش نبرد سهل است، در مدت ده سال بسیاری از نقاط ایران را بار دیگر پایکوب ستم ستوران مغول کرد و جمع بسیاری از مسلمین را که مستعد قیام بر ضد کفار و کشیدن انتقام از مغول بودند طعمه شمشیر ایشان ساخت.^{۹۰}»

و اما همین جلال الدینی که رئیس دیوان رسائلش، به صراحت به بوالهوسی و عیاشی و بی کفایتی او اعتراف دارد، در جایی دیگر با چنین اوصافی وی را می ستاید و در مقام تطهیرش برمی آید:

«آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد، پس به غروب محجوب شد، نی سحاب بود که خشکسال فتنه زمین را سیراب گردانید، شمع مجلس سلطنت بود، بر افروخت پس بسوخت، گلستان شاهی بود، باز خندید، پس بیژمردید، بخت خفته اسلام بود بیدار گشت، پس بخفت. مسیح بود جهان مرده را زنده گردانید، پس به افلاک رفت... چه می‌گویم و از این تعسف چه می‌جویم؟! نور دیده سلطنت بود، چراغ وار آخر کار شعله‌ای برآورد و بمرد، نی، نی، بانی اسلام بود بدأغریباً و عاد غریباً.»^{۹۱}

**

دیگر امرا و سلاطین سلسله‌ها و خاندانهای که از حمله مغول تا دوران سیاه رژیم پهلوی بر صحنه تاریخ ایران به منصفه ظهور می‌رسند غالباً از قماش محمود غزنوی و سنجر و برکیارق و قزل ارسلان و جلال الدین خوارزمشاهی هستند و ستایشگرانشان نیز که با القاب ملک الشعراء و امیر الشعراء و شمس الشعراء و مجتهد الشعراء و... با مدایح خود زیورهای عوام فریبانه و گمراه کننده را بر گردن ولینعمتان خود می‌آویزند، از زمره و هم‌رای چاپلوسانی چون: عنصری و فرخی و منوچهری و غضائری و معزی و ظهیر فاریابی و انوری و قآنی... اند که به تعبیر دکتر صفا: «در اصطبل ثناخوانی»^{۹۲} می‌افتند و به استقبال قدما و پیشگامان شعر مدحی به تکرار مضامین پیشینیان می‌پردازند و شعر فارسی - خصوصاً، نوع قصیده را هم از لحاظ محتوا و هم از نظر لفظ به سرایشب سستی و فترت و انحطاط سوق می‌دهند. حتی در زمان صفویه که ظاهراً به واسطه سیاست دینی این سلسله، سلاطین به شعر و شاعری بی‌اعتناء هستند و بجای تربیت و تقویت شاعران، به توسعه علوم دینی و حمایت فقها و عالمان می‌پردازند، «تدریجاً چنانکه طبیعت اهل قدرت است، تملق گویان و مدیحه سرایان حرفه‌ای را به بهانه‌های مختلف گرد خود جمع می‌کنند و مجالس آنها میعاد گاه قوالان و مطربان و غزلسرایان و هجوگویان و مسخرگان و تمام کسانی که عادت به عشرت جوئی و طفیلی گری و بی بندوباری داشتند و به طبقات اکابر و اعیان منسوب یا مربوط بودند می‌شود.»^{۹۳}

تا عاقبت کار مدح به آنچنان فلاکتی دچار می‌شود که همچنان که در مورد قآنی شیرازی خواهیم دید، این گونه شاعران حرفه‌ای به منظور به دست آوردن صله و راه انداختن بساط عیش و باده گساری و گذران زندگانی، علاوه بر آنکه در نعمت شاه زمان و وزرا و کسان او می‌کوشند در مورد افرادی چون: میرآخور و فراشباشی و دیگر عمله و اکره سلطان زبان به چاپلوسیها و اغراقگوئیهای نفرت انگیز می‌کشایند و به اصطلاح داد سخن می‌دهند تا به خیال خود: «بدین گناه به هر حیل در دل دوست رهی یابند» و تقریب منزلت حاصل کنند، حتی - گاه - خود را تا سطح

یک بنده، گدا، خاک پای و سگِ ممدوح تنزل می دهند و چنین اشعاری را مرتکب می شوند!!

پیش من افکن قدری از استخوان	با ملک آن دم که نشینی به خوان
دیده بنسنگی ات می زخم	کآخرفلاف سگیت می زخم
سرنهم آنجا که بود پای تو	تا مگر از روشنی رأی تو
تا نرسانی تو مرا چون رسم ^{۹۴}	گرد تو گیرم که به گردون رسم

البته شرح خصوصیات اخلاقی و عاطفی این ستایشگران فرومایه که برای ممدوحان خود «دام زرق می نهاندند و دامن طمع می گشودند»^{۹۵} همچنین بررسی احوال ممدوحان آنها که از این خوشامد گوئیها «چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید»^{۹۶} سرمست باده غرور می شدند و از شدت وجد دهان شاعر را - گاه - با جواهر می اندودند، از حوصله این مقال خارج است. لذا بررسی تفصیلی این مبحث را به توارخ ادبیات و تذکره ها و کتابهایی که در این مورد نگاشته شده است احوال می دهیم.

و اینک برای متمیم کلام، تنها به قآنی شیرازی (۱۲۲۲ - ۱۲۷۰ ه.ق) گوینده متأخر دوره بازگشت ادبی و مداح سلاطین قاجاریه (محمدشاه و ناصرالدین شاه و مادر او مهدعلیا و وزیرانشان خصوصاً حاج میرزا آقاسی) که شعر و شخصیتش از ویژگی خاصی برخوردار است و می تواند نمونه بارزی از تیپ فکری طبقه شاعران مداحی قرار گیرد که در فاصله زمانی حمله مغول تا دوران معاصر در دربارها پرورده می شوند. بسنده می کنیم:

«قآنی غث و سمین زیاد دارد، شعرهای خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد.»^{۹۷} در دیوان او همراه با مداخلی در نعت رسول اکرم (ص) و امام علی (ع) و سایر ائمه هدی علیهم السلام، «شرح وقایع قبیح و زشت و هجوهای رکیک و مستهجن کم نیست، ... اغراق و مبالغه فوق العاده، چه در توصیف و چه در مدح و خودستائی، یکی از نخستین خصائصی است که هنگام مطالعه دیوان این شاعر نظر را جلب می کند هنگام سرودن مدح نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان می نهد و ممدوح را به آخرین درجه عظمت و بزرگی می رساند، مداخل عجیبی که در این دیوان از کسانی مانند حاج میرزا آقاسی و ناصرالدین شاه و حتی خدمتکاران آنان وجود دارد، در کمتر دیوانی موجود است»^{۹۸}

«او هر کس و ناکسی را به امید صلح و احسان مدح می کند و در ممدوحان خود فضیلت و مناعت نمی جوید، برای او مردم ایران و دردهای آنان ارزش و اهمیتی ندارد و وقایع و اتفاقات بسیار مهم مانند لشکرکشی بیحاصل محمدشاه به هرات و تیراندازی سه تن از بایبان به ناصرالدین شاه که هر کدام ممکن بود سرنوشت کشور را تغییر دهد، مثل جشن ختنه سوران عباس میرزا پسر محمدشاه، بهانه و دستاویزی برای تقرب به دستگاه و سودجویی و بهره برداری است ... او، هم در

خودستائی و هم در ستایش و نکوهش حدودی نمی شناسد و در مدح نالایقترین و ناسزاوارترین مردم درباری و حتی نوکران و خدمتگزاران آنها صفاتی به کار می برد که هرگز به آنها متصف نبوده اند و با اینهمه غلو در چاپلوسی، به ممدوحان و منعمان خود نیز وفادار نمی ماند، یعنی پس از آنکه از مسند و قدرت کنار رفتند، سوابق نعمت آنان را فراموش می کند^{۹۹}، به عنوان مثال، او که حاج میرزا آقاسی (ف. ۱۲۶۵) را در زمان صدارت، ضمن مدایحی «انسان کامل» «خواجۀ دو جهان» و «مظهر ذات باری» و رسانندۀ فیض خالق به مخلوق می خواند و آستانه اش را از آسمان برین برتر می شمارد، اما - به هنگامی که از کاربر کنار می شود، ضمن قصیده ای در مدح میرزا تقی خان امیرکبیر (مقت. ۱۲۶۸) از ولینعمت معزول خویش چنین یاد می کند:

بجای ظالمی شقی نشسته عادلِ تقی
که مؤمنان متقی کنند افتخارها^{۱۰۰}
«و عجب این است که در دوران صدارت همین «ظالم شقی!» قآنی بقدری خود را با وی یگانه می داند و اظهار دوستی و اخلاص می کند که وقتی بیمار می شود و حاج میرزا آقاسی به عیادت وی نمی رود، یا کسی را به احوالپرسی او نمی فرستد. رنجیده خاطر می شود و در این ابیات از او اینگونه گلایه می کند^{۱۰۱}»:

صاحباً بنده تواقآنی	که خداوند دانش و هنر است
گله ها دارد از تغافل تو	لیک دلش از زبانش بی خبر است
هیچ گفتمی کهینه چاکر من	مدتی شد که غایب از نظر است
هیچ گفتمی که در کدام محل	به کدامین سراچه اش مقرر است
جذ پاک تو مصطفی که به قدر	ذاتش از هر چه جز خدای بر است
به سرای فلان یهود شتافت	دید چون خسته حال و خون جگر است
زادگان را مگر نه در گیتی	شیوه جد و عادت پدر است
دوش گفتم که پاکشم چندی	زآستانت که از سپهر بر است
باز گفتم که بنده در همه حال	از تولای خواجه ناگزراست
سایه جز پیروی گزیرش نیست	هر کجا کافتاب درگذراست ^{۱۰۲}

و در مورد قائم مقام و امیرکبیر، نیز همین ناسپاسی را انجام می دهد.

اغراق گوئیها و مبالغات او را در چاپلوسی ممدوحان - که دیوان حجیم ۹۸۶ صفحه ای اش (چاپ دکتر محجوب) را پر کرده است از این چند بیت که در مدح نظام الدوله حسین خان حاکم فارس سروده است می توان سنجد.

صدر اجل پناه امم ناظم دول	غوث زمین، غیث زمان، میرنامدار
فرمانروای ملک سلیمان حسین خان	میرسپاه مؤتمن خاص شهریار

صدری که گرضمیرش تابد به ملک زنگ
عزم تو همچو کشتی چرخ است بی سکون
در کوه همت تو کند سنگ را عقیق
مانا که آفرینش گیتی تمام گشت
رومی صفت سپید شوند اهل زنگبار
جود تو همچو بحر محیط است بی کنار
در بحر، هیبت تو کند آب را بخار
روزی که آفرید ترا آفریدگار^{۱۳}
و یا: از آنچه در مدح صله السادت میرزا سلیمان گفته است:

کلام او همه وحی است لا جرم دانا
ز آب چشمه آتش فروغ حکمت او
ز گفت او نکند فرق هیچ فرقان را
فلک به باد فنا داده خاک یونان را^{۱۴}

چاپلوسیهای گدا منشانه و لفاظیهای تملق آمیز شاعرانی چون: معزی و ادیب صابر و انوری و ظهیر و قآنی و... که در صفحات گذشته بدان اشارت شد، شعر مدحی را در دوره قاجاریه به مرحله ای از انحطاط و ابتذال می رساند که از جمله واکنشهای هشدار دهنده ای که در برابر آن به وجود می آید، دلزدگی بعضی از گویندگان از شعر و شاعری و انزجار آنان از طرز زندگی شاعران درباری است. انعکاس این دل آزرده‌گی و نفرت را در اشعار ذیل که به ترتیب - از سید محمد سحاب (ف - ۱۲۲۲) و مجمر اصفهانی (ف - ۱۲۲۰) است و درباره پوچی و بی حاصلی شعر سروده شده، احساس می توان کرد:

... شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچ تر
یک تن نپرسد از پی ترتیب چند لفظ
از بهر مصرعی دو که مضمون دیگری است
شعر اصلش از خیال بود جنشش از محال
از چند لفظ یاوه نزد لاف برتری
در حیرتم که بر سر هیچ، این جدال چیست!
ای ابلهان بی هنر، این قیل و قال چیست؟!
چندین خیال جاه و تمنای مال چیست؟!
تا از خیال این همه فکر محال چیست
هر کس که یافت شرم چه و انفعال چیست^{۱۵}

بر آن سرم که از این پس ز شعر دم نزنم
به هم زنم همه آیین شاعری جز عشق
چو کوس گرشود آوازه ام بلند از شعر
اگر ز فیضِ دلم چون مسیح در هر دم
رقم زنند به قطع زبانم از چو قلم
زبان بندم و حرفی زبیش و کم نزنم
که من طریقه ارباب دین به هم نزنم
چو طبل از پی آن چوب بر شکم نزنم
هزار مرده شود زنده، هیچ دم نزنم
قلم نگیرم و بر مدحتی رقم نزنم^{۱۶}
در بررسی شعر مدحی و مدیحه سرایانی که از عصر مغول تا دوره حاضر در عرصه ادبیات فارسی به منصفه ظهور رسیده اند، قبل از پرداختن به دوران سیاه پهلوی و خاتمه دادن به مبحث نخستین تاریکی موجود در شعر کهن فارسی، لازم است به عنوان تکمله بحث حاضر به شعر مدحی

و ویژگیهای اخلاقی مصلح‌الدین سعدی (ف بین ۶۹۱ و ۶۹۵) - که در قیاس با سایر شاعران ستایشگر - از ویژگی‌هایی خاص برخوردار است اشارت شود زیرا: «در بازار مکاره‌ای که مدیحه‌سرایان، به اشکال گوناگون، کالای خود را عرضه کرده‌اند و در این نمایشگاه شرم‌انگیز، خوی‌گدائی، طبع‌پست‌بندگی، زوال‌اصل‌رادی و مردمی، جبهه‌سائی بر آستان زور، خاموشی صدای عدالت و راستی و خلاصه: دروغ و تذلل‌های نفرت‌انگیزی که از شأن انسانیت می‌کاهد را - به اسم شعر - در معرض تماشا گذاشته‌اند و یکی از دردناکترین فصول تاریخ ادبی ایران را فراهم آورده‌اند»^{۱۰۷} مدایح سعدی با جنبه‌های استثنائیش درخور تأمل بوده و سزاوار قدردانی است تا نگوئش و تقبیح.

در اینکه سعدی ستایشگر تنی چند از اتابکان سلغری خصوصاً اتابک ابوبکر بن سعد زنگی (که در سال ۶۵۵ بوستان خود را به او تقدیم می‌دارد و در ۶۵۶ گلستانش را به نام وی می‌کند) و عده‌ای از وزراء و والیان فارس، از جمله امیران کیانوج، جوینی (۶۶۷ تا ۶۷۰) بوده و افراد دیگری نظیر: محمد جوینی صاحب‌دیوان (مقتد ۶۸۲) و برادرش عطا ملک جوینی (ف - ۶۸۱) را در شعر خویش مدح کرده است؛ تردیدی نمی‌توان داشت، بعلاوه او «از هلاکوخان دژخیم سلجوق شاه سلغری نیز - همان کسی که چند ماه پیش از قتلش ممدوح او بوده^{۱۰۸}، تجلیل می‌کند»^{۱۰۹} بدون آنکه به خاطر بیاورد که پس از نهب و غارت و وحشتناک بغداد، طی مرثیه‌ای طولانی بر مرگ خلیفه المستعصم بالله که او نیز به فرمان همین هلاکوخان به فجیع‌ترین طرز کشته شده بود - بدین بیان - اشک تحسر می‌ریزد^{۱۱۰}:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین	بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
بعد از این آسایش از دنیا نباید چشم داشت	قیر در انگشتی ماند چو بر خیزد نگین
دجله خوناب است از این پس گرنهد سردر نشیب	خاک نخلستان بطحاء را کند در خون عجبین ^{۱۱۱}

و همین معانی متناقض و رویدادهای متغایر در فکر و عمل سعدی است که نوعی گمان فرصت‌طلبی و ابن‌الوقتی را برای او در ذهن خواننده آثارش بوجود می‌آورد، اما با توجه به پاره‌ای خصوصیات اخلاقی سعدی، نظیر شهامتی که در بیان حق دارد و به تعبیر خود او:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ	سخن ملکی است سعدی را مسلم ^{۱۱۲}
بعلاوه مناعت طبع و عزت نفس او که از لابلای آثارش پیداست و خود بدین معنی چنین تصریح دارد:	

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند	بیا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
-------------------------------------	------------------------------------

نظر آنان که نکردند بدین مثنی خاک
 الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند^{۱۱۳}
 همچنین با توجه به اعتبار اجتماعی و مقام والائی که سعدی از جهت دانشوری و معلمی و
 هنر سخنوری در زمان خود داشته و به رنم کرنشها و تذللها و در یوز گیهای که سایر مدیحه سرایان در
 برابر ممدوحان خود می کرده اند، او با چنین عبارات خطاب به ممدوح (سعد بن ابی بکر بن سعد)
 که:

هم از بخت فرخنده فرجام تست
 که تاریخ سعدی در ایام تست^{۱۱۴}
 برتری شخصیت خود را نسبت به او بیان می داشته و ضمن نصیحتی وی را از ظلم و دنیاداری
 پرهیز می داده و بدین وسیله موجب تضعیف غرور و خودخواهی در قدرتمندان زمان خود می شده
 است؛

و نظریه محتوای قصاید مدحی سعدی که در سرودن آنها هیچ گاه: «کمیت اندیشه را در
 اقطار واسعة خیال به تکاپو نمی اندازد که هر چه دروغ و نارواست در ستایش کسی جعل کند. نه
 کرسی فلک را زیر پای نمی گذارد، بلکه در قصاید خود، فضیلت و خوبی را می ستاید و امراء را
 بدانها تشویق می کند. در ممدوح فضایی را که به درد اجتماع بخورد می انگارد و او را بدان فضایل
 می آرید، یعنی او را بدین فضایل تشویق می کند و در این باب راه اغراق و مبالغه را پیش نمی گیرد.
 بلکه خوی اندرزگوی وی ظاهری می شود. و نظیر ابیات ذیل - از همان بیت نخستین، خردمندی
 بی نیاز به چشم می آید که می خواهد اندرز دهد»^{۱۱۵}:

بسی صورت بگردیدست عالم	وزین صورت بگردد عاقبت هم
عمارت با سرای دیگر انداز	که دنیا را اساسی نیست محکم
حرامش باد ملک و پادشاهی	که پیشش مدح گویند از قفا ذم
سخن شیرین بود پیر کهن را	ندانم بشنود نوئین اعظم
چو یزدانت مکرم کرد و مخصوص	چنان زی در میان خلق عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت	نباشد، همچنان باشی مکرم
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ	سخن ملکی است سعدی را مسلم ^{۱۱۶}

و یا نظایر این قصیده که در مدح اتابک ابوبکر بن سعد زنگی سروده و ضمن آن - نه به شیوه
 چاپلوسانه زبان آوران رنگ آمیزی چون ظهیر فاریابی و قآنی شیرازی و... بلکه به روشی که
 اختصاص به خود سعدی دارد، با شهامتی کم نظیر امیران زمان را به ناپایداری جهان و عاقبت شوم
 ظلم متوجه می کند و سیمای حکمرانان ظالم و فرجام دردناک آنان را یادآور می شود و با دعائی
 خداپسندانه که نفع اجتماع و خیر مردم در آن منظور نظر است، شعرش را حُسن ختام می بخشد:

کنون که نوبت توست ای ملک، به عدل گرای
چو دور عمر به سر شد در آمدند ز پای
که دیگرانش به حسرت گذاشتند بجای
بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
به سیم سوختگان ز رنگار کرده سرای
عقیق زیورش از دیده های خون بالای
نه عود سوز بکار آیدت نه عنبرسای
که ابرمشک فشانی و بحر گوهرزای
پس این چه فایده گفتن که تا به حشر پای
به عدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای
جزا دهند به مکیال نیک و بد پیمای
سپیدنامه و خوشدل به عفو بار خدای^{۱۱۷}

به نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
چه مایه برسر این ملک سروران بودند
تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی
درم به جورستانان زربه زینت ده
به عاقبت خبر آمد که مُرد ظالم و ماند
بخور مجلسش از ناله های دود آمیز
... عمل بیار که رخت سرای آخرت است
تا: ... نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
نکاهد آنچه نبشتست عمر و نفزاید
مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی
به روز حشر که فعل بدان و نیکان را
جریده گنهد عفو باد و توبه قبول

بنابراین، چهره اخلاقی سعدی و شعر مدحی او به واسطه ویژگیهای مزبور، در میان خیل
عظیم شاعران ستایشگر ما ممتاز و مستثناست، و این امتیاز جز در سایه ایمان مذهبی و آزادی و
اعتقاد او در اینک:

دو چیز حاصل عمارت: نام نیک و ثواب و زین دودرگذری، کل من علیها فان^{۱۱۸}

برای سعدی فراهم نشده است، لذا نه در روزگار او و نه قبل و بعد از وی، هیچ یک از
مدیحه سرایان فارسی زبان به چنین پایگاهی دست نیافته اند. [در بخش «روشنائیا» باز هم در
این مورد سخن گفته خواهد شد]

و اما در مورد حافظ (ف - ۷۹۲) این شاعر آسمانی و استاد مسلم غزل فارسی که در سراسر
دیوانش مناعت طبع و عزت نفس او متجلی است و همو که «خشت زیر سرو و بر تارک هفت اختر
پای» نهاده و «زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد» شده و به «ملک آزادی و گنج قناعت» دست یافته
است و ظاهراً نباید در زمره شاعران ستایشگر باشد و بعید می نماید که چنین شاعری قریحه هنر
زایش را در مدح دنیا داران زمره به کار برده باشد، متأسفانه همین شاعر شیرین سخن به رغم نظر
بعضی از هوادارانش که مدعی اند: «حافظ را بهتر از خود او می شناسند و - بسان کاسه گرمتر از
آتش - او را شاعری متعهد و انقلابی و اجتماعی می دانند، غافل از آنند که این حافظ انقلابی و
متعهد، تمام امیران و وزیران همزمان خود را مدح کرده است و حتی به روایتی از امیر تیمور دعوت
کرده است که به فارس بیاید و آنجا را آزاد کند!^{۱۱۹}»

آری او «از میان امرای عهد خود که ستاره هر یک چند گاهی می درخشد و سپس دست زمان به جانب افولشان می‌کشانند، چند تن را در اشعار خود ستوده و یا به معاشرت و درک محضرشان اشارت کرده است. مانند ابواسحق ایتجو (مقتول به سال ۷۵۸هـ) و شاه شجاع (م. ۷۸۶هـ) و شاه یحیی (جلد: ۷۸۹هـ) و شاه منصور (م. ۷۹۵هـ) و در همان حال با پادشاهان ایلکانی (جلایریان) که در بغداد حکومت داشتند نیز مرتبط بوده و از آن میان، سلطان احمد بن شیخ اویس (۷۸۴-۸۱۳هـ) را ستوده و از میان رجال شیراز از خوان نعمت حاجی قوام الدین محمد صاحب عیار کلانتر شهر شیراز و وزیر شاه شجاع (م. ۷۵۵هـ) و نیز حاجی قوام الدین حسن تمغاجی (م. ۷۵۴هـ) متنعم بوده و از آن دو در اشعار خود یاد کرده و یکجا هم از سلطان غیاث الدین بن اسکندر فرمانروای بنگال که در سال ۷۶۸ هجری بر تخت سلطنت بنگال جلوس کرده بود، یاد نموده است. ۱۲۰»

بنابراین پیداست که به رغم طبع بلند و روح حساس حافظ، مقتضیات محیط و نیاز معاش، خواجه شیراز را نیز به وادی ستایشگری کشانیده و به خوش آمدگویی قدرتمندان زمانه اش وا داشته است. غزل ذیل نمونه‌ای است از اشعار مدحی او که در ستایش یحیی بن مظفر شاه بن امیر مبارزالدین معروف به شاه یحیی که به سال ۷۸۹ هجری از طرف امیر تیمور گورکانی به حکومت شیراز رسیده، سروده است و آنچه آن که مشهود است، سخنش خالی از اغراق و مدهانه نیست:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
ای درگه اسلام پناه تو گشاده	بر روی زمین روزنه جان و دردل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روزازل از ملک تو یک قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چو آن خال سیه دیده دل گفت	ای کاش که من بودم آن هندوی مقبل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل ۱۲۱

* *

اینک، با پی گیری مسیر شعر مدحی، پس از دوران قاجاریه که کیفیت آن را در بررسی آثار و افکار قآنی شیرازی به اجمال ملاحظه کردیم، طبعاً به پایان این سیریا دوران ستم شاهی خاندان پهلوی می‌رسیم و می‌بینیم که با برقراری حکومت استبدادی این سلسله مزدور و ایجاد جو مناسب برای بالندگی هنر غیر مسئول و رشد هنرمندان و شاعران غیر متعهد، مرده ریگ منحوس مدحی آنچنانی و سنت سیئه ستایشگران چاپلوس ادوار قبل به شعری باسلطه عصر حاضر می‌رسد، و باز دفترها و دیوان‌ها در ستایش طاغوتها و طاغوتچه‌های وابسته‌شان پر می‌شود و

جای خاقانهای اعظم قاجار و سلاطین ظل‌اللهی ادوار قبل از آن راه‌اعلی‌حضرتین قدر قدرت!! می‌گیرند و مجدداً بازار تملق و مداهنه و خوشامدگوئیهای مصلحتی فصلی به منظور تقرب به قبله عالم و تحصیل جاه و مقام رونق پیدا می‌کند.

متأسفانه در جریان تحولاتی که بر اثر نفوذ سیاست وقت در قلمرو شعر فارسی معاصر بوجود می‌آید، چه بسیار قلمها و ذوقها به نان فروخته می‌شود و بسیاری از شاعران با استعداد و شخصیت‌های ادبی پرآوازه‌ای را که غالباً در برج عاجهای خود - فارغ از غم خلق - سرگرم تفحص و تصحیح و تنقیح متون فسیل شده گذشتگان خود بودند و گوئی از آنچه که در اطراف آنان می‌گذشت و از ستمهایی که بر ملت ایران می‌رفت و ضرباتی که از طرف ایادی استعمار بر فرهنگ راستین اسلامی وارد می‌شد، خبر نداشتند، به دستگاه تبلیغاتی رژیم جذب می‌کند و به چاپلوسی و در یوزگی آن وا می‌دارد.

بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران سیاه پهلوی و معرفی شخصیت جبار رضاخان و پسرش محمدرضا که ممدوح ستایشگرانی چند بوده‌اند، برای خوانندگان فرزانه‌ای که اغلب خود شاهد تحولات تاریخی عصر حاضر و ناظر مبارزات ملت قهرمان ایران علیه رژیم سابق بوده و شکوفائی انقلاب اسلامی ایران را درک و لمس کرده‌اند، شاید زائد و از مقوله تکرار مکررات و توضیح واضحات باشد، اما به منظور درک دقیق تر از سقوط اخلاقی شاعرانی که در زمره ستایشگران دربار پهلوی درمی‌آیند، همچنین بررسی نقد اخلاقی از شعر مدحی آنان، ذیلاً به کلمات قصاری از رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران: امام خمینی، که در آن چشم انداز روشنی از روزگار ستم‌شاهی پهلوی ترسیم گردیده و چهره واقعی اعلیحضرتین قدر قدرترین رضا و محمدرضا معرفی شده است، نظر می‌افکنیم، و از آن پس ضمن ارائه نمونه‌هایی از مداخل ملک الشعراء زمان آنان و یکی از پرآوازه‌ترین ادیبان معاصر، - به عنوان مشت‌هایی از خروار - داوری و نتیجه‌گیری بحث حاضر را به وجدان بیدار خوانندگان سخن سنج متعهد وا می‌گذاریم:

«پهلوی‌ها با انجام دو کودتا از طرف اجانب بر ایران تحمیل شده‌اند و برای تحکیم پایه‌های سلطه خود از هیچ عملی فروگذار نکرده‌اند»^{۱۲۲}.

«رضاخان اصلاً سواد نداشت و سرباز بیسوادی بیش نبود.»^{۱۲۳}

«استبداد محمدرضاخان و پدر روسیاهش، روی سلاطین مستبد را سفید کرده است»^{۱۲۴}.

«این پدر و پسر جنایت‌هایی در ایران کردند که ما نمی‌توانیم عشر آن و صدیک آن را بیان

کنیم، اینها ملت ما را به اسارت کشاندند»

«قبرستانهای ما را آباد و شهرهای ما را خراب کردند.»^{۱۲۵}

«اگر ایران بخواهد اصلاح شود، محمدرضا و این سلسله خبیثه باید برود و دست سه ابر قدرت: آمریکا - روسیه و انگلستان از ایران قطع شود و ایران مستقل گردد. ۱۲۶»

اما با وجود چنین حکومت و با چنان حکمروایانی، ملاحظه می شود: که محیط و اوضاع سیاسی و اجتماعی و تبلیغات عوامفریبانه هیئت حاکمه از طریق وسائل ارتباط جمعی و مطبوعات و جو فرهنگی مسمومی که در دانشگاهها و سازمانهای آموزشی ایجاد می شود که تمام همشان در خوب جلوه دادن چهره رژیم می باشد و جو فشار و اختناق که توسط ایادی دربار چه در زمان رضاخان و چه در دوران محمدرضا - خصوصاً بدست ساواک جهمی - پدیدار می شود و ضمن آنکه اندیشه ها را به اسارت طاغوت و در چهارچوب برنامه های اربابان غربی رژیم گرفتار می سازد و فرهنگ کشور را به غربزدگی و وابستگی دچار می کند و ارزشهای معنوی و اسلامی را دستخوش تزلزل می نماید و بدست فراموشی می سپارد، طبعاً انحطاط در هنر و ادبیات را نیز موجب می شود و از این رهگذر چه بسیار افراد مستعد و شخصیت‌های با کفایتی را جذب دستگاه تبلیغاتی حکومت وقت می کند و به خدمت می گیرد، تا از وجود آنان برای تطهیر کارگردانان رژیم و موجه جلوه دادن رفتار ایشان استفاده شود و جای بسی تأسف است که با جریان تازه ای که در بستر فرهنگ رضاخانی و آریامهری بوجود می آید شخصیت‌هایی با استعداد چونان مرحوم ملک الشعراء بهار (۱۲۶۶-۱۳۳۰ ه. ش) نیز که دارای روحی حساس و ذوقی لطیف هستند و ذاتاً حق جویند و با چاپلوسی و جلبی و بیدادگری مخالفند و معتقدند که:

مردن اندر شجاعت ادبی	بهتر از چاپلوسی و جلبی
من بر آنم که نیست زیر سپهر	صفتی چون شجاعت ادبی
مگزین مذهب از برای ذهب	ای هوادار دوره ذهابی
با ادب باش و راست باش و صریح	ره حق جوی از آنچه می طلبی ^{۱۲۷}

را با خود همراه می برد و مردی که در مواردی با شهامت از اوضاع تیره آن دوران انتقادهای می کند و مذتهای در تبعید و زندان بسر می برد و حتی در قصیده ای خطاب به رضاخان از عاملان فاسد دستگاه او که در واقع برگزیدگان هیئت حاکمه و مورد تأیید شخص شاه بوده اند، ضمن شکوائیه ای بی پروا و صریح اینگونه افشاگری می نماید و رژیم حاکم را زیر شلاق انتقاد و تازیانه عیب گیری خود می کوبدم

شاهها تا کی بود بهار گرسنه	خائن سیر و درستکار گرسنه
آنکه کند سفلگی شعار، بود سیر	و آنکه کند راستی شعار، گرسنه

دزد وطن هست سیر و آنکه همه عمر
دشمن ایران بیک قرار بود سیر
وای به باغی که جغد و زاغ بود سیر
سیران مستوجب عنایت شاهدند
بهر وطن بود جان نثار گرسنه
ملت ایران به یک قرار گرسنه
لیک بود بلبل و هزار گرسنه
لیکن مستوجب فشار، گرسنه ۱۲۸...

و شاعری که خشم خود را از بیدادگری دژخیمان رضاخانی و فشاری که به آزادگان وارد می‌شود بدینگونه در ترکیب بندی که به سال ۱۳۰۸ در زندان شاه می‌سراید، اظهار می‌کند:

یارب این کینه و این ظلم دما دم تاکی
پشت احرار به پیش سفها خم تاکی
دل ایرانی آماجگه غم، تاکی
ظلم ضحاکان در مملکت جم تاکی
سلطه دیوان در ملک سلیمان تاکی

و او را که در پایان این بث و شکوی، به امید روزی که رهبری خردمند و عدالت گستر ظهور کند و انقلابی پاک را چونین انقلاب اسلامی بوجود آرد، می‌افزاید:

باید از ملت، مردی بدرآید چالاک
انقلاب است که آرد گهری چونین پاک
یابد از دور فلک، طالع و هوش و ادراک
تا صدف گیرد چونین گهری راز افلاک
دیرباریدن آن زاله نیسان تاکی ۱۲۹

و همین شاعر آزادی خواه را که از بزرگمردانی نظیر شهید شیخ محمد خیابانی این چنین یاد می‌کند که:

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ پوشد

و از شهید سید حسن مدرس این گونه حمایت می‌کند و در رثای او می‌گوید:

تا بخل و حسادت به جهان راهبر است
خون تو مدرساً هدر گشت، بلی
آزاده ذلیل و راست گودر خطر است
خونی که شبی گذشت بروی هدر است ۱۳۱

و پس از رهایی از زندان پهلوی در سال ۱۳۱۲ در توصیف عصر خود و کشتارهایی که در آن روزگار به فرمان شاه و توسط ایادی او انجام می‌گیرد چنین افشاگریهائی دارد:

آنچه در دوره ناصری مردوزن کشته شد سرسری
و بالاخره کسی را که ملک الشعراء آستان قدس رضوی است و مندیحی زیبا و استوار و بلیغ
از سر اخلاص در ستایش پیامبر اکرم و ائمه هدی علیهم السلام سروده است و غم درونی خود را از
حکمروائی غاصبان و ظلم کسانی که در ری و تهران اساس تزویر بر پا کرده و این حقه را پایتخت
خود ساخته اند، در اشعاری شبیه آیات ذیل خطاب به دماوند بیان می‌کند و نابودی و اضمحلالشان را

آرزو دارد که:

ای دیو سپید پای در بند	ای گنبد گردون! ای دماوند
... تو مشت درشت روزگاری	از گردش قرن‌ها، پس افکند
ای مشت زمین! بر آسمان شو	بر ری بنواز ضربتی چند
... شو منفجر ای دلی زمانه	و آن آتش خود نهفته میسند
پنهان مکن آتش درون را	زین سوخته جان شنویکی پند
... از آتش آه خلیق مظلوم	وز شعله کیفر خداوند...
ابری بفرست بر سر ری	بارانش زهول و بیم و آفند
بشکن در دوزخ و برون ریز	بادافره کفر کافری چند
زان گونه که بر مدینه عاد	صرصر شرر عدم پراکند
بفکن، ز بی این اساس تزویر	از ریشه بنای ظلم برکند
زین بیخردان سلفه بستان	داد دلی مردم خردمند ^{۱۳۳}

جاذبه و شرایط محیط که به قول خود او گاه «تا اعماق حیات معیشتی و حیات ادبی شاعر تأثیر می‌گذارد و نتیجه این تأثیر عمیق را از نوک خامه گوینده بیرون می‌فرستد» در این سراینده که باید ذوق لطیف و خامه توانایش، همه جا و برای همیشه در خدمت مظلومان و دفاع از مستضعفان و مبارزه با ظلم و ظالم بکار می‌رفت - آنچنان اثری می‌گذارد که او را نیز همراه و هم‌آهنگ با جریانات حکومت پسند روز در زمره واعظان غیر متعظ و آنان که حقیقت را فدای مصلحت می‌کنند، در می‌آورد و نتیجه مرده ریگ شوم شاعران چاپلوس و فرومایه گذشته - یا شعر مدحی - را پاسدار می‌شود و به شیوه پیشینیان، در مدح جابر بیسوادی که به فرموده امام خمینی: «روی سلاطین مستبد را سفید کرده است^{۱۳۴}» قآنی وار و ظهیرگونه چنین مدایحی می‌سازد:

یاد ندارد کس از ملوک و سلاطین	شاهی چون پهلوی به عزوبه تمکین
فرق بلندش دهد جمال به فرقد	پر کلاهش دهد فروغ به پروین
جرعه ای از مهر اوست چشمه حیوان	اخگری از قهر اوست آذر برزین
قائد صد کشور است برز بر تخت	آفت صد لشکر است برز برزین
شاید تخمین عزم و حزمش کردن	قطره باران کس ارشمرده تخمین
گریوز صرصر نهیبش در باغ	بر جهد از لاله برگ، خنجر و زوبین
ور گذرد نکهت عطایش بردشت	بردمد از خار خشک لاله و نسرين
ملک ستانا، خدایگانا، شاها	رحمی برچا کروثنا گردیرین ^{۱۳۵}

و تأسف و تعجب، بیشتر در این است که با آنهمه مراتبهائی که بهار از تبعیدها و زندانهای دستگاه

فرعونی رضاخانی متحمل می شود و با آنهمه انتقادات و مبارزات قلمی که از اوضاع سیاه عصر خود می کند و طبعاً این مسائل باید او را از صف شاعران با سلطه به گروه بر سلطه و مخالف حکومت منتقل کند و یا لا اقل به سکوت وی منتهی شود، علی الرغم این تصوّر، مشاهده می شود که پس از خلاصی از زندانهای متعدد در سال ۱۳۱۱ در اصفهان، تنها با اشارت ساده ای که لقمان الدوله به او می کند که: «دل شاه را بدست آور» بلافاصله قصیده اغراق آمیز و بلند بالائی که چند بیت آن ذیلاً نقل می شود، در مدح رضاخان می سازد و عرضه می دارد. خود در مورد این مدحیه نوشته است: «این قصیده را به موجب اشاره و اصرار مرحوم فروغی رئیس الوزراء که به وسیله لقمان الدوله بتوسط همسرم که او را از اصفهان به تهران برای همین کار احضار کرده بودند، به من تکلیف شد، گفتم و فرستادم و بلافاصله احضار گردیدم»^{۱۳۶}.

اینک ابیاتی از قصیده مزبور با مطلع:

سرمه چشم جهان گردید شب	خیز کز مشرق عیان گردید شب
روز خصمش جاودان گردید شب	تا: ... یاد شه کردم شب من گشت روز

مالک الملک معظم پهلوی!!

وارث طهمورث و جم پهلوی!!

دست سوی آسمان برداشتند	... عارفان بهر بقای جان شاه
نام پاکش حرز جان روزگار	... پهلوی صاحبقران روزگار
دست و شمشیرش امان روزگار	سعی و تدبیرش ضمان مملکت

مالک لملک معظم پهلوی!!

وارث طهمورث و جم پهلوی!!^{۱۳۷}

غیر از این نوع مدایح که در دیوان او کم نیست، بدبختانه اشعار دیگری در تائید کجرویهای رژیم پهلوی از بهار باقی است که از جمله در قصیده ای با عنوان «ای زن» عمل ننگین کشف حجاب را که توسط رضاخان در سال ۱۳۱۴ انجام گرفت، چنین ستایش کرده است:

بزرگا، شهریارا کامر فرمود	کزین بیغوله بیرون آئی ای زن
به شاه پهلوی از جان، دعا گوی	اگر پنهان و گر پیدائی ای زن
ثنای بانو و شهدخت و شهپور	بگو گر پیرا اگر برنائی ای زن
حجاب شرم و عفت بیشتر کن	کنون کازاد، ره پیمائی ای زن ^{۱۳۸}

همانگونه که اشارت شد، بنا بر مقتضیات و شرایط سیاسی و اجتماعی دوره معاصر، بواسطه بر سر کار بودن رژیمی که به مراتب بدتر از حکومتهای ادوار تاریخ گذشته ایران بوده است، شعر مدحی -

تا قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی - به حیات آلوده و نکبت بار خود ادامه می دهد و شعرای باسلطنه و ادبای وابسته به دستگاه دولت، فارغ و بیدرد و بی خیال از فشارهایی که بر توده های مستضعف و آزادگان و روحانیت مبارز و فرزندان درد آگاه می رسد و بی خبر از مظالمی که میندوختندشان می کنند، همچنان به ثناخوانی سران رژیم مشغولند و با ارتکاب اشعاری چونان ابیات ذیل، ضمن قلب واقعیتها، ظالم را در بیداد گریهایش تشجیع و ترغیب می نمایند:

روزگار آریامهر است، برخیز و ببین	سربسرا سوده خلق و جمله آبادان وطن
انقلاب شاه و ملت بود منشوری بزرگ	کز طراز تازه در پیچید، طومار کهن
از نهیب عزم او بگریخت دیوار تجاع	همچنان کز صولت یزدان جنود اهرمن
در پناه رحمتش کشور همه نزدیک و دور	در دعای دولتش ملت همه از مردوزن ^{۱۳۶}

نمونه های مذکور، اندکی از بسیار بود که از نوع شعر مدحی و مضامین خلاف اخلاق آن نموده شد، سایر آثار شاعران ستایشگر را بر این اندک قیاس می توان کرد و از این مجمل حدیثی مفصل را - از لحاظ بدآموزیهائی که تا کنون از مدح صاحبان زر و زور و تزویر، در قلمرو شعر کهن فارسی حاصل شده است، می توان خواند.

تاریکی دّوم

میگسار جوانان بت پرست است.

محمد(ص)

ستایش از می و مستی و ترغیب به میخوارگی:

قباحتِ شربِ خمر و زیانهایی که از طریق میگساری یا مشروب الکلی، این «ام الخبائث» تا کنون به بنی نوع آدم رسیده است، موضوعی نیست که احتیاج چندانی به استدلال داشته باشد. چندسال قبل، در یکی از کتابهای علوم مدارس، در ارتباط با مضرات مشروبات الکلی، تصویری پر معنی و آموزنده از نقاشی فرزانه و دردآگاه وجود داشت، که شیشه ای شراب را در چهار راهی که به چهارمحل: بیمارستان، زندان، تیمارستان و قبرستان منتهی می شد، رسم کرده بود. این تصویر گویا - در واقع - مبین زیانهای جسمی، روانی و اجتماعی و خودآزاریها و مردم آزاریهایی است که به واسطه میخوارگی تا حال به انسانیت رسیده و همچنان خواهد رسید.

باده گساری که محسوس ترین واکنش و تأثیر آن در آدمی حالتِ مستی و زائل شدن قدرت تعقل و شعور او می باشد، موضوعی است که هم از نظر دین و هم از دیدگاه علم و اخلاق محکوم و زیانمند شناخته شده است. کتابها، مقالات و دیگر آثاری که در کلیه جوامع از طرف: پزشکان، علمای مذاهب و اخلاق یا نویسندگان متعهد اتساندوست درباره مضرات الکلی دائماً نوشته و منتشر می شود و مبارزات پی گیری که جمعیتهای اصلاح طلب - حتی در جوامع غربی که متأسفانه الکلی یا شیطان بطری - همانند دیگر عوامل فساد، در متن حیات اجتماعی و کانونهای خانوادگیشان نفوذ کرده و شرب خمر را همه گیر نموده و امری عادی جلوه داده است - در راه ریشه کن کردن این آفت و خطر بزرگ به عمل می آورند، و گروههایی با نام «جمعیت های مخالف مسکرات»^{*} همچنان به نبرد پی گیر خود علیه الکلی و الکلیسم ادامه می دهند، دلایلی است بر رنج عمیقی که جوامع انسانی از رهگذر اعتیاد و ارتکاب به شرب خمر می برد.

* Les Sociétés antialcoliques

از نظرگاه اسلام، قباحه باده نوشی و جرم میخوارگی به اندازه ای است، که آن را از گناهان کبیره و در ردیف بت پرستی شمرده اند، چنانکه از پیامبر (ص) است که فرمود:

«شارب الخمر کعابد الوثن... نوشنده شراب چون بت پرست است: یعنی عقاب او به شدت و سختی، چون عقاب عابد وثن باشد و تشبیه از آن وجه است که از او تیرا باید کردن و با او مصافحت و مخالصه و مغالطه نباید کردن و از او هجران و کرانه باید گرفتن چنانکه از عابد وثن.^۱»

در قرآن مجید، شرب خمر، ضمن آیات ذیل تحریم شده و اجتناب از آن توصیه گردیده است:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ...»^۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا - إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟»^۳

در این آیات: «چهار دلیل است بر تحریم خمر: یکی قول «رجس» پلیدی و نجاست که باتفاق حرام است، دیگر: «من عمل الشيطان» کار شیطان و اقتداء به شیطان و متابعت او حرام است، دگر: «فاجتنبوه» امر است به اجتناب و احتراز، و امر خدایتعالی بر سبیل وجوب باشد. دگر: «لعلکم تفلحون» و معنی «لعلکم تفلحون» تا فلاح و فوز و ظفر یابید به ثواب خدای و این معلق بکرد به اجتناب از این چیزها. قوله «انما يريد الشيطان» آنکه حق تعالی آنچه قصد و مراد شیطان است در اغراء و اغواء مردم به این چیزها، گفت شیطان می خواهد که از میان شما دشمنی انگیزد و کینه نهد در خمر و قمار، بر آنکه همه آفت و شر در هر دو بسته است از عریبه و معادات و دشمنی و خصومات و کینه کاری، برای آنکه در تعاطی خمر عقل زایل شود و همه آفات و فساد، از زوال عقل تولد کند، آنجا که گفت: «الخمر جماع الاثم والخمر أم الخبائث»... و امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَجْتَمِعُ الْإِيمَانَ وَالْخَمْرَ فِي جَوْفِ امْرِئٍ أَبَدًا: خدای تعالی جمع نکند ایمان و خمر در دل هیچ کس و معنی آن اوست که: حکم نکند به ایمان هیچ شارب خمر، چون خمر خورد و مستحل باشد آن را. و این است تأویل هر خبر که آید متضمن آنکه حکم شارب خمر چون حکم کافر است.^۴»

در مورد اجتناب از میخوارگی، همچنین کيفر و فرجام سوء میگساران، روایات متعددی - همانند نمونه های ذیل - از نبی اکرم (ص) و ائمه هدی علیهم السلام باقی است که روشنگر نظرات اسلام و نمودار شدت انزجاری است که پیشوایان این مکتب از این ام الخبائث داشته اند:

«مَنْ شَرِبَ خَمْرًا خَرَجَ نَوْراً لِيَأْمَانَ مِنْ جَوْفِهِ»^۵ [هر که شراب نوشد نور ایمان از ضمیرش

«لا تشربوا الخمرَ فإنّها مفتاحٌ كُلِّ شَرٍّ»^۶ [شراب منوشید که کلید همه بدی هاست.]
 «الخمرُ أمُّ الخبائثِ فَمَنْ شَرَبَهَا لَمْ تُقَبَلْ صَلَاتُهُ اربعینَ یوماً فإن مات وهی فی بطنه، مات مَیتةً جاهلیةً»^۷ [شراب مادر ناپاکیهاست، هر که بنوشد چهل روز نمازش پذیرفته نشود و اگر بمیرد و شراب در شکم او باشد، چنان است که در دوران جاهلیت مرده باشد.]

«الخمرُ جماعُ الآثام»^۸ [شراب مجموعه گناهان است.]
 «ایاکم والخمر فإنّ خطیبتها تُفرِّعُ الخطایا کما أنّ شجرتها تُفرِّعُ الشجر» [از شراب بهره‌زید، که از گناه آن گناهان می‌زاید، چنانکه از درخت آن درختان می‌روید.]^۹
 «إن الله عزّ وجلّ جعلَ للشِّرِّ اِقْفالاً وجعلَ لمفاتیحِ تلك الاقفالِ الشرابَ»^{۱۰} [به راستی خداوند متعال برای شرّ و بدی قفلها مقرر کرده و کلیدهای آنها را شراب مقرر ساخته است.]
 «جُعِلَت الذنوبُ کُلُّها فی بیتٍ وجُعِلَ مفتاحُها فی شربِ الخمر»^{۱۱}: [همه گناهان را در خانه‌ای نهاده و کلید آن را در شرابخواری قرار داده‌اند.]

«لَعَنَ اللهُ الخمرَ وشاربِها و ساقِها و بایعِها و مُبتاعِها و عاصرَها و حامِلَها و المَحْمولَةَ إلیها واکلَ ثمنِها»^{۱۲} [خداوند شراب و نوشنده و ساقی و فروشنده و خریدار و فشاردهنده و حامل و گیرنده و خورنده قیمت آن را لعنت کند.]
 «حَرَّمَ اللهُ الخمرَ کُلُّ مِسْکِرٍ حرامٌ»^{۱۳} [خداوند شراب را حرام کرده و هر چه مستی‌آرد، حرام است.]

«الخمرُ أمُّ الفواحشِ واکبرُ الكبائرِ مَنْ شَرَبَهَا وَقَعَ عَلَیْ أُمِّهِ وَخَالَتِهِ وَعَمَّتِهِ»^{۱۴} [شراب مادر بدیهاست و از همه گناهان بزرگ، بزرگتر است، هر که آن را بنوشد باک ندارد که با مادر و خاله و عمه خود زنا کند.]

...

بنابر آنچه گذشت، نسبت دادن صفات: أم الفواحش، اکبر الكبائر و أم الخبائث، از طرف پیشوایان اسلام به شراب یا به «دختر تاک» این اغواگر فریبا، نشانه ژرف‌نگری و خیراندیشی اسلام به عالم بشریت است، زیرا طبق آمارهای منتشر شده دادگاهها و مراجع قضائی کشورها، اغلب جنایاتی نظیر قتل و زنا و سرقتها و تجاوزات به عنفی که صورت می‌گیرد عامل اصلی آن شرب خمر و مستی و از خود بی‌خبری مجرمین می‌باشد^{۱۵} و به وسوسه این مادر پلیدی هاست که تاکنون انسانهای بیشماری به پرتگاه سقوط اخلاقی افتاده‌اند و به قول فریدالدین عطار (۵۴۰-۶۱۸) در داستان شیخ صنعان که خود نمونه‌ای بارز از سقوط اخلاقی عارفی کهن سال است که پیرانه سر به عشق دختری ترسا مبتلا می‌شود و دختر برای وصال به شیخ پیشنهاد می‌کند: «چهار کارت کرد باید

اختیار^{۱۶}»

سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
خمر نوش و دیده از ایمان بسوز^{۱۷}
و او با انتخاب شراب و نوشیدن و مست شدن، سه عمل شنیع دیگر را که پرستیدن بت و قرآن سوزی
و دست شستن از ایمان باشد به اغوای ام‌الخبائث انجام می‌دهند، در حالی که خود معترف است
که:

روز هشیاری نبودم بت پرست
بت پرستیدم چو گشتم مست مست^{۱۸}
و سرانجام نتیجه می‌گیرد که:

بس کساکز خمر ترک دین کنند
بی شکی ام‌الخبائث این کند^{۱۹}
قطعهٔ جالب ذیل - با عنوان ابلیس و جوان - ساختهٔ ایرج میرزا (۱۲۹۱-۱۳۴۳ ه.ق) نیز شاهد
گویای دیگری بر واقعیت صفات مزبور دربارهٔ شراب و مبین زیانهای بیشماری است که از این
أم‌الخبائث به آدمیان می‌رسد:

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سروربر
گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار
باید بگزینی تو یکی زین سه خطررا
یا آن پدر پیر خودت را بگشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سررا
یا خود زمی ناب بنوشی دوسه ساغر
تا آنکه بپوشم زهلاک تو نظررا
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت
کز مرگ فتدلرزه به تن ضیغم نررا
گفتا: پدر و خواهر من هر دو عزیزند
هرگز ننکنم ترک ادب این دونفررا
لیکن به می از خویش کنم دفع ضرررا
هم خواهر خود را زدو هم کشت پدررا
جامی دوسه می خورد و چو شد چیره زمستی
هم خواهر خود را زدو هم کشت پدررا
ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند
زین مایهٔ شر حفظ کنند نوع بشررا^{۲۰}

و بدین دلایل است که: «در قوانین اسلام، شرب خمر جرم و گناهی بزرگ شناخته شده و
برای کسی که در ملاء عام شراب بیاشامد هشتاد تازیانه معین گردیده است. این مجازات تا سه بار
در بارهٔ شارب الخمر عملی می‌شود و هر گاه دست بر ندارد و همچنان شرب خمر کند، در دفعهٔ
چهارم مجازات او اعدام است.»^{۲۱}

با این تفصیل، از تاریکیهای گمراه کنندهٔ دیگری که بخش عمده‌ای از آثار کهن شعر فارسی
را فرا گرفته و تا کنون موجب بدآموزیها و انحرافات اخلاقی فراوان شده است، ستایش از شراب و
رغبت انگیزه‌هایی است که از طریق وصف مجالس میگساری و شادخواری و توصیفاتی که از رنگ
و بوی و مزه و سکرآوری باده و خصوصیات جام و ساغر و ساقی و طرز تهیه می و مراحلی که مادر

می یا انگور باید در خم بگذرانند تا به شراب ارغوانی تبدیل شود و... به وسیله سرابندگان شعر فارسی به عمل آمده است و این ستایشها علاوه بر آنکه در بخش عمده‌ای از غزلیات عاشقانه، مکمل وصف عشقهای مجازی است، انواع ویژه‌ای از شعر فارسی را که خم‌ریات و ساقی‌نامه‌هاست به خود اختصاص داده و شاعران خم‌ریه‌سرا - در اینگونه اشعار - گاه همانند اغراق‌گوییهای خود در مدح ظالمان و فاسدان زورمند زرمندار، به چنان مبالغاتی در تمجید ام‌الخبائث و زیبا جلوه‌گر ساختن چهره کریه‌وی، دست یازیده‌اند که اگر از جنبه‌های لفظی و ظرافتهای شعری این آثار نظیر استعارات و تشبیهات زیبای آنها که تنها از لحاظ فن بدیع دارای اهمیت است، صرف‌نظر شود، مضامین آنها را چیزی جز هذیانهایی خلاف اخلاق و یا لاطائلاتی که مستی لابلالی از سرمستی و بی‌خبری گفته باشند، تشکیل نمی‌دهد. ابیات ذیل نمونه‌هایی است از این ستایشهای زیبای اغواگر:

از رودکی:

و آزاده نژاد از دم خرید
فراوان هنر است اندرین نبید
کریمی به جهان در، پراکنید^{۲۲}

می، آرد شرف مردمی پدید
می آزاده پدید آرد از بداصل
بسا دون بخبلا که می بخورد

**

و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
طرب‌گوئی که اندر دل، دعای مستجابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
از آن تانا کسان هرگز نخوردندی صوابستی^{۲۳}

بیار آن می که پنداری روان یاقوت‌نابستی
سحابستی قدخ‌گوئی و می قطره‌سحابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی
اگر این می به ابراندر، به چنگال عقابستی

فرخی سیستانی:

واندر فکن می به یکمنی جام
هر دم برآید ستاره بام
بی می نباید گذاشت ایام
قوت نماید می اندر اجسام^{۲۴}

مجلس بسازای بهار پدram
زان می که در شب، زعکس جامش
یک ره، که گیتی گذشت خواهد
شادی فزاید می اندر ارواح

**

منوچهری دامغانی:

کز بیخ بکنندی زدلی من حزین من
با تست همه عیش تن و زیستن من
آنجا همه گه باشد آمد شدن من

ای باده فدای تو همه جان و تن من
با تست همه انس دل و کام و حیاتم
هر جایگهی کآنجا آمدن شدن تست

و آنجا که بود ممتسی ایام گذشته
 ای باده خدایت به من ارزانی دارد
 یا در خم من بادی یا در قندح من
 ... آزاده رفیقان منامن چو بمیرم
 از دانه انگور بسازید حنوطم
 در سایه رز اندر، گوری بکنیدم
 گر روز قیامت به بهشتم برد ایزد

*

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست
 من خواب ز دیده به می ناب ربایم
 سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
 این نیز عجب ترکه خورد باده بی چنگ
 اسبی که صفیرش نرنی می نخورد آب
 ... در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه
 ما مرد شرابیم و کبابیم و ربایم

**

بشار مرغزی:

رز را خدای از قبل شادی آفرید
 از جوهر لطایف محض آفرید رز
 از رز بود طعام و هم از رز بود شراب
 شادی فرخت و خر می آن کس که رز فروخت
 ... خسرو کلید قفل غمش نام کرد از آنک
 زین است مهر من به می سرخ بر، کزو

**

کسانی مروزی:

جام کبود و سرخ نبیند آر، کاسمان
 و آن صافی که چون به کف دست بر نهی

**

اسدی طوسی:

عروسی است می شادی آئین او
 ز دل بر کشد می تف درد و تاب

آنجاست همه ربع و طول و دمن من
 کز توست همه راحت روح و بدن من
 یا در کف من بادی یا در دهن من
 از سرخترین باده بشوئید تن من
 وز برگ رز سبزردا و کفن من
 تا نیک ترین جائی باشد وطن من
 جوی می پر خواهم از ذوالمنن من^{۲۵}

ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
 آری عدوی خواب جوانان می ناب است
 آن را که به کاخ اندریک شیشه شراب است
 بی نغمه چنگش به می ناب شتابست
 نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبت
 و آن هر سه شرابست و کباب است و ربابست
 خوش آنکه شرابست و کبابست و ربابست^{۲۶}

شادی و خر می زر ز آمد همه پدید
 آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
 از رز بودت نقل و هم از رز بود نبید
 شادی خرید و خر می آن کس که رز خرید
 جز می ندید قفل غم و رنج را کلید
 شد خر می پدید اگر می بیژم رید^{۲۷}

گوئی که جامهای کبود است پرنبید
 کف از قندح ندانی، نی از قندح نبید^{۲۸}

که شاید خرد داد کابین او
 چنان چون بخار از زمین آفتاب

که را کوفت غم مومیایی می است
پدید آرد از روهان کارشیر
کنند سرخ لاله، رخ زرد را
به فرتوت زور جوانی دهد^{۲۹}

* *

که لون او کند از لون دورگل راوق
به نزد مبطل باطل، به نزد دانا حق
حرام گشته به فتوای شرع بر احمق
همای گردد اگر جرعه ای بنوشد تن^{۳۰}

* *

بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید
به ز آنکه فروشد، چه خواهند خرید^{۳۱}
یک جرعه می، مملکت چین ارزد
تلخی که هزار جان شیرین ارزد^{۳۲}
وز هر چه نه می طریق بیرون شوبه
خشت سر خم ز ملک کیخسرو به^{۳۳}

دل تیره را روشنایی می است
بدل می کند بد دلان را دلیر
به رادی کشد زفت و بد مرد را
به خاموش چیره زبانی دهد

انوری ابیوردی:

غذای روح بود باده رحیق الحق
به طعم تلخ چوپند پدر ولیک مفید
حلال گشته به احکام عقل بر دانا
به رنگ زنگ زباید زجان اندوهگین

خیام نیشابوری:

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید
من در عجبم ز می فروشان کایشان
یک جام شراب صد دل و دین ارزد
جز باده لعل نیست در روی زمین
یک جرعه می کهن زملکی نوبه
در دست به از تخت فریدون صدبار

و ایات ذیل نیز نمونه ای است از توصیف مجالس میگساری که در خمریات فارسی نظایر آن

فراوان مشاهده می شود، و صفهائی به غایت زیبا اما فریبا و شهوت زا:

بپرس از من که می خوردن در این ایام چون باید
پس آنکه ساقی پاکیزه چون سیمین ستون باید
سرود و مطرب ساده طرب را رهنمون باید
موافق دوستان یکدل همی نیک آزمون باید
ز مجلس دشمن خسرو به هر حالی برون باید
نصیب خسرو عادل سعادت با دو پیروزی^{۳۴}

کرامی خوردن آئین است، می خوردن کنون باید
نخست اندر میان باری می بیجاده گون باید
دوسه روزی به یکجا ساخته چون ارغنون باید
به هر دوری که می خوردی طرب کردن فزون باید
دل اندر شادی و رامش به آرام و سکون باید
از این فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

در شعر کهن فارسی، ستایش از می و میخوارگی بیشتر ضمن تشبیهها و نسیبهای آغازین قصاید مدحی به رشته نظم کشیده می شده و غالباً در مجالس بزم و میگساری که در حضور ممدوح شاعر منعقد می گردیده است، توسط شاعر که خود در ردیف مطربان و مسخرگان و حاشیه نشینان چنین

مجالسی جای داشته، عرضه می شده است. نموداری از محافل مزبور را در وصفی که ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰) از دربار سلطان مسعود غزنوی (جلد. ۴۲۱) کرده است - ذیلاً - می توان ملاحظه نمود:

«امیر از میدان به صفت بزرگ آمد. خوانی نهاده بودند سخت با تکلف. آنجا نشست و اولیاء و حشم و بزرگان را بنشانند و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد، هم بر این خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیلانشان و اصناف لشکر بودند. مشربه های بزرگ چنانکه از خوان مستان باز گشته بودند امیر قدحی چند خورده بود از خوان... مطربان سرایی و بیرونی دست بکار بردند و نشاطی بر پا شد که گفتی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینی را پنجاه هزار درم برپیلی به خانه او بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته اند. ۳۵»

و از ابیات ذیل که فرخی سیستانی در مدح ملک یوسف بن ناصرالدین غزنوی و توصیف مجالس بزمی دربار او سروده است؛ وصف الحال شاعر و موقعیت اجتماعی خمربه سرایانی چون او را بخوبی درک می توان کرد:

ملک یوسف کنون در کاخ خود چون رود زن خواهد	ندیمان را و خوبان را به نزد خویشتن خواند
می بیجاده گون خواهد، بت سیمین ذفن خواهد	بتی خواهد که او را شاخ باغ نسترن خواند
گروهی ماهرویان را به خدمت برچمن خواند	نگاری از چگل خواند نگاری از ختن خواند
ز خوبی آیه الکرسی سه ره بر تن به تن خواند	مرا گر آرزوش آید میان انجمن خواند
گهی اشعار من خواند گهی ابیات من خواند	وگر شیرین سخن گویم، مرا شیرین سخن خواند

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی ۳۶

پیدائی خمریات و توجه و تمایل بیش از اندازه ای که سراینندگان شعر کهن فارسی به ستودن شراب و وصف میگساری نشان می دهند، زائیده عواملی چند است که از آنجمله فساد دربارها و محیط آلوده شاعران و نفوذی است که شعر عرب خصوصاً آثار شعرای عهد جاهلی و صاحبان معلقات سبع و شاعران دست پرورده حکام بنی امیه و بنی عباس بر شعر و ادب فارسی دارد و مآلاً گویندگان فارسی را به تقلید و تبعیت از شاعران تازی و کاربرد مضامین شعریشان وا می دارد، چنانکه «بعضی از مشابقتها که در صورخیال برخی از شاعران ایرانی وجود دارد بیش و کم از طرز

تصویرها و خیالهای شاعران عرب مایه گرفته اند - به عنوان مثال - اضافه تشبیهی «بنت الکریم» را که همه شاعران عرب و حتی غیر اهل شعر، در مورد شراب بکار برده اند، در زبان پارسی - شاعران ایرانی از نخستین ادوار، تعبیراتی از قبیل «مادرمی» و بچه او و «دختررز» و «دختر تاک» را در آثار خود به تأثیر از آن تعبیر آورده اند. ۳۷»

در آثار شعر کهن فارسی: وصف شراب اختصاص به غزل ندارد، «زیرا هم در مثنوی و رباعی هست و هم در تشبیب قصاید. خمریات که در نزد مسلمین از یادگار جاهلیت عرب مانده است، در واقع عصبیانی است بر ضد شریعت و بر ضد قرآن. در این نوع خمریات شاید مایه های سروده های بزمی قدیم ایران - خسروانیات - منعکس باشد. یک نمونه از اینگونه خمریات فارسی تشبیب نونیۀ رودکی است که در قصاید و نیز مسمطات منوچهری آهنگ آنها تکمیل شده است با بعضی تأثرات از بشار و ابونواس، این نعره های مستانه که بانگ دیونیزوس (Dyonisos) یونانیها را در میکده های ترس محتسب خورده اسلامیان تجدید می کند. هم در ترانه های خیام و هم در غزلهای حافظ بعلاوه ساقینامه های بسیار از فخر گرگانی تا حافظ و بعد از وی که تذکره میخانه جلوه گاه بعضی از آنهاست، حاکی از کثرت توجه شاعران شرق به این نوع شعر است که خود داستانی دراز دارد. ۳۸»

علاوه بر عوامل مزبور، اصولاً رواج شراب و تبلیغ به میخوارگی و مستی در کشورهای اسلامی که بدو از نقشه های مسیحیان بوده است تا از این طریق اساس تعلیمات اسلامی را ویران سازند و مسلمانان را به مدد شیطان بطری و ام الخبائث اغوا کنند و بدین منظور دست بهر کاری می زدند چنانکه نوشته اند: «یکی از کشیش های شهر قرطبه در زمان تسلط سلاطین اسلامی بر اسپانیا، تمام تاکستانهای قرطبه را می خرد و شراب می اندازد و سوگند یاد می کند که آنها را جز به جوانان و محصلان مسلمان نفروشد» ۳۹»

این نقشه های شیطانی با تغییراتی در محتوا، به دست حکام بنی عباس و سپس سلاطین فاسدی که در ایران به حکمروانی می رسند و ممدوح شاعران ستایشگر ما هستند نیز اجرا می شود و زمینه رشد خمریات را با آنها مضمین متنوع و آثار فراوان در قلمرو شعر کهن فارسی فراهم می سازد. باستثنای شعر عرفانی که اصطلاحات و رموز و رازهایی مخصوص به خود دارد و از جمله واژه های: می و میخانه و ساقی و ساغر و عشق و مستی در معانی مجازی ویژه ای - در آنها استعمال می گردد، در سایر آثار شعر کهن فارسی، عشق و شراب به مفهوم واقعی و ظاهری آن منظور نظر شاعران است نه به معنی رمزی و اصطلاحی. بنابراین شراب مورد ستایش گویندگانی چون: رودکی، دقیقی، ابوشکور بلخی، بشار مرغزی و فرخی سیستانی و عنصری و منوچهری و عسجدی و غضائری رازی و

انوری و معزی و دیگر شاعران غیرعارف تا برسیم به چهره‌هائی چونان قآنی و ایرج میرزا و... همان شراب انگوری و أم الخبائث معروف است، که شاعر آن را برای نشاط و سرمستی و باصطلاح برای فرار از غم و رهائی از عقل و غالباً برای تکمیل بساط عشقبازی و عیاشی خود که گهگاه ساقیان بزم او را زنان سیه چشم یا غلامان و پسران سیمین ساق نیز تشکیل می دهند، به یاد ممدوحی که او نیز باده گسار و گاه دائم الخمر بوده و از آنهاست که «غبق را با صبح» به هم می پیوندد به رشته نظم می کشد و فی المثل، چنین اشعاری را در مدح ممدوح و بزرگداشت شراب می سراید:

خسرو می خواست هم از بامداد	خلق، به می خوردن او گشت شاد
خرمسی و شادی از می بود	خرمسی و شادی را داد داد
شادی و می خوردن شه را سزد	شادخور ای شه که میت نوش باد
از توبه می خوردن یابند زر	وز توبه هشیاری یابند داد ^{۴۰}

به طور کلی، خمیریات حاصل تراوشات فکری و ذوقی گویندگانی است که اکثراً همانند مشوقان و حامیان نشان از لحاظ افراط در میگساری و بی بند و باریهای اخلاقی و مذهبی شهره عام و خاص بوده اند، داستان ذیل که به عنصری ملک الشعرای دربار غزنه نسبت داده شده است می تواند مبین کیفیت زندگی و نمودار انحطاط اخلاقی شاعرانی نظیر او و ممدوحانشان قرار گیرد:

«شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او به شرب مشغول بود. گفت سلطان را بندگی برسان و بگو که به دولت توبه عشرت مشغولیم، بامداد به حضرت آیم. سلطان بفرمود تا او را در گلیمی انداختند و چهار کس گوشه های گلیم گرفتند و پیش سلطان آوردند مست طافح بود. سلطان خواست که امتحان کند، پیش رفت و گفت: من کیستم؟ عنصری فی الحال بالبدیهه گفت و خواند:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب	جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل	الهی عاقبت محمود گردان

سلطان بفرمود تا دهان او پر جواهر کردند.^{۴۱}»

شاعرانی نظیر عنصری، - گاه - خود در باده گساری تا آنجا افراط کرده اند که بعضی آنان ر دائم الخمر می دانسته و بتدریج این عقیده در موردشان پیدا شده است که اینگونه شاعران جز به کمک باده و مست شدن قادر به سرودن شعر نبوده اند.

ملک الشعرای بهار در مقاله ای با عنوان: الکلیک و استحثاث قریحه، ضمن این بحث که شاعران لازم است به وسایل مختلفه طبع خویش را برای سرودن شعر مهیا سازند، موضوع مزبور را

چنین تأیید می‌کند که: «در شعرای عجم بیشتر از همه شرب خمر معمول بوده و عنصری هم یکی از آنهاست که با شراب تحریک خاطر می‌نموده چه از شعر:

مست چون کردم معانی در دلم حاضر شود
و زدم غائب شود آنگه که کردم هوشیار
این معنی مستفاد می‌شود. ۴۲» وی در این مقاله شواهدی در صحت این مدعا، از سراینده‌گان عرب نیز که وضعی همانند عنصری داشته‌اند، اینچنین ارائه نموده است که: «جمعی از شعراء چون: مهلهل از جاهلیت و اخطل در عصر امویین، تحریک قریحه را در شراب ناب یافته، گوئی دختر رز را با دختر طبع در مزاجشان عقد خواهری و اتحاد بوده که چون یکی حاضر شود، دیگری را به محبت خود جلب می‌نماید. جریر نیز شرب دختر تاک را تبدیل به آشامیدن نبید می‌کرده و آنگاه در ریگزار یا بر فراش غلتیدی و گاه عریان و برهنه شده، چون اسب شیهه کشیدی که بیننده او را دیوانه پنداشتی.

امراء الفیس اشعر شعرای عرب و گوینده بهترین معلقات سبعة نیز با دختران ماهر و به عیش و شادکامی مشغول می‌شد و پس از صرف شراب و کباب که سرش از باده مست و کاسه قلبش از عشق دلبران لبریز بود، شکوفه طبعش شکوفان می‌گشت. ۴۳»

از لحاظ اخلاقی و روانی، دیگر شاعران خمیره سرای فارسی زبان نیز - نسبت به عنصری که به طافح بودن او اشارت شد - وضعی مشابه دارند - مثلاً - انوری از آنهاست که علاوه بر اشعار فراوانی که در ذیوانش در توصیف و ستایش می و میگساری وجود دارد و در مواردی عذر بدمستی‌ها - حتی قی کردن خود را از افراط در باده خواری - نظیر شعر ذیل - از ممدوح می‌خواهد که:

هیچ دانی چگونه خواهم خواست	عذر قی کردگی و مستی خویش ^{۴۱}
و بارها از ممدوح میگسار خویش با تقاضاهائی این چنین شراب می‌طلبیده:	
ای ز نور شراب‌خانه تو	روی آفاق همچو دست کلیم
یک صراحی شراب ناب فرست	باشد آن نزد همت تو سلیم
هست نایاب باده اندر شهر	ورنه از دولت تو دارم سیم ^{۴۵}

و حتی شبی از فرط مستی و طافح بودن از پشت بام در می‌افتد و ضمن قطعه‌ای با مطلع ذیل به این پیش آمد اشارت می‌کند:

گرچه شب سقطة من هر که دید
پاره‌ای از روز قیامت شمرد^{۴۶}
و قآنی شیرازی نیز نمونه دیگری از این زمره شاعران است که درباره اش نوشته‌اند: «مردی عاشق پیشه و طالب عیش و لذت بوده و در میگساری افراط می‌کرده است. از توصیفهای جالب و زیبایی که از شراب در دیوان وی دیده می‌شود و مبالغه فوق العاده‌ای که نسبت به خواص شراب

می‌کند، بخوبی نشان می‌دهد که خود از دوستداران آن بوده و غالب اشعار خویش را در حال سرخوشی یا مستی سروده است^{۴۷}» و چنانکه از بعضی اشعارش نظیر ابیات ذیل پیداست، گوئی اشتهايش در شراب سیرآوری نداشته است، چنانکه گوید:

خیزید و یک قرابه مرا می بیاورید	هی من خورم شراب و شماهی بیاورید
شاهانه خورد باید می را به های وهوی	طنبور و ارغنون و دف و نی بیاورید
ما نا شراب ری ندهد مرمر اکفاف	یک زنده رود باده ام از جی بیاورید ^{۴۸}

یا:

خیزید و یک دو ساغر صهبا بیاورید	ساغر کم است، یک دوسه مینا بیاورید
مینا بکار ناید، کشتی کنید پُر	کشتی کفاف ندهد، دریا بیاورید ^{۴۹}

دواوین مفصل و موجود شاعران گذشته ما که بخش عمده برخی از آنان به ستایش شراب و وصف می و میخوارگی اختصاص یافته است، همچنین وجود شرح احوال شاعران خمربه سرای پارسی گوی در تواریخ ادبیات ایران که گویای افکار و احوال آنان می باشد، ما را در این مبحث از ارائه نمونه های شعری بیشتر و معرفی چهره های دیگری نیاز می کند، چه با اندک صرف وقت و تصفح دواوین مزبور، شواهد فراوانی از اینگونه اشعار را ملاحظه می توان کرد و شخصیت اخلاقی سراینندگانشان را می توان شناخت.

از نکته های جالب توجه یا حقیقت های تلخی که خواننده از مطالعه اینگونه آثار منحط درمی یابد، این است که اغلب شاعران خمربه ساز با آنهمه ستایشی که از شراب می کنند و داد سخنی که در وصف می و مستی می دهند، خود به خوبی از گناهی که مرتکب می شده اند آگاه بوده اند اما ضمن اعتراف به کجروی خویش، متأسفانه با چنین تجاهلها و دلایلی رندانه یا خودفریبانه، باز هم خویشان را ناگزیر به باده نوشی و پناه بردن به مستی و بی خبری می دانسته اند:

همی نسیم گل آرد به باغ بوی بهار	بهار چهر مناخیز و جام باده بیار
اگر چه باده حرام است ظن مبر که مگر	حلال گردد بر عاشقان به وقت بهار
خدای نعمت ما را بهر خوردن داد	بیا و نعمت او راز ما دریغ مدار
چه نعمت است به از باده، باده خواران را	همین بس است و گر چند نعمتش بسیار ^{۵۰}

*

ساقیا پیش آریسا ز آب آتش فام را	جام گردان کن بیرغمهای بی انجام را
خام طبع است آنکه می گوید به چنگ و کف مگیر	زلفکان خم خم و جام نبسید خام را
مجلس عیش و طرب بر ساز و چون بر ساختی	پیش خوان آن مطرب مه روی طوبی نام را

هر کجا طوبی بود آنجا بنود خلد برین

نزد ما پیغمبر آورده است این پیغام را^{۵۱}

*

می خوار و میگسار و به می شاد باش از آنک

ما را خدای وعده به می داد در جنان

می بر حرامزاده حرام است کوبه عمد

آزار میهمان طلبید، رنج میزبان

می بر حلال زاده نباشد حرام از آنک

زوشاد میزبان بود آسوده میهمان^{۵۲}

و از قاتنی شیرازی: در قصیده ای با مطلع:

«ماه رمضان آمد ای ترک سمنبر

برخیز و مرا سجد و سجاده بیاور»

گوید: می خوردن این ماه روا نیست که این ماه

فرمان خدا دارد ویرلیغ پیمبر

در روز حرام است به اجماع، ولیکن

رندانه توان خورد به شب یکدوسه ساغر

بیش از دوسه ساغر نتوان خورد که تا صبح

بویش رود از کام و خمارش رود از سر

یا خوردید آنگونه بباید که زمستی

تا شام دگر بر نتوان خاست زیستر

من مذهبم این است ولی وجه میم نیست

وین کار نیاید بجز از مرد توانگر^{۵۳}

ناچار من و مصحف و سجاده و تسبیح

و آن ورد شبانروزی و آن ذکر مقرر

استعارات لطیف و تشبیهات جالب و ظرایف کلامی دیگر که در ارتباط با ستایش از شراب و وصف رنگ و بو و مزه و صافی و دُرد جام و ساقی و تاک و مجالس میگساری و حالات میخوارگان و... در اینگونه اشعار وجود دارد، نظیر: تشبیه می به «یا قوت ناب^{۵۴}» و «تیغ برکشیده پیش آفتاب^{۵۵}» یا «گوهر سرخ در کف موسی عمران^{۵۶}» و آبی که از «خوش رنگی چون گل ارغوان و از خوش بوئی چون بان^{۵۷}» و از نظر خاصیت «کلید قفل غم^{۵۸}» است و «سمنی است که به ارغوان و آبی است که به آتش روان آبستن گشته^{۵۹}» و «هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق^{۶۰}» و هر چند که از لحاظ طعم مانند پند پدر تلخ است ولی نتیجه ای مفید دارد^{۶۱} چه «از قبل شادی آفریده شده و از جوهر لطایف محض^{۶۲}» بوجود آمده و حاصل آن شادی و خرمی و سرمستی و بی خبری است...؛ که شاید از جهت فنّ بدیع و جنبه های لفظی هنر شاعری دارای اهمیت باشد، خود عامل اصلی است برای ترویج بدآموزیهای که شاعران میخواره و ستایشگران باده انگوری به مدد هنر شاعری و تأثیر زیباییهای کلام، در اشخاصی که از زمره «فی قلوبهم مرض^{۶۳}» می باشند به وجود می آورند و موجب رغبت انگیزی آنان به اُم الخبائث و ابتلاء به شرب خمر می شوند.

شراب انگوری-می عرفانی؟

مستی ظاهری-سُکر معنوی؟

موضوعی که طرح آن - در این مقاله - در ارتباط با مبحث دؤمین تاریکی موجود در شعر کهن

فارسی - یا ستایش از می و میخوارگی و بدآموزیهای آن ضرور به نظر می رسد، کاربرد واژه‌های می و میخانه و ساغر و ساقی و... و بزرگداشت از شراب و حالات مستی در اشعار عرفانی است، زیرا اشتراک لفظ میان «شراب انگوری» و «می روحانی» که با عناوین مختلف: شراب عشق، شراب ازل، شراب معرفت، شراب توحید و غیره توسط شاعران عارف استعمال شده، همچنین مشارکت لفظی که بین واژه‌های میخانه و میکده (کاباره) که جای مستی افراد لایبالی و عیاش می باشد، با شرابخانه یا خرابات و میکده معنوی که کنایت از عالم ملکوت یا باطن عارف کامل است؛ تاکنون سبب بوجود آمدن شبهات فراوان و احياناً استنباطهای غلط و بی راهه روی یا سوء استفاده افرادی گشته و نتیجتاً از این رهگذر نیز لغزشهایی را موجب شده است چه به قول جلال الدین مولوی:

اشتراک لفظ، دائم رهزن است	اشتراک گبر و مؤمن، در تن است
هر دو گریک نام دارد در سخن	لیک فرق است این حسن با آن حسن
اشتباهی هست لفظی در میان	لیک خود کو آسمان، کورسماں ^{۶۴}

آری، قیاس شراب انگوری و شراب روحانی و مستی بوجود آمده از تأثیر الکل با مستی منبعث از لذت‌های پاک معنوی - از لحاظ ظاهری و لفظی، چونان سنجش گبر کافر با مؤمن مسلمان است که هر دو از لحاظ جسمانی و به ظاهر همانند و شبیه اند، ولی از نظر باطن یا فکر و عقیده و ایمان، میانشان تفاوت از زمین تا آسمان است. زیرا:

مستی بنوشد قی کند، مستی زمین را طی کند
آن خواروزار اندر زمین، وین آسمان محترم^{۶۵}

این اصطلاحات، نه فقط در آثار گویندگان فرزانه و عارفی نظیر: سنائی، شیخ عطار، جلال الدین مولوی، شیخ محمود شبستری، شاه نعمت الله ولی، عبدالرحمن جامی و... خصوصاً خواجه حافظ، بکار رفته و ضمن این آثار ستایشهای فراوانی از شراب و مستی به عمل آمده است، بلکه برخی از فقهای زاهد و فلاسفه متقی نظیر: سیدرضی و سیدمرتضی و خواجه نصیر و شیخ بهائی و میرفندرسکی و لاهیجی و حاج ملاهادی سبزواری و ملا احمد نراقی و حاج میرزا حبیب خراسانی و علامه سید محمد حسین طباطبائی و... که طبع شعر داشته و اشعار نغزی از خود برجای گذارده اند، از اصطلاحات مزبور - تا آن حد - سود جسته و در ستایش می و مستی طبع آزمائی کرده اند، که به گفته استاد شهید مطهری: «اگر بخواهیم اشعاری را که از مجتهدین و مراجع زمان که در این زمینه ها گفته شده است، جمع آوری کنیم، دیوانهای بسیار برگنجینه عرفانی اسلام خواهیم افزود.»^{۶۶}

ابیات ذیل نمونه‌هایی است از این گنجینه عرفانی:

از شیخ بهاء الدین عاملی، معروف به شیخ بهائی (۹۵۳ - ۱۰۳۱ ه.ق):

شراب عشق می سازد ترا از سیرکار آگه
در می‌کنده دوش زاهدی دیدم مست
گفتم ز چه در می‌کنده جا کردی؟ گفت:
... روزی که برفتند حریفان پی هرکار
حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
من یار ضلَب کردم و او جلوه گه یار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه^{۶۹}

ملا احمد نراقی (ف. ۱۲۴۵ ه.ق):

حوریاں بر کف گرفته جامها
جرعه ای از خمّ وحدت نوش کن
تا ببینی نشأی صهبای عشق
منتظر در بامها و شامها
شاه و شاهی جمله را فرموش کن
تا ببینی همّتِ والای عشق^{۷۰}

حاج ملاهادی سبزواری (۱۲۱۲ - ۱۲۸۹ ه.ق):

پارسایان ریائی ز هوا بنشینند
راست شوساقی و بر رغم مخالف می ده
گر به خاک در میخانه چو ما بنشینند
تا جوانان عراقی به نوا بنشینند^{۷۱}

*

ما ز میخانه عشقیم گدایانی چند
... زاهد از باده فروشان بگذردین مفروش
باده نوشان و خموشان و خروشان چند
خرده بین هاست در این حلقه و زندانی چند^{۷۲}

*

ساقی قدحی درده تقریب و تعلق چیست
مستند ز لعل او گُل، خاصه بنی آدم
ایام بهار آمد، بی باده نشاید زیست
از جام شهود آن کس کو بهره ندارد کیست^{۷۳}؟

*

گل آمد بلبلان را این پیام است
بزن مطرب که دور زاهدان رفت
مده ناصح دگر پندم در این فصل
... شدم تا من خراب آن می لعل
خراباتم محل، شربم مدام است
از آنم از ازل اسرار نام است^{۷۴}

حاج میرزا حبیب خراسانی (۱۲۶۶ - ۱۳۲۷ ه.ق):

تا می به کیش زاهد و مفتی حرام شد
ما را فضای می‌کنده بیت الحرام شد



در کیش محشق بود که زندان مست را
لب بر لب پیاله مگر می نهد حبیب

شاهد پیمبر آمد و ساقی امام شد
آن کش نصیب جرعه کاس الکرام شد
هر صبح و شام کین همه شیرین کلام شد^{۷۵}

تومی روی به مسجد و من سوی میفروش
من سالها به مسجد و میخانه بوده ام

ای نوردیده جای عتاب و خطاب نیست
جز در سرای پیرمغان فتح باب نیست^{۷۶}

مسجد و صومعه را گرچه رواقی است بلند
دفتر معرفت از نور و ضیائی دارد

طاق و ایوان خرابات بنائی دگراست
باز در ساغرمی نور و ضیائی دگراست^{۷۷}

زینند حضرت پیر خرابات
که زیر چرخ، جای عافیت نیست

هنوزم این حدیث اندر به گوش است
وگر باشد به کوی میفروش است^{۷۸}

علامه سید محمد حسین طباطبائی (۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ ه. ش):

همی گویم و گفته ام بارها
پرستش به مستی است در کیش مهر
تا:

بود کیش من، مهر دلدارها
برونند زین جرگه هشیارها

به یاد خم ابروی گلرخان
گره را ز راز جهان باز کن
فریب جهان را مخور زینهار
پیایی بکش جام و سرگرم باش

بکش جام در بنم میخوارها
که آسان کند باده دشوارها
که در پای این گل بود خارها
بهل گر بگیرند بیکارها^{۷۹}

بطوری که از قرائن و شواهد موجود در آثار منظوم عرفانی، همچنین از نظایر اشعاری - از نوع آنچه نقل گردید، استنباط می شود، منظور سرایندگان اینگونه اشعار از کاربرد واژه های: می و مستی و میخانه و... معانی واقعی و مفاهیم ظاهری آنها و به عبارتی دیگر - آنچه را که خمربیه سرایانی چون: رودکی و فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی و قاتنی و غیره در نظر داشته اند نیست، بلکه قصد شاعران عارف از استعمال این کلمات و ستایش از می و مستی، معانی کنائی و رمزی است و به قول هاتف اصفهانی (ف ۱۱۹۸ ه. ق): اینان می خواسته اند، به مدد اصطلاحات مزبور و از باب تشبیه «نهفته اسراری را به ایما اظهار» کنند:

مست خوانندشان و گه هشیار
وزمغ و دیرو شاهد و زَنار

هاتف: ارباب معرفت که گهی
از می و چنگ و مطرب و ساقی

قصه ایشان نهفته اسراری است که به ایما کنند گناه اظهار
پی بری گریه رازشان دانی که همین است سر آن اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو^{۸۰}

و به گفته ابوحامد محمد غزالی (۴۵۰ - ۵۰۵) «... کسانی که به دوستی حق تعالی مستغرق باشند، ایشان از هر یکی (از آن اصطلاحات) معنی فهم کنند که درخور حال ایشان باشد، و باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند، و از نور روی، نور ایمان فهم کنند... و چون حدیث شراب و مستی بود، در شعر نه آن ظاهر فهم کنند، مثلاً چون گویند:

گر می دوهزار رطل بر پیمائی تا خود نخوری نباشد شیدائی
از این، آن فهم کنند که کار دین به حدیث و علم راست نیاید، به ذوق راست آید... و آنچه از
بیتهای خرابات گویند، هم فهم دیگر کنند. مثلاً چون گویند:

هر کوبه خرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است
ایشان از این خرابات، خرابی صفات بشریت فهم کنند، که اصول دین آن است که این
صفات که آبادان است خراب شود تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی پدید آید و آبادان شود.^{۸۱}»

از طرفی «به اصطلاح امروز سمبلیک حرف زدن یا با الفاظ و کلماتی که هر کدام از رمز
یک معنی است - ادای مفهوم کردن - امری است که از قرنهای قبل در میان عرفای اسلامی اعم از
عربی گوی یا فارسی زبان رایج بوده است، در زبان سمبلیک، هر واژه - ظاهری دارد و در روحش
یک باطن دیگری در کار است و این عین اقتباس از کار قرآن است - ظاهر و باطن - ... یعنی قرآن در
آن واحد بطون متعدده دارد یک ظاهر دارد و یک باطن، اهل ظاهر از ظاهر ظاهرش را می فهمند و
اهل باطن از باطن باطنش را می فهمند، دلیل رمز گفتن و ذووجه سرودن اینها - نیز - دو دلیل
دارد: اول آنکه شعر و ادب و فصاحت و بلاغت و زیبایی بیان وسیله ای است برای بهتر رساندن هر
پیام، حال پیام هر چه می خواهد باشد، یک نفر سیاسی هم اگر بخواهد پیام سیاسی خودش را بهتر
به مردم برساند با شعر و ادب آمیخته می کند و شما می بینید که یک شعر عالی به اندازه صد کتاب
در مردم اثر می گذارد، یعنی آن زیبایی شعر در تأثیر بخشی بیشتر مطلب اثری بسزا دارد. خود قرآن
کریم از همین معنی استفاده کرده، یعنی قرآن هنر را در خدمت پیام الهی قرار داده و این امتیاز در
قرآن عامل فوق العاده مؤثری در پیشرفت و پیشبرد اهداف قرآن بوده و می بینیم که یک جهت اعجاز
قرآن در فصاحت و زیبایی آن است. عرفا هم برای پیام عرفانی خودشان از زیبایی ادب و از این
تشبیه ها و تمثیل ها استفاده کرده اند. از این رمزی سخن گفتن که مسلم مطلب را زیباتر می کند تا

اینکه مطلبی را مغشوش و بی پرده بگویند که لطفی نداشته باشد، یعنی برای تبلیغ حرف خودشان این راه را انتخاب کرده اند.^{۸۲}»

و دلیل دیگر همانگونه که شیخ محمود شبستری (ف ۷۲۰ ه.ق) می گوید:

عروض و قافیه معنی نسنجد	که هر ظرفی در او معنی ننگجد
معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر قلمز اندر ظرف ناید
ندارد عالم معنی نهایت	کجا بیند مر او را چشم غایت
مرآن معنی که شد از ذوق پیدا	کجا تعبیر لفظی یابد او را
چو اهل دل کند تفسیر معنی	به ماندی کند تعبیر معنی ^{۸۳}

معانی عرفانی لفظ ندارد، الفاظ بشر کوتاه است از افاده این معانی. و تنها افرادی می توانند این معانی را درک کنند که خودشان وارد این وادی و عالم باشند، این است که عرفا - فی المثل - تصریح می کنند که عشق قابل بیان نیست، زبان عشق زبان بیانی نیست، یا به گفته حافظ:

سخن عشق نه آن است که آید به زبان ساقیامی ده و کوتاه کن این گفت و شنود
 «اهل عرفان معتقدند که این مطالب با بیان صریح گفتنی نیست، فقط باید به رمز گفته شود و افرادی هم می توانند آنها را درک کنند که اهل راه و اهل سلوک باشند.^{۸۴}»
 بنابراین، به قول مولوی:

اصطلاحاتی است مرابدال را که از آن نبود خبر، اقوال را^{۸۵}

و لازم است که «الفاظ و اصطلاحات هر فرقه بهمان معانی مقصود آن فرقه حمل گردد و الا معانی لغویه و یا معانی مقصوده در اصطلاح دیگر میزان مدح و قدح نمی شود، چنانکه نراقی با آنهمه جلالت علمی که مشهور آفاق و استاد و شیخ مرتضی انصاری است گوید:

در حیرتم آیا زچه رو مدرسه کردند جایی که در آن میکده بنیاد توان کرد
 و نظایر اینها در کلمات اکابر، خصوصاً علمای اخلاق بسیار است.^{۸۶}»

از شروحنی که تاکنون پیرامون لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی نگاشته شده است، چنین برمی آید که معنی شراب در اشعار عرفا «عبارت از ذوق و وجدان و حالی است که از جلوه محبوب حقیقی ناگاه بردل سالک عاشق روی می نماید و سالک را مست و بیخود می سازد^{۸۷}» و «چون آیه کریمه: و سقاها ربهم شراباً طهوراً ناطق بر آن است که حق ساقی شراب طهور است لذا:

طهور آن می بود کز لوث هستی ترا پاکی دهد در وقت مستی
 و شراب طهور آن می خوشگوار تجلی است که از لوث و ناپاکی هستی مجازی و تعین ترا در

وقت ذوق و مستی پاکی دهد و از مستی خودبینی بیخود و نیست گرداند.^{۸۸}
«و بالجمله شراب بطور مطلق کنایت از سُکر و آن محبت و جذبۀ حق است و عشق و ذوق و سُکر را به شراب تشبیه کرده اند»^{۸۹} و «نیز از مطلق شراب، تجلیات انوار حق خواسته اند: عطار گوید:
گرز آن شراب عاشقان یک قطره برساند به جان باهوش می ناید از آن، تا جاودان سبحانه
یا:

شرابی کان شراب عاشقان است ندارد جام و در ساغر نگنجد
برو مجمر بسوزار عود خواهی که عود عشق در مجمر نگنجد
و از شراب ازل نیز تجلیات قدم و از شراب عشق نیز غلیان عشق را اراده کنند و از شراب طهور
عاشق پاک را خواهند:

کجا شراب طهور است، کجا می انگور طهور آب حیات است آن دگر مردار
و از شراب معرفت، همان معرفت خواهند که فرمود: «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء»
خواجه عبدالله انصاری گوید: «بار خدایا بروی زمین بندگانند که آشامندۀ شراب معرفتند و مست
از جام محبت تا هر چند که از حقیقت آن شراب درد دنیا جز بوئی نه و از حقیقت آن مستی جز نمایشی
نه»^{۹۰} و از شرابهای دیگر: لذتهای معنوی دیگر اراده نمایند.

و مقصود از شرب: «حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس» است «و هیچ کس کار
بی شرب نتواند کرد و چنانکه شرب تن از آب باشد، شرب دل از راحت و حلاوت دل باشد»^{۹۱}
و از میخانه یا شرابخانه و خرابات: «عالم ملکوت و نیز باطن عارف کامل» را اراده کنند.
و از ساقی یا شرابدار: «فیئانس مطلق و در بعضی موارد ساقی کوثر و به طریق استعارت مرشد
کامل» منظور نظر است. و منظور از جام و ساغر «دل عارف سالک است که مالا مال از معرفت
است.»^{۹۲}

و مستی: «کنایه از حال بیخودی است. چه در راه عرفان - بعد از پیر دو وسیله مؤثر عشق و
باده است. عشق تمام کثرات و عوائق را زدوده و محومی کند و سالک را به مرکزیت و وحدت
جمعی می رساند به بیخودی رسیدن و وصول به نتیجه مطلوب است.»
هیچگونه شهود و کشف و مواجهه با حقایق در حال شعور و تعقلات عادی دست نمی دهد،
زیرا در این حال سنخیت ما بین مجرد و مادی نیست و بیخودی موجد آن تناسب و سنخیت
می باشد.

به حالات رسول اکرم (ص) مراجعه کنید که هر چه وحی بر آنحضرت شده در حال بیخودی
بوده و لا اقل طیلسان بر سر می کشیده و بیشتر شبها و سحرگاهان به این تشریف شریف نائل

می‌گردیده است.

در حالات پیشوایان حقیقی ادیان و اکابر اولیاء می‌خوانید که سر به جیب تفکر فرو برد، از خود غایب شد، چشم بر هم گذاشت سر به زیر انداخت و غیره که همه حاکی از این حال است. استخاره کننده، فال زننده، مدعیان غیبگوئی و... دانسته یا ندانسته هنگام عمل حال بیخودی به خود می‌گیرند و چون این حال را نمی‌توانسته‌اند بیان کنند، به لفظ مستی تعبیر کرده‌اند، زیرا چون شراب معمولی که هوش زدای است و اختلال مشاعر می‌آورد و از خود بیخود می‌کند و تأثیر جسمانی و مادی دارد، حالت توجه و قرب نیز همان اثر را دارد، منتهی در جان و روح. خواجه حافظ آگاهی به راز روزگار را از برکت این حال دانسته و از بزرگی که او را به این نوا رسانده شکرگزاری این نعمت می‌نماید:

بدین شکرانه می‌بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم
- و بدین جهت است که عارفان: آنچه می‌خواهند از بیخودی است و آنچه می‌یابند در
بیخودی است^{۹۳} چنانکه حافظ گوید:

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود آزمودیم به یک جرعه می حاصل بود^{۹۴}
و: بهای باده چون لعل چیست؟ گوهر عقل بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد^{۹۵}
یا: حاصل عمر تو حافظ در جهان باده صافی است، باقی ترهات^{۹۶}

در جهان بینی عرفان اسلامی که کائنات پرتوئی از ذات لایزال خداوندی است و یا به تعبیر سراینده گلشن راز:

همه عالم چه؟ یک خمخانه اوست دل هر ذره‌ای پیمانۀ اوست
خرد مست و ملایک مست و جان مست هوا مست و زمین مست آسمان مست^{۹۷}

برای دست یابی و برخورداری هر چه بیشتر به این مستی، سالک حق، ناگزیر باید - پاک و صافی شود و از چاه طبیعت بدر آید- آنگه از دست ساقی روحانی یا مرشدی کامل شراب ظهور و می معرفت در کشد و به خرابات یا عرصه ملکوت راه یابد و بالاخره خراباتی شود، که با نیل بدین درجه، درمی‌یابد که:

خراباتی شدن از خودرهائی است خودی کفر است اگر خودپارائی است
خرابات آشیان مرغ جان است خرابات آستان لامکان است^{۹۸}

با این تفصیل، شاید فرق میان شراب انگوری و باده عرفانی و مستی ظاهری و مستی روحانی که تفاوتشان از زمین تا آسمان بل از اسفل السافلین تا اعلیٰ علیین است، روشن شده باشد و نتیجتاً

اشعار عرفانی با وجود حائز بودن اصطلاحات مزبور، قابل توجه و دفاع باشند. اینک به منظور تأکید بر میرا بودن اشعار عرفانی از آلودگیهای خمیریات غیر عرفانی: آن را با ابیاتی از دو گوینده عارف و صاحب‌دل زبان فارسی: جلال‌الدین مولوی (۶۰۴-۶۷۲) و حکیم نظامی گنجوی (۵۳۰-۶۱۴) که در تفاوت میان این دو باده، سروده شده است، پایان می‌دهیم و با اذعان باینکه خداوند علام الغیوب و اعلم بالصواب است توجه محمد مغربی (ف: ۸۰۹) را در مورد معانی کنائی و رمزی اصطلاحات موجود در اشعار عرفانی صواب می‌شمیریم.

از جلال‌الدین مولوی:

روزی که مستی کم کنم، از عمر خویشش نشمرم
روزی که مستم کشتیم، روزی که عاقل لنگرم
تو مست جام ابتری، من مست حوض کوثرم
آن خواروزار اندر زمین، وین آسمان محترم

ای یار من، ای خویش من، مستی بیاور پیش من
چند آزمایش را؟! وین جان اندیش را؟!
کو خمر تن، کو خمر جان؟! کو آسمان کوریسمان؟!
مستی بنوشد قی کند، مستی زمین را طی کند

یا:

به نهان زد دست خصمان تو به دست آشناده

ز شراب آسمانی که خدا دهد نهانی

*

و:

مست از شراب وحدتم فارغ شده از رنگ و بو
طوبی لکم طوبی لکم طیبوا کراماً و اشرابوا^{۹۹}

من مست آن باده نیم که محتسب منعم کند
از آسمان آمد ندا کای بزم‌تان را ما فدا

از نظامی گنجوی:

که از می مرا هست مقصود می
بدان بیخودی، مجلس آراستم
صبح از خرابی می از بیخودی است
به می دامن لب نیالوده ام
حلال خداست بر من حرام^{۱۰۰}

نپنداری ای خضر پیروزی
از این می همه بیخودی خواستم
مرا ساقی از وعده ایزدی است
وگرنه به یزدان، که تا بوده ام
گر از می شدم هرگز آلوده کام

از محمد مغربی:

خرابیات و خرابیاتی و خمار
حریف ساقی و مرد مناجات
نهاده بر سر می جان و تن را
برو مقصود از آن گفتار درباب

اگر بینی در این دیوان اشعار
... می و میخانه و رند و خرابیات
گرو کرده به باده خویشتن را
... مشو زنه از آن گفتار در تاب

میپسچ اندر سر و پای عبارت
نظر را نغز کن تا نغز بینی
چوهریک را از این الفاظ جانی است
توجانش را طلب از جسم بگذر

• •

اگر هستی زار باب اشارت
گذر از پوست کن تا مغز بینی
به زیرهریکی پنهان جهانی است
مسمی جوی باش از اسم بگذر^{۱۰۱}

تاریکی سوّم

آن عشق را که منقبت خاص آدمی است
هر جا که هست عفت و ستر از لوازم است
عشقی که هست شهوت طبع و هوای نفس
خاصیت طبع سباع و بهایم است
عبدالرحمن جامی

«عشقهای کز بی رنگی بود»

یا: ستایش از عشقهای مجازی و شهوترانی

از لحاظ علم روانشناسی، عشق: «علاقه بسیار شدید و غالباً نامعقول به چیزی است که گاهی هیجانانگیز را باعث می‌شود و آن یکی از مظاهر مختلف تمایل اجتماعی است که غالباً جزو شهوات به شمار می‌آید» و شهوت یا خواهش نفس: «میلی است که شدتش از حد معمولی تجاوز کند و امیال دیگر را تحت الشعاع قرار دهد و تمام توجه شخص را منحصرأ به موضوع خود جلب نماید.^۲»

و گفته‌اند که عشق: «میل مفرط است، و اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و به معنی افراط در حُب و دوستی است و نیز مشتق از عشقه است و آن گیاهی است، که به دور درخت پیچد و آب آن را بخورد و رنگ آن را زرد کند و برگ آن را بریزد و بعد از مدتی خود درخت نیز خشک شود. عشق نیز چون به کمال خود رسد، قوا را ساقط گرداند و حواس را از کار بیندازد و طبع را از غذا باز دارد و میان محب و خلق ملال افکند و از صحبت غیر دوست ملول یا بیمار گردد و یا دیوانه یا هلاک شود.^۳»

معروف است که اگر کلمه «عشق» و مشتقات آن را از دست شاعران و ادیبان بگیرند، دیگر مطلب قابل توجهی که ارزش مطالعه را داشته باشد در آثار آنان باقی نخواهد ماند.

عشق ورزی و ابراز محبت که از نمودهای لطیف روح آدمی و مبین حساسیت او در برابر زیباییهای طبیعت و زندگی یا ارزشهای عاطفی و معنوی است، از قدیمترین ازمنه، در کلیه آثار ادبی ملت‌های جهان و بالاخص در ادبیات و شعر فارسی مکانی والا داشته و از موضعی خاص برخوردار بوده است و به نسبت بالندگی و رشد فکری که در فرهنگ و جهان بینی قوم ایرانی در طول تاریخ به وجود آمده است، نوع و موضوع آن تغییراتی یافته و نتیجتاً بسته به حقیقی یا مجازی بودن آن، آثاری آموزنده و بدآموز یا روشنائیها و تاریکیهایی را از خود در قلمرو شعر کهن فارسی

بجای گذارده است.

در شعر کهن فارسی، عشق در دو چهره کاملاً متمایز خودنمایی می‌کند:

اول: عشق مجازی یا ظاهری و جسمانی و غیر حقیقی که موقتی است و زود گذر و به گونه تبی است که آتش آن مدتی وجود عاشق را شعله ور می‌کند و چون عامل و انگیزه اصلی چنین عشقی، غریزه جنسی و قوای واهمه و تخیل بوده و چیزی جز: «انفجار عقده جنسی یا گره خوردن بی نهایت آن»، نیست و تنها وسیله‌ای است کششی، میان عاشق و معشوق که در فرجام به وصال و ازدواج و تولید نسل و کامیابی جنسی دو تن از یکدیگر منجر می‌شود و غالباً با پیش آمدن وصال به سردی می‌گراید و با از بین رفتن شادابی و رنگ و طراوت معشوق، آتش عشق در دل عاشق خاموش می‌گردد و گاه چهره محبوب در نظر محب کریه جلوه گرمی شود و سرانجام آن - مشابه فرجام داستان زرگر و کنیزکی است که سرگذشت عبرت آموز آنان را مولانا در دفتر اول مثنوی خود بیان داشته و نتیجه گرفته است که هنگامی که کنیزک یا معشوق زرگر - پس از عملی شدن نقشه پادشاه در بیمار نمودن او - به بستر بیماری می‌افتد و سلامت و تر و تازگی خود را از دست می‌دهد، آتش محبت او در قلب دلباخته اش به سردی می‌گراید و بتدریج از میان می‌رود و حاصلی جز ننگ و بدنامی به بار نمی‌آورد:

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد اندک اندک، در دل او سرد شد
عشقهای کنزپی رنگی، بود عشق نبود عاقبت ننگی بوده

بعلاوه در عشقهای ظاهری و آنها که از پی رنگی بوجود می‌آید: «هر موضوع زیبا و دوست داشتنی با تکرار تماس و بهره برداری از آن، زیبایی خود را از دست می‌دهد، چنانکه زیباترین تابلوی دنیا در تماشای اول برای ما فوق العاده لذت بخش است ولی تدریجاً هر چه تماشا تکرار شود، از زیبایی تابلوی مزبور کاسته می‌شود تا آنجا که بکلی حالت یک منظره عادی را بخود می‌گیرد، به طوری که می‌خواهیم از آن منظره دور شده و چیزهای دیگر را تماشا کنیم، همچنین است عالیتزین آهنگ موسیقی و امور دیگر... این سیر شدن برای آن است که با اینکه موضوع محبوب ما هویت ثابت خود را حفظ می‌کند، روح ما پیوسته در جریان و دگرگونی است و یا برای این است که گویا با ممارست مکرر آن موضوع، محبوب، قشری از روح ما شده، دیگر روح ما را به خود جلب نمی‌کند... از طرفی چون:

«ارزش عشق مربوط و متناسب با ارزش معشوق است، - لذا - اگر معشوق دارای اصالت باشد. بدون شک عشق نیز اصالتی خواهد داشت و بالعکس هر گاه عشق به یک موضوع ناچیز متعلق گردد، اگر چه به سبب حالات مخصوص انسانی بسیار لذت بخش بوده باشد و بتواند تمام

شخصیت او را بخرد ولی چون معشوق اصالتی ندارد و پایداری آن نامفهوم است، آن عشق، یک اشتهای کاذب است که به جهت لذت بخش بودن، نام عشق به آن نهاده اند، مخصوصاً در روزگار ما که لذائذ لحظه ای را عشق می نامند. درست به قول بالزاک: درشکه های کرایه ای که سرتاسر خیابان ها را پر کرده و اسفالت ها را برای عشق فروشی می ساینند.^۶»

بنابراین، به واسطه بی ارزشی و ننگین بودن عشقهای مجازی است، که وقتی از حضرت صادق (ع) در مورد این گونه عشقها و عاشقانشان سؤال می کنند، می فرماید: «دلهای چندند که از یاد خدا خالی شده اند و حق تعالی محبت غیر خود را به آنها چشانیده است.^۷» در واقع اینگونه عشق نوعی: «ناخوشی است که عارض دلها ی بیکار- که از محبت خداوند گار تهی و از همت عالی بری باشد- می شود و هر کسی که دشمن خویش نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند^۸» و به قول مولوی:

هین رها کن عشقهای صورتی	عشق بر صورت نه بر روی سستی
آنچه بر صورت تو عاشق گشته ای	چون برون شد جان چرایش هشته ای
صورتش برجاست این زشتی ز چیست	عاشقا و این که معشوق تو کیست؟
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم	واطلب اصلی که پایید او مقیم
رو «نعمرة ننگه» بخوان	دل طلب کن، دل منه بر استخوان ^۹

به گفته امام محمد غزالی: «منبع عشق جز افراط شهوت نیست و آن بیماری دل فارغ بی همت است... و از اوایل آن احتراز واجب است و الا چون مستحکم شد، دفع آن دشوار بود و مثال کسی که عشق را در اول پدید آمدن شکسته گرداند، مثال آن کس است که عنان ستور بگرداند در حالی که خواهد که به دری در رود و منع آن به گردانیدن عنان، در این حال به غایت آسان باشد و مثال علاج آن پس از مستحکم شدن آن، آن است که ستور بگذارد تا در رود و آنگاه دم گیرد و باز پس کشد و تفاوت میان این دو کار، در آسانی و دشواری به غایت عظیم است.^{۱۰}»

و شیخ اجل سعدی را نیز در مورد عشق های صوری و مجازی چنین توصیه ای است:

زمام عقل به دست هوای نفس مده که گرد عشق نگردند مردم هشیار^{۱۱}

باستثنای آثار منظوم عرفانی که در آنها عشق در چهره حقیقی خود- متجلی می گردد و آنچنان که در صفحات آینده خواهیم دید، این عشق، به عنوان داروی علت های انسان و وسیله تصفیه باطن و ترکیه روح او معرفی می شود، موضوع سایر آثار تغزلی و عشقی شعر کهن فارسی را عشق مجازی تشکیل می دهد- آنهم- گاه در اشکالی بسیار پست و کمریه، که غلامبارگی و روابط جنسی با پسران زیباروی و امردان از جمله مظاهر و نتایج آن است.

و چون در زبان فارسی - از لحاظ دستوری همانند زبان های عربی و فرانسه، مذکر و مؤنث وجود ندارد و شاعران پارسی گوی سوز و گداز عشقها و تمایلات جنسی خود را با کاربرد واژه هائی چون: دوست، یار، شاهد و... نسبت به معشوق یا معشوقه شان اظهار می دارند و مآلاً تشخیص جنسیت محبوب شاعر - در بسیاری موارد ممکن نیست، این خود مسئله ای است که از نظر روانشناسی و واکنشهای سوء عاطفی و شهوت انگیزیها و بدآموزیهائی که به آن مربوط می شود، حائز اهمیت فراوان می باشد.

بی گمان، محبوب شاعران غیرعارف شعر کهن فارسی و چهره هائی نظیر: فرخی سیستانی، عنصری، منوچهری، معزی، انوری، سوزنی و بعدها قآنی و ایرج میرزا و... «شاهد بازاری مبتدلی است که هر کسی می تواند بدو دسترسی یابد، او با بسیاری اشخاص ارتباط دارد، امروز با یکی هم صحبت است و فردا با دیگری هم بزم. هنگامی که در یک محفل جلوه آرائی می کند، جمعیت عشاق از همه طرف به نظاره وی می پردازند. او به یکی نگاه زیرچشمی می نماید و به دیگری لبخند می زند، یا نگاهی متبسمانه می کند، دیگری را با نگاهی فریب آمیز به محبت صوری خود مطمئن می سازد. یک وقت با نخوت و ناز و وقت دیگر محبت و دمساز، یا در یک هنگام درهم گرفته و هنگام دیگر، همراه و باز و شکفته است. او هر یک از عاشقانش را به یک شیوه و ادائی سرگرم نگاه می دارد و هر شخصی پیش خود خیال می کند توجه قلبی او به طرف من است و دیگران را فریب می دهد. برخلاف معشوق شعرای جاهلیت عرب که در حریم عصمت و عفت قرار داشت، چنان که دسترسی بدان دشوار می بود و اگر کسی می خواست به او روی نماید، قبلاً باید با شمشیرهایی مواجه می شد و سرهائی از بدن جدا و نهرهائی از خون جاری می گردید.^{۱۲} چنانکه متنبی گوید:

دیارُ اللواتی دارُهنَّ عزیزةٌ بطولِ القنائیُحفظنَ لأبالتمائم^{۱۳}

[سرزمینی که خانه آن معشوقگان در آنجاست، به اندازه ای ارجمند و بلند پایه است (که

رسیدن به آن آسان نیست زیرا ایشان) بر نیروی نیزه ها حفاظت می شوند نه به قدرت طلسمها.]

و این شاهدان که بیشتر در اشعار دوره های نخستین ادب فارسی به چشم می رسد، «غالباً از همان نوحطان ماه طلعتی هستند که مجاهدین قرنهای سوم و چهارم در حمله به حدود ماوراءالنهر از ترکان اسیر می گرفتند و استعباد و استخدامشان می کرده اند و در هر خانه ای از آنها بوده اند چنانکه سنائی گوید:

خادمان را زبهر آن بخرند تا به رخسارشان همی نگرند

و نظر به اینکه زنان در پرده و از نظرها پوشیده بودند، شاعران غزلسرای این دوران - به ناچار!!

- در تغزلات خود با همین غلامان ترک که همیشه در منظر و مرئی بودند، نرد محبت می باخته اند. ۱۴»

به عنوان مثال، از اشعار فرخی سیستانی که خود نمونه‌ای است بارز از شاعران فاسد درباری، چنین مستفاد می‌شود که آثار غنائی او: «همه در باب کنیزان ماهروی نیست بلکه وی به ماه پسران و غلامان زیبا نیز دل می باخته و اشعار فراوان در این زمینه پرداخته است و این رسم در آن روزگار متداول بوده و تنها فرخی نیست که بدین گروه مهر ورزیده است، آنچه در باب عشق محمود به ایاز نوشته‌اند، از این مقوله است... بی گمان وقتی ممدوحان فرخی و بزرگان دربار غزنه چنین با غلامان معاشقه کنند، طبیعی است که شاعری جوان و عشرت طلب و ثروتمند مانند فرخی نیز که اهل همه گونه عیش و لذت بوده، از این کار پروائی نداشته است... او از این غلامان و ترکان زیباروی و ساقیان بزم آرا می داشته و با آنان به معاشقه و عیش و نوش روزگار می گذرانده است و در وصف آنان شعرهای فراوان سروده و در صدر قصاید خود جایشان داده است. از خلال اشعار فرخی - چنین استنباط می‌شود که معشوق او اغلب جوانی است لشکری که او را با اوصافی از قبیل: خورشید سپاه، چراغ و شمع سپاه، بت لشکر شکن، ستوده و ازرنج هجران او گفته است: «هرگز مباد کس که دهد دل به لشکری» و گاه گفته است، که بتم کمان کشی است که دو گونه تیر دارد: به وقت صلح، دلی من به تیر مژه می خلد و به وقت جنگ دلی دشمنان به تیر خدنگ... او کود کان سیمین بر بیجاده لب را دوست دارد و زیبایی ترکان شکر لب تلخ سخن، چندان موجب تحسین و اعجاب اوست که می‌گوید: «مادرش گفت پسر زایم سرو و مه زاد» و از ساقی خود - که اغلب از این گونه غلامان است - چنین آرزوهائی دارد:

ای پسر گر دلی من کرد همی خواهی شاد	از پس باده مرا بوسه همی باید داد
چند گاه است که از باده و از بوسه مرا	نفکندستی بیهوش و نکردستی شاد ^{۱۵} »

از بررسی تاریخ اجتماعی و ادبی ایران در ادوار مزبور، این نکته جالب توجه استنباط می‌شود که به رغم «جنگ و جدالی که در دوره دیالمه و سلاجقه و غزنویان در تمام کشور بر پاست، بازار شاهدپرستی نیز همچنان رواج دارد و سلاطین قاهر علانیه حُسن پرستی می‌کنند و شاعران در قصاید مدحی که می‌گویند از این معشوقان هم یادآور می‌شوند و حتی بعضی وقتها خود سلاطین به شعرا دستور می‌دهند که این مضامین را به نظم درآورند، چنانکه غضائری رازی بر حسب فرمان سلطان محمود در وصف ایاز اشعاری می‌سراید و در آواز آن صله گرانبھائی می‌گیرد، از جمله در قصیده لامیه اش چنین می‌گوید:

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان	بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
-------------------------------	---------------------------------

دو بدره زربفرستاد و دو هزار درم به رگم حاسد و تیمار بد سگال نکال
 و فرخی سیستانی نیز در تعریف ایاز در ضمن قصیده ای چنین می سراید:
 نه برخیره بدو دل داد محمود دل محمود را بازی مپنندار
 خلاصه آنکه - در این روزگار - در هر خانه ای غلام ترک وجود دارد و آنان در خلوت و جلوت
 شریک صحبت هستند و اکثر شعرا شیفته و دلباخته همین غلامانند و در اشعار خود آنان را توصیف
 می کنند.^{۱۶}»

ابیات ذیل، نمونه هائی است از این مغازلات و وصف عشقبازیهای شاعران هوسبازی که به
 تعبیر علامه اقبال لاهوری:

عشق رسوا گشته از فریادشان زشت رو تمثالش از بهزادشان^{۱۷}
 از فرخی سیستانی:
 دوست دارم کودک سیمین بر بیجاده لب هر کجا زیشان یکی بینی، مرا آنجا طلب
 ای خوشا زین پیشتر کاندرا سیرایم زین صفت کود کان بودند سیمین سینه وزرین سلب
 با... های سپید و گرد چون تل سمن بامیانهای نزار و زار چون تار قصب^{۱۸}
 یا:

دل آن ترک نه اندر خور سیمین براوست سخن اونه زجنس لب چون شکر اوست
 بالب شیرین با من سخنان گوید تلخ سخن تلخ نداند که نه اندر خور اوست
 از همه خلق دل من سوی او دارد میل بیهده نیست پس این کبر که اندر سراوست
 مادرش گفت پسر زایم، سرو و گل زاد پس مرا این گله و مشغله از ما دراوست^{۱۹}
 عنصری:

شمشاد قد و نوش لب و عاج بری سنگین دل و سیمین ذقن، زرین کمری
 هم سرو روان و هم بت کاشغری مرحورا را تو سخت نیکو پسری^{۲۰}
 معشوقه خانگی به کاری ناید کودل ببرد، رخ به کسی ننماید
 معشوقه خراباتی و مطرب باید تا نیم شبان آید و کوبان آید^{۲۱}
 منوچهری دامغانی:

ای با عدوی ما گذرنده زکوی ما ای ماهروی شرم ندادی زروی ما
 نامم نهاده بودی بدی خوی و جنگجوی با هر کسی همی گله کردی زخوی ما
 جستی و یافتی دگری بر مراد دل رستی زخوی ناخوش و از گفتگوی ما
 اکنون یکی به کام دل خویش یافتی چندین به خیره چه گردی به کوی ما^{۲۲}

خوشبوی ملی، چون گل، خود روی گلی چون مل ۲۳

آنکه مرا با لبانش کارفتادست
گفتم ماه است؟ گفت: ماهش زادست
جام به من داد لیک باده نداده ست ۲۴

عاشقی بر سر و دردست شراب
عاشق آن به که بود مست و خراب
که چنین دیده‌ام از عشق صواب
در شب تیره‌تر از پرغراب
عشق آن نرگس مست پر خواب
که مرا عشق بسنده است، عذاب ۲۵

می ده پسر ابر گل، گل چون مل و مل چون گل
غضائری رازی:

جام می آورد و بامداد به من داد
گفتم مهرست؟ گفت مهرش پرورد
باده به من داد از لطافت، گفتم:

ادیب صابر:

شب آدینه و من مست و خراب
عاشق و مست و خرابم، چه کنم
مرمراش نبه و آدینه یکی است
می خورم سرختر از چشم خروس
کرد بر دیده من خواب حرام
هیچ تهدید عذابم نکنید

*

از ذکر نمونه‌های اشعار عاشقانه دیگر شعرائی نظیر: سوزنی و انوری و قآنی و ایرج میرزا و... به واسطه کلمات مستهجنی که در وصف شهوترانیهای باصطلاح عاشقانه خود، بکار برده‌اند، صرف‌نظر می‌شود، خوانندگان محترم می‌توانند با مراجعه به دواوین آنها، همچنین از طریق شواهد مذکور، نوع عشق و جنس و شخصیت معشوق این گروه از شاعران را تشخیص دهند.

اما از نکته‌های قابل ذکری که در این گونه اشعار عاشقانه وجود دارد، یکی این است که، سراینندگان آنها - غالباً - به مدد شراب و با شادخواری و مستی، رؤیاهای طلائی و تخیلاتی نشئه‌انگیز از حالات عشق مجازی و صور رنگارنگی از خیال را در آثار خود بیان می‌دارند که ضمن فریباتی ظاهری، هم شهوت‌انگیزند و هم مبتذل، زیرا معشوق مورد نظر این ستایشگران عشق‌های صوری و از پی رنگ، هر چند که «از نظر حُسن و زیبایی صورت بی‌مانند است، ولی اکثراً - همان قدر از حیث اخلاق ناپسند بوده و در واقع مجموعه‌ای از انواع عیوب دنیا است، او دروغگو، بی‌وفا، مکار، ستمکار، سنگدل، دغاباز، حيله‌ساز، فتنه‌انگیز، خونریز و بالاخره شریر و کینه‌پرور یا در نهایت درجه ابله و نادان است و هر حرفی را قبول می‌نماید و زیر تأثیر هر کسی می‌رود» (۲۶).

و تعجب آور آنکه شاعران مزبور، در برابر این چنین معشوقگانی، گاه - خود را تا آن درجه از تذلل و پستی فرود می‌آورند، که حتی خویش را سنگ کوچه معشوق می‌خوانند و «به این قدر هم قانع نمی‌شوند، بلکه آن را نوعی گستاخی می‌دانند و هر نوع ذلت و خواری و بی‌احترامی و بی‌قدری

را برای خود فخر خیال می‌کنند و تصور می‌نمایند که کمال عشق - فی المثل - در ابراز چنین احساساتی - خطاب به معشوق - است که:

سحر آمدم به کویت، به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی، به چه کار رفته بودی^{۲۷}

متأسفانه اینگونه دنا تنها که از فراورده‌های عشق مجازی و نتیجه هوس رانیها و شهوت پرستی گویندگان آنهاست، تا بدان حد در قلمرو اشعار غنائی آثار کهن فارسی، همه گیر و گسترده است که به قول ملک الشعراء بهار چون: «صدها شاعر بعد از مغول خود را در غزل و نیازمندی به حضرت معشوق! به سگ و گربه تشبیه می‌کنند، چندی پیش - ظرفای خراسان اشعار سگ‌بازان را جمع‌آوری نموده، تقریباً دیوانی از سگ‌بازان ترتیب می‌دهند که بیت ذیل نمونه‌ای از آنهاست:

گرچه تو شیری، سگ من نیستی من سگ یارم، تو سگ کیستی^{۲۸}»

از دیگر اختصاصات اینگونه اشعار عاشقانه نیز: «اظهار بیش از پیش عجز و زبونی شاعر و انخزال و ابراز یأس و ناکامی و سازش با هرگونه اهانت و جفا و آزار معاشیق و خاک نشینی و تن در دادن او به معاشرت با سگان کوی معشوق و معشوقه و نظایر این رذالتهاست و عجب در آن است که حتی سلاطین و سرکشان از دولتهای عثمانی و ترکمانی و تیموری که غزل می‌ساخته‌اند، از این گونه مطالب در غزلهای خود می‌آورده‌اند و این نکته معلوم می‌دارد که اینها مشتق از قالب لفظی رائج در میان شاعران بوده، که علی‌الرسم در غزلها می‌گنجانیده و کاری به تناسب یا عدم تناسب آنها با مقام و موقع گوینده نداشته‌اند^{۲۹}» و با این وجود، شاید - بهنگام سرودن اشعار کذائی - اصلاً نه عشقی در سر داشته‌اند و نه معشوقی معین مورد نظرشان بوده است و در واقع وصف الحالشان این بوده که:

دروغی می‌سرایم راست مانند به نسبت می‌دهم با عشق پیوند

آنچه مسلم است اینکه: از نخستین ادوار شعر فارسی تا قبل از دوران شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، عشق مجازی با جلوه‌های متنوع و اوصافی مختلف و شهوت‌زا، دیوانها و دفترهای گویندگان شعر کهن ما را پر کرده است و بخش عمده آثار غنائی فارسی که شامل تغزلات و تشبیب‌ها و نسیب‌های آغازین قصاید و غزلیات عاشقانه و داستانهای عشقی می‌باشد، میدان وسیعی است برای معاشقات شعرا و وصف شهوترانیها و کامجوییهای آنان که متأسفانه - گهگاه - این شهوت پرستی‌های باصطلاح عاشقانه یا شاعرانه در آثار شاعران وقیحی چونان: سوزنی و قآنی و ایرج و... به غلامبارگیهای رسوا و عمل شنیع لواط نیز می‌انجامد که خود شاعر با همپایه‌ها و همسلکانش انجام می‌دهند و آن را با شرح و بسط تمام و توضیح جزئیات قضایا همراه با وصف آلات تناسلی فاعل و مفعول و با ذکر نام و نشان صریح، ضمن اشعاری بیان می‌دارند^{۳۰}.

بنابر آنچه گذشت، با پذیرش اینکه شهوت پرستی و تبعیت از هوای نفسانی و پیروی از اهل هوس، فی نفسه، امری قبیح بوده و «عشقهای کزبی رنگی بود» فرجامی ننگین دارد و مآلاً شایسته خردمندان پاکدامن و صاحبان همتهای عالی و معتقدان به خداوند و مذهب نیست، همچنین با توجه به زیانها و بدآموزیهائی که اشاعه و تبلیغ عشقهای مجازی و موضوعاتی نظیر شاهد بازی و غلامبارگی در تضعیف قدرت سازندگی یک جامعه سالم و فاسد کردن نسل جوان و تباهی تعلیم و تربیت دارد و با مسئولیتی که اهل هنر خصوصاً طبقه شاعر باید در قبال اجتماع و سالمسازی آن احساس کند و به گفته بهار، بر شاعر است که فقط شعر عاشقانه و «غزل را برای خود بگوید و برای معشوقش بخواند، ولی شعر حقیقی را باید برای دنیا بگوید و برای دنیا به یادگار بگذارد»^{۳۱}. زیرا «اشعار عاشقانه چیزهایی نیستند که نام شاعر را جاودانه ضبط کنند - چنانکه - غزلیات سعدی هرگز به قدر بوستان او جاودانی نخواهد بود. روزی که زبان ایران تغییر کند و اصطلاحات سعدی کهنه شود، آن روز بوستان بآن زبان ترجمه می شود ولی قسمت غالب غزلیات او به حال خود خواهند ماند.»^{۳۲}

و از طرفی با توجه به این موضوع که شاهد بازی و زینبارگی و غلامبارگی اعمالی ناپسند و خلاف اخلاق می باشد و زنا و لواط در اسلام از گناهان کبیره شمرده شده است^{۳۳}

و با فرمانهای صریح و مؤکدی که در قرآن مجید نظیر آیات:

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.»^{۳۴}

«وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا...»^{۳۵}

در مورد رعایت عفت و حفظ پاکدامنی به مردان و زنان مسلمان از طرف خداوند رسیده و با توصیه هائی که از جانب پیامبر اکرم (ص) و ائمه هدی علیهم السلام در این باره به عمل آمده و توجیهاتی که در پرهیز از مناهای شده است: چنانکه: «از رسول علیه السلام است که گفت: النظرُ الی محاسن المرأة سهمٌ مسمومٌ مِن سهامِ ایلیس»^{۳۶} چه: «ابتدای زنا و منشاء آن: نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن است... و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت می شود، شریعت مقدسه حرام کرده است نظر کردن هر یک از مرد و زن را به دیگری، و حرام نموده است نظر کردن مردان بر پسران امر در - اگر از روی شهوت باشد و از اینجهت بزرگان دین و اختیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن به روی پسران امر.»^{۳۷} و در این ارتباط است - که از نظر اسلام سرودن: «شعری که متضمن تعریف زنِ معین نامحرمی یا تعریفِ حُسنِ پسری باشد مطلقاً حرام

شده است^{۲۸}؛

با توجه به این مبانی و مبادی، اینک، آرزیابی و داوری دربارهٔ بدآموزیهای اشعاری که محتوایشان ستایش عشقهای مجازی و وصف شاهدبازیها و غلامبارگیهاست، شاید از نظر خوانندگان دل آگاه مشخص و تاریکی آثار مزبور از لحاظ صاحب نظران مسئول مبرهن باشد بدین ترتیب، از مبحث حاضر، می ماند بررسی نوع دوم عشق یا عشق حقیقی، که غزلیات عارفانه تجلیگاه آن است و به تعبیر اقبال لاهوری «از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی^{۳۱}» مظاهر آن.

اما عشق حقیقی، برخلاف عشق مجازی که برانگیخته از هواهای نفسانی و ارضاء کننده لذات عارضی و زودگذر جسمانی است؛ حاصل رشد فکری و کمال جوئی انسان بوده که با تکامل قدرت شعور و گسترش جهان بینی او جلوه های مختلفی پیدا می کند، سیرش تدریجی است و از سطوح نازل و سافل به سوی عالی و اعلی ارتقاء می یابد و بدین دلیل است که برخی از عارفان مجاز را به عنوان پل و معبری در گذرگاه حقیقت دانسته و گفته اند «المجاز قنطرة الحقیقه».

جلوه های مختلف عشق حقیقی که در مراحل نخستین خود در اشکالی نیمه مجاز رخ می نماید و به تدریج به عالی و اعلی و سرانجام به کمال مطلق منتهی می شود، شامل عشقهای چون: محبت مادر به فرزند، دلبستگی به خانواده و قبیله و محله و شهر و کشور، وطن دوستی، علاقه به علم و فضیلت و افتخار و مرام و مسلک و مذهب و ارادت به پیامبران و رهبران مذهبی و عشق به شهادت و لقاء الله است.

در واقع عشق حقیقی و محبت بی شائبه از رنگها و هوسها، نیروی حیات بخش و امیدزائی است که بقاء و دوام زندگی متعالی آدمی و حفظ ارزشهای معنوی و روحانی او را ضامن بوده و کلاً حرکت و گرمی و شوق و شور موجودات در جهان طبیعت و جذب و انجذاب و هماهنگی که میان عناصر کائنات وجود دارد، در سایهٔ این عشق و علقه ای است که دست خداوندی میانشان برقرار ساخته و به عبودیت و تسبیح و تنزیه خویش فراشان خوانده است، که: «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^{۴۰}» و «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^{۴۱}» و بدین عشق است که:

همه هستند سرگردان چوپرگار پدید آرند خود را طلبکار^{۴۲}

در انسان: «سرچشمه و منشاء هر حُجَّتی، حب ذات اوست و هر چه ابعاد شناخت انسان بیشتر و عمیق تر شود، حُبِ بدان بیشتر و هر چه اثرش در بقاء و دوام و کمال ذات زیادتر شناخته شود، علاقهٔ بدان شدیدتر و عمیق تر می گردد. با تکامل قدرت درک ذهن، جمال حسی تحت الشعاع جمال معنوی قرار می گیرد... و با آهنگ تعالی و تجرید ذهن و تفکر، صفات از قید زمان و مکان و تصویر و

ترکیب آزاد می شود و نموده‌ها در پرتو صفات و تجلیات صفات رخ می نماید و گرایش از موضوعهای پراکنده به سوی صفاتی چون علم و قدرت و جمال و حکمت مبدل می گردد که در همه پدیده های جهان و روابط و قوانین آن ظهور دارد و از صفات نسبی و اضافی به صفات مطلق و جامع و مبدأ همه صفات و تجلیات می گراید. این منتهای صعود در خط تکامل انسان است که از محبت به نیازهای جسمی و لذات آن آغاز شده در مسیر هر جاذبه و محبوبی گذشته تا به محبت و شیفتگی موصوفهائی به صفات روحی و اخلاقی، آنگاه صفات نسبی و مجرد و مطلق تا مبداء صفات می رسد و هر مرتبه عالی جامع تر و خالص تر از مرتبه سافل و مرتبه سافل و فاقد مرتبه عالی می باشد. چنانکه طفل فاقد درک و لذات بالغ است و مجذوب مال و شهوات، فاقد لذات قدرت و ریاست و همه اینها از لذات علم و معارف محرومند و آنکه مجذوب علم و معارف است، از صفات مطلق و مبداء صفات محبوب است و به عکس آنکه به مرتبه عالی تر رسیده، مرتبه پست تر را به صورت کاملتر دارد و هر چه شناخت و آگاهی بیشتر شود، محبتها خالصتر و جامعتر می شود. انگیزه حب، آگاهی و شناخت می آورد و آگاهی محبت می افزاید و افزایش آن که در اصطلاح عرفا «عشق» است، همه حواس و مدرکات را به سوی محبوب و وصل آن می کشاند و همه استعدادها را در راه آن بر می انگیزد و شور و حرکت و شعر و هنر پدید می آورد و در پرتو آن جمال و کمال متعالی، دیگر اشیاء را می نمایند یا تصویر می نماید و می آراید و بد آنها حرکت و حیات و گرمی و شور و سوزش می بخشد و دردها و رنجها را می زداید. ۴۳»

و چنین عشقی است که به گفته مولوی: «دوای نخوت و ناموس آدمی و به منزله افلاطون و جالینوس ۴۴» دردهای او می شود.

عشق حقیقی: «الفت رحمانی و الهام شوقی است... و عشق به لقاء محبوب حقیقی است که ذات احدیت باشد» ۴۵»

عشق عرفانی یا حقیقی: «سودائی است که به سر حکیم می زند و همچنانکه عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایه بقای نوع است عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهائی داده مایه ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگی روحانی است» ۴۶»

در ادبیات عرفانی و در آثار شاعران عارفی نظیر: عطار و سنائی و مولانا و حافظ و عراقی و... عشق در سیمای روحانی و الهی متجلی است و از آن به عنوان مهمترین عامل در تکامل انسان و وسیله اصلی در تهذیب نفس تعبیر شده و ارزش آن بر نیروی خرد افزونی دارد، چنانچه حافظ گوید:

حریم عشق را در گه بسی بالا ترا ز عقل است / کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد ۴۷

و مولوی این درگه را آنچنان رفیع انگاشته است، که آن را مأمن حیرتها و طیبِ جمله علتها و زداینده تمام عیبهای فرزند آدم شناخته است:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد	او ز حرص و عیب، کلتی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طیبِ جمله علتهای ما
ای دوی نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا	طور مست و خرم موسی صعقا ^{۴۸}

به نظر عارفانی چون مولانا: «جمال تام و ابدی از آن خداست و هر آن چیزی که در عالم ظاهر زیباست، تنها پرتو گذرانی از جمال ابدی خداست، و پیوندش با خدا همچون پیوند نور آفتاب است با آفتاب. زیبایی چیزی چون نور گرفتن دیوار است از آفتاب، و هنگامی که خورشید از آن روی بگرداند، بنگر که دیوار دیگر بارتاریک می شود. بنابراین عشق نباید به هر چیز زیبا که نوری موقت و عاریتی دارد، بسنده کند بلکه از ظاهر بگذرد و به اصل و منشاء ذاتی همه زیباییها برسد.»^{۴۹} و در این ارتباط است که چنین توصیه هائی از طرف آنان شده است:

عشق آن زنده گزین کوباقی است	وز شراب جانفزایت ساقی است
عشق آن بگزین که جمله انبیا	یافتند از عشق او کار و کیا ^{۵۰}

یا:

این عشق دو روزه را دلا باز گذار	زین عشق دو روزه برنمی آید کار
ز آنسان عشقی گزین که در روز شمار	با آن گیری قرار، در دار قرار [*]

و از آنجا که در مکتب عرفان: «عشق مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده درک کرده است»^{۵۱} می بینیم که کلیه عارفان پاک ضمیره، هم‌نوا با پیر هرات - خواجه عبدالله انصاری - لذت شرب مدام آن را با ترانه هائی چنین، از خداوند مهر آفرین آرزو کرده اند:

یارب ز شراب عشق سرمستم کن	یکباره به بند عشق پابستم کن
از هر چه ز عشقی خود تهی دستم کن	در عشق خودت نیست کن وهستم کن ^{۵۲}

با این تفصیل، شاید احتیاج به توضیح بیشتر نباشد که عشق حقیقی را عاشقی جز سالک و جوینده راه حق و معشوقی جز ذات یکتای باری تعالی نیست، چه تنها اوست که وصفش «برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم»^{۵۳} بوده، وجودش زیبایی و کمال مطلق است و از جمیع جهات مستحق پرستش و دوستی و بندگی است و هموست که به گفته شاعر:

راز تو برون است ز دانائی من
در وصف تو عجز است توانائی من^{۵۴}

حسن تو فزون است ز بینائی من
در عشق تو انتهاست تنهائی من

*

کوتاه سخن آنکه: چنانچه در بخش گذشته، مدلل شد که تفاوت میان می روحانی با شراب انگوری یا اُم الخبائث چونان تفاوت زمین تا آسمان بلکه بیشتر می باشد، قیاس عشق مجازی یا عشق‌هایی کز پی رنگی بود، با عشق حقیقی نیز، از مقوله سنجش آسمان و ریسمان یا نور و ظلمت با هم است. لذا به جرأت می توان در مقام دفاع از این عشق که «طیب جمله علتها و دوی نخوتها و ناموسها» است و سرمستی عارفان بزرگ ما و رونق آثار عرفانی مان از اوست - برآمد و از این اشعار نه به عنوان «تاریکیها» بلکه «روشنائیا» یاد کرد.

لازم به یادآوری است که آنچه که ما را در این حمایت، همچنین در توجیه واژه‌های: عشق و عاشق و معشوق به معانی بلند عرفانی که شرح آنها گذشت، اطمینان می دهد و توان می بخشد، این است که در آثار عرفانی، بهمان میزان که عشق حقیقی را درگاهی بلند و ارزشی بی انتهاست، «عشق مجازی» محکوم و پست و ناپسند معرفی شده و موجب ننگ و بدنامی و انحطاط انسانی است، چنانکه مولوی گوید:

عشق نبود، عاقبت ننگی بود	عشق‌هایی کز پی رنگی بود
تا نرفتی بروی آن بد داوری	کاشکی آن ننگ بودی یکسری
گرشکر خواری است آن جان‌کندن است ^{۵۵}	هر چه جز عشق خدای احسن است

زیرا به گفته سنائی: عشق شاهدان و دلبران مجازی مشابه آتشی سوزنده است و نقش و نگار فریبایشان آفت زاست و دیدارشان با آنکه چشم افساست، اما - در واقع - به گونه خاری است که بر دیده دل می خلد و چشم خدا بین آدمی را کور و گوش حق نبوش او را کرمی سازد.

ای کم از هیچ! هیچ را چه کنی؟	شاهد پیچ پیچ را چه کنی؟
مانده از دست کودکان، درگو	ای دو بادام تو چو گوز گرو
عمر در وعده نکورویان	چه کنی باد چون وفا جویان
چشم را یوسفند و دل را گرگ	شاهدان زمانه خرد و بزرگ
چشم را گل دهند و دل را خار	نقش پرافتند چینی وار
عشقشان آتش است و دلها کوز ^{۵۶}	دور از این دلبران عالم سوز

و یا به قول فریدالدین عطار:

آن عشق کی بود که به حوری نظر کنی؟
میرد کسی که زندگی از عشق حوریافت^{۵۷}

و یا به تعبیر جلال الدین مولوی:

<p>کاو به گاه صبح آمد دوزخی افعیی پر زهر نقشش گلرخی دود او ظاهر شود پایان کار</p>	<p>الحدرای ناقصان زین گلرخی صورتش جتت به معنی دوزخی آتشش پنهان و ذوقش آشکار</p>
---	---

یا:

<p>کو عشوہ نماید و وفا ننماید از باغ فلک هزار در بگشاید^{۵۸}</p>	<p>معشوقه خانگی به کاری ناید معشوقه کسی باید کاندرب گور</p>
--	---

و آخرین کلام در مورد عشق و عاشق و معشوق حقیقی و دیگر اصطلاحاتی چون: رُخ، زلف، خط و خال، غمزه، بوسه و... که در اشعار عرفانی - به فراوانی - استعمال شده؛ سخن همان است که قبلاً دربارهٔ تعبیرات و معانی کنائی و رمزی اهل عرفان گفته شد، چه «این اصطلاحات ابدال را» - که از آن نبود خبر اغفال را» تا کنون صاحب نظرانی پیرامونشان شرحهائی نگاشته و مفاهیم حقیقی آنها را توجیه کرده اند، که از جمله مثنوی «گلشن راز» سرودهٔ شیخ محمود شبستری شاعر عارف و شرحی است که شیخ محمد لاهیجی بنام: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز بر آن نوشته است. ابیات ذیل نمونه ای است از توجیهاتی که در این کتاب پیرامون اصطلاحات عرفانی مزبور به عمل آمده است:

<p>چو عکسی ز آفتاب آن جهان است که هر چیزی بجای خویش نیکوست رُخ و زلف آن معانی را مثال است رخ و زلف بتان را ز آن دو بهر است نخست از بهر محسوسند موضوع کجا بیند مر او را چشم غایت^{۵۹}</p>	<p>هر آنچه چیزی که در عالم عیان است جهان چون زلف و خط و خال و ابروست تجلی گه جمال و گه جلال است صفات حق تعالی لطف و قهر است چو محسوس آمد این الفاظ مسموع ندارد عالم معنی نهایت</p>
--	--

*

<p>به بوسه هر زمان جان می نوازد ز نفع روح پیدا گشت آدم جهانی می پرستی پیشه کردند در او چون آید آخر خواب و مستی چه نسبت خاک را با ربّ ارباب^{۶۰}</p>	<p>ز غمزه عالمی را کار سازد ز لمح بالبصر شد حشر عالم چو از چشم و لپش اندیشه کردند به چشمش در نیاید جمله هستی وجود ما همه مستی است یا خواب</p>
---	---

*

<p>مراد از خط جناب کبریایی است</p>	<p>رُخ اینجا مظهر حُسن خدایی است</p>
------------------------------------	--------------------------------------

که بیرون نیست از ما خوبروئی
از آن کردند نامش آب حیوان
بدانی کثرت از وحدت یک‌ایک
ز خطش بازخوانی سرّ مبهم
ز خط عارضِ زیبای جانان^{۶۱}

رخش خطی کشید اندزنکوئی
خط آمد سبزه‌زار عالم جان
اگر روی خطش بینی تو، بی شک
ز زلفش بازدانی کسار عالم
ببین بر آبِ قلبت عرش رحمان

تاریکی چهارم

هیچ آفریده‌ای نزد خداوند محبوب‌تر از عقل نیست

(امام باقر(ع))

تحقیر خرد و خردمندی:

در روایات اسلامی آمده است که ابتدای آفرینش در آن هنگام که خداوند «خرد» را بیافرید، به عزت و بزرگی خویش سوگند یاد فرمود که: خلقی نیافریده‌ام که در پیشگاهم از «عقل» محبوب‌تر باشد، بدین جهت او را به کسانی عطا می‌کنم که دوستان دارم. چه امر و نهی دستوراتم به تشخیص و داوری عقل است و کیفر و پاداشم به حساب اوست.

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ: وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيمَنْ أُحِبُّ. أَمَا إِنِّي آتَاكَ أَمْرًا وَإِيَّاكَ أَنْهَى وَ إِيَّاكَ أَعَاقِبُ وَإِيَّاكَ أُثِيبُ.»^۱

همچنین از معصوم نقل شده است که پروردگار متعال برای هدایت افراد بشر دو راهبر و حجت در اختیار آنان گذارده است، اول: حجت یا راهبر خارجی، که پیامبران و امامان معصوم هستند علیهم السلام، و دیگر حجت درونی یا عقل است.

«قال ابو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام: يا هشام! ان الله على الناس حجتين: حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالرسول والانبياء والايمه عليهم السلام واما الباطنة فالعقول.»^۲

یا: «حجة الله على العباد النبي والحجة فيما بين العباد وبين الله العقل.»^۳

بی گمان در میدان تنازع بقاء، آدمی از طرفی در عرصه جهان خارج و میدان طبیعت باید موانع راه حیات تکاملی خود را از میان بردارد و از سوی دیگر در صحنه جهان باطنی با تمایلات نفسانی و هوسهای رنگارنگ و متنوع خود - که دشمن‌ترین دشمن او هستند - دست و پنجه نرم کند و در مبارزه‌ای دائم باشد. آنچه او را در این دو معرکه خطرناک و پرخطر یاری می‌دهد و به موفقیتش می‌رساند، نیروی خردمندی و عقل اوست. چه به گفته شیخ اجل سعدی:

توسلطان و دستوردانا، خرد

وجود تو شهری است پرنیک و بد

همانا که دونان گردنفرار	در این شهر گیرند سودا و آز
رضا و ورع نیکنامانِ حُرّ	هوی و هوس رهزن و کیسه بُر
ترا شهوتِ حرص و کین و حسد	چو خون در رگ‌انند و جان در جسد
گر این دشمنان تربیت یافتند	سر از حُکم و رأی تو برتافتند
هوی و هوس را نماند ستیز	چو بینند سر پنبهٔ عقل، تیز ^۱

انسان در پرتو نور عقل راه بهروزی را از سیاه روزی تشخیص می دهد و به مدد نیروی تفکر و تعقل و با تمیز بدی از خوبی و راه از چاه بهر ناتوانیها و نادانیهای خود فائق می شود و مآلاً زندگی مادی و معنوی اش را سر و سامان می دهد و مشکلات خویش را حل می کند.

در مکتب حیات بخش اسلام، تقوی که نشانهٔ برتری و عامل رستگاری آدمی است، در سایهٔ رشد عقلی و بلوغ فکری او به وجود می آید. زیرا تشخیص فساد و گناه از صلاح و صواب و تمیز شایسته ها از ناشایسته ها و قدرت استدلال و استنتاج و اخذ تصمیم و آینده نگری و دوراندیشی و کفِ نفس انسان در سایهٔ رهبری و توانمندی عقل میسر است و از این روست که بنابر گفتهٔ پیامبر اکرم (ص) خداوند به بندگان خویش چیزی فاخرتر و بهتر از عقل نداده است. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعَبَادِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ^۵» و به گفتهٔ امام علی علیه السلام: خداوند به وسیله ای بهتر از خرد، پرستش نمی شود: «مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ^۶»

به تعبیر قرآن مجید، فرومایه ترین انسانها و بدترین جانوران، مردمی هستند که تعقل نمی کنند و نتیجتاً از شنیدن حرف حق کر هستند و از گفتن حق لال: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبَكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ^۷»

بدیهی است که دشمن خرد و باز دارندهٔ انسان از پیروی حق نفس اماره و هواها و مطامع مادی اوست. چنانکه گفته اند: «الهُوَىٰ عَدُوُّ الْعَقْلِ» و «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع^۸» نیروی خرد اگر تحت الشعاع امیال و شهوات و مطامع و خواهشهای نفسانی قرار گیرد، منشاء آفات و خساراتی فراوان می شود و چنانچه در جهت امور خیر و شایسته بکار گرفته شود موجب خیر و برکت و ترقی و تعالی انسان می باشد. چه به گفتهٔ سنائی:

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آئی	چو کیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی
به حکمتها قوی پرکن مر این طاووس علوی را	که تازین دامگاه او را نشاط آشیان بینی
ز حرص و شهوت و کینه بیر تازان سپس خود را	اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی ^۹

در آثار اسلامی تعبیرات مختلفی از عقل در ارتباط با نقشی که در رهبری و کمال انسان

داراست، نظیر این عبارات شده است: «العقلُ ما عبَّده الرحمن و اكتسب به الجنان» یا: «العقلُ آلهُ العبودية. او: سراجُ العبودية.»^{۱۰}

بنابراین می توان گفت که فاخرترین گوهری که خداوند به آدمی عطا فرموده و بدین تفضل و کرامت، او را از دیگر حیوانات متمایز نموده و اشرف مخلوقاتش ساخته است، گوهر عقل و نعمت خردمندی است چه به وسیله آن از شک به یقین و از جهل به علم و از کفر به ایمان و خدای می رسد. خلاصه آنکه به قول فردوسی:

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
از او بی به هر دو سرا ارجمند	گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری	تویی چشم جان آن جهان نسپری
همیشه خرد را تو دستور دار	بدو جانست از ناسزا دور دار ^{۱۱}

با این تفصیل، با وجود آنکه عقل عاملی است راه یاب و ممیز، اما همچنان که اشارت شد اگر تمایلات نفسانی در آدمی بیالند و قوت گیرند و نیروهای غضب و شهوت و رذایل اخلاقی در او رشد کنند و عواملی چون اعتقاد به خرافات و آداب و رسوم بی پایه و تربیت غلط عقل را تحت الشعاع خود قرار دهند، توانمندی خرد - طبعاً - کاستی می گیرد و فروغ آن به تیرگی می گراید و مآلاً در این صورت تشخیص خوب از بد و گناه از صواب در انسان از میان می رود و در چنین وضعی است که به تعبیر قرآن بردل و چشم و گوش او گوئی پرده ای کشیده می شود که از درک حقایق می ماند^{۱۲}. بدین دلیل از دیدگاه اعتقادات اسلامی باید کمبود و نارسائی و ضعف عقل با ایمان و عمل به رهنمودهای پیامبر که اخذ شده از نور وحی است، جبران گردد و انسان به پشتوانه و یاری دو حجت درونی و بیرونی یعنی عقل و پیامبر هدایت شود و به کمال رسد.

و نظر به آفت پذیری عقل در قبال توانمندی نفس اماره است، که در قلمرو عرفان اسلامی مبحث عقل کل یا عقل عقل، و عقل جزئی که نیروی تدبیر زندگانی و مصالح امور و منافع و مضار و حسن و قبح افعال است و عقل معاد و عقل معاش و... مطرح شده است. به تعبیر مولانا جلال الدین:

این جهان یک فکرت است از عقل کل	عقل کل شاه است و صورتها رسل
هش چه باشد عقل کل ای هوشمند	عقل جزئی هُش بود اما نرُند
پیش شهر عقل کلی این حواس	چون خران چشم بسته در خراس
عقل جزئی گاه چیره گه نگون	عقل کلی ایمن از ریب المنون

شهبسوار عقلِ عقل آمد صفی	بند معقولات آمد فلسفی
معدۀ حیوان همیشه پوست جوست	عقلِ عقلت مغز و عقل تست پوست
بر مثالی اشتران تا انتها	عقل عقلند اولیاء و عقلها
عقلِ عقل آفاق دارد پسرماه ^{۱۳}	عقل دفترها کند یکسر سیاه

عقل کل یا عقلِ عقل: «نه تنها مقامی والا تر از عقول جزئی معمولی دارد، بلکه زیربنای هستی کائنات است و انسان به جهت تسلط بر خود طبیعی و تقرب به بارگاه الهی می تواند به مقام عقل عقل گام نهد. - به اعتقاد مولانا - فیلسوف بیچاره در بند معقولاتی است که عقل جزئی مانند گرد و غبار آنها را منتشر می سازد و در آخر کار هم انسان را در بیابان بی سروته شک و تردید سرگردان می گذارد، در صورتی که اصفیای اولاد آدم می توانند وارد قلمرو عقل عقل گشته حقایق را دور از مغالطه بازیهای عقول جزئی دریابند. اولیاء الله که دارای عقل عقلند سایر عقول جزئی را مانند قطار شتر به دنبال خود می کشانند و رهبران واقعی آن عقول جزئی اولیاء الله اند. عقل عقل همانند مغز است که هدف اصلی از هستی آدمی است در حالی که عقول جزئی چونان پوست بی مقدار بوده و همواره معشوق معدۀ حیوان می باشد.

عقول جزئی که همیشه تفرعن و نخوت سرپای آن را گرفته است برای ما آدمیان مکتبهای متضاد و متناقض می سازد و سرنوشت فرهنگ بشری را به بازی می گیرد. عقل جزئی کاری جز سیاه کردن کتابها و انباشتن مغزها از اصطلاحات پوشالی و کنار کشیدن انسان از جویبار حقایق ندارد، در صورتی که عقلِ عقل آفاق هستی را چنان روشن می کند که قدم برداشتن آدم متفکر در مجهولات طبیعت را شبیه به قدم برداشتن در راههای پر از سنگ و کلوخ ناچیز، روبه سوی گلزار باصفا می نماید.^{۱۴}»

به اعتقاد قاطبۀ مشایخ اهل تصوف و عارفانی چون جلال الدین مولوی، عقل جزئی یا عقلی که در چنبر چون و چراها و براهین و استدلالات منطقی و فلسفی اسیر و سرگردان است چونان پای چوبینی است سخت بی تمکین، که از پیمودن راه حقیقت عاجز و از درک حقایق و پروردگار هستی ناتوان می باشد، چه سیر در طریق الی الله و پیمودن راه کمال باید با تهذیب و تزکیۀ نفس و به مدد عشق و تأییدات غیبی و از طریق دل انجام گیرد.

از امام محمد غزالی است که: «... تن خادم حواس است و حواس را از برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد، که به وی عجایب صنع خدای تعالی نداند. پس حواس خادم عقلند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که به نور وی حضرت الهیت را بیند که بهشت وی است. پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارۀ جمال حضرت ربوبیت آفریده اند.^{۱۵}»

حال اگر از این موشکافیها و بحثهای عمیق عرفانی و خیالپردازیهها و تقسیم بندیهای آنچنانی برای عقل صرف نظر کنیم و همین قوه متمیزه نیک و بد و زشت و زیبائی را که خداوند در نهاد ما به ودیعت نهاده است تا هر چیز خیر و از جمله راه حق و پیروی از احکام خداوندی را به پرتو آن تشخیص دهیم، عقل بنامیم؛ بدیهی است که مخالفت با این سرمایه نفیس الهی و حقیر شمردن این حجت درونی دور از انصاف و در عین حال نوعی بدآموزی است.

از طرفی اگر - فرضاً - بخواهیم حق را از آن کسانی بدانیم که به تخطئه عقل و تحقیر آن پرداخته اند، حتی اگر عشق معنوی را چیزی شبیه ایمان قوی هم تصور کنیم و آن را اصطلاحی ساخته و پرداخته عارفان - به منظور محکوم کردن عقل گرایی محض بعضی از متفلسفان - به شمار آریم - باز هم باید به این سؤال جواب روشن دهیم که در این صورت آدمی از میان عقل و بی عقلی کدام را برای حیات تکاملی خود باید انتخاب و اختیار کند؟ جواب واضح است: «ناچار باید یکی از این دو قضیه را اختیار کند و گرنه اجتماع نقیضین یا رفع نقیضین به بار می آید و این هر دو به بداهت عقلی محال است.

آیا عقل ما را به تفکر و تأمل در راز کائنات می کشاند یا بی عقلی؟

آیا به نیروی عقل خوب از بد و خیر از شر متمایز می شود یا از راه بی عقلی؟

آیا از راه عقل و تفکر به وجود ذات صانع پی برده ایم یا از راه بی عقلی؟

آیا به دلایل عقلی به صحت رسالت رسول اکرم (ص) اذعان داریم و شریعت اسلامی را بهترین دستور نظم اجتماع باز شناخته ایم یا از روی بی عقلی و دور انداختن اندیشه؟ - و آیا همان عشق یا ایمان راسخ و علقه قوی باطنی که به تعبیر عرفا، منجی انسان از مهلکات است و رهبری به سعادت و کمال، بدون عقل و راهنمایی های آن امکان پذیر است؟ - تنها جوابی که از گفته های متصوفه استنباط می شود، این است که نیروی عقل برای رسیدن به مقصود و پی بردن به ذات پروردگار ناتوان است. آیا در این صورت بی عقلی چنین توانایی دارد؟ اگر عقل نتواند بدین مقصد اعلیٰ راهنمون شود، پس چه نیروئی می تواند؟ تحقیر عقل بدین بهانه که از احاطه بر لایتناهی ناتوان است بکلی مخالف منطق و بداهت عقل است. چشمان آدمی توانائی محدودی دارد. اشیاء عادی را از بُعد معین و محدودی می بیند و تشخیص می دهد. آیا اگر نتواند پرتقالی را از پنج کیلومتری ببیند باید آن را ناشایسته وجود انسانی گفت و تحقیرش کرد و عضوزائد و بی ثمر خواند؟ اکتشافات علمی، جهان مادی را به طرز دهشتناک و غیر قابل تصویری بزرگ ترسیم می کند. ابعاد ستارگان و ترکیب کهکشانها به گونه ای است که نیروی پندار و خیال هم از دریافت آن ناتوان است، دیگر چه رسد به احاطه بر آن. طبعاً خالق این کائنات ناپیدا کرانه و حدود ناپذیر از آن بزرگتر

است. پس چگونه عقلِ محدود می‌تواند به ذات ازلی و نامحدود صانع پی برد؟ آیا در این صورت باید عقل را به چیزی نشمرد و از اندیشه بیزاری کرده و با کمال صراحت گفت:

ننگ آید عشق را از نور عقل بد بود پیری در ایام صبی؟!
حال، این ماهیت عشق که از نور عقل می‌گریزد چیست؟ کسی نمی‌داند. - و شگفتی در این است که در آثار تخطئه‌کنندگان خرد - تا هنگامی که عقل مقابل عشق قرار گرفته است بی ارزش و شایسته تحقیر است و گرنه در مقابل خواهشهای نفسانی و شهوات حیوانی مکرّم و ارجمند می‌شود.^{۱۶}»

اما عشق یا این مشکل‌گشا یا کیمیائی که به تعبیر حافظ «مس وجود انسان را به زرناب مبدل می‌کند» و در آثار عرفانی همیشه معارض عقل است و ظاهراً توانمندیش به مراتب از خرد بیشتر بوده و چنین ادعاهایی فزونگرایانه در مقابل عقل دارد که:

عقل گوید: «شش جهت حدّ است و بیرون راه نیست» عشق گوید: «راه هست و رفته‌ام من بارها»
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان عشق ترک منبرها بگفته بر شده بر دارها
عاشقان دُرُدکش را در درون بس ذوقها عاقلان تیره دل را در درون انکارها
عقل گوید: «پامنه کاندرفنا جز خار نیست» عشق گوید: «عقل را کاندرتواست آن خارها»^{۱۷}

معلوم نیست که هویت و ماهیت این موجود توانا چیست؟! و جای آن در زبان وحی و روایات مذهبی کجاست؟! حتی در آثاری که خود صوفیه مستقلاً درباره عشق نوشته‌اند، اثر و نشانه روشنی که بتواند از این موجود برتر خبر دهد و حتی او را به صاحب‌دلان عاشق معرفی کند نیست. و کسانی هم که تاکنون در معرفی عشق قلم فرسائی کرده‌اند جز مشت‌الفاظ مبهم نگفته و از حد و مرز توصیفاتی نظیر عبارات ذیل تجاوز نکرده‌اند:

«حدیث عشق در حروف و کلمه ننگجد زیرا که آن معانی ابکار است که دست حرف به دامن خدر آن نرسد... روح از عدم به وجود آمد بر سرحد وجود، عشق منتظر مرکب روح بود، در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات روح آمد صفت عشق آمد. خانه خجالی یافت جای بگرفت. تفاوت در قبله افتاد. عشق عرض است اما حقیقت او از جهات منزّه است که او را روی در جهتی نمی‌باید داشت، تا عشق بود.

عشق پوشیده‌ست و هرگز کس ندیدستش عیان
عشق از پندار خود در عشق لافی می‌زند
لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان
عشق از پندار خالی و زچنین و از چنان^{۱۸}»

و جای بسی شگفتی است که این عشق بی هویت که هیچ کس از چیستی آن آگاهی و خبر درستی ندارد و اما در مقابل تا بخواهید در عظمتش داد سخن ها داده و از جمله آن را رقیب و معارض عقل روشنگر دانسته اند، به اعتراف هواداران ستایشگر عشق، این پدیده عاطفی آن اندازه برای آدمی خسارت و زیان دارد که به شهادت ابیاتی که ذیلاً برای نمونه نقل می شود، کمترین زیانش، بی تفاوتی عاشق به ملتها و مذاهب و مساوی دانستن کفر و اسلام و زشت و زیبا و از دست دادن صلاح و تقوی و نیکنامی و آبرو و فراهم کردن اندوه ابدی برای خود است. **یا للعجب!**

از سنائی:	آغاز عشق یک نظرش با حلاوت است	انجام عشق جز غم و جز آه سرد نیست
حافظ:	ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟	بروای خواجه غافل هنری بهتر از این!
فروغی بسطامی:	بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست	آنجا جز اینکه جان بسپارند چاره نیست
	هر که خبردار شد ز مسئله عشق	کار ندارد به هیچ ملت و مذهب
	در قمار عشق، آخر، باختم دل و دین را	وازدم در این بازی عقل مصلحت بین را
همای شیرازی:	نخست شرطه عشق ترک دین و دل است	زمن شنو که در این ره بشد دل و دینم
دهقان اصفهانی:	به شهر عشق مجو آبرو که در این خاک	به باد خرمن تقوی و عقل و ادراک است
هدایت طبرستانی:	روزی شرف عشق عیان گشت که یعقوب	بگذاشت نبوت به قفای پسر افتاد
سرخوش تفرشی:	ای بسازشت که در دیده عاشق زیباست	عشق فرقی نکند زشتی و زیبائی را
کلیم کاشانی:	در گلشنی که عشق بود باغبان، کلیم	جز آشیان سوخته بر شاخسار نیست

و هزاران شاهد دیگری که می توان از آثار شعر کهن مشابه مضامین مزبور ارائه نمود...

اصولاً بحث مقابله و تعارض میان مغز و دل یا عقل و عشق که در برخی از آثار شعر کهن مطرح شده و سرانجام به تحقیر خرد و خردمندی منجر گردیده است، از فرآورده های تصوف و نشأت گرفته از مذاهب بودائی و هندی است و ریشه اسلامی ندارد زیرا نه در قرآن مجید به قدرتی به نام عشق اشارت شده و نه در کلام معصوم چنین چیزی آمده است و نتیجتاً بین عقل و قلب چنان تناقض و تعارضی که در آثار عرفانی مشاهده می شود، موجود نیست. مثلاً در آیاتی نظیر:

- «ما کذب الفؤاد و ما رأی^{۱۹}» [آنچه را (در عالم غیب) دید، دلش دروغ و خیال نپنداشت]

- «وجعل لکم السمع و الابصار و الافئده قليلاً ما تشکرون^{۲۰}» [و خداوند به شما گوش و چشم

و قلب (قدرت ادراک و احساس) عطا فرمود، (با وجود این) از بسیار اندک سپاسگزاری حق

می کنید]

- «فبشر عباد الذین یستمعون القول و یتابعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم

اولوالالباب^{۲۱}» [پس (ای رسول ما) بشارت بده به کسانی که چون سخن بشنوند، نیکوترین آن

را عمل کنند، آنان کسانی هستند که خداوند ایشان را به لطف خاص خود هدایت فرموده و آنان خردمندانند.]

از کاربرد واژه فؤاد (قلب) یا جمع آن افئده، همچنین کلمه: الباب که جمع «لُب» است و به معنی عقل، وسیله درک حقایق مورد نظر است و «اصولاً چنین فهمیده می شود که قرآن برای انسان بیش از یک قوه دریافت و فهمیدن قائل نیست و آن هم عقل است: وسیله تفکر، وسیله یافتن حقیقت، وسیله راه پیدا کردن به خداوند و در عین حال وسیله کشف اسرار و قوانین ماده. یعنی هم طبیعت و هم ماوراءطبیعت، هم خدا و هم اشیاء را با تعقل می توان دریافت^{۲۲}... در متون اصلی اسلامی، عقل همواره ابزار مطمئن فهم حقایق، حتی حقایق مذهبی و الهی اعلام شده است و تقسیم بندی میان علوم مذهبی و علوم مادی و انسانی وجود ندارد و نه تنها عقل با دین مغایر نیست بلکه به گفته پیامبر(ص): الذین هوالعقل [دین همان عقل است] ولادین لمن لاعقل له [هرکه عقل ندارد، دین ندارد^{۲۳}].

*

متأسفانه از آن زمان که افکار صوفیانه در قلمرو فرهنگ ایرانی و ادب فارسی نفوذ پیدا می کند، به واسطه تعصباتی خاص، افراط و تفریطهایی در برخی موضوعات، از جمله مخالفت با علوم عقلی و دانشهایی نظیر فلسفه و علم کلام آغاز می گردد و در این ارتباط موضوع برتری عشق بر عقل مطرح می شود و تحقیر خرد و خردمندی و خوار شمردن نیروی اندیشه - در ردیف بحث انگیزترین موضوعات به حوزه شعر کهن فارسی راه می یابد و مضامین آن توسط گروهی از شاعران صوفی مسلک به رشته نظم کشیده می شود، که خود پی آمدها و عوارض سوء دیگری نظیر بی اعتنائی به سعی و عمل، رکود اندیشه و دانش و نیل به بیکارگی و اعتقاد به شانس و اقبال و اشاعه افکار جبری و... را - که در بحثهای آینده پیرامون آنها سخن گفته خواهد شد - به همراه دارد.

بنابر آنچه در مورد والائی عقل از نظرگاه اسلام در صفحات گذشته بیان گردید و با توجه به اینکه خداوند در قرآن کریم همواره انسانها را به تعقل و تدبّر در امور دعوت فرموده و در روایات اسلامی و زبان معصومین علیهم السلام عقل به چراغ یا شعله ای تشبیه شده که در پرتو آن راه سعادت و بهروزی انسان در عرصه حیات مادی و معنوی او نموده می شود، است... لذا این نتیجه مستفاد می گردد که تحقیر و خوار شمردن این ودیعه بزرگ الهی به هر عنوان و دلیلی، به منزله خاموش کردن آن چراغ و یا کاستن از نور آن می باشد و مآلاً این عمل خود موجد نوعی تاریکی است که بدآموزیهای را - لا اقل - برای نسل جوان و کسانی که دور از جنجال بحثها و موشکافیهای عرفانی و خیالپردازیهای صوفیانه هستند، در بردارد.

ابیات ذیل مثنوی است از خروار آثاری که در تحقیر خرد و خردمندی در شعر کهن فارسی وجود دارد:

از ابوسعید ابی‌الخیر:

یارب ز کمال لطف خاصم گردان
از عقل جفا کار دل افکارشدم
عطار نیشابوری:

به عقل این راه مسپر کاندیرین راه
جهانی عقل چون خرد در خلاب است

بحری است عشق و عقل از او برکناره‌ای
کار کنارگی نبود جز نظاره‌ای
عقل است اعجمی و خرد شیرخواره‌ای

زین عقل گزاف‌گوی پردعوی
بگذار که شب گذشت ای ساقی

عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
بازنیایی به عقل سرِ معمای عشق
عقل تو چون قطره‌ای مانده ز دریا جدا
چند کند قطره‌ای فهم ز دریای عشق^{۲۵}

سنائی غزنوی:

عشق بر تدبیر خندد چونکه در صحرای عقل
برون کن طوق عقلانی به سوی ذوق ایمان شو
ای دل اردربند عشقی عقل را تمکین مکن
خوش نباشد مشورت با عقل کردن پیش عشق
عشق یک روی است او را در بر عیسی نشان
عشق را روز عشیقت باز بر فتراک بند

جلال‌الدین مولوی:

به جان تا آسمان عشق رفتم
گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل
بشوی ای عقل دست خویش از من
که در مجنون پیوستم من امروز

چند آزمایش خویش راوین عقل جان اندیش را
روزی که مستم کشتیم روزی که عاقل لنگرم

بند بشکن ره عیان اندر عیان است ای پسر
راه زین جمله گرانیهانان است، ای پسر^{۲۷}
هست عذرت از گناه تو بتر
چشم عینی جوی و برخوردار شو
زندگی را مرگ پندارد یقین^{۲۸}

عیسیت دوست به که حواریت آشنا
تابه یاد روی سلطان در کشم هر صبحدم
پس به چشم عقل پنهان در کشم هر صبحدم^{۲۹}

عشق دعوی کند به بطلاش
چنین شدست که فرمان حاکم معزول
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی^{۳۰}

کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست^{۳۱}

کاندرین خلوت سرا محرم نمی بینم تورا
ساغری ده که بشوئیم زدل نقش فضول
گوش ادراک به افسانه او هام و عقول
تا کی فسون عقل دغا باز بشنوم^{۳۲}

شیرکی سازد عصای خود دم روباه را
«صائب تبریزی»

اسب تازی چه زیان از خر چوبین دارد
«نشاط اصفهانی»

از عقل فضولی بود اظهار فضایل
ای عشق بر فروز چراغ هدایتی
«عبرت نائینی»

عقل بند ره روان و عاشقان است ای پسر
عقل بند ودل فریب وتن غرور و جان حجاب
عقل تو از بس که باشد خیره سر
زین قدم وین عقل رو بیزار شو
عقل کاذب هست خود معکوس بین

خاقانی شروانی:

فتراک عشق گیر نه دنبال عقل از آنک
هر شب از سلطان عشقم دوستکانیها رسد
آفتم عقل است میل آتشین سازم ز آه

سعدی:

عقل را گر هزار حجت هست
حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست
و آنکه که عشق دست تطاول دراز کرد

حافظ:

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب

عبدالرحمن جامی:

عشق شد درد دل مقیم ای عقل درد سرببر
ساقیا زین هنر و فضل ملولیم ملول
مشکل عشق چو حل می نشود چند نهیم
خواهم به نزد عشق تو نقد دو کون باخت
یا مضامینی از این قبیل:

عشق مستغنی است از تدبیر عقل حیله گر

عقل با عشق به بیهوده زند لاف گزارف

دعوی مکن از فضل که چون جلوه کند عشق
عقلم به کوی دوست هدایت نمی کند

تاریکی پنجم

بباردرخت علم ندانم بجز عمل
بیا علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
مردان به سعی و رنج به جانی رسیده اند
تویی هنر کجاری از نفس پروری
سعدی

بی اعتنائی به سعی و عمل :

در نظام اخلاقی و تربیتی اسلام، کار شایسته یا عمل صالح که مثمر ثمرات مادی برای فرد و جامعه باشد، اهمیتی فوق العاده دارد و از ارکان اعتقادی این مکتب به شمار می رود. چنانکه از پیامبر اکرم (ص) است که: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَتَبَ عَلَيْكَ السَّعْيَ، فَاسْعُوا» [همانا خداوند متعال کوشائی در امور را بر شما مقرر فرموده است، پس کوشنده باشید!]^۱ یا: «أَفْضَلُ النَّاسِ رَجُلٌ يُعْطَى جَهْدَهُ»^۲ [بهترین مردم کسی است (که در انجام اعمال خیر) همه کوشش خود را بکار می برد] به تعبیر قرآن مجید، میزان پاداش و بهره‌وری انسان در مسیر حیات تکاملی او بستگی به اندازه کوششی دارد که برای انجام آن همت می‌گمارد و ثمره این فعالیت، فرضاً اگر به مقدار ذره‌ای هم باشد، عاقبت در این جهان یا در جهان باقی به او خواهد رسید و هیچ‌گاه خداوند اجر نیکوکاران را ضایع و تباه نمی‌فرماید:

«وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ ثُمَّ يُجْزَىٰ الْجُزَاءَ لِأَوْفَىٰ»^۳ [برای انسان جز آنچه به مدد سعی و عمل خود به دست آرد نخواهد بود. و البته پاداش کوشش خویش را به زودی (در دنیا) خواهد دید و سپس در آخرت به پاداش کاملتری خواهد رسید.]

یا: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»^۴ [پس در آن روز (قیامت) هر کس به قدر ذره‌ای کار نیک کرده باشد، پاداش آن را خواهد دید و هر کس به اندازه ذره‌ای کار زشت مرتکب شده باشد، به کیفرش خواهد رسید]. «وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^۵ [شکیبا باش زیرا خداوند اجر نیکوکاران را تباه نمی‌سازد.]

به گفته حضرت محمد (ص)، کردار آدمی به منزله گنج و دنیا به منزله کان است: «الْعَمَلُ كَنْزٌ وَالْدُنْيَا مَعْدَنٌ»؛ گرمی و نشاط زندگانی و امید به آینده‌ای روشن و اطمینان بخش، رابطه‌ای مستقیم با نحوه عملکرد یا رفتار شایسته‌ای دارد که انسان با اغتنام از فرصتهای امروز انجام می‌دهد و در سایه سعی

و عمل آسایش فرداهایش را تأمین می‌کند و هر آن بذری را که امروز می‌کارد، حاصل آن را در آینده به دست می‌آورد.

کلیه پیشرفتهای شگفت‌انگیز و غرورآفرینی که تا کنون در قلمرو دانشها و شناخت طبیعت و فضای کیهانی و اختراعات و اکتشافات نصیب بشریت شده است، همگی مرهون کوششهای مداوم و نستوهی است که دانشمندان پژوهنده انجام داده‌اند.

تلور دانشهای بشری و شکوفائی اندیشه‌های سازنده، در عمل صورت وجود می‌یابد و مفید فایده می‌شود و از این روست که گفته‌اند: عالمان بی عمل، چونان درختان بی برند و دانشمندان ناپرهیزگار همانند کوران مشعله دارند:

بار درخت علم ندانم بجز عمل
مردان به سعی و رنج به جائی رسیده‌اند
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
توبی هنر کجا رسی از نفس پروری^۷
آری، عامل موفقیت بزرگ انسانهایی که تا کنون نامشان در زمره خدمتگزاران بشریت ثبت شده و آنان که در دنیا به جاه و جلال معنوی یا «فر و بزرگمردی و سالاری» رسیده‌اند و در آخرت به فردوس برین راه می‌یابند، چیزی جز رنج و مرارتی که در جهت انجام کارهای خیر محتمل شده‌اند، نبوده است، زیرا به گفته‌ی شاعر-اینان در سایه سعی مستمر و نستوه خود:
سالها کف به سرخویش چودریا زده‌اند
تا زدریای حقیقت گه‌ری یافته‌اند
ناموس طبیعی تکامل بر این مبناست که فرزند آدم به مدد سعی و رنج به زندگی مطلوب و آرمانی خود یا بهروزی دست یابد و گمشده‌اش را در سایه تکاپو و تحمل مرارت و فشار فراچنگ آورد.

«سختیها و گرفتاریها هم تربیت کننده فرد و هم بیدار کننده ملت‌هاست. سختیهای زندگی سازنده و هشیار کننده انسانهای خفته و تحریک کننده عزمها و اراده‌ها می‌باشد.

شدائد همچون صیقلی که به آهن و پولاد می‌دهند، هر چه بیشتر با روان آدمی تماس گیرد، او را مصمم‌تر و فعال‌تر و بزنده‌تر می‌کند. زیرا خاصیت حیات این است که در برابر مشقات مقاومت کند و به‌طور خودآگاه یا ناخودآگاه آماده مقابله با آن گردد.

سختی همچون کیمیا خاصیت قلب ماهیت دارد، زیرا جان و روان انسان را عوض می‌کند. اکسیر حیات دو چیز است: عشق و بلا. این دو عامل است که نبوغها را جلوه‌گر می‌سازد و از مواد افسرده و بی‌فروغ، گوهرهای تابناک و درخشان به وجود می‌آورد.

بشری که در دامان سختی‌ها و شدائد بزرگ می‌شود، نیرومند و با اراده می‌گردد و آدم راحت طلب ناز پرورده، محکوم و بدبخت است.

اندر طبیعت است که باید شود ذلیل هر ملتی که راحتی و عیش خو کند»^۸ با توجه به اینکه نظام هستی بر نظم و ترتیب و اسباب و علل مبتنی است و بهروزی یا سیه‌روزی انسان به اراده و اختیار و خواست و طرز عمل او بستگی دارد، نتیجتاً اعتقاد به بخت و اقبال که به معنی اتفاق، و واقع شدن امور بدون سبب، یا روی آوردن دنیا به آدمی و پشت کردن از او بی علتی می‌باشد؛ موضوعی واهی و خلاف عقل بوده و از لحاظ اسلام امری مردود است. از دیدگاه این مکتب، ارتقاء یا انحطاط افراد و جوامع انسانی بستگی به شیوه تفکر و میزان کوششی دارد که در جهت خودسازی و کمال خویش به کار می‌برند. همه انسانها در گرو اعمال خویشند و هرگونه عملی بجای آرند، واکنش و اثر آن - چه خوب و چه بد - بدیشان می‌رسد و جز با دگرگونی و متصف کردن خود به صفات پسندیده، به سعادت دست نمی‌یابند و در غیر این صورت، خدای نیز آنان را یاری نمی‌کند.

آیات ذیل شاهی است بر این مدعا:

«کل نفس بما کسبت رهینه»^۹ [هر نفسی در گرو عملی است که انجام می‌دهد.]
 «إن احسنتم احسنتم لانفسکم وإن اسأتم فلها»^{۱۰} [اگر نیکی و احسان کنید به خود کرده‌اید و اگر بدی و ستم نمائید باز هم بخود کرده‌اید]
 «إن الله لا یغیر ما بقوم حتی یتوبوا ما بانفسهم»^{۱۱} [همانا خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند، تا زمانی که آن قوم خود حالشان را تغییر دهند.]

از طرفی، حرکت و تلاش مستمر در جهت تأمین منافع مشروع فرد و جامعه و خدمت به خلق، از وظایف هر مسلمان متعهد با ایمان است و اهمیت این موضوع به پایه‌ای است که از لحاظ رهبران اسلام، حتی اگر کسی فاقد روحیه سعی و کوشش و همیاری و خدمتگزاری به هم‌نوع باشد، مسلمان نیست. چنانکه نبی اکرم فرموده است: «من أصبح ولم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم» [کسی که شب را به بامداد رساند و اهتمام او به کارسازی و یاری مسلمانان نباشد، مسلمان نیست.]

به‌طور کلی تکلیف و وظیفه آدمی در جریان زندگانی روزمره «سعی و طلب کردن روزی است از مطلب خود به وجهی حلال، آنکه آنچه صلاح اوست به وی می‌رسد و آنچه نرسد هم صلاح اوست. و در این صورت، طلب بنده جهاد است و رسیدن روزی از خداوند صلاح. اما با نادادن از مجاهده امتناع نباید کردن، که «طلب الحلال جهاد» و قوله علیه السلام: رجعنا من الجهاد الا صغالی الجهاد الا کبر، چه تکلیف تو یافتن نیست تکلیف تو جستن است. آنچه برتوست جد است و آنکه با اوست حد است و این جد و جستن تو جهاد است.»^{۱۲}

از مطالعه نحوه زندگی پیشوایان اسلام مشخص می‌شود که کوشندگی و پیشگامی در انجام کارهای خیر، از ویژگی‌های اخلاقی آنان است. هر کدام از این اسوه‌های فضیلت - متناسب با موقعیت تاریخی و شرایط خاص حیات پربارشان، هم در عرصه زندگانی فردی و هم در اجتماع، تلاشی مداوم داشته و نمونه‌ای کامل از «زهاد اللیل و أسدالنهار» بوده‌اند. روزها را چونان شیرانی توانمند و پرجنب و جوش، به تمشیت امور جامعه، حکومت، داوری و رهبری خلق و نبرد با دشمنان اسلام اشتغال داشته‌اند و شبانگهان نیز در سیمای زاهدانی عابد و عاشقانی عارف به نیایش و عبادت خالق و اندیشه فردای خلق سرگرم بوده‌اند.

به عنوان مثال، امام علی بن ابیطالب (ع) را می‌نگریم که علاوه بر ایفای وظایف مذکور، اغلب روزها را همانند عمله‌ای ساده و کارگری نمونه، کار می‌کند، با دست خود قنات می‌کند و از دل سوزان بیابانهای اطراف مدینه آب بیرون می‌آورد و به آبیاری و کشاورزی می‌پردازد و در عین حال، از اعمال عبادیش غافل نیست و هیچگاه تهجد و شب زنده‌داریهایش ترک نمی‌شود و خبرگیری و کمک رسانی به یتیمان و بیوه‌زنان و یاری بقیه مردم مستضعف را از یاد نمی‌برد، - خلاصه - آنی دست از طلب و کار و کوشش نمی‌کشد.

این جمله منسوب به او که سخت مشهور است، نمایانگر اعتقاد راسخش به سعی و کوشائی است: آن اندازه برای دنیایت بکوش که گویی همیشه زنده خواهی بود و آن مقدار عبادت کن و به آخرت بیندیش که پنداری - فردا خواهی مرد. یا این گونه عبارات حکمت‌آمیز درباره اهمیت جد و جهد که در کتاب شریف نهج البلاغه اش باقی است:

«لا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُوا الْآخِرَةَ بغيرِ الْعَمَلِ»^{۱۳} [از کسانی مباش که بدون عمل امیدوار به آخرت

هستند.]

یا:

«إفعلوا الخیرَ ولا تحقرُوا منه شیئاً فانَّ صَغیرَهُ کبیرٌ و قلیلُهُ کثیرٌ»^{۱۴} [کار خیر انجام دهید و آن

را حقیر شمارید، زیرا کوچک آن بزرگ است و اندک آن بسیار.]

و در مورد جهاد که خطیرترین نوع کوشندگی به منظور دفاع از عقیده و پاسداری از حریم دین می‌باشد و در جریان آن، فرد مجاهد برای مقابله با دشمن باید جان برکف، تحمل مشقاتی فراوان را بکند و به نیروی صبر و استقامت و جد و جهد یا به پیروزی رسد و یا به فیض شهادت نائل گردد، چنین تعبیراتی لطیف و آموزنده دارد:

فانَّ الْجِهَادَ بابٌ مِنَ ابوابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللهُ لِخَاصَّةِ اَوْلِیَائِهِ وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَ دِرْعُ اللهِ الْحَصِیْنَةُ وَ جُنَّةٌ الْوَثِیْقَةُ فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ الْبَسَهُ اللهُ ثَوْبَ الدَّلَالِ...^{۱۵} [همانا جهاد دری است از درهای

بهشت که خداوند آن را به روی دوستانِ خاصّ خود می‌گشاید و یا به منزلهٔ جامهٔ پرهیزکاری و زره محکم الهی و سپر قوی اوست. پس هر کس از آن رویگرداند و آن را ترک کند، خداوند جامهٔ ذلّت بر او پوشاند...]

همچنان که قرآن مجید نیز در مواردی متعدد از جهاد گرانِ کوشا تجلیل به عمل آورده و با مضامینی نظیر آنچه که - ذیلاً - در آیهٔ ۹۵ سورهٔ مبارکه نساء می‌بینیم، ضمن بزرگداشت از کوشندگان در راه خدا، برتری آنان را بر کسانی که تحرّک و جنبشی ندارند بیان فرموده است: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرِّ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَقَضَىٰ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» [هرگز مؤمنانی که بی هیچ عذری (نظیر بینائی) از جهاد و کوشندگی در راه خداوند باز می‌نشینند، کسانیکه به مال و جان در راه او می‌کوشند، برابر نیستند و خدای درجات مجاهدان فداکار به مال و جان را بر نشستگان کناره‌گیر، برتری بخشیده و بدیشان نوید بهشت داده ر مزد بزرگ عطا فرموده است.]

اصولاً، از نظر کسانی که مبادی آداب به اخلاق اسلامی بوده و به جهان بینی این مکتب معتقد هستند، زندگی چنان میدان مبارزه‌ای است که پیروزی آن نصیب کوشندگانی می‌شود، که با عزمی استوار و پشتکاری نستوه، با سختیها دست و پنجه نرم می‌کنند و امیدوار و مطمئن به تحقق این گونه وعده‌های الهی که:

«... وَمَنْ ارَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعِيهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعِيهِمْ مَشْكُورًا»^{۱۶} [کسانی که طالب حیات آخرت باشند و برای آن به قدر طاقت خود - با شرط ایمان به خداوند - بکوشند؛ سعی آنان مقبول و مأجور خواهد بود]

همواره در راه خیر و عملی ساختن آرمانهای مقدّس خویش می‌کوشند و چون نیک می‌دانند که بنا بر قانون عمل و عکس العمل که خداوند حکیم - در نظام گیتی تعبیه فرموده است و در واقع: این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید ندها را صد^{۱۷} همه وقت به واسطهٔ در نظر داشتن مکافات و جزای اعمال، و احساس مسؤولیت و تعهد و در سایهٔ ایمان به این حقیقت که:

به دست من و تست نیک اختری
اگر بد نخواهیم، نیک اختریم^{۱۸}
یا:

چون هر چه می‌رسد به تراز کرده‌های توست
هیچ گاه جرم کج رویها و خطاها و لغزشهای خود را به گردن فلک و روزگار و بخت و اقبال

نمی‌افکنند، بلکه سعی می‌کنند، که به بدی و تباهی نگریند و مرتکب رفتار ناشایست نشوند و در حدّ توان، وظایف فردی و اجتماعیشان را به نحو احسن انجام دهند تا هم خود به نیکی و رستگاری رسند و هم دیگران را از ثمرات کارهای خیر خود برخوردار سازند.

اما در قبال این طرز تفکر متعالی و سازنده که از ارکان آن جدّ و جهد و «ان لیس للانسان الاّ ما سعی»^{۲۰} است متأسفانه، موضوع جبرگرایی و اعتقاد به سرنوشت محتوم - که در فصل آینده پیرامون آن بحث خواهد شد - و تأثیر بخت و اقبال و اتفاق در امور زندگی^{۲۱}، دست‌آویزی را برای عده‌ای از صاحبان ذوق فراهم می‌کند تا بدین بهانه‌ها نسبت به ارزش سعی و عمل بی‌اعتنائی نشان دهند و تلاش‌های آدمی را در برابر سرنوشت لایتغیّر و قدرت بخت او به دیده تحقیر نگرند و مآلاً اندیشه‌های مخدّری را نظیر مضامین ذیل که از لحاظ اخلاق و تفکر اسلامی مردود است - در قلمرو شعر کهن - از خویشتن بر جای گذارند.

ابیات ذیل، اندکی است از بسیار آن مضامین:

هر آنچه بر من و برز تو کرد گار قضاست ^{۲۱}	به جد و جهد نیابد زیادت و نقصان
به رنج بردن تو، چرخ زی تونگراید ^{۲۲}	مبّر تورنج که روزی زرنج نفزاید
که با اختر بد به مردی مکوش ^{۲۳}	چه گفت آن خردمند با رای وهوش
نه از گنج بسیار و از لشگر است	که رزم پیروزی از اختر است
به از بیکران لشکر و کار سخت ^{۲۴}	چو لشگر بود اسدک و یار بخت
چون مه بدر به یک گرده نان قانع شو	رنج بیهوده مبر از پی افزونی رزق
آسیا را چه ذخیره است ز چندین تک و دو ^{۲۵}	آنچه تو کسب نمائی ز برای دگری است
که روزی به کوشش نشاید فزود ^{۲۶}	به شغل جهان رنج بردن چه سود
کوشش چه سود، چون نکند بخت یاوری ^{۲۷}	چندان که جهد بود نمودیم در طلب
خرد به کار نیاید چو بخت بد باشد	اگر به هر سر موئیت صد خرد باشد
بازوی بخت به که بازوی سخت ^{۲۸}	چه کند زورمند وارون بخت
الاّ کسی که در از لش بخت یار کرد	وین گوی دولت است که بیرون نمی برد
چون هر چه بودنی است قضا کرد گار کرد	بیچاره آدمی چه تواند به سعی و رنج
حمله آوردن چه سود آن را که در گردید زین ^{۲۹}	تجربت بی فایده است آنجا که برگردید بخت
این بود سرنوشت ز دیوانِ قسمتم ^{۳۰}	عیبم مکن به بندی و بدنامی ای حکیم
	یا اشعاری از این گونه:

بود همه هنر او به خلق نامقبول
سخاگراف و کریمی فساد و فضل فضول^{۳۱}

هر آن کسی که نباشد به اخترش اقبال
شجاعتش همه دیوانگی، فصاحت حشو

کاین بخت چه باشد که اگر روی نماید
بخت است که بر صدر دبیران بدهد جای
بخت است که منشور فصاحت بفرستد

دارای جهانی بکنند سفله خرا؟
آن را که نداند صفت زیر و زبیرا
هر ابکم گنگی وهران اخبل کر را^{۳۲}

تاریکی ششم

به میان قدر و جبره راست بجوی
که سوی اهل خرد، جبر و قدر هر دو عناست
ناصر خسرو

مسئولیت‌گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایه جبرگرایی :

از آن زمان که اعتقاداتی نظیر مؤثر بودن عامل بخت و اقبال در امور زندگی و ذاتی بودن سعادت و شقاوت و تغییرناپذیری سرنوشت محتوم انسانها، که زائیده تفکر جبرگرایی است بهانه و دستاویزی را برای گروهی از صاحبان ذوق و اندیشه - به منظور ارضای تمایلات شخصی - فراهم می‌کند، مآلاً بی‌اعتنائی به سعی و عمل و مسئولیت‌گریزی و تساهل مذهبی را در حوزه فکر و عمل برخی از بزرگان ادب فارسی موجب می‌گردد، که بازتاب آن - خصوصاً - در آثار شعر کهن فارسی به فراوانی مشاهده می‌شود.

البته بررسی موضوع جبر و اختیار و سرگذشت دو فرقه جبریّه و قدریه که تا کنون مورد توجه اغلب دانشمندان اسلام شناس و کسانی که پیرامون آراء و اعتقادات ملل و نحل تحقیق کرده‌اند، قرار گرفته است و یکی از مهمترین و قدیمترین مباحث کلامی به شمار می‌رود، به واسطه وسعت دامنه بحث از حوصله این گفتار خارج می‌باشد، اما به منظور تحلیل تاریکی ششم که پیوند و ارتباطی نزدیک با مبانی فکری طرفداران مکتب جبر دارد، ذیلاً به علل اصلی ظهور و اشاعه افکار جبری، همچنین به بدآموزیها و اثرات سوئی که عقاید جبریون در جریانهای فکری و ادبی زبان فارسی گذارده است - همراه با شواهدی از آثار برخی از بزرگان شعر کهن - به اجمال اشارت می‌گردد:

آنچه مسلم است اینکه در پیدایش اندیشه وجود جبر نسبت به نظام هستی، علاوه بر انگیزه‌های طبیعی و ذهنی هر انسان بر مبنای جلب نفع و دفع ضرر و حس کنجکاوای او که ممکن است - احياناً - در مواردی این سؤال را برایش پیش آورد که آیا در پیمودن راه حیات و انجام اعمال و تأمین بهروزی یا سیه‌روزی اش خود فاعل مایشاء است؟ یا قدرتی ماوراء طبیعی و عواملی - چون قضا و قدر و اراده الهی و سرنوشت محترم مؤثرند؟! عوامل دیگری از جمله اعتقاد به علم قدیم الهی و عالم ذرّ و اینکه کلیّه رویدادهای جهان به مشیت خداوندی از پیش معین می‌شود و از دانش

ازلی و ابدی ذات باری تعالی نشأت می‌گیرد و مآلاً آدمی در انجام امور از خود اراده و اختیاری ندارد - و آنچه استاد ازل گفت بگومی‌گوید، نیز مؤثر هستند. چنانکه خواجه نصیر در رساله جبر و اختیار خود گوید: «حجت طائفة جبریه آن است که: خدایتعالی پیش از وجود بندگان دانست هر کسی چه کند، اگر ممکن باشد که خلاف آن کنند، ممکن باشد که علم خدایتعالی نه علم باشد و چون ممکن نباشد که خلاف آن کنند، ایشان را هیچ اختیاری نباشد.»^۱ شاهد بر این مدعا - رباعی ذیل - منسوب به خیام است. که گوید:

من می‌خورم و هر که چو من اهل بود می‌خوردن من به نزد وی سهل بود
 می‌خوردم من حق ز ازل می‌دانست گر می‌نخورم علم خدا، جهل بود^۲
 و طایفه جبریه نیز گویند: «اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد که چیزی به مردم رسد و او هیچ سعی نکند در تحصیل آن، لامحاله به او رسد. و اگر تقدیر کرده باشد که آن چیز به او نرسد و او بسیار جهد کند در تحصیل آن، محال بود که به او رسد. پس جهد و سعی مرد را هیچ تأثیری نبود و جمله به خواست و ارادت حق تعالی بود.»^۳

اشاعره که مشهورترین فرقه اسلامی از لحاظ اعتقاد به جبر در نظام هستی هستند و در بررسی احکام دین و آیات قرآنی تکیه گاه اعتقادیشان بر معانی ظاهری است، به استناد آیاتی از قرآن مجید نظیر:

«قُلْ لِلّٰهِ الْمُلْكُ تُوْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذَلِّقُ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكِ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»^۴ [بگو (ای پیامبر) ای پادشاه ملک هستی! تو هر که را خواهی سلطنت می‌بخشی و از هر که خواهی سلطنت را می‌گیری و به هر که خواهی عزت و اقتدار بخشی و هر کس را خواهی خوار گردانی. هر نیکوئی و خیر به دست توست و تنها تو بر همه چیز توانایی.]

و: «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ.»^۵ [هر چه آفریده‌ایم به اندازه (و بر وفق حکمت و مصلحت) خلق کرده‌ایم.]

یا: «اللَّهُ يَعْْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيصُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ.»^۶ [خدای می‌داند که زنان باردار چه چیز در رحمهاشان حمل می‌کنند و تنها او می‌داند که رحمها چه نقصان و زیادتی خواهند یافت و مقدار هر چیز در علم ازلی او معین است.] که به زعم این فرقه، مفهوم جبر از آنها استنباط می‌شود و اختیار امور از بندگان سلب می‌گردد؛ آدمی را در انجام کارهایش مجبور می‌دانند و او را در عمل به معاصی مختار و مؤاخذ نمی‌شناسند.

اشاعره معتقدند که انسان در همه اعمال مجبور است و خداوند اعمال او را همچنان مقدر

کرده است که برگ را از درخت می ریزاند و آب را جاری می کند. لذا هر فعلی مخلوق باری تعالی است و انتساب اعمال به مخلوق از راه مجاز است. چنانکه عین القضاة همدانی - در این مورد - گوید: «ای عزیز! هر کاری که با غیر منسوب بینی، بجز از خدای تعالی، آن مجاز می دان نه حقیقت. فاعل حقیقی خدای را دان. آنجا که گفت: «قل یتوفیکم ملک الموت^۷» [بگو (ای پیامبر) فرشته مرگ (که مأمور قبض روح شماست) جانتان را خواهد گرفت]. این مجاز می دان. حقیقتش آن باشد که: «الله یتوفی الانفس حین موتها^۸» [خداست که هنگام مرگ ارواح خلق را می گیرد]. راه نمودن محمد (ص) مجاز می دان. و گمراه کردن ابلیس - همچنین - مجاز می دان. یُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ^۹» [خدای هر که را خواهد گمراه می کند و هر کس را خواهد هدایت می فرماید]. حقیقت می دان.

گیرم که خلق را اضلال، ابلیس کند، ابلیس را بدین صنعت که آفرید؟ مگر موسی را از بهر این نگفت: «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَفْتِنْتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ^{۱۰}» [آن کار (تقاضای بنی اسرائیل دیدن خدای را) جزفته و امتحان توست، تو هر که را خواهی گمراه و هر کس را خواهی هدایت می کنی]. دروغا گناه خود همه از اوست، کسی را چه گناه باشد؟! مگر این بیتها نشنیده ای؟

همه رنج من از بلغاریان است	که مادام همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست	بگویم گرتو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از توست	ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار	ز بهر پرده مردم دریدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه	بدین خوبی نیایست آفریدن
که از خوبی لب و دندان ایشان	به دندان لب همی باید گزیدن ^{۱۱}

و عقیده مفسران و متکلمان اشعری در تفسیر آیه «أَنَا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» این است که هر چه را خداوند می آفریند مقدر و مکتوب در لوح محفوظ است و تغییر پذیر نیست^{۱۲}.

«علاوه بر موجبات عقیدتی و فلسفی مزبور، عامل دیگری که باید برای گرایش به جبر ذکر کرد، عدم موقفیت انسان است در قسمتی از فعالیتها و تلاشهایی که در دوران زندگی می کند. این گاهی به مقصود نرسیدن و ناکامی و زیانهایی که با وجود دورانیشی و حسابگری به آدمی می رسد، موجب این پندار شده که دانش و کوشش انسان تأثیری در خوشبختی و بهسازی حیاتش ندارد و حوادث زندگی هر کس طبق خواست تغییرناپذیر الهی و سرنوشت معین شده، خودبخود پیش می آید^{۱۳}» در حالی که به قول جلال الدین مولوی:

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
 بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
 او همی داند که گیرد پای جبر
 جُرم خود را چون نهی بر دیگران
 بل قضا حق است و جهد بنده حق
 هین مباش اعور چو ابلیس خلق^{۱۴}

البته قضا و قدر به مفهومی که در قرآن مجید منظور نظر می باشد، حق است و خردپسند و در مقابل آن، سعی و جهد انسان نیز حق است و مثمر ثمر. قضا و قدر عمومی یا وجود نظامی دقیق و تخلف ناپذیر در جهان خلقت که از علم و مشیت باری تعالی نشأت گرفته است موضوعی است مقبول و منطقی و اعتقاد به اینکه «هر حادثه‌ای - از جمله اعمال و افعال بشر - به قضا و قدر الهی است، مستلزم جبر نیست. اعتقاد به قضا و قدر آنگاه مستلزم جبر است که خود بشر و اراده او را - چنانکه اساعره می اندیشد - دخیل در کارندانیم و قضا و قدر را جانشین قوه و نیرو و اراده انسان بشناسیم... از طرفی به این نکته - حتی عوام الناس - نیز توجه دارند که زشتیها و فحشاء و گناهان را نمی توان به خداوند نسبت داد...»

یکی از ممتنع ترین ممتنعات این است که ذات حق بلا واسطه در حوادث جهان مؤثر باشد. زیرا ذات حق موجود هر موجودی را فقط و فقط از راه علل و اسباب خاص او ایجاب می کند. قضا و قدر الهی چیزی جز سرچشمه گرفتن نظام سببی و مسببی جهان از علم و اراده الهی نیست و از جمله سرنوشت هر کس با علل متقدمه خود او بستگی دارد... بشر مختار و آزاد و با عقل و اراده آفریده شده است. انسان در کارهای ارادی اش مانند یک سنگ یا گیاه نیست، همچنین مانند حیوان نیست که به حکم غریزه کارهایی را انجام دهد. بشر همیشه خود را در سر چهارراهائی می بیند و هیچگونه اجباری ندارد که فقط یکی از آنها را انتخاب کند. سایر راهها بر او بسته نیست. این جاست که پای شخصیت و صفات اخلاقی آدمی به میان می آید و معلوم می شود که آینده سعادت بخش یا شقاوت بار هر کسی چه اندازه مربوط به ملکات اخلاقی و قدرت عقلی و علمی اوست و بالاخره وابسته به راهی است که برای خود انتخاب می کند.^{۱۵}»

موضوع جبرگرایی و اشاعه آن در تاریخ ادبیات ایران و مآلاً بازتاب اندیشه های جبریه در آثار منظوم و منثور فارسی، مسبوق به سابقه ای است طولانی که عامل سیاست و حکومت مهمترین نقش را در تکوین و ترویج آن داراست.

«تاریخ نشان می دهد که مسئله قضا و قدر در زمان بنی امیه مستمسک قرص و محکمی بوده است برای سیاستمداران اموی، آنها جداً از مسلک جبر طرفداری می کردند و طرفداران اختیار و آزادی بشر را به عنوان مخالفت با یک عقیده دینی می کشتند، یا به زندان می انداختند، تا آنجا که این جمله معروف شد: «جبر و تشبیه امویان - عدل و توحید علویان»

شبللی نعمانی در جلد اول کتاب تاریخ علم کلام خود می‌نویسد: «در زمان بنی امیه اگرچه برای اختلاف عقاید تمام عوامل و اسباب فراهم بود، لکن آغاز آن از سیاست و پولتیک یا مقتضیات بوده است. در روزگار امویان چون بازار سفاکی رواج داشت قهراً در طبایع شورش پیدا می‌شد. لکن هر وقت کلمه شکایتی از زبان کسی در می‌آمد، طرفداران حکومت حواله به تقدیر می‌کردند و او را بدینوسیله ساکت و خاموش می‌نمودند که آنچه می‌شود مقدر و مرضی خداست و نباید هیچ دم زد، اَمَّا بِالْقَدْرِ خَيْرٌ وَ شَرٌّ ۱۶».

وعباسیان هم هر چند سیاستشان با امویان مخالف بود و گروهی از آنها بالاخص مأمون و معتصم، از معتزله که یکی از عقایدشان آزادی و اختیار بشر است حمایت کردند، اما از زمان متوکل (۲۳۲-۲۴۷ ه.ق) به بعد ورق برگشت و از عقاید اشاعره که از آن جمله جبر است، حمایت کردند و از آن به بعد مذهب اشعری مذهب رایج و عمومی جهان اسلام شد. بدون شک رواج و نفوذ مذهب اشعری در عالم اسلام - خصوصاً در ایران که حکومت‌هایش نظیر غزنویان و سلاجقه دست نشانده خلافت بغداد بودند - آثار زیادی گذاشت و هر چند فرق دیگر مانند شیعه رسماً از آنها تبعیت نمی‌کردند، اما از نفوذ عقاید آنها مصون نماندند. لهذا با آنکه مکتب شیعی با مکتب اشعری مخالف است می‌بینیم که در ادبیات عربی و فارسی شیعی آن اندازه که از محکوم بودن بشر در برابر سرنوشت سخن رفته، از آزادی و اختیار سخن گفته نشده است.^{۱۷}»

بطور کلی در بیشتر آثار شعر کهن فارسی - نظیر نمونه‌هایی که ذیلاً ارائه می‌گردد - گرایش به جبر و اعتقاد به سرنوشت محتوم و قضای مبرم ملاحظه می‌شود و این اعتقاد و جهان بینی همچنانکه بعداً خواهیم دید تکیه گاهی را برای مسئولیت‌گریزی و تساهلهای مذهبی در برخی از شاعران ما فراهم می‌کند:

از فردوسی:

نکاهد به پرهیز افزودنی ^{۱۸}	بخواهد بُدن بی گمان بودنی
نچستست از او مرد دانا زمان ^{۱۹}	بباشد همی بودنی بی گمان
نباشد، میمای برخیره دم ^{۲۰}	ز بخش جهان آفرین بیش و کم
لب مرد باید که خندان بود ^{۲۱}	بد و نیک هر دوزیزدان بود

ابوسعید ابوالخیر:

و نیز بداست هم ز تقصیر تونیست	گر کار تونیک است به تدبیر تونیست
چون نیک و بد جهان به تقدیر تونیست ^{۲۲}	تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی

مسعود سعد سلمان:

چه خوش بود تن اگر قبضه قضا نشود
چو بود خواهد خود بود نی یقین دارم
بر آنچه گشت فلک هیچ بیش و کم نشود
انوری ابیوردی:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
بلی قضاست به هرنیک و بدعنان کش خلق
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
به دست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست
عمر خیام:

بر من قلم قضا چوبی من رانند
دی بی من و امروز چودی بی من وتو
آن را که به صحرای علل تاخته اند
امروز بهانه ای در انداخته اند

فریدالدین عطار:

بیچاره آدمی که فرو مانده ای است سخت
معلوم شد مرا که منم تا که زنده ام

فخرالدین رازی:

در رهگذرم هزار جا دام نهی
یک ذره زمین ز دام تو خالی نیست

سعدی شیرازی:

قلم به طالع میمون و بخت بدرفته است
گنه نبود و عبادت نبود بر سر خلق

*

ای که گفستی دیده از دیداربت رویان بدوز
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه
فرشته ای که وکیل است بر خزان باد

*

کس راه خیر و طاعت خویش اعتماد نیست

چه بر خورد دل اگر قدرت قدر نبود
که هیچ فایده از حزم و از حذر نبود
بد آنچه رفت قلم بهتر و بتر نبود^{۲۳}

چرا مجاری احوال برخلاف رضاست؟
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
یکی چنانکه در آئینه تصور ماست...
به عیش و ناخوش و خوش گرضاد هم سزاست^{۲۴}

پس نیک و بدش زمن چرا می دانند
فردا به چه حجتم به داور خوانند^{۲۵}
بی او همه کارها پیرداخته اند
فردا همه آن بود که در ساخته اند^{۲۶}

در ماتخانه قدر و ششدر قضا^{۲۷}
مجبور در صفت که به صورت مخیرم^{۲۸}

گوئی گشمت اگر در آن گام نهی
گیری و گشی و عاصیم نام نهی^{۲۹}

اگر تو خشم کنی ای پسر و گر خشنود
نیشته بود که این ناجی است و آن مردود

هر چه گوئی چاره دانم کرد جز تقدیر را
به شکریا به شکایت بر آید از دهنی
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

آن بی بصر بود که کند تکیه بر عرصا

تا روز اولت چه نوشتند بر جبین

زیرا که در ازل همه سعدند و اشقیاء

نه زنگ عاریتی بود بر دل فرعون
بخواند و راه ندادش، کجا رود بدبخت؟

که صیقل یدبضا سیاهیش نزد
ببست دیده مسکین و دیدنش فرمود

زهدت به چه کار آید گر رانده در گاهی؟
بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالح

کفرت چه زیان دارد گرنیک سرانجامی؟
درمانده تقدیرند هم عارف و هم عامی^{۳۰}

شیخ محمود شبستری:

کدامین اختیار ای مرد جاهل
چو بود توست یکسر همچو نابود
کسی کورا وجود از خود نباشد
... هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
چنان کان گجریزدان و اهرمن گفت
به ما افعال را نسبت مجازی است
نبودی تو که فعلت آفریدند
مقدر گشته پیش از جان و از تن

کسی را کو بود بالذات باطل
نگوئی کاخیارت از کجا بود؟
به ذات خویش نیک و بد نباشد
نبی فرمود کومانند گبر است
مرین نلادن احمق او و من گفت
نسب خود در حقیقت لهو و بازی است
ترا از بهر کاری برگزیدند
برای هر کسی کاری معین^{۳۱}

حافظ:

مرار و از ازل کاری بجز زندی نفرمودند
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
عیبم مکن به زندی و بدنامی ای حکیم
می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست
مکن به چشم حقارت نگاه بر من مست
در کوی نیکنامی ما را گذرندادند
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
که از آن دست که می پروردم می رویم
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمت
این موهبت رسید زمیراث فطرت
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر^{۳۲}

ابن‌یمین فریودی:

خدایی که بنیاد هستییت را

به روز ازل اندر افکنند خشت

به دست خود از راه حکمت سرشت
همه بودنیها یکایک نوشت
که این کار خوب است و آن کار زشت
هر آن کس که بیخ شتر خار کشت
چه اصحاب مسجد چه اهل کنشت
که این را دهد دوزخ، آن را بهشت^{۳۳}

گیلِ پیکرت را چهل بامداد
قلم را بفرمود تا بر سرت
نزیبید که گوید تو را روز حشر
ندارد طمع رُستن شاخ عود
چو از خط فرمانش بیرون نه اند
خرد را شگفت آید از عدل او

یا مضامینی از این نوع:

نتوان به گریه شست خط سرنوشت را
در چشم خود سوار، ولیکن پیاده ایم^{۳۴}

شب‌نم نکرده داغ دل لاله را علاج
چون طفل نی سوار به میدان اختیار

و...

ابیاتی که نقل شد، مثنوی است از خروار نمونه‌هائی که در اغلب آثار بزرگان شعر کهن فارسی - از لحاظ گرایش به جبر - دیده می‌شود. بی‌گمان آفات اجتماعی و سیاسی که از طریق اعتقاد به جبر مطلق و سرنوشت محتوم به جامعه‌ای وارد می‌شود بر هیچ خردمند واقع‌بینی پوشیده نیست، و این موضوع از لحاظ تاریخ فکری و اجتماعی کشور ما به جهت اثرات سوئی که اعتقاد به جبر در ایجاد روح تسلیم و سستی در عمل و تقویت فکر صوفیانه انزوا و جامعه‌گریزی در برخی از مردم فراهم نموده تا در برهه‌هائی از تاریخ، تن به فرمانروائی هر ظالم غاصبی دهند و در چنبر بردگی و ستم‌پذیری حکومت‌های ستمشاهی درآیند، قابل تأمل و بررسی است.

«بدون شک، مسلک جبر - آن‌طور که اشاعره گفته‌اند که بکلی بشر فاقد اختیار و آزادی است - آثار سوء اجتماعی زیادی دارد. - این طرز تفکر - مانند میکربِ فلج، روح و اراده را فلج می‌کند، چه این عقیده است که دست تطاول زورگویان را درازتر و دست انتقام و دادخواهی زورشنوها را بسته‌تر می‌کند. آن کس که مقامی را غصب کرده و یا مال و ثروت عمومی را ضبط نموده است، دم از موهبت‌های الهی می‌زند و به عنوان اینکه هر چه به هر کس داده می‌شود، خدا دادی است و خداست که به منعم در یادریا نعمت و به مفلس کشتی کشتی محنت ارزانی فرموده است، بهترین سند برای حقانیت و مشروعیت آنچه تصاحب کرده ارائه می‌دهد و آنکه از مواهب الهی محروم مانده، به خود حق نمی‌دهد که اعتراض کند، زیرا فکر می‌کند این اعتراض، اعتراض به قسمت و تقدیر الهی است و در مقابل قسمت و تقدیر الهی باید صابر بود، سهل است باید راضی و شاکر بود و ظالم نیز از اعمال جابرانه خود به بهانه سرنوشت و قضا و قدر، رفع مسئولیت

می‌کند، زیرا او دست حق است و دست حق سزاوار طعن و دق نیست و به همین دلیل، مظلوم و ستمکش نیز آنچه از دست ستمگر می‌کشد تحمل می‌کند، زیرا فکر می‌کند آنچه بر او وارد می‌شود، مستقیماً و بلاواسطه از طرف خداست و با خود می‌گوید مبارزه با ظلم و ستمگری بیهوده است، زیرا پنجه با پنجه قضا افکندن هم ضد اخلاق است و هم منافی مقام رضا و تسلیم است.

معتقد به جبر چون رابطه سببی و مسببی را در میان انسان و اعمال و شخصیت روحی و اخلاقی او از یک طرف، و میان آینده سعادت‌بار یا شقاوت بارش از طرف دیگر منکر است، هرگز در فکر تقویت شخصیت و اصلاح اخلاق و کنترل اعمال خود نمی‌افتد بلکه همه چیز را حواله به تقدیر می‌کند. ۳۵»

از تاریخ گذشته ایران، شواهد فراوانی از ثمرات این طرز تفکر را که منجر به حاکمیت و سلطه سلاطینی جابر بر کشورمان شده است می‌توان ارائه کرد. به عنوان مثال، ابوالفضل بیهقی در توجیه حقانیت سلطنت برای خاندان غزنوی، اینگونه استدلال می‌کند - و در واقع - مردم را از اندیشه و حق اظهار نظر - در سرنوشته‌شان باز می‌دارد: «تا ایزد عز ذکره آدم را بیافریده است، تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتاده است از این اُمت بدان اُمت و ازین گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی بر این چه می‌گویم، کلام آفریدگار است جل جلاله و تقدست اسمائه که گفته است: «قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتُعز من تشاء و تذلل من تشاء يُبدک الخیر انک علی کل شیء قَدیر.» پس بیاید دانست که بر کشیدن تقدیر ایزد عز ذکره پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر، اندر آن حکمتی است ایزدی و مصلحتی عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا به گفتار چه رسد. و هر چند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به قضای خدای عزوجل، خردمندان اگر اندیشه را بر این کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جل جلاله عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان را راحت خواهد بود و ایمنی، و آن زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد... و مردم روزگاری، و ضیع و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و در آن طاعت هیچ خجلت را به خویشان راه ندهند... - لذا - ایزد عز ذکره چون خواست که دولتی بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتکیس را از درجه کفر به درجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید تا از آن اصل درخت مبارک شاخها پدید آمد به بسیار درجه از اصل قوی‌تر. بدان شاخها اسلام بیاراست و قوت خلفای پیغمبر

اسلام در ایشان بست. تا چون نگاه کرده آید، محمود و مسعود رحمة الله علیهما دو آفتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفق، که چون آن صبح و شفق برگزیده است، روشنی آن آفتابها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتابها چندین ستاره نامدار و سیاره تابدار بی شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد، هر روزی قوی تر علی رغم الاعداء و الحاسدین.^{۳۶}»

و عنصری بلخی نیز با همین طرز تفکر جبرگرایانه، در قصیده ای که با مطلع:

توانگری و بزرگی و کام دل به جهان نکرد حاصل کس جز به خدمت سلطان
آغاز می شود، پادشاهی جابرائله محمود غزنوی را اینگونه موجه می نماید و بر آن مهر تأیید

می زند:

بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد	از آنچه ایزد خواهد، گریختن نتوان
قضای حتم است این ملک و پادشاهی او	روا نباشد کاندر قضا بود نقصان
بدان که هر چه خدای جهان پسندیده ست	اگر کسی نپسندد از او بود کفران
ایا مخالف شاه عجم بترس آخر	خلاف او را چونان خلاف یزدان دان
خدای راست بزرگی و پادشاهی و عز	بدان دهد که سزاوار بیند از کیهان
اگر تو آن نپسندی، تویی مخالف او	خلاف ایزد کفر است و مایه طغیان ^{۳۷}

از طرفی آنگونه که اشاعره و معتقدان به مکتب جبر می اندیشند، اگر - واقعاً - جبر مطلق در نظام عالم وجود داشته باشد و انسان در انجام تکالیف و وظایف اخلاقی و دینی اش مختار نباشد و در حقیقت دست تقدیر و قضای مبرم، آدمیان را همانند عروسکان خیمه شب بازی به صحنه نمایش هستی بیاورد و بر پایه سرنوشت محتم - بالا جبار - به هر کدام نقشی را محول کند که در ایفای آن نه اراده ای از خود داشته باشند و نه در تغییر آن اختیاری، بدیهی است که در این صورت، میان کفر و ایمان و خوب و بد، زشت و زیبا، صالح و طالح، ظالم و مظلوم، خادم و خائن، حتی بین پیامبران اولوالعزم و شخصیت‌هایی چون محمد (ص) با ابلیس و امام حسین (ع) با یزید هیچ تفاوتی نخواهد بود. چنانکه برخی از بزرگان جبرگرای تصوف - به این برابری و عدم تفاوت صریحاً اذعان داشته و در مورد آن چنین اظهار نظرهایی نموده اند:

« ... در راه سالکان و در دین ایشان، چه کفر چه ایمان هر دو یکی باشد.

در کوی خرابات چه درویش چه شاه	در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه	رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

ای دریغا گناه ابلیس عشق او آمد با خدا! و گناه مصطفی دانی که چه آمد؟ عشق خدا آمد با او. یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را گناه او آمد و عاشق شدن خدا پیغامبر را، گناه او آمد که: لیغفر

لک الله ما تقدّم من ذنبک و ما تأخر. ۳۸»

و براساس همین طرز تفکر است که چهره‌های آشنائی از اهل عرفان به دفاع و ستایش از ابلیس برخاسته و او را از گناه سر پیچی و عصیان در ماجرای سجده نکردن به آدم تبرئه کرده‌اند.^{۳۹}

از جمله بدآموزیها و آفات اعتقادی و عملی که از رهگذر افکار جبری در شیوه زندگی و طرز تفکر عده‌ای از صاحبان ذوق و احساس - بویژه شاعران ما - به منصفه ظهور می‌رسد، موضوع مسئولیت‌گریزی و تساهلهای مذهبی است که بازتاب آن را به اشکال گوناگون در آثار ایشان مشاهده می‌کنیم.

چنانکه از مطالعه پاره‌ای از آثار شعر کهن برمی‌آید، بعضی از شاعران ضمن سرکشی و عصیان علیه برخی از قراردادهای مذهبی و بی‌اعتنائی به مقدسات دینی، به منظور آنکه بر هوسرانیها و کامجوییهایشان - عوام‌فریبانه - سر پوش مظلومیت بگذارند و سنت شکنیهای خویش را موجه جلوه دهند، به دست آویز وجود جبر و بهانه سرنوشت محتوم، گاه عذر تقصیر خود را در انجام گناه، به گردن قضا و قدر انداخته‌اند و به شیوه‌ای کاملاً زیرکانه، زندانه خویش را از ارتکاب معاصی - باصطلاح - تبرئه کرده‌اند و گاه تحت شعارهای فریائی چون: آزاد اندیشی و وارستگی و فایز بودن از کفر و دین و شرک و توحید، به قیود مذهبی پشت پا زده، خویش را از پابندیهای اعتقادی و محدوده تکالیف دینی رهانیده‌اند و گهگاه با نوعی لحن تمسخرآمیز و شوخ طبعی زندانه به مسخره کردن مقدسات مذهبی و حقیر شمردن اعمال عبادی خصوصاً مسائل ماوراء مرگ دست یازیده و سعی و عمل و مسئولیت و تعهد را تخطئه کرده حتی خدای را استیضاح نموده‌اند که به چه حقی انسان را که مقهور اراده و مشیت اوست به جرم اعمال جبری و از پیش تعیین شده، مستحق آتش و عذاب دوزخ می‌داند، چنانکه خیام در این مورد گوید:

ایزد چو گل وجود ما می‌آراست دانست ز فعل ما چه می‌خواهد خاست
بی حکمش نیست هر گناهی که مراست پس سوختن قیامت از بهر چه خواست؟!^{۴۰}

و از همین شاعر است که ضمن رباعی‌های دیگری اعتقاد به وجود بهشت و دوزخ را مسخره می‌کند و به طعنه اظهار می‌دارد که خوشیهای نقد زندگی مادی و شهوات این جهانی را با لذات اخروی و مکان مشکوکی بنام فردوس برین معاوضه نخواهد کرد:

گویند کسان بهشت با حور خوش است من می‌گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کاآواز دهل شنیدن از دور خوش است^{۴۱}

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل
گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل
امید و هراس ما به چیزی است کز آن
جز نام و نشانی نه پدید است ای دل^{۴۴}
و یا شاعری چون خاقانی شروانی را می بینیم که به قول نویسنده ای: «با کمال شلختگی و
لاأبالیگری خانه کعبه را برابر خمخانه می گذارد و این یکی را شایسته سجده می داند و
می گوید»^{۴۳}:

مرا سجده گه بیت بنت العنب به
که از بیت أم القری می گریزم^{۴۴}
و در قصیده دیگری، شوخ طبعی را بدین بی پروائی می رساند که اظهار می دارد:
گر محرم عیدند همه کعبه ستایان
تو محرم می باش و مکن کعبه ستائی
إحرام چه گیری چو قدح گیر که دارد
عریانی بیرون و درون لعل قبائی
کعبه چه کنی با حجرالاسود و زمزم
ها عارض زلف و بت ترکان سرائی
هم خدمت این حلقه بگوشان ختن به
از طاعت آن کعبه نشینان ریائی^{۴۵}

و یا اینکه، خویشتن را از بیم دوزخ و امید بهشت فارغ می پندارد و با مباحثات
می گوید:

چند دام از زهد سازی و دم از طاعت زنی
ما هم از دام تو دوریم و هم از دم فارغیم
لاف آزادی زنی با مامزن باری که ما
از امید جنت و بیم جهنم فارغیم
چند یاد از کعبه و زمزم کنی خاقانیا
باده ده کز کعبه آزاد و زمزم فارغیم^{۴۶}

از دیگر موضوعات بدآموزی که در ارتباط با تساهلهای مذهبی در برخی از آثار شعر کهن دیده
می شود، این است که عده ای آمرزش و لطف خدائی را نسبت به بندگان دست آویزی برای
مسئولیت گریزی و ارتکاب ملامتی و مناهی قرار داده اند و: «در این زمینه چندان راه افراط
پیموده اند که کیفر و بازخواست خداوندی را به یکبار فراموش کرده و اعتدال در بیم و امید را که
بزرگان دین صلاح توده مردم را در آن دیده اند، بر هم زده و - مآلاً - بسیاری از ساده دلان را - با
مضامین اشعاری چونان نمونه های ذیل - از راه صلاح به سوی عیاشی و لاأبالیگری کشانده اند:

ساقی قدحی که کار ساز است خدای
با رحمت خود، بنده نواز است خدای
می خور به بهار و بار طاعت مفروش
کز طاعت خلق، بی نیاز است خدای

خیام! ز بهر گنه این ماتم چیست؟
وز خوردن غم، فایده بیش و کم چیست؟
آن را که گنه نکرد، غفران نبود
غفران ز برای گنه آمد، غم چیست؟

پیری دیدم به خواب مستی خفته
می خورده و مست خفته و آشفته
وز گرد شعور، خانهٔ دل، رفته
«الله لطیف بعباده» گفته

مائیم به لطف حق تولا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد:
وز طاعت و معصیت تبرا کرده
نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده^{۴۷}»

نمونه‌های دیگری که ذیلاً ارائه می‌شود، اندکی است از بسیار اشعاری که بازتاب اندیشه‌های جبری و بدآموزیهای منبعث از آن را که شامل: مسؤلیت‌گریزی، تساهل مذهبی و سوء استفاده از آموزش و لطف خدائی است در آنها ملاحظه می‌کنیم:

از فخرالدین اسعد گرگانی:

قضا بر من برفت و بودنی بود
تواکنون می خور، از فردا میندیش
بهی و بدتری در ما سرشته است
اگر پاک است طبعم یا پلید است
از این اندرز وزین گفتار چه سود
چنان چون نیک و بد بر ما نبشته است
چنان است او، که یزدان آفریده ست^{۴۸}

ابوسعید ابی‌الخیر:

تا مدرسه و مناره ویران نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود
عطار نیشابوری:

در ره او بسی سروپا می‌روم
ایمن از توحید و از شرک آمدم
بسی تبری بی تولا می‌روم
فارغ از امروز و فردا می‌روم^{۴۹}

خیام:

گویند بهشت و حور و کوثر باشد
پر کن قدح باده و بردستم نه
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد^{۵۱}

حافظ:

می خور به بانگ چنگ و مخور غصه و ر کسی
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
من می خورم و لیک نه جای شکایت است
گوید تو را که باده مخور گو: «هو الغفور»
ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست؟
معنی عفو و رحمت پروردگار چیست؟
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
روزی ما زخوان کرم این نواله بود

من ز مسجد به خرابیات نه خود افتادم
عبدالرحمن جامی:
بگذر از توبه و تقوی که همه پندار است
دلخ و سجاده جامی نه پی زرق و ریاست

حاجی و سنگ سیاه، ز آنکه مرا بوسه گاه
سلمان ساوجی:
جز لب معشوق مست یا لب پیمانان نیست

توبه یعنی چه؟ بیا باده بیارای ساقی
چومنی را که در آرد به شمار؟ ای ساقی
موسم گل نبود توبه عشاق درست
اگر از روز شما راست سخن، روز شمار
یا ایاتی از این دست:

چون عفوتوراه جرم من پاک ببست
زاهد! من و شراب و تو و جوی سلسبیل
زین پس همه در معصیت آویزم دست^{۵۵}
آب من و توهر دو به یک جونمی رود^{۵۶}
حساب از تو کتاب از تو، شراب از من کیاب از من^{۵۷}
به از تحمل چندین هزار بوک و مگر^{۵۸}
بیا زاهد ز اسباب جهان راضی به قسمت شو
شراب خوردن و آسوده بودن از بدونیک

تساهل مذهبی و مسئولیت، گریزی گاه برخاسته از پندارهای واهی و خوش خیالی هائی است که عده ای از رحمت بی منتهای پروردگاریا از شفاعت ائمه هدی علیهم السلام دارند و بی آنکه فرمانهای خداوند و حسابگریهای دقیق اسلام و پیشوایان مذهب را در جهت رعایت قوانین مذهب و حدود احکام الهی و عمل صالح در نظر داشته باشند و بدون آنکه به مضامین آیتاتی چون «وان لیس للانسان الا ماسعی^{۵۹}» یا «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره فمّن یعمل مثقال ذرة شراً یره^{۶۰}» بیندیشند، مبادرت به گناه می کنند و صرفاً بدین دلخوشند که «با رحمت خود بنده نواز است خدا و کز طاعت خلق بی نیاز است خدای» در حالتی که از این نکته غافلند که رحمت پروردگار و شفاعت پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام «هیچ وقت شامل حال همه مرتکبین جرم نمی گردد، زیرا در این صورت، نه قانون معنی خواهد داشت نه شفاعت... نوع نادرست شفاعت که به دلایل عقلی و نقلی مردود شناخته شده، این است که گناهکار بتواند وسیله ای برانگیزد و به توسط او از نفوذ حکم الهی جلوگیری کند، درست همان طور که در پارتی بازیهای اجتماعات منحط بشری تحقق دارد.

بسیاری از عوام مردم شفاعت انبیاء و ائمه علیهم السلام را چنین می پندارند که پیغمبر اکرم (ص)، حضرت زهرا سلام الله علیها و امام حسین (ع) متنفذهائی هستند که در دستگاه حساب

خدا اعمال نفوذ می‌کنند و اراده‌ی خداوند را تغییر می‌دهند و به نقض قوانین می‌پردازند... اگر کسی این‌گونه معتقد شود که در کنار دستگاه ربوبی، سلطنتی دیگر هم وجود دارد و در مقابل آن دست‌اندرکار است، چیزی جز شرک نخواهد بود... چنین تصویری از شفاعت، نه تنها باطل و نادرست است بلکه همان شرک در ربوبیت است و اهانت به ساحت پاک شفیع... بدون شک ائمه هدی علیهم السلام شفیع کسانی می‌شوند که از مکتب آنان هدایت یافته‌اند نه شفیع کسانی که مکتبشان را وسیله گمراهی ساخته‌اند^{۶۱}» و از وجود شریفشان سوء استفاده کرده‌اند. نمونه تساهلهای مذهبی برخاسته از خوش‌خیالیهای مزبور و واکنش خردمندانه پیشوایان اسلام را در قبال آنها، در داستان ذیل که به شاعری - حاجب نام - نسبت داده‌اند، ملاحظه می‌کنیم.

نقل کرده‌اند که این شاعر با اتکاء به شفیع بودن حضرت علی (ع) در ستاخیز، چنین شعری می‌سراید:

حاجب! اگر معامله حشر با علی است من ضامنم، هرآنچه توانی گناه کن!
اما - بعداً - آن حضرت را در خواب می‌بیند که رنجیده خاطر و به این‌گونه ارائه طریق می‌فرماید:
حاجب! یقین معامله حشر با علی است شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن!

*

در خاتمه این بحث، یادآوری دو نکته ذیل ضرور می‌نماید:

اول آنکه: همانگونه که جبرگرایی موجب فساد اعتقادی و بدآموزیهائی چون مسئولیت‌گریزی و تساهلهای مذهبی می‌شود، اندیشه تفویض نیز که اختیار مطلق انسان را در انجام امور بدون ارتباط با مشیت خداوند مطرح می‌سازد و در واقع از نوعی Humanisme یا اصالت انسان منهای خدا هواداری می‌کند، اثرات اخلاقی زیانباری را به همراه دارد که از جمله تشدید غرور انسان و بی‌نیازی او از پروردگار هستی است. بدیهی است که این طرز تفکر در جریان عمل به منطق فرعون و فرعون‌صفتان که بیان «انا ربکم الاعلی» است منجر خواهد شد و ثمره‌ای جز هواپرستی و خودخواهی و تحجر فکری و عاطفی - یا به عبارت دیگر حاصلی جز مذهب‌گریزی نخواهد داشت.

نکته دوم اینکه: میان مکتب جبر و اختیار که هر دو باطل و اغوا کننده است، قطعاً راه میانه و سومی که واقعی و نجات‌بخش آدمی است وجود دارد و آن نظریه امر بین الامرین است، همانگونه که امام صادق (ع) فرموده است: «لا جبر ولا تفویض ولكن امر بین الامرین^{۶۲}». بنابراین نظریه منطقی و خردپسند، انسان: «تا حدی مجبور است و تا حدی مختار. مجبور است چنانکه یک باغبان یا گیاه‌شناس مجبور است برای اصلاح درختان و تربیت گلها از قوانین گیاه‌شناسی دقیقاً اطاعت کند، ولی مختار است که باغش را هر طور که خواسته باشد بپاراید و هر گیاهی را که مایل باشد

در آنجا غرس کند و طبق قوانین گیاه شناسی، میوه پست و تلخ یا گل زشت و بدبوئی را به میوه بسیار شادابی یا گل زیبا و معطری تبدیل کند. می بینیم این اختیار را گیاه شناس و باغبان دارد، اما در عین حال مجبور است که از قوانین موجود در متن گیاه اطاعت کند. بنابراین انسان در جامعه مختار است و از طرفی مجبور به اطاعت قوانین جامعه است. به عبارتی دیگر: اختیار مقید و آزادی مشروط. شما آزادید که اتومبیل خود را چنان که می خواهید و به هر جا که اراده می کنید، برانید. اما برای اعمال این اراده و اختیار مجبورید که از مکانیسم اتومبیل اطاعت کنید. ۶۳» کوتاه سخن آنکه - به تعبیر ناصر خسرو قبادیانی:

که سوی اهل خرد، جبر و قدر هر دو عناست
ره دانا به میانه دورِ خوف و رجاست ۶۴

به میان قدر و جبر ره راست بجوی
به میان قدر و جبر روند اهل خرد

تاریکی هفتم

جز جوانمردان زنان را گرامی نمی‌دارند
و جز فرومایگان ایشان را خوار نمی‌کنند.
پیامبر اکرم (ص)

تحقیر زن:

به طور کلی در چشم انداز تاریخ حیات اجتماعی انسان، سیمای زنان با هاله‌ای از مظلومیت و تحقیر و توهین از طرف جنس مخالف خود همراه است و شدت این تحقیر در بعضی از جوامع و آثار فرهنگی گذشته بحدی است که گاه شأن این موجود مکمل و مساوی مرد را تا سطح بردگان و محجوران، حتی حیوانات پائین آورده است و توصیفاتی چون: «زن حیوانی است دراز موی و کوتاه عقل، یا: المرئنه حیوان طویل الشعر و قصیر الفکر» و عباراتی نظیر: «نه خر را اسب می‌شود نامید و نه زن را انسان» و یا: «اگر دیدی الاغ از نردبان بالا رفت، زن هم عقل پیدا می‌کند» در نکوهش زن و تحقیر او بجای مانده است.

و جای شگفتی است که بعضی از فلاسفه و متفکران بزرگی از قدما و متأخران نیز در نهایت بی انصافی و خشونت طبقه نسوان را زیر شلاق نکوهشهای خود فرو کوبیده‌اند، چنانکه سقراط «سلوک با زن را نوعی زجر و ریاضت سخت می‌شمارد که برای تقویت اراده و مالکیت بر نفس، چشیدن این زهر و کشیدن این زجر، سودمند می‌باشد»^۲. و یا نظر نیچه در مورد زن این است که توصیه می‌کند: «هر وقت به سوی زن می‌روی با تازیانه برو!»

در میان اقوام باستانی چون یونان، روم و هند و ایران و بعضی از ادیان تحریف شده‌ای چون یهود و مسیحیت نیز اندیشه‌های واهی و عقاید سخیفی نظیر اینکه: زن موجودی است ناپاک و زاده شیطان یا زن از دنده چپ مرد خلق شده و بدینجهت چون گوهر و سرشت او با مرد فرق دارد موجودی است ناقص الخلقه یا وجودی است طفیلی و موجب اغوای مرد و سبب شر و وسوسه و گناه و... وجود دارد.

خوشبختانه بنابر دلایلی که ذیلاً ارائه خواهد شد، با ظهور آئین آسمانی اسلام به تاریخ بردگی و اسارت زن از طرف مرد پایان داده می‌شود و نزول آیاتی چون:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا
وَنِسَاءً...» [ای مردمان پرهیزید از خشم و عذاب خداوند خویش، آن خداوندی که شما را
بیافرید از یک تن، و بیافرید از آن یک تن جفت وی و از این دو تن پیرا کند در جهان مردان و زنان
فراوان را] و یا: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا...» [اوست
خداوندی که شما را از یک تن آفرید و آن یک تن را جفت آفرید هم از وی، تا آرام گیرد با او...]
یا: «... وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ...»^۵

[و زنان را بر مردان حقی است همانگونه که مردان را برایشان حقی است...]

و توصیه‌ها و سفارشهای پیامبر اکرم (ص) و ائمه هدی در مورد زنان نظیر این عبارت از رسول
خدا (ص) که: «خيارُ الرجالِ من امتي خيارهم لنسائهم وخير النساء من امتي خيرهن لزوجهن»^۶
[بهترین مردان از امت من بهترین باشند زنانشان را و بهترین زنان، بهترین باشند شوهرانشان را.]

و یا نظایر این جملات:

- «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُوصِيكُمُ بِالنِّسَاءِ خَيْرًا، فَإِنَّهُنَّ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ [خداوند متعال
شما را درباره زنان به نیکی سفارش می‌کند، زیرا آنان مادران و دختران و خاله‌های شما هستند].
- «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ النِّسَاءُ وَالطَّيِّبُ...» [من از دنیای شما دو چیز را دوست دارم: زن و
بوی خوش را]

- «خياركم خياركم لنسائهم. أو: خيركم خيركم لنسائهم ولبناتهم.» [بهترین شما کسانی هستند
که برای زنان و دختران خود بهتر باشند]

- «ساووا بين اولادكم في العطية فلو كنتم مفضلًا احدًا تفضلت النساء» [در کار بخشش میان
فرزندان خویش مساوات را رعایت کنید. من اگر کسی را برتری دادمی زنان را برتری دادمی.]
- «الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَخَيْرُ مَتَاعِهَا الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ» [دنیا متاعی است و بهتر متاع آن زن پارساست].
و یا:

«مَا أَكْرَمَ النِّسَاءَ إِلَّا كَرِيمٌ وَلَا أَهَانَهُنَّ إِلَّا لَيْثٌ» [جز جوانمردان زنان را گرامی نمی‌دارند و جز
فرومایگان زنان را خوار نمی‌کنند.]^۷

و سخنان حکیمانه دیگری که مبین توجه کامل اسلام و پیشوایان راستین آن به طبقه نساوان
می‌باشد؛ بر اندیشه‌های واهی برتری مرد بر زن و توهین و تحقیر به این آفریده لطیفی که نیمی از
پیکره اجتماعات بشری را تشکیل می‌دهد، خط بطلان می‌کشد و تبعیضات نردی و اجتماعی میان
مرد و زن را از میان می‌برد.

«آنچه مسلم است اینکه از میان مصلحان و اندیشمندان بزرگ تاریخ که غالباً یا زن را

ندیده‌اند و یا به خواری در او نگریسته‌اند، محمد(ص) تنها کسی است که جداً به سرنوشت زن پرداخته و حیثیت انسانی و حقوق اجتماعی وی را به او باز داده است. اعطای حق مالکیت فردی؛ استقلال اقتصادی زن و در عین حال متعهد ساختن مرد به تأمین زندگی وی به گونه‌ای که حتی برای شیر دادن کودک می‌تواند حق خویش را از همسرش مطالبه کند و نیز تعهد پرداخت مهریه - اگر چه امروز آن را مطرود می‌دانند- نماینده شخصیت زن و نیز پشتوانه اقتصادی در جهت تأمین آینده وی بوده است و نیز تساوی حقوقی و مذهبی او با مرد از عواملی است که زن را در جامعه مقتدر و در برابر مرد که همواره می‌خواستند بر زن تسلطی مستبدانه داشته باشد، مستقل ساخته است.^۸»

لازم به یادآوری است که اسلام «در عین حال که با تبعیضات موجود میان زن و مرد به شدت مبارزه می‌کند، در عین حال نه طرفدار تبعیض است و نه معتقد به تساوی، بلکه می‌کوشد تا در جامعه هر یک را در جایگاه طبیعی خویش بنشانند. تبعیض را جنایت می‌داند و تساوی را نادرست. طبیعت زن را نه پست‌تر از مرد می‌داند و نه همانند مرد. طبیعت این دورا در زندگی و اجتماع مکمل یکدیگر سرشته است و از این روست که اسلام برخلاف تمدن غرب، طرفدار اعطای حقوق طبیعی به این دو است نه حقوق مساوی و مشابه، و این بزرگترین سخنی است که در این باره می‌توان گفت.^۹»

بنابراین به رغم عقاید سخیف و اندیشه‌های بی‌پایه‌ای که در میان برخی از اقوام باستانی نسبت به زن رواج داشته است و هنوز هم کمابیش در بعضی از جوامع و ملل دیده می‌شود، «قرآن با کمال صراحت در آیات متعددی می‌فرماید که زنان از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده شده‌اند... در این کتاب آسمانی از آنچه در بعضی از کتب مذهبی هست که زن از مایه‌ای پست‌تر از مایه مرد آفریده شده، یا اینکه به زن جنبه طفیلی و جنبی داده‌اند و از جمله گفته‌اند که همسر آدم، اول از عضوی از اعضاء چپ او آفریده شد، اثر و خبری نیست. علیهذا در اسلام نظریه تحقیرآمیزی نسبت به زن از لحاظ سرشت و طینت وجود ندارد. یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که در گذشته وجود داشته و در ادبیات جهان آثار نامطلوبی را از خود بجای گذاشته است، این است که زن عنصر گناه است. از وجود زن شرّ و وسوسه برمی‌خیزد. زن شیطان کوچک است. می‌گویند در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده‌اند زنی در آن دخالت داشته است، یا می‌گویند: مرد در ذات خود از گناه مبرا است و این زن است که مرد را به گناه می‌کشاند. یا شیطان مستقیماً در وجود مرد راه نمی‌یابد و فقط از طریق زن است که مردان را می‌فریبد. شیطان زن را وسوسه می‌کند و زن مرد را. یا می‌گویند: آدم، اول که فریب شیطان را خورد و از بهشت سعادت بیرون

رانده شد از طریق زن بود، شیطان حوا را فریفت و حوا آدم را. در حالی که قرآن بهشت آدم را مطرح کرده است ولی هرگز نگفته که شیطان یا مار حوا را فریفت و حوا آدم را. قرآن نه حوا را به عنوان مسئول اصلی معرفی می‌کند و نه او را از حساب خارج می‌کند. قرآن می‌گوید: به آدم گفتیم خودت و همسرت در بهشت سُکنی گزینید و از میوه‌های آن بخورید. قرآن آنجا که پای وسوسهٔ شیطانی را به میان می‌کشد، ضمیر «ها» را به شکل تشبیه می‌آورد و می‌گوید: «فوسوسَ لهما الشیطانُ»^{۱۱} شیطان آن دورا وسوسه کرد. به این ترتیب قرآن با یک فکر رایج آن عصر و زمان که هنوز هم در گوشه و کنار جهان بقایائی دارد، سخت به مبارزه پرداخت و جنس زن را از این اتهام که عنصر وسوسه و گناه و شیطان کوچک است مبرا کرد. یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که نسبت به زن وجود داشته است در ناحیه استعدادها و روحانی و معنوی زن است. می‌گفتند: زن به بهشت نمی‌رود. زن مقامات معنوی و الهی را نمی‌تواند طی کند. زن نمی‌تواند به مقام قرب الهی - آنطور که مرد می‌رسد - برسد. در حالی که قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرف مرد باشد یا از طرف زن.

و از دیگر آراء تحقیرآمیزی که دربارهٔ زن وجود دارد، این است که می‌گویند: زن مقدمهٔ وجود مرد است و برای مرد آفریده شده است. اسلام هرگز چنین سخنی ندارد. اسلام علت غائی را در کمال صراحت بیان می‌کند و می‌گوید: زمین و آسمان، ابر و باد، گیاه و حیوان همه برای انسان آفریده شده است و هر یک از زن و مرد برای یکدیگر خلق شده‌اند: «هُنَّ لِبَاسٍ لِّكُمْ وَانْتُمْ لِبَاسٍ لَّهُنَّ»^{۱۱} و از نظریات تحقیرآمیز دیگری که در گذشته دربارهٔ زن وجود داشته است این است که زن را از نظر مرد، یک شر و بلای اجتناب‌ناپذیر می‌دانسته‌اند. بسیاری از مردان با همهٔ بهره‌هایی که از وجود زن می‌برده‌اند، او را تحقیر می‌کرده و مایه بدبختی و گرفتاری خود می‌شمرده‌اند. قرآن کریم - مخصوصاً - این مطلب را تذکر می‌دهد که وجود زن برای مرد خیر است و مایهٔ سکونت و آرامش دل اوست.^{۱۲}

از دیدگاه اسلام و به تعبیر قرآن مجید، زن نظیر و هم‌تای مرد است از لحاظ خلقت، و یار و یاور و وسیلهٔ تسکین خاطر و زینت زندگی اوست و همان اهمیت و مقامی را که مردان مؤمن صالح و متقی دارند زنان مؤمنه صالحه و پرهیزکار نیز دارا هستند. به گفتهٔ جلال الدین مولوی: زن وجودی است که خداوند او را:

ز آنچه حق آراست چون تانند رست
کی تواند آدم از حوا بُسرید

زُئِنَ لِلنَّاسِ ۱۳ حق آراسته است
چون پی یسکن الیهاش ۱۴ آفرید

هست در فرمان اسیر زال خویش
کلمینی یا کُمیرا^{۱۵} می زدی

رستم زال اربود وز حمزه بیش
آنکه عالم، مسترِ گفتش آمدی

غالب آید سخت بر صاحب‌دلان
زآنکه ایشان تند و بس خیره روند
زآنکه حیوانی است غالب برو داد
خشم و شهوت وصف حیوانی بود
خالق است آن گوئیا مخلوق نیست^{۱۷}

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان
باز بر زن جاهلان^{۱۶} غالب شوند
کم بودشان رقت و لطف و وداد
مهر و رقت وصف انسانی بود
پرتو حق است و آن معشوق نیست

کوتاه سخن آنکه: جان کلام و حق مطلب را در بررسی نقش زن و مقامی که این موجود لطیف در عالم هستی داراست - مضمونی که مورد تأیید اسلام و راهبران راستین آن نیز می باشد - شاعره توانا و متعهد پروین اعتصامی، چنین بیان کرده و به سلک نظم در آورده است:

برای مرد کمال و برای زن، نقصان
که ساخت خانه بی پای بست و بی بنیان؟
یکی است کشتی و آن دیگری است کشتیان
دگر چه باک ز امواج و ورطه طوفان
امید سعی و عملهاست هم از این و از آن^{۱۸}

به هیچ مبحث و دیباچه ای قضا نوشت
زن از نخست بود رکن خانه هستی
وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست؟
چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
به روز حادثه اندریم حوادث دهر

بنابر آنچه گذشت، حال اگر نظری گذرا به درونمایه آثار ادب فارسی گذشته - خصوصاً شعر کهن خود بیفکنیم، ملاحظه خواهیم کرد، که به رغم توجهی که اسلام به عنصر زن مبذول داشته و احترامی را که از طبقه نِسوان به عمل آورده است و در واقع ضمن شخصیت دادن به زن، با عقاید و اندیشه های سخیفی که علیه این طبقه در جهان وجود دارد، مبارزه کرده است - متأسفانه - نکته های قابل تأمل ذیل در شعر کهن فارسی ملاحظه می شود:

اولاً: از آنجا که تاریخ سیاسی و ادبی کشور ما «به شهادت خودش، در طول قرن‌ها و بویژه بعد از اسلام تاریخی مذکور بوده است، یعنی تاریخی بوده است که همیشه مرد، ماجراهای مردانه، زور و ستمها و عدل و عطف‌های مردانه، نیکبها و بدبها، محبتها و پلشتی های مردانه بر آن حاکم بوده اند - لذا - زن در آن نقشی نداشته است و به همین دلیل از عوامل مؤثّر در این تاریخ خبری نیست... معلوم است که تاریخی که بر آن عطف و محبت و زیبا و شکوفائی زن حاکم نباشد، تاریخی ظالم و قاهر و فاجر خواهد بود و تاریخ گذشته ایران واقعاً تاریخی ظالم و مذکور است، تاریخی است که در بستر عطف و زنانه هرگز جاری نشده و به همین دلیل از شقاوت، سرسختی و

خشونتى بهره برده است که به ندرت مى توان نظيرش را در تاريخ اقوام ديگر پيدا کرد. فرهنگ و ادب ايران نيز اگر نه هميشه مذکر - لاقبل در اغلب موارد مذکر و در دورانه‌هاى خاصى نيز خنثى بوده است. چنانکه: زنان شاهنامه در مقايسه با مردان شاهنامه در درجه سوم اهميت قرار دارند. جز در لیلی و مجنون، خسرو و شیرين، هفت پيکرو ويس و رامين، تصويرى از زن به معنى عمومى کلمه در جاهای ديگر پيدا نمى‌کنيد و اين چهار اثر تنها آثاری هستند که زن بويژه دنيای فردى او به شکلی رمانتيک البته سخت احساساتى بويژه در نظامى نشان داده شده است. در مثنوى مولوى هم تصويرى جامع از زنان نمى بينيد. در اين اثر زندگى زنان نشان داده نشده است فقط آنها وسيله قرار داده شده‌اند تا حالات فلسفى و روانى مشترک بين مرد و زن و يا مسائل متافيزيکى مربوط به عوالم انسان - بطور کلی - تجسم پيدا کند. و در آثار نظامى نيز لفاظى شديد او مانع از آن مى شود که زن واقعيت کامل داشته باشد.^{۱۹}»

از طرفى اگر درونمايه غزليات فارسى را از ابتدا تا دوران معاصر مورد مطالعه قرار دهيم، «به اين نتيجه مى رسيم که در شعر تغزلى ايران، معشوق ناب زن بسيار کم است و توصيفهائى که شاعران ايران از معشوق مى‌کنند، توصيفى است از مردان با خصائص زنان و اگر از استثناهاى بسيار ناچيز در شعر تغزلى فارسى بگذريم، معشوق ايرانى در اين نوع شعر بيشتر دوجنسى است تا تک جنسى. و جنسى که بيشتر هدف عشق شاعرانه يا شعر عاشقانه قرار گرفته است، مرد است نه زن. و به همين دليل تغزل ايرانى بيشتر تغزلى مذکر است تا تغزلى سالم.^{۲۰}» از طرفى در اغلب غزليات فارسى ابهام در تميز ميان معشوق يا معشوقه به پايه‌اى است که: غالباً تشخيص جنسيت مورد نظر شاعر غيرممکن است. «ساختمان زبان فارسى هم که در آن جنسيت وجود ندارد به اين ابهام کمک مى‌کند، چنانکه از کلمات يار و دوست ممکن است معشوق و يا بدون هيچ تفاوتى معشوقه اراده شود. شگى نيست که تعشق به پسران زيباروى در شعر فارسى ميراثى است که از شاعران دربارى به جاى مانده و منشأ آن شادخواريه‌هاى مفسده آميزى است که از ديرباز در ايران شيوع داشته است.^{۲۱}»

بطورکلى در بيشتر تغزلات دوران اوليه شعر فارسى: «غالباً وصف معشوق (غلام يا کنين) يا وصف طبيعت يا وصف مى و لوازم آن و مضامين نظاير اينها ديده مى شود. اما اکثريت با همان وصف معشوق است. ليکن معشوق تغزل معشوق خاصى است که اوصاف او اندک اندک در ادبيات فارسى تشبث مى شود و کم و بيش در کليه ادوار شعر فارسى ملاحظه مى‌گردد... در غزله‌هاى نخستين فارسى اوصاف کنينان و غلامان به حد وفور به چشم مى خورد اما اکثريت با وصف غلامان يا به اصطلاح شاعران قديم پسران و کودکان زيبا روى است و همين غلامان هستند که

اکثراً در مقام ساقی مجلس بزم شاعران و ممدوحانشان مست می‌کنند و بنای عربده‌جوئی می‌گذارند... - اصولاً - معشوق وصف شده در این تغزلات در نود درصد موارد، مرد است. این وضع - البته با تعدیلی - بعدها نیز در کلّ غزل فارسی باقی می‌ماند. حتی در شعر بزرگانی چون حافظ و سعدی نیز غالباً با صفات و حالات این معشوق مذکر مواجه هستیم. شواهد در این مورد آن‌قدر زیاد است که احتیاج به ارائه نیست.^{۲۲}»

بدین ترتیب مدلل می‌شود که عشق مطرح شده در اغلب غزلیات عاشقانه فارسی که - بطور مسلم - از مقوله عشقهائی از پی رنگ و بوی ظاهر است و ماهیت آن میل و علاقه به جنس مذکر و فرجام آن توأم با سرشکستگی و ننگ، آنهم توصیف معشوقی با صفات جفاکاری و خونخواری و نامهربانی و پیمان شکنی و هرجایی بودن و آشوبگری و فتنه‌انگیزی که گاه وجه را - در ذهن خواننده - با معشوقه مشتبه می‌کند و تشخیص مرد یا زن بودن آن را مشکل می‌نماید، واضح است که تا چه اندازه اینگونه عشق‌ورزیهای مبتذل شهوانی، بر شخصیت زن لطمه وارد می‌کند و تا چه حد او را مورد تحقیر و توهین قرار می‌دهد.

ثانیاً: در بیشتر آثار شعر کهن فارسی - به رغم نظریات والا و احترام‌آمیز اسلام در مورد زنان^{۲۳}، نوعی بدبینی افراطی و غیرمنصفانه‌ای همراه با تحقیر و توهین نسبت به طبقه نسوان - همانند نمونه‌هایی که ذیلاً به عنوان شاهد ارائه خواهد شد - مشاهده می‌گردد:

از فردوسی:

زن و اردها هر دو در خاک به	جهان پاک از این هر دو ناپاک به
زنان را از آن نام نایب بلند	که پیوسته در خوردن و خفتند

به اختر کسی دان که دخترش نیست	چو دختر بود روشن اخترش نیست
کرا از پس پرده دختر بود	اگر تاج دارد بد اختر بود ^{۲۴}

اسدی طوسی:

زن ارچه دلیر است و با زور دست	همان نیم مرد است هر چون که هست
هر آنکونترسد ز دستان زن	از او در جهان رای دانش مزن
ز دستان زن هر که ناترسکار	روان با خرد نیستش سازگار
زنان چون درختند سبز آشکار	ولیک از نهان زهر دارند بار
هنرشان همین است کاندر گهر	به گاه زهه مردم آرند بر

چو باشد بجز خاکش افسر مباد
بتر دشمن و مهترین ننگش اوست^{۲۵}

از ایرا خویش کام و زشت نامند
چو کام آید نجویند از خرد نام
سزد گرد دل نبندد کس برایشان
که از شوره بیابان گل نروید
نگردد آن ز پیمودن فزونتر^{۲۶}

زنان را تا توانی مرده انگار
چرا مردان ره آنان گزینند^{۲۷}
که یابی راز فاش از کوی و برزن^{۲۸}

چنین گفت دانا که دختر مباد
به نزد پدر دختر ارچند دوست
فخرالدین اسعد گرگانی:

زنان در آفرینش ناتمامند
دو کیهان گم کنند از بهریک کام
هزاران خوی بد باشد در ایشان
مبادا کس که از زن مهر جوید
بود مهر زنان همچون دم خر

ناصر خسرو قبادیانی:

به گفتار زنان هرگز مکن کار
زنان چون ناقصان عقل و دینند
مگواسرار حال خویش با زن

امام محمد غزالی:

«حکیمی زنی خواست کوتاه، گفتند: چرا تمام بالا نخواستی؟ گفت: زن چیزی بد است و بد هرچه کمتر بهتر است، و گفت به حقیقت هر چه به مردان رسد از محنت و بلا و هلاک، همه از زنان رسد و آخر از ایشان کم کس به مراد و کام دل رسد چنانکه شاعر گوید:

بر مرد نهیب و بیم سلطان، از زن
خواری که رسد همه به مردان، از زن
بر یوسف، چاه و بند و زندان، از زن
آویخته از موی و غریوان، از زن
آخر ناید وفا چنین دان، از زن»^{۲۹}

عاصی شدن بنده به رحمان از زن
دردی که به کف برنهد او جان از زن
میر آدم را بلا و عصیان از زن
هاروت به بابل است پیچان از زن
بر مرد رسد بلا و حرمان، از زن

سنائی غزنوی:

پس تو را کی خطری دارند این بی خطران
هیچ دانی چه کند صحبت او با دگران
تا به جان پند تو گیرند همه پر عبران^{۳۰}

... یوسف مصری ده سال ز زن زندان دید
آنکه با یوسف صدیق چنین خواهد کرد
حجره عقل ز سودای زنان خالی کن

تا نگر دانت عیال، عیال
لیکن از خان و مان خویش بدر

بنده زن مشوبه مهر و به مال
کرد باید، زن، ای ستوده سیر

یعنی آن قحبه را به تیربزن^{۳۱}

کار خام آمد و تمام نپخت
بخت میمون تو شود منکوس
دخترت را به خواستار آید
خانه از بهر وی حصار شود
که وی افکند شعر را بنیاد
گرچه شاه است هست بد اختر^{۳۲}

بر زن نیک، تا به بد چه رسد
پس ببین تا زده و صد چه رسد
نیک مردان به هنر بگیرند
مرد را صید نگون سر گیرند^{۳۳}

ماه را تیرگی زمیغ بود
به بهینه زنی دریغ بود^{۳۴}

خنک آن کس که زن خوب بمیرد اورا
در چه اندازی و کس نی که بگیرد اورا
گفت هل، تا برود هر که بگیرد اورا^{۳۵}

جز زرق نسازد آنچه سازد
وز هیج زنی وفا ندیدند
در ظاهر صلح و در نهمان جنگ
چون دوست شود هلاک جان است
گوئی که مکن دو مرده کوشد
چون شاد شوی زغم بمیرد
افسون زنان بد دراز است^{۳۶}

اشتهاقتش ز چیست دانی، زن

ور بود خود نعوذ بالله دُخت
طالعت گشت بی گمان منحوس
آنکه از نفس اوت عار آید
خان و مان تو پزر عار شود
چه نکو گفت آن بزرگ استاد
کآنکه را دختر است جای پسر

خاقانی شیروانی:

سنگ باران ابر لعنت باد
از یکی زن رسد هزار بلا
همه عیبند زنان، و آن همه را
صید مرد است زن اقا به زنان

انوری ابیوردی:

زن چو میغ است و مرد چون ماه است
بدترین مردی اندرین عالم

گفت با خواجه یکی روز از این خوش مردی
زن چه را شاید؟ آن را که بری بر سر چاه
مارگیری را ماری ز سر سله بجست

نظامی گنجوی:

زن هراست نبازد آنچه بازد
بسیار جفای زن کشیدند
زن چیست؟ نشانه گاه نیرنگ
در دشمنی آفت جهان است
گوئی که بکن نمی نیوشد
چون غم خوری او نشاط گیرد
این کار زنان راست باز است

در نسو خُبت و بیرونسو جمالند
 وفا در اسب و در شمشیر و در زن
 چوزن گفستی بشوی از مردمی دست
 ندیدند از یکی زن راست بازی
 مجو از جانب چپ، جانب راست^{۳۷}

زنان مانند ریحان سفالند
 نشاید یافتن در هیچ برزن
 وفا مردی است برزن چون توان بست
 بسی کردند مردان چاره سازی
 زن از پهلوی چپ گویند برخاست
 عبدالرحمن جامی :

کس از چپ راستی هرگز ندیده^{۳۸}
 صحبت زن هست رنج عمر کن
 هیچ ناقص نیست در عالم چنین
 ناقصان را سخره بودن ماه و سال
 نیست کافر نعمتی بدتر زن
 غیر مکاری و غداری که دید^{۳۹}

زن از پهلوی چپ شد آفریده
 چاره نبود اهل شهوت را ز زن
 زن چه باشد؟ ناقصی در عقل و دین
 دور دار از سیرت اهل کمال
 بر سر خوان عطای ذوالمنن
 در جهان از زن وفاداری که دید

هرگزش کامل اعتقاد مکن
 ورنکو، بروی اعتماد مکن^{۴۰}

عقل زن ناقص است و دینش نیز
 گربد است از وی، اعتبار مگیر

و بالاخره نظر حقارت آمیز اوحدی مراغه ای در مورد شخصیت زن و علم آموختن او - که خود
 مبین طرز تفکر گروهی دیگر از بزرگان ادب گذشته تواند بود - چنین است:

قلم و لوح گویه مرد بهل
 بس بود گر کند به دانش زور
 بر سرش نیک زن، که بدبزند^{۴۱}

چرخ زن را خدای کرد بحل
 کاغذ او، کفن، دواتش، گور
 زن چو مار است زهر خود بزند

نکته ای که تذکر آن در پایان مبحث حاضر ضرور به نظر می رسد، این است که در آثار بعضی
 از شاعران صدر مشروطه و دوره ستمشاهی پهلوی نیز نوع تازه ای از تحقیر زن - که ظاهراً در
 بزرگداشت و هواداری از آزادی و احقاق حق این موجود مظلوم سروده شده است - مشاهده می شود.
 بدین معنی: که در ارتباط با مسئله کشف حجاب، که دقیقاً مغایر با اوامر صریح الهی بوده^{۴۲} و در
 جهت شکستن حریم عفت و احترام زنان و فراهم کردن زمینه فساد و تباهیهای اجتماعی - توسط
 ایادی بیگانه در ایران - به مرحله اجرا در می آید، گروهی از گویندگان غربزده و مرعوب هیئت
 حاکمه وقت را و او می دارد تا به سبب طرفداری از کشف حجاب، به دفاعیاتی از حقوق زن دست
 یازند، اما دفاعی که - از لحاظ نقد اخلاق اسلامی - خود نوعی تحقیر و اهانت به زنان و سوق دادن

آنان به تباهی و اسارت بیشتر در شهوات، محسوب می‌شود.

ابیات ذیل نمونه‌هائی است از این گونه مضامین باصطلاح روشنفکرانه، که یقیناً خواننده منصف پای‌بند به مذهب، از قیاس آنها با آنچه در کتاب خدا و سخنان پیشوایان اسلام درباره حفظ حجاب اسلامی آمده است، حدیثی مفصل را - از بدآموزیهائی که بر چنین اشعاری مترتب است - خواهد خواند:

ترک حجاب بایست ای ماه، رومگیر
در گوش، وعظ و اعظ بی آبرو مگیر^{۴۳}

*

توپاک باش و برون آی از حجاب و مترس
کسی به صیدِ غزالِ حرم نخواهد شد^{۴۴}

*

زنان کشور ما زنده‌اند و در کفنند
که این اصول سیه‌بختی و سیه‌رختی است^{۴۵}

*

خدایا تا به کی مردان به خوابند
چرا در پرده باید طلعت یار
زن رو بسته را ادراک و هُش نیست
یا این گونه ابیات:

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست
چون نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او
نقاب بر رخ زن سیدِ بابِ معرفت است
نعوذ بالله اگر جلوه بی نقاب کند
چرا که هر چه حیل کند جمله در حجاب کند
رود به باطن و تفسیرِ ناصواب کند
کجاست دست حقیقت که فتح باب کند^{۴۷}

تاریکی هشتم

گراهل معرفتی هر چه بنگری خوب است
که هر چه دوست کنی همچو دوست محبوب است
سعدی

یأس فلسفی یا بدبینی های افراطی درباره روزگار و انسان :

هر چند که در تعبیرات اسلامی اعم از قرآن مجید یا گفتار پیشوایان اسلام به دنیا و حیات فانی این جهان - در قیاس با عالم آخرت و سرای باقی - به دیده تحقیر نگریسته شده و بر بی اعتباری آن تأکید گردیده است و آیاتی چون:

- «وما الحیوة الدنیا إلا متاع الغرور» [زندگانی دنیا جز کالائی فریبنده نیست.]

- «قل متاع الدنیا قلیل و الآخرة خیر لمن اتقی»^۲ [بگو (ای پیامبر) زندگانی دنیا به منزله

متاعی اندک است و جهان آخرت برای کسی که خدا ترس باشد بهتر است.]

- «وما الحیوة الدنیا إلا لعیبٌ و لهوٌ و لدار الآخرة خیرٌ للذین یتقون افلا تعقلون»^۳ [دنیا جز بازیچه

کودکانه و هوسرانی نیست و سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتر است. آیا در این موضوع تعقل و اندیشه نمی کنید.] ...

یا نظایر این عبارات که از نبی اکرم (ص) و ائمه هدی علیهم السلام نقل شده:

- «اتقوا الدنیا فوالذی نفسی بیده أنها لأسحر من هاروت و ماروت»^۴ [از دنیا پرهیزید، قسم

به آن کس که جان من در کف اوست، دنیا از هاروت و ماروت سحرتر است.]

- «حُب الدنیا رأس کل خطیئة»^۵ [دوست داشتن دنیا سر همه گناهان است.]

- «خیرکم آرهذکم فی الدنیا و ارغبکم فی الآخرة»^۶ [بهترین شما کسی است که به دنیا

بی رغبت تر و به آخرت راغب تر است.]

- «الدنیا سیجن المؤمن و جنة الکافر»^۷ [دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.]

- «الدنیا ملعونة ملعونٌ ما فیها إلا ما کان منها لله عزوجل»^۸ [دنیا و هر چه در آن می باشد،

ملعون است مگر چیزی که بدان رضای خداوند به دست آید.] مؤید این معنی است که اسلام دلبستگی به جهان فرودین و زخارف فریبای آن را توصیه نمی کند و لذات مادی را کمال مطلوب

نمی داند و در هر حال عقبی^۱ را بردنیا ترجیح می دهد، اما - از آنجا که در جهان بینی اسلامی، خداوند، نظام عالم و کائنات و از جمله نوع انسان را به عبث نیافریده، بلکه با اهدافی متعالی و خردمندانه خلق فرموده است، چنانکه خود بدین موضوع تصریح نموده که: «أفحسبتم أنما خلقناكم عبثاً وأنكم إلينا لا ترجعون»^۱ [آیا چنین گمان می کنید که شما را بیهوده و بی فایده آفریده ایم و (پس از مرگ) هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟] یا: «وما خلقنا السموات والارض وما بينهما إلا بالحق... إن ربك هو الخلاق العليم»^{۱۰} [ما آسمانها و زمین و هر چه بین آنهاست را جز به مقصودی صحیح و حکمتی بزرگ نیافریده ایم... محققاً پروردگار تو، آفریننده ای داناست] یا: «و ما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون»^{۱۱} [پریان و آدمیان را نیافریدم مگر برای اینکه مرا به یکتائی پرستش کنند.] و از طرفی با توجه به فلسفه وجودی دنیا که می تواند به عنوان مقدمه ای برای جهان باقی و به منزله کشتگاه آخرت و یا وسیله رسیدن به درجات رفیع عالم دیگر مورد بهره برداری قرار گیرد، که: «إن الدنيا بلاغ إلى الآخرة»^{۱۲} [دنیا وسیله رسیدن به آخرت است.] و با اعتقاد به اینکه اسلام دینی است کامل و تأمین کننده سعادت دنیا و آخرت که مآلاً هم به دنیا چشم دارد و هم به آخرت و این دو سرای را مکمل یکدیگر می شناسد و برای هر دو نشأ اهمیت قائل است، چنانکه توصیه هائی مؤکد - در این مورد - نظیر اندر زهای ذیل از پیامبر اسلام (ص) و سایر پیشوایان این مکتب شده است که:

«أصلحوا دُنْيَاكُمْ وَأَعْمَلُوا لِآخِرَتِكُمْ كَأَنَّكُمْ تَمُوتُونَ غَدًا»^{۱۳} [دنیای خود را نیک و بسامان کنید و برای آخرت خویش آنگونه بکوشید که گوئی فردا خواهید مُرد]

و: «خَيْرُكُمْ مَنْ لَمْ يَتْرِكْ آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهِ وَلَا دُنْيَاَهُ لِآخِرَتِهِ...»^{۱۴} [بهترین شما کسی است که آخرت خود را برای دنیا و دنیایش را برای آخرت از دست ندهد.] و یا از امام صادق (ع) که فرموده است: «از ما نیست کسی که دنیا را به جهت آخرت ترک کند یا آخرت را به جهت دنیا واگذارد.»^{۱۵} بنابراین دلایل - مبرهن می گردد که اسلام نه تنها برخورداری از نعمتهای دنیا را - از طریق حلال - بر کسی منع نکرده است بلکه یادآوری نعمتهای خداوند را وسیله رستگاری دانسته و تمتع از نعم الهی و «طبیبات مِنَ الرِّزْقِ»^{۱۶} را مطابق موازین شرع و در چهارچوب فرمانهای خداوندی، توصیه نموده و در این صورت، دنیا را ممدوح و مغتنم و مبارک دانسته است، چنانکه - در این مورد - از نبی اکرم (ص) است که فرمود: «الدُّنْيَا حُلْوَةٌ خُضْرَةٌ فَمَنْ أَخَذَهَا بِحَقِّهِ بَوْرِكٌ لَهُ فِيهَا...»^{۱۷} [دنیا شیرین و دوست داشتنی است هر که آن را مطابق حق بهره گیرد بر او خجسته و مبارک باد.]

و بدیهی است که اگر دنیا و تعلقات و زخارف آن برای انسان هدف قرار گیرد نه وسیله، و

برخورد و رابطه آدمی با جهان فانی به صورتی در آید که او را از مسیر کمال معنوی و خدا و آخرت باز دارد، در این صورت - از دیدگاه اسلام - دنیا مذموم می شود و ملعون و روایاتی که در صدر این مقال - در ذمّ دنیا و بی اعتنائی به آن، از پیامبر اکرم (ص) نقل گردید - توصیف و توجیه چنین دنیائی است. به گفته امام محمد غزالی «... مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کاردین باشد، بلکه وی سبب غفلت و بَطَر (تکبر و ناسپاسی نعمت و درشادی و تنعم از حد درگذشتن) و قرار گرفتن دل در این عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم بود و برای این بود که رسول - علیه السلام - گفت: «الدنيا ملعونةٌ و ملعونٌ ما فيها إلاّ ذِكْرُ اللَّهِ و ما وَاوَلَاهُ» گفت: دنیا و هر چه در آن است ملعون است إلاّ ذکر خدای تعالی و آنچه بر آن معاونت کند.^{۱۸}»

و آنگهی چون جهان خلقت به وجود باری تعالی وابسته است و عالم بر حکمتی بالغه نظام یافته و آفرینش آدم بر «احسن تقویم»^{۱۹} بنا شده و به عبارتی جامعتر: «ولیس فی الامکان ابدع مما کان»^{۲۰} یا:

در عالم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن^{۲۱}

پس همانگونه که ذات مقدس خداوند، قابل پرستش و درخور تسبیح و تمجید و عشق و ورزیدن است، مخلوقات او از جمله چرخ و فلک و دهر و روزگار نیز به سبب وابستگی که به امر پروردگار دارند و به اراده او کسوت هستی پوشیده اند و مأمور به ایفای وظایفی خاص شده اند، دوست داشتنی و شایسته احترام و تحسین هستند نه مستحق نکوهش و لعن و نفرین. و مآلاً هر خردمند منصفی که از اندیشه و احساسی سالم برخوردار باشد و جهان و جهان آفرین را با همه زیبایی و عظمتشان ببیند و عدت غائی خلقت را بداند، ناگزیر - زبانش بدین زمزمه لطیف مترنم خواهد شد که:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
یا:

گر اهل معرفتی هر چه بنگری خوب است که هر چه دوست کندهم چو دوست محبوب است
کدام برگ درخت است اگر نظرداری که سز صنع الهی بر او نه مکتوب است^{۲۲}

اما به رغم آنچه گذشت، در قلمرو شعر کهن فارسی، از جمله مضامین نوید کننده و گهگاه بدآموزی که به فراوانی وجود دارد، شکایتها و اعتراضاتی است تند و خشن که عده ای از شاعران ما از نظام عالم و عملکرد دهر و روزگار و بخت ناسازگار خویش کرده اند، و یأس فلسفی است که بر افکار و اذهان آنان نسبت به جهان و عاقبت نوع انسان که به تعبیر ایشان - در صحنه چرخ جفاپیشه و سپهر غدار اسیر است، سایه افکنده، بدبینی های افراطی و خیالپردازیهائی یأس آور را نظیر آنچه که در برخی از رباعیات منسوب به خیام و همفکران او مشاهده می کنیم، به وجود آورده است.

البتة یاس فلسفی و اندیشه های منفی و بدبینانه موجود در آثار مزبور نسبت به افلاک و روزگار و رویدادهای عالم و سرنوشت انسان و مسئله هستی و مرگ، غالباً - از این نوع جهان بینی و اعتقاد نشأت می گیرد که به نظر گویندگان مزبور:

«معمای کائنات نه به وسیله علم و نه به دستیاری دین - هرگز - حل نخواهد شد. چه در وراء این زمینی که رویش زندگی می کنیم، نه سعادت هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیا است. دمی را که زنده هستیم در می یابیم و از آن استفاده می کنیم و چون فردا را کسی ندیده است پس باید امروز را خوش باشیم: «حالی خوش باش زآنکه مقصود این است^{۲۳}» و چون به اعتقاد اینان: «وجود شرّ و بدی در عالم بر خیر و خوشی می چربد و طبیعت کور و کره و آسمان تهی است و به فریاد کسی نمی رسد،

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است
و اینکه همه کواکب نحس هستند و کواکب سعدی وجود ندارد، و افلاک عواملی هستند که جز بر اندوه و رنج آدمی نمی افزایند:

افلاک که جز غم نفرزایند دگر
ننهند بجا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه می کشیم نایند دگر^{۲۴}

لذا اندیشه های آنان «پیوسته با غم و اندوه نیستی و مرگ آغشته است، چنانکه در همان حالی که دعوت به خوشی و شادی می کنند لفظ خوشی در گلویشان گیر می کند - زیرا - در همین دم - با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی، خیلی قوی تر از مجالس کیف و عیش در نظر ایشان مجسم می شود و آن خوشی یک دم را از میان می برد.^{۲۵}»

از دیدگاه خیام و بدبینانی چون او «طبیعت بی اعتنا و سخت، چونان دایه ای خونخوار و دیوانه کار خود را انجام می دهد و اطفالی را که به او سپرده اند، می پروراند اما بعد با خونسردی خوشه های رسیده و نارس مزرع خود را درو می کند^{۲۶}» و گاه عنان طاق از دست چنین ناباوران به نظام احسن در عالم، از دست می رود و مایوسانه فریادهائی از سردرد برمی آورند که:

نا آمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه می کشیم نایند دگر

یا:

چون حاصل آدمی در این جای دودر
جز درد دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آنکه یک نفس زنده نماند
و آسوده کسی که خود نژاد از مادر^{۲۷}

با آنکه در آثار اغلب گویندگان بزرگ ایران، بدبینی و آزرده گی خاطر از وضع موجود عالم و

از آنچه که هست و اشتیاق به جهانی مطلوب و آرمانی که باید باشد و نیست و اینکه «عالمی دیگر بساید ساخت و ز نو آدمی^{۲۸}» به چشم می رسد و هر کدام از این گویندگان در ارتباط با علل اجتماعی و سیاسی زمانه خود، ناکامیها و اعتراضاتشان را نسبت به روزگار و ابناء آن بیان داشته اند اما بدبینی عمر خیام و متفکرانی که چون او می اندیشند بر اعتقاداتی خاص مبتنی است. او که «مدار فکرش بر دوسه مطلب بیش نیست و آن تذکر مرگ است و تأسّف بر ناپایداری زندگانی و بی اعتباری روزگار و اینکه بی خبریم و هر چه جستیم نیافتیم و ندانستیم کجا آمده ایم و چرا می رویم^{۲۹}» مآلاً «درد او یک درد فلسفی و نفرینی است که بر پایه احساس خویش به اساس آفرینش می فرستد و بدبینی او بالاخره منجر به فلسفه دهری می شود بطوری که - اراده، فکر، حرکت و همه چیز به نظرش بیهوده می آید، چنانکه گوید:

ای بی خبران شکل مجسم هیچ است	وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد	وابسته یک دمیم و آن هم هیچ است

- بعلاوه - او از مردم زمانه خود نیز برتری و بیزار است و اخلاق و افکار و عادات آنها را با زخم زبانهایی تند محکوم می کند و بهیچوجه تلقینات جامعه را نمی پذیرد^{۳۰} «دید تیره بین و احساس نفرت بار او نسبت به نظام خلقت و گردش چرخ و فلک همچنین ابناء بشر از رباعیات ذیل مشخص می شود:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان	برداشتمی من این فلک را زمین
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی	کازاده به کام خود رسیدی آسان ^{۳۱}
*	
گر آمدنم به خود بُدی نامدمی	ور نیز شدن به من بُدی کی شدمی
به ز آن نبدی که اندرین دیر خراب	نه آمدمی نه شدمی نه بُدمی ^{۳۲}
*	
گاوی است در آسمان و نامش پروین	یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت بازکن از روی یقین	زیر و زبردو گاو مشتی خربین ^{۳۳}

شکایت از ناسازگاری بخت و روش فلک کجمدار و بدبینی نسبت به روزگار و مردم زمانه در اغلب آثار شعر کهن فارسی وجود دارد و این موضوع - در بسیاری موارد - زائیده ویا واکنش اوضاع نابسامان اجتماعی و سیاسی و جریانهای سوء فکری است که برخی از شاعران ما با آنها مواجه بوده اند. مثلاً در قرنهای پنجم و ششم هجری که آن را دوران قتل و غارت و آزار و ناامنی باید

دانست، کشور ایران: «دستخوش نهب و غارت غلامانِ امارت جوی و غزان و طوایف زردپوست و سپاهیان سفاک و خون آشام خوارزم است... و در تمام این مدّت شهرها هر چند یک بار از دست امیری سفاک بیرون می آید و در کف امارت جوی خونخوار دیگر می افتد و خلق خدا در این گیر و دار به عنوان غنائمی حلال و مباح! مورد استفاده عده ای غارتگر سبک مغز و آدمی کُش قرار می گیرند. تاراج و ایداء و هتک نوامیس و قتل رجال امری عادی است... و با این ظلمها و عداوتهای بی حساب و با ناامنیها و بی سامانی روزگار، هیچ کس را بر مال و ثروت خود اعتماد و اطمینان نیست و اگر کسی بخواهد دسترنج خود را از شرّ اعدای مصون دارد جز دلِ خاک ملجائی ندارد.»^{۳۴}

چهره امیران و قدرتمندان سفاک و عاری از دین و دانش این دوران را که مالک الرقاب جان و مال و ناموس مردمند و جز کشتن و غارت و ایداء و آزار چیزی ندارند در این دوبیت اثیرالدین اخیسکتی به خوبی مصور می توان دید:

چوتیغ چوبین در عهد ما امیرانند
درازگوشی بر چارپائی افتاده
که نانشان نتوان زد به هیچوجه به تیر
درازگوش امیر و چهارپای سریر^{۳۵}

و رضع مردم تحت ستم این روزگاران را از قصیده معروف انوری که با مطلع ذیل آغاز می شود:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامۀ اهل خراسان به برخاقان بر
می توان فهمید، این چکامه - در واقع - شکوائیه ای است که به تعبیر خود شاعر: مطلع آن رنج تن
و آفت جان مردمان و مقطع آن درد دل و سوز جگر آنان است و از نوشته اش آه غریبان پیدا و در شکنش خون
شهیدان مضمربوده و سطر عنوانش از اشک دیده محرومان تر گشته و از آتش سینه مظلومان خشک
شده است^{۳۶} و خصوصاً از ابیات پایانی آن که خطاب به خاقان سمرقند گوید:

رحم کن رحم، بر آن قوم که نبود شب و روز
در مصیبت شان جز نوحه گری کاردگر^{۳۷}
اوضاع خراسان و ایران عهد شاعر و آفات و نکبتهائی که مبتلا به صاحبان ذوق و اندیشه است
را می توان درک و احساس کرد. و طبیعی است که وجود اختلاف و اغتشاش و ناامنی و بیعدالتی
و از هم گسیختگی نظامات و مقررات اجتماعی و رواج بازار تظاهر و ریا - در این دوران - «ایجاد
مشکلات گوناگونی برای مردم می کند و در حالت اجتماع آثار شومی برجای می گذارد که بدترین
آنها یأس و نومیدی و بدبینی است که در شعر فارسی این عهد به شدت منعکس می باشد... و - به
همین دلیل است که - در اشعار این دوره به وفور صحبت از منسوخ شدن مروت و معدوم گشتن وفا و
متروک ماندن علوم و آداب رومی بینیم و هر چه از اواسط قرن پنجم بیشتر به اواخر این دوران نزدیک

می شویم رواج این گونه اشعار و شدت روح بدبینی و یأس را زیادتر مشاهده می‌کنیم... چنانکه کمتر شاعری است که در این عهد، از انتقادات سخت اجتماعی بر کنار ماند و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نکند و یا از آنان به زشتی نام نبرد و این شکایتها همه انعکاسی است از افکار عمومی و در آنها همه خلق از امراء و وزراء و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی به باد انتقاد گرفته می‌شوند^{۳۸}»

غیر از عوامل سیاسی و اجتماعی مزبور که در فراهم کردن یأس فلسفی و تاریک اندیشی گروهی از شاعران ما مؤثر واقع می‌شود، عامل دیگری نیز در تشدید این تیرگی و یأس نقشی مؤثر دارد و آن شیوع تصوف منفی و ترویج اندیشه‌هایی چون ترک دنیا و مردم‌گریزی صوفیانه است، که از اوایل قرن ششم هجری در جامعه روشنفکر و ادب دوست ایران رو به گسترش می‌گذارد. از جمله تعلیمات صوفیانه که در این امر، عاملی مؤثر به‌شمار می‌آید، موضوع زهد منفی و توصیه به عدم رغبت به دنیا و مآلاً توصیفی است که از دنیا و بی‌اعتباری آن، نظیر عبارات ذیل - در کتب متصوفه شده است:

«بدان که... دنیا خانه آفت و منزل محنت و محل غرور و فنا و مقام رنج و عناست، صورتش نرم است اما صفتش درشت است و زهر قاتل است، هر که بخورد در هلاک افتد و در سرای رنج هر چند سبکبارتر بهتره که عقبات معضلات بر راه آخرت است که رونده را گذر می‌باید کرد و چون از فضول دنیا و حب حطام او گران بار شده به وقت عبور و جواز رنجور گردد و در قیامت حساب جمله باز خواهند. اگر حلال باشد و اگر حرام باشد عذابش کنند^{۳۹}» پس سالک باید «دنیا را بر صورت قبح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را بر صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد.^{۴۰}»

بدیهی است که اشاعه اینگونه افکار که چهره جهان مادی را به نظر کریه و زشت می‌نماید، بر یأس و حرمان کسانی که بدین چشم به دنیا می‌نگرند، می‌افزاید و آنان را نسبت به زندگانی این جهانی بدبین و منزجر می‌کند و سرانجام یا به انزوا و رهبانیتشان می‌کشاند و یا به اغتنام فرصت و التذاذات منحط و زود گذر سوق می‌دهد.

البته میان بدبینی‌های افراطی که همراه با انتقادات سازنده اجتماعی است، با یأس فلسفی و تاریک اندیشی نسبت به روزگار و چرخ و فلک و انسان و سرنوشت او که منجر به سرخوردگی از زندگی و انزوا و جامعه‌گریزی می‌شود، با خرده‌گیری و انتقادات منطقی درباره نابسامانیهای اجتماعی انسان و مبارزه با فساد و ریا و زهد فروشی و بی‌عدالتی و جهل و خوش‌بین نبودن به کار گروههای کج‌رو و کج‌اندیشی از مردم فاسد‌آزمند - که متأسفانه در همه روزگاران بوده و هستند و

غالباً هم اینانند که بیشتر بر خیر مراد سوارند و زمامدار امور خلق الله، - باید فرق گذارد، چه در مورد اخیر، موضوع شکایت و گلایه و بدگوئی از روزگار و ابنای زمانه و عیب گیری بر طبقات زورمند زرمدار مزور، در آثار اغلب شاعران متعهد ما وجود دارد. چنانکه حتی: «فردوسی بزرگ از ناسازگاری بخت نالیده و ناصر خسرو پرهیزکار از رواج بازار محدثان و فقهای اشعری و رنج غربت شکایتهای تلخ کرده است.

شکایتهای مسعود سعد را که از اوراق زرین ادبیات فارسی به شمار می رود باید از این دست شمرد که گوینده ای به فضل و هنرمندی او اسیر امیری ستمگر شود و بهار زندگانی را در تاریکی زندان سپری کند.

در این باب نباید خاقانی را فراموش کرد که در رثاء و شکایت، سرآمد شاعرانش باید گفت، ولی شکایتهای او از کمی صله یا بی اعتنائی ارباب کرم نیست، بلکه اکثر و اغلب از کمیابی صفا و دوستی، آزادگی و مرورت، رادی و مردانگی است.

از مروره دیوان وی، مرد بدبین و حساسی به چشم می خورد که از اوضاع اجتماع ناراضی است و مدار چرخ را بر وفق مردم نیافته است و از این رو اغراق نیست اگر بگوئیم یک ربع یا یک خمس دیوان وی را شکایت از مردم و ناسازگاری زندگانی تشکیل می دهد:

هیچ یک خوشه وفا امروز	در همه کشتزار آدم نیست
کشتهای نیاز خشک بماند	کابره های امید راغم نیست
خیز خاقانیا زخوان جهان	که جهان میزبان خرم نیست

در این عهد از وفابوئی نمانده است	به عالم آشنا روئی نمانده است
به که نالم که اندر نسل آدم	بدیدم آدمی خوئی نمانده است

در این باب حافظ با خاقانی برابری می کند، اگر انتقاد از شیوع ریا و رواج زهد فروشی را جزء شکایتهای وی محسوب داریم علاوه بر اینها، از بی معرفتی قوم می نالد حتی به نظر او: آسمان کشتی ارباب هنر می شکنند و در بزرگان قوم کرم و هنر نیست... کالای رایج بازار، و ریا و حرص رسیدن به مقام و پول است، از این رو فریاد خشم و نفرین بدین صورت های بدیع در دیوان حافظ نقش می بندد^(۴):

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی	تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
آسمان کشتی ارباب هنر می شکنند	تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
دفتر دانش ما جمله بشوئید به می	که فلک دیدم در قصد دل دانا بود

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
یا مضامینی از این دست:
تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس^{۴۲}

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی^{۴۳}
حال اگر از این شیوه اعتراض و خرده گیری که آن را نوعی واکنش در برابر کج رویها و نابسامانیهای موجود در محیط آوده و نامساعد شاعران مزبور می توان تلقی کرد، صرف نظر کنیم و این قبیل اشعار را «نتیجه اوضاع و احوال اجتماعی که در قرون وسطی حتی تا یکی دو قرن پیش در تمام دنیا رایج بوده و پنجه طماعان دنیا خوار در هر سو حلقوم مظلومان را می فشرد بدانیم [همانگونه که این ظلم و فشار در روزگار حاضر به حد نهایت خود رسیده است] و آنها را نصایحی در ترک هوی و هوس و نهی از استغراق در لذات دنیوی، از برای نرم کردن سرکشان و خاموش نمودن تنور ظلم و اجحاف حکام و عمال و پادشاهان^{۴۴}» توجیه نمائیم، چنانکه نمونه بارز آن را در قصاید سعدی می بینیم که به منظور آنکه حکمرانان زمان خود را از استغراق در امور دنیوی و برج عاج غرور و استکبار خارج کننده در غالب قصاید مدحی خویش موضوع ناپایداری جهان و بیوفائی روزگار را مطرح می کند و سپس با تازیانه نصیحت آنها را از ظلم و خودخواهی پرهیزی دهد. باید بی گمان بدینی های مفرط و یأس فلسفی بعضی از گویندگان شعر کهن را که گهگاه با دشنام و تحقیر و توهین به نظام خلقت همراه است و به یقین اثراتی منحرف کننده و منفی را خصوصاً در نسل جوان می گذارد و نتیجتاً حس انزجار آنان را به زندگی و آفرینش برمی انگیزد و از تحرک و کوشش و امید بازشان می دارد، ناگزیر از مقوله بدآموزیها و تاریکیهای شعر کهن فارسی به شمار آریم، بعلاوه مضامینی نظیر آنچه که در ابیات ذیل وجود دارد:

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست
گر کار فلک به عدل سنجیده بُدی
بیدادگری شیوه دیرینه تست
احوال فلک جمله پسندیده بُدی
یا:

ور عدل بُدی به کارها در گردون
کی خاطر اهل فضل رنجیده بُدی^{۴۵}
خیام نیشابوری

و:

حصار چرخ چون زندان سرائی است
چگونه تلخ نبود عیش آن مرد
کمر در بسته گردش ازدهائی است
که دم با ازدهائی بایدش کرد^{۴۶}
نظامی گنجوی

یا:

صد شربت جانگزا در آمیخت
نتوان زجفای چرخ بگریخت^{۴۷}
ابوالفرج رونی

گردون ز برای هر خردمند
بر اهل هنر جفا کند چرخ

و:

گاه شادی بادبانی وقت انده لنگری
وربگریم کان به هر روزی است گوید خون گری^{۴۸}
انوری ابیوردی

آسمان در کشتی عمرم کند دائم دوکار
گر بخندم کان به هر عمری است گوید زهر خند

یا:

فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان
منگربه خوش زبانی این ترش میزبان^{۴۹}

تو غافل و سپهر گشنده رقیب تو
دهر سپید دسته سیه کاسه ای است صعب

و:

چون عاج و آب‌نوس، شکافد دل کرام
کارد زعجز روی به دیوار پشتِ مام
غم به نوالهٔ من و خون جگر مدام^{۵۰}
خاقانی شروانی

این آب‌نوس و عاج شب و روز، روز و شب
من دست بر جبین زسردرد چون جنین
در مطبخ فلک که دونان است گرم و سرد

یا:

نیست از شفقت مگر پیرواری اولوغراست
زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند
کیست کزین درد نیست سوخته و مستمند
که دیوهست در اوبس عزیز و مردم خوار
کز اندرون به نکال است و از بیرون به نگار^{۵۱}
عطار نیشابوری

چرخ مردم خوار اگر روزی دو مردم پروراست
غرهٔ مشوگر ز چرخ کارتو گردد بلند
واقعه آدمی هست طلسمی عجیب
دلا گذر کن از این خاکدانِ مردم خوار
یقین بدان که عروس جهان همه جانی است

و:

نوعروسی است که در عقد بسی داماد است
چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است^{۵۲}
خواجوی کرمانی

دل در این پیره زن عشوه گرد هر منبند
هر زمان مهر فلک برد گری می افتد

یا:

بر مراد دانه هرگز آسیا چرخیده است؟

با که گردون ساز گاری کرد تا با ما کند

قانون روزگار بود همچو گردباد جز خار و خس، زمانه به بالانمی برد^{۵۳}
کلیم کاشانی

و:

بر فرد فرد دفترِ افلاک، بارها گشته‌ام بر فرد فرد دفترِ لیل و نهار
گشتیم، حرف مهر و حدیث وفا نداشت غیر حرف دشمنی در صفحه‌ایام نیست
یا اینگونه تأثرات:

مرا به روز قیامت غمی که هست این است که روی مردم دنیا دوباره باید دید^{۵۴}
صائب تبریزی

همگی این مضامین زائیده یأس فلسفی و بدبینی های افراطی گویندگان آنها بوده و «این اعتراضها و دشنامها که نثار چرخ و فلک می‌گردد، در حقیقت اعتراض به مقام بالا تر است، زیرا همه می‌دانند که چرخ و فلک کاره‌ای نیست و کجروی و کجرفتاری او نه به میل خود اوست و شاید به همین جهت در حدیث آمده است:

- لا تَسْتَوِ الدَّهْرُ فَإِنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللَّهُ : زمانه را دشنام ندهید که زمانه همان خداست یا انتقاد از مجموعه نظام عالم، اعتراض بر خداست. ۵۵» چه کسانی که به صفات جمالیه خداوند قائلند و با این وجود، لب به اعتراض و شکایت‌هایی آنچنانی از دهر و چرخ و فلک باز می‌کنند به تعبیر امام محمد غزالی: شیطان بر آنها «راه وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است، فرا پیش آنان آرد تا باشد که خشم بر ایشان غالب شود، فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرند و همی گویند: فلک خرف شده است و روزگار نگونسار شده است و نعمت به نامستحقان می‌دهد و اگر با ایشان گویند که این فلک و این روزگار مسخر هست اندر قدرت آفریدگار؟ اگر گویند نیست کفر بود و اگر گویند هست جفا بر خدای سبحانه و تعالی گفته باشند و آن نیز کفر بود و بدین گفت رسول علیه السلام: لا تَسْتَوِ الدَّهْرُ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ^{۵۶}» و به تعبیر ناصر خسرو:

عقل می‌گوید تورابی بانک و بی کام و زبان کآنچه دنیا می‌کنم می‌داورد دنیا کند
عقل گرد آن نگردهد کوبه جهل اندر جهان فعل را نسبت به سوی گنبد خضرا کند

*

ثانیاً: مضامین مزبور، درست در جهت عکس و خلاف توصیه های آموزنده و امیدوارکننده ای است که از پیشوایان اسلام - نظایر اندرزهای خردمندان ذیل - به ما رسیده:
«مَنْ حَسِنَ عِبَادَةَ الْمَرْءِ حَسُنُ طَنَّتِهِ بِاللَّهِ^{۵۷}»: [از جمله عبادات نیکوی مرد، خوش گمان بودن اوست به خداوند.]

تاریکی هشتم: یأس فلسفی یا بدبینی های افراطی درباره روزگار و انسان ۱۵۳

یا: «(إِنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِاللَّهِ أَرْضَاهُمْ بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ۵۸)» [به راستی داناترین مردم به خداوند، راضی تر آنان است به خدای عَزَّوَجَلَّ].
و: «(يَبْغِي لِمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ أَنْ لَا يَسْتَبِطَهُ فِي رِزْقِهِ وَلَا يَتَّهَمَهُ فِي قَضَائِهِ ۵۹)» [سزاوار است هر کس خدا را شناخته، او را در رسانیدن روزیش به کنندی منسوب نکند و وی را در حکم و قضایش متهم نداند].

چه سوءظن و بدگمانی به خداوند زائیده جبن و ضعف نفس و نقص در ایمان آدمی است. در شعر کهن فارسی- خاصه در مثنویهای فریدالدین عطار، نوعی دیگر از یأس و اندیشه های بدبینانه نسبت به خداوند وجود دارد که به زبان طنز و در قالب حکایاتی متنوع از سرگذشت دیوانگان بیان شده و با تکیه بر این نکته که:

شرع چون دیوانه را آزاد کرد
توبه انکارش نیاری یاد کرد^{۶۰}
اعتراضاتی نسبت به نظام آفرینش - از زبان دیوانگان - اظهار گردیده که حاکی از احساس شاعر در بی عدالتی و بی اعتنائی خداوند به مردم محروم و فقیر است. حکایات ذیل مؤیدی است بر این احساس:

دیوانه ای از مردی نان می خواهد. مرد به او می گوید: من چیزی ندارم، خدا بدهاد! دیوانه در جواب می گوید، من خدا را - در سال قحطی - آزموده ام، مردم از هر سواز گرسنگی می مردند و او به هیچ کس چیزی نمی داد.

مرد مجنون گفتش ای شوریده حال	من خدا را آزمودم قحط سال
بود وقت غرز زهر سومرده ای	و اونداد از بی نیازی گرده ای ^{۶۱}

یا: دیوانه شوریده ای که پیرهنی در تن ندارد، از خدا کرباس می خواهد تا خود را بپوشاند، خطاب می آید که: ما کرباس به تومی دهیم اما کرباسی که کفن تو خواهد بود.

مگر دیوانه ای شوریده برخاست	برهنه بُد؛ زحق کرباس می خواست
کالهی پیرهن در تن ندارم	و گرتو صبرداری من ندارم
خطابی آمد آن بی خویشان را	که کرباست دهم اما کفن را
زبان بگشاد آن مجنون مضطر	که من دانم ترا ای بنده پرور
که تا اول نمیرد مرد عاجز	توندهی هیچ کرباسیش هرگز
بباید مرد اول مفلس و عور	که تا کرباس یابد از تودر گور ^{۶۲}

یا: مرد بیچاره ای که جنازه پسرش را به خاک می سپرد، سرش را به آسمان بلند می کند و فریاد می زند: تو معذوری اگر با من چنین کردی، چه تو پسری نداری که بدانی اندوه پدری که

فرزند خود را از دست می دهد، چقدر جانکاه است!

یا: حکایت دیوانه ای که در قحطی مصر وقتی می بیند مردم از گرسنگی می میرند و بعضی مرده ها را می خورند، سربه آسمان بلند می کند و می گوید: اگر نمی توانی روزی این همه مردم را بدهی، کمتر خلق کن!

خاست اندر مصر قحطی ناگهان	خلق می مردند و می گفتند نان
جمله ره خلق بر هم مرده بود	نیم زنده مرده را می خورده بود
از قضا دیوانه ای چون آن بدید	خلق می مردند و نان نامد پدید
گفت: ای دارنده دنیا و دین	چون نداری رزق کمتر آفرین ^{۶۳}

و دیوانه ای دیگر می گوید: خدایا تا کی می خواهی این طور بیاوری و ببری؟ دلت از این کار و بار نگرفت؟

آن یکی دیوانه سرافراشته	سربه سوی آسمان برداشته
خوش زبان بگشاد و گفت ای کردگار	گرتورا نگرفت دل زین کار و بار
دل مرا بگرفت تا چنندت ازین	دل نشد سیرای خداوندت از این ^{۶۴}

یا: حکایت دیوانه ای که وقتی توزیع ناعادلانه نعمت را می بیند، جانش آتش می گیرد و از دست خدا خشمگین می شود. داستان را از زبان عطار می شنویم. ابتدا وصف بی نوائی او را می کند:

گفت آن دیوانه بس بی برگ بود	زیستن بر روی بستر از مرگ بود
در شکم نان بر جگر آبی نداشت	در همه عالم خور و خوابی نداشت
با چنین روزگاری به سوی نیشابور روانه می شود، در سر راه خود گذارش به صحرائی می افتد	پراز گاو:

از قضا یک روز بس خوار و خجل	سوی نیشابور می شد تنگدل
دید از گاوان همه صحرا سیاه	همچو صحرای دل از ظلم گناه
می پرسد این گاوان از کیست؟ می گویند: از آن حاکم است:	
باز پرسید او که این گاوان کراست	گفت: این ملک عمید شهر ماست

از آن جا به صحرای دیگری می رود، و این صحرا نیز پراز اسب است، می پرسد: این ها از کیست؟ باز می گویند: اینها هم از آن عمید شهر است. به راه خود ادامه می دهد. به صحرای دیگری می رسد، آنجا را پراز گوسفند می بیند:

رفت لختی نیز آن ناهوشمند	دید صحرائی دگر پر گوسفند
--------------------------	--------------------------

گفت: آن کیست چندینی رمه
مرد گنت: آن عمید است این همه
رفت لختی نیز چون دروازه دید
ماه‌وش ترکان بسی اندازه دید
گفت مجنون: کاین غلامان آن کیست؟
وین همه سرو خرامان آن کیست؟
گفت: شهرآرای عیدند این همه
بندهٔ خاص عمیدند این همه
سپس وارد شهر می شود. ایوان و بارگاهی می بیند، سر بر آسمان کشیده،

کرد آن دیوانه از مردی سؤال
کاین کیست این قصر با چندین کمال
قصر هم متعلق به عمید است:
گفت این قصر عمید است ای پسر
تو که باشی چون ندانی این قدر

و در این جاست که دیوانه پاک از کوره به در می رود و دستار پاره ای که بر سر دارد به آسمان می اندازد و می گوید بگیر، این راهم بده به عمیدت! همه چیزها را به او داده ای این دستار ژنده هم همان بهتر که بر سرم نباشد^{۶۵}

ژنده ای داشت او ز سر بر کنند زود
پس به سوی آسمان افکنند زود
گفت گیر این ژنده دستار اینت غم
تا عمیدت را دهی این نیز هم
چون همه چیزی عمیدت را سزاست
در سرم این ژنده گرن بود راست^{۶۶}

بنابر آنچه که در بخش تاریکی پنجم و تاریکی ششم ضمن مباحث: «بی اعتنائی به سعی و عمل به واسطهٔ مزخرف شمردن بخت و اقبال در زندگی» و «مسئولیت گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایهٔ جبرگرایی» یادآور شدیم، از آنجا که خداوند انسان را مختار و صاحب اراده و عقل آفریده است و بخش عمده ای از سرنوشت یا بهروزی و سیاه روزی هر کس بستگی به میزان کوشش و همتی دارد که در جهت خودسازی و کمال خویش به کار می برد، لذا در مورد ارتباط انسان و جهان و برخوردش با عواملی چون: چرخ و فلک و دهر و روزگار، خردپسندترین سخن، این نکته است که صائب تبریزی نیز بدان اشارت دارد که:

چون هر چه می رسد به تواز کرده های توست
جرم فلک کدام و گناه ستاره چیست؟

و در ارتباط با مسئلهٔ مرگ و حوادث غیر مترقبه ی خوش آیند یا ناخوش آیندی که طبعاً برای هر کس در رهگذر زندگیش پیش می آید و اگر جریان حیات بر وفق مرادش پیش رود خود را بی نیاز می بیند و طغیان می کند که: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَاءٌ أُنْزِلَتْ سَاجِدًا» و چون سختی بدو رسد و کارها برخلاف امیالش انجام گیرد نومید می شود و بدبینی و یأس او را ملول و رنجور می کند که «وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانُ يَوْسَافَ» و چون به تعبیر قرآن مجید، نوع انسان - ذاتاً - «ضعیف^{۶۷}» و «ظلم و جهول^{۶۸}» و «عجول^{۶۹}» خلق شده و مآلاً بر تمامی عالم احاطه ندارد و از عوامل

دست اندر کار طبیعت و راز و رمزهای آن و از سلسله علت و معلولها و مسائل مربوط به عالم ماوراء طبیعت یا غیب با خبر نیست، و نتیجتاً قضاوتهايش در مورد رویدادهای جهان همه جانبه و عمیق و حقیقی و کامل نمی باشد؛ لذا شاید کلماتی متین تر از این سخنان حکیم ابوالقاسم فردوسی و ناصر خسرو قبادیانی برای حسن ختام و نتیجه گیری مبحث حاضر - نباشد که آدمی - ناگزیر - با امیدواری و حسن نیت نسبت به خداوند و نظام حکیمانه عالم - و بدون آنکه به چرخ و فلک دشنام دهد و به دهر و روزگار بد بگوید - باید خطاب به خویشتن اقرار و اعتراف کند که:

از این راز جان تو آگاه نیست	بدین پرده اندر، ترا راه نیست
در این جای رفتن نه جای درنگ	بر اسب فناگر کشد مرگ، تنگ
چنان دان که داد است بیداد نیست	چو داد آمدش جای فریاد نیست
دل از نور ایمان گر آکنده ای	تورا خامشی به که تو بنده ای
بر این کار یزدان تورا راز نیست	اگر جانت با دیوانباز نیست ^{۷۲}

و ضمن این گونه اعتراف همواره دستور العمل خردمندان ذیل را به کار بندد که:

جهان را چون نادان نکوهش مکن	که بر تو مراو را حق مادری است
به عقل اندر و بنگر و شکر کن	مر او را که صنعش بدین منکری است
مر آن راست فردا نعیم اندرو	که امروز بر طاعتش صابری است ^{۷۳}

تاریکی نهم

سخن کزوی خرد را افتخار است
ز کذب و لغو و هزلش سخت عار است
ناصر خسرو

بی عفتی و ناپاکی کلام:

از ویژگیهای تربیتی و اخلاقی که در قرآن مجید برای مؤمنان ذکر شده است، اعراض و پرهیز آنان از سخن لغو و بیهوده است: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ.»^۱ [همانا اهل ایمان به رستگاری رسیدند. آنان که در نمازشان خاضع و فروتن هستند و از سخن لغو و باطل اعراض می‌کنند]

عفت در کلام و پاکی زبان - از لحاظ دانش روانشناسی - نشانه سلامت و ادب نفس است و لغوگویی و بدگویی و هرزه‌درانی و رکاکت در گفتار، مبین بیماری روان و تزلزل شخصیت و تیرگی اندیشه و گاه علامت نفاق و دورویی فرد ژانچای یاوه‌گوست.

به گفته نبی اکرم (ص): «اربی الریباشتم الاعراض و أشد الشتم الهجاء»^۲: [بدترین رباها (افزونی در کارهای حرام) ناسزائی است که درباره آبرو و عرض کسان گویند و سخت‌ترین ناسزاهای هجو است.] و هجو که به معنی نکوهیدن و دشنام دادن و برشمردن معایب کسی است، همچنین هزل که «در اصطلاح ادب، شعری است که کسی را ذم گویند و بدو نسبتهای ناروا دهند یا سخنی است که در آن مضامین خلاف اخلاق و ادب آید»^۳، و غالباً به قصد مذمت و مسخره کردن و استهزای افراد گفته می‌شود؛ عملی است شنیع و خلاف موازین انسانی و اخلاقی و درست در جهت عکس این فرمان الهی که فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُوا قَوْمٍ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ... وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^۴: [ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید نباید گروهی از شما گروهی دیگر را مسخره کند، شاید آن گروهی را که استهزا می‌کنند بهتر از خود ایشان باشد... و بر یکدیگر عیب نگیرید و با القاب زشت خودتان را بد نخوانید چه، آن کس که این کند فاسق باشد و بدنامی است فسق از پس ایمان، هر که توبه نکند از این عمل،

ظالم باشد. [و خداوند متعال درباره عیب گیران و عیب جویان از خلق و کسانی که به واسطه لغوگوئی و بی عفتی و ناپاکی کلام به اشاعه فساد و تباهی کمک می کنند، فرجامی بد را وعده فرموده و آنان را با این انذار و تهدید، از دست یازیدن به چنان کار ناپسندی نهی فرموده که: «إِنَّ الَّذِينَ يَحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ...»^۵:] کسانی که دوست می دارند در میان گرویدگان زشتنامی و زشت کاری، آشکار گردد، ایشان راست عذاب دینداران...]

ابوالفتوح رازی، ضمن تفسیر آیه: «وَالشُّعْرَاءُ يُتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» از پیامبر (ص) روایت کرده است که: «مَنْ أَحْدَثَ هِجَاءً فِي الْإِسْلَامِ فَاقْطَعُوا لِسَانَهُ»^۶: [هر که در اسلام هجا احداث کند زبانش را ببرید.] وی در شأن نزول آیت مزبور از قول ضحاک نقل نموده است که: «دو شاعر در عهد رسول علیه السلام با یکدیگر خصومت کردند و یکدیگر را هجا گفتند، یکی از انصار بود و یکی از قوم دیگر و هر یک را جماعتی در قفا ایستادند و معاونت می کردند، خدای تعالی این آیه فرستاد^۷: «وَالشُّعْرَاءُ يُتَّبِعُهُمُ...»

و امام محمد غزالی در کتاب کیمیای سعادت، ذیل رفع مهلکات شره سخن و آفات زبان، در بخش آفت هفتم (شعر و سرود) گوید: از جمله چیزهایی که در شعر ناروا و حرام است «هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح»^۸.

در تقبیح هجو و هزل و پرهیز از لغوگوئی و ژاژخائی، گروهی از شاعران پای بند به اخلاق ما را سخنانی است آموزنده، که در تأیید موضوع مورد بحث، ذیلاً - به نمونه هائی از آن اشارت می شود:

از ناصر خسرو قبادیانی:

مزن بر پای خود زنهار، تیشه	مکن فحش و دروغ و هزل پیشه
نیابد نزد مردم قدر و مقدار	دگر آن را که باید فحش گفتار
وگر ماهی، کند چون خاک کویت	اگر شاهی، برد هزل آبرویت
ز کذب و فحش و هزلش سخت عار است ^۹	سخن کز وی خرد را افتخار است

منجیک ترمذی:

که هزل گفتن کفر است در مسلمانی ^{۱۰}	محال را نتوانم شنید و هزل و دروغ
	خاقانی شروانی:
که ز هزل آفت روان بینی ^{۱۱}	بس کن این هزل چیست خاقانی
	اوحدی مراغه ای:
وز فزونیش دشمنی خیزد ^{۱۲}	هزل آبت ز رخ فرو ریزد

مولوی:

تا بینی شهرجان را با فروغ ^{۱۳}	گوش سربرسند از هزل و دروغ
روزها سوزد دلست ز آن سوزها	مادحت گر هجو گوید بر ملا
کآن طمع که داشت از تو شد زیان	گر چه دانی گوز حرمان گفت آن
در مدیح این حالت هست آزمون	آن اثر می ماندت در اندرون
مایه کبر و خداع جان شود	آن اثر هم روزها باقی بود
بد نماید زآنک تلخ افتاد قدح ^{۱۴}	لیک ننماید چو شیرین است مدح

با این تفصیل و به رغم شناختی که دشنامگویی و هجو و هتاک از لحاظ اخلاق اسلامی دارد، متأسفانه یکی از مضامین بدآموز و یا از تاریکیهای موجود در شعر فارسی کهن، آثاری است که به صورت هجو و هزل سروده شده و آنچنان که مشهود است، گویندگان اینگونه اشعار - به واسطه اغراضی خاص - نگاه از روی جد و گاه از سر شوخی و مطایبه، رکیکترین القاب را به یکدیگر نسبت داده و با زشتترین کلمات به بدگویی و تنازع خصم پرداخته اند.

به قول انوری ایبوردی که خود در ساختن اشعار هجوی و هرزه گوئی از استادان و مشاهیر این فن به شمار می رود، سرچشمه و سرمایه اصلی شاعر در سرودن مدح و هجو و غزل عاشقانه، صفات حرص و غضب و شهوت اوست و به تعبیر وی: گمراهانی که به سرودن اینگونه اشعار دست می یازند با علم جفا می کنند و بر عقل ستم روا می دارند:

دی مرا عاشقکی گفت: غزل می گویی؟	گفتم: از مدح و هجا دست بیفشاندم هم
گفت چون؟ گفتمش: آن حالت گمراهی بود	حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم
غزل و مدح و هجا هر سه از آن می گفتم،	که مرا «حرص» و «غضب» بود و بدان «شهوت» ضم
آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن	که کند وصف لب چون شکر و زلف به خم
و آن یکی روز همه روز در آن محنت و رنج	کز کجا آرد و چون کسب کند پنج درم
و آن سدیگر چو سگ خسته تسلیش بدان	که زیونی به کف آرد که از او باشد کم
چون خدا این سه سگ گرسنه جان را حاشاک	باز کرد از سر من بنده عاجز به کرم
غزل و مدح و هجا گویم؟! یارب زنها!	بس که با علم جفا کردم و با عقل ستم ^{۱۵}

البته غیر از صفت کینه توزی و خشمگینی هجاگویان نسبت به فرد یا گروهی که انگیزه اصلی آنان در ساختن شعر هجوی می شود، علت دیگر آن: «کثرت توقع شاعرانی بوده است که هر اندک مایه چیزی را از کسی طلب می کردند و دیگر حب و بخل ممدوحان که غالباً فهم و حوصله مدایح را نداشته اند و در ادای صلوات شعرا تعطل و مسامحه می ورزیده اند؛ این امور با رقابتها و منافستهای شعرا و فساد اخلاقی عمومی و رواج فسق و بخل و طمع سبب شده است که بسیاری از

شعرا، هجو را به مثابه حربه ای بر ضد دیگران به کار برند و حتی آن را وسیله تقاضا و ابرام سازند. قطعه ذیل از انوری، نشان می دهد که تا چه اندازه شعرا هجا را به عنوان تهدید ممدوحان بکار برده اند^{۱۶}»:

سه شعر رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح و دگر قطعه تقاضائی
اگر بداد، سوّم شکر و نداد هجا از این سه شعر دو گفتم دگر چه فرمائی؟^{۱۷}

نگاهی به چشم انداز گذشته شعر مدحی و درباری زبان فارسی و مطالعه زندگی نکبت باری که شاعران جیره خوار و چاپلوس در بارها و دستگاه قدرتمندان باصلاح ادب دوست داشته اند، نشان می دهد که «هجونیز مانند مدح، وسیله اخاذی بوده است، این گروه از شاعران، اگر از متمکنی چیزی می خواستند و نمی داد، او را هجومی کردند و در اشاره بدین معنی است که جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی با خجلت زدگی از شاعری خود می گوید^{۱۸}»:

هر چند شاعری به گدائی فتاده است من شاعرم بنام ولی نیستم گدا
در نظم من تقاضا هرگز ندیده کس در شعر من نشان ندهد هیچ کس هجا^{۱۹}

سابقه هجو و هزل در شعر کهن فارسی به نخستین دوره ادبیات دری یا قرن چهارم هجری می رسد. در ابتدا برخی از گویندگان ایرانی به تقلید شاعران عرب، در این نوع شعر طبع آزمائی می کنند و بیشتر به قصد شوخی و تفریح خاطر، هجوگونه هائی را درباره یکدیگر می سرایند که نمونه آن را - بنا بر قول نظامی عروضی - در داستان نظر خواهی سلطان خضر بن ابراهیم از عمق بخارائی درباره شعر رشیدی سمرقندی مشاهده می کنیم. به نقل چهارمقاله: «روزی در غیبت رشیدی - سلطان - از عمق می پرسد که شعر سیدالشعرا رشیدی را چون می بینی؟ و او می گوید: شعری به غایت نیک منقّی و منقّح، اما قدری نمکش در می باید. نه بس روزگاری بر می آید که رشیدی در می رسد و خدمت می کند و می خواهد که بنشیند، پادشاه او را پیش می خواند و به تضریب - چنانکه عادت ملوک است، می گوید: «امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟» گفت: «نیک است اما بی نمک است.» باید که در این معنی بیتی دو بگوئی. و رشیدی خدمت می کند و بر بدیهه این قطعه می گوید:

شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی، روا بود، شاید
شعر من، همچو شکر و شهادت و ندرین دو نمک نکونابید
شلغم و باقلاست گفته تو نمک - ای قلتبان - ترا باید^{۲۰}»

و همانطور که مؤلف قابوس نامه اشارت کرده است، گویا هجا گوئی - در ابتدا - کاری ناپسند می نموده و از طرفی قاعده و قانونی برای سرودن آن معمول بوده است که شاعران تجاوز از آن حد و

حصر را جایز نمی دانسته و نتیجتاً زبان را به دشنام و کلمات رکبیک آلوده نمی کرده اند. توصیه عنصرالمعالی در مورد شعر هجوی این است که: «... حقیر همت مباش! و هجا گفتن عادت مکن که همیشه سبوی از آب درست نیاید... و اندر شعر دروغ از حد مبر، هر چند دروغ در شعر هنر است... اگر هجا خواهی گفتن و ندانی، همچنانکه کسی را در مدح ستائی، ضد آن مدح بگویی و هر چه ضد مدح بود، هجا باشد.»^{۲۱}

اما برخلاف اینگونه توصیه ها، آنچه آنچنان که مشهود است - به تدریج هجو و هزل به عنوان وسیله ای قاطع برای تعرض و برخورد های خصمانه بعضی از شاعران نسبت به مخالفان مورد استفاده قرار می گیرد و روز به روز بر میزان رکاکت لفظی و بی عفتی آن افزوده می شود و کار دشنامگویی و هتاکتی برخی از گویندگان به استمداد این نوع شعر بد آنجا می رسد که گاه اشعاری چنین گستاخانه از ذوق و قلم شاعرانی چون ظهیر فاریابی برای تذلیل و تحقیر اشخاص - به جرم مخالفت اعتقادی با آنها و فی المثل به تهمت اعتزالی مذهب - تراوش می کند:

ترا به تیغ هجا پاره پاره خواهم کرد که گشتن تو مرا شد فریضه کلی
خدایگان وزیران مرا چه خواهد کرد ز بهر خون یکی زن به مزد معتزلی^{۲۲}

و یا کار حکیم شفائی شاعر معاصر شاه عباس صفوی در ساختن هجویه های رکبیک نیشدار بد آنجا می کشد که درباره توانائیش در پلید کردن زبان به آلودگیهای هجو نوشته اند: «از تاب شمشیر مهاجرات او اکثر شعرای عراق و غیره بر خود می لرزیده اند و به قول خود همین شاعر: چون کردارش پسند صاحب ایران - شاه عباس - نبوده است، آخر الامر به دست او از این کار توبه می کند.»^{۲۳}

بنابراین، با گذشت زمان، هجو و هزل سیر صعودی را از لحاظ رکاکت و بی عفتی کلام در شعر کهن فارسی طی می کند و در آثار جمعی از شاعران، با فحشهایی زننده و دشنامگوییهای وقیحانه توأم می شود، و چهره هائی چون سوزنی وقاحت را به آن حد از افراط می رسانند که به اعتراف خودشان «حرامزادگی و قلاشی و بیشرمی و فسادپیشگی» را از افتخارات خویش می شمارند. چنانکه سوزنی را در این مورد سخنی است که هر چند مستهجن است و رکبیک اما ذکر آن از لحاظ معرفی شاعرانی چون او که: «بدون شک لاأبالی و بی بند و بار و نسبت به آداب و سنن مذهبی بی اعتنا هستند،»^{۲۴} شاید خالی از لطف و فایده نباشد.

او در شعر ذیل که آن را با صفت «نر بودن» ستوده است، همچنین در دیگر ابیات نقل شده، درباره قدرت خود در هجاگویی و گستاخی و بیشرمی اش در هرزه درائی - به جد - چنین ادعاهائی دارد: بی ... و... را اگر نبود شعر من رواست زیرا که شعر من «نر» و من شاعر نرم

یا:

من آن کسم که چوینهم براسب شوخی زین
 حرامزاده سرو شوخ چشم و قلاشم
 به کوی شوخی و بیشرمی و بداندیشی
 زدن نیارد ابلیس چنگ در فتراک
 فساد پیشه و محراب کویم و دکاک
 اگر بدانی من نیک چُستم و چالاک^{۲۵}

و در لغوگوئی و بداندیشی این شاعر همین بس که او دشنام و ناسزا و استعمال کلمات رکیک را از لوازم شعر هجائی می داند و ضمن آنکه خویشتن را استاد مسلم این فن معرفی می کند، معتقد است که ضرورت دارد:

هجو را مایه ز دشنام دهد مرد حکیم
 مثل نان فطیر است هجا بی دشنام
 تا مُخمر شود از هجو و بخیزد چو خبیر
 مرد را درد شکم خیزد از نان فطیر^{۲۶}
 و در تأیید این مطلب، خطاب به کسی که او را از هجا گوئی منع کرده است گوید:

در هجا، گویی دشنام مده پس چه دهم؟!
 مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر؟!
 هیچ خصمی را این شغل نیاموزد خصم
 هیچ صوفی را این کار نیاموزد پیر^{۲۷}

و یا روحی و لوالجی شاعر قرن ششم که به گفته عوفی: «هزل بر الفاظ او غالب بوده و آنچه در صنعت هزل آورده است، جمله لطیف طبعان از معارضه او ممتنع شده اند» شاعری که به واسطه سرودن قطعه ای در حق مکرمی از مکرمان بر این منوال که:

ای همت تو سپهر و انجم
 سه چیز همی کنم تحکم
 احسان تو مایه تنعم
 سیکی و کباب و کو... مردم

ملقب به «کو... مردم^{۲۸}» شده و او که «در هزل یگانه زمان بوده و در این امر به حدی شهرت داشته است که به قول خودش اگر نام خدای را زیر لب می خوانده است، مردم گمان می کرده اند که هجای آنان را می خواند... و همو که گفته است:

مرده را از مدیح زنده کنم
 زنده را از هجا بمیرانم^{۲۹}

و شاعرانی نظیر او و یا از جنس سوزنی که اغلب از گویندگان مداح چاپلوس و متکدی و ابن الوقتی بوده اند که گاه مدیحشان «برساند سریکی به سُها» و هجایشان: «ز سر دیگری برآرد گرد^{۳۰}» خود از جمله موضوعاتی است که از لحاظ اخلاق اسلامی و انحطاطی که در شعر کهن فارسی فراهم می کنند، قابل توجهند.

کاربرد واژه های رکیک و الفاظ حرام شرم انگیز و ذکر صریح نام آلات تناسلی زن و مرد و دادن نسبت های زشت جنسی به زن و خواهر و مادر رقیبان و مخالفان و وصف اعمال خلاف شرع و عفت و غلامبارگی و نظایر آن از اختصاصات شعر هجوسرایان لغوگویی چون سوزنی و لوالجی و

انوری و... حتی شاعرانی نظیر سنائی و خاقانی است و از دوره های اخیر و متأخران گویندگانی چون حکیم شفائی و وحشی و قآنی و یغمای جندقی و ایرج میرزا و... از این زمره هستند و بخشی از آثار عبید زاکانی - صرف نظر از طنزهای اجتماعی او^{۳۱} - نیز در ردیف لغوگوئیهای بدآموز شاعران مزبور به شمار می آید، که برای رعایت عفت در کلام، از آوردن شواهد اینگونه اشعار پرهیز می کنیم و خوانندگان عزیز را به دواوین گویندگان مورد بحث یا تذکره هائی که آثاری را از ایشان نقل کرده اند، حواله می دهیم.

در این جا یادآوری چند نکته ذیل - در ارتباط با آثار هجوی و هزلی موجود در شعر کهن فارسی ضرور به نظر می رسد: یکی موضوع هجونامه منسوب به فردوسی است که در تحقیر و نکوهش سلطان محمود غزنوی سروده شده، و دیگر رکاکت بعضی از تمثیلهای مثنوی مولوی و آثاری که به نام: «خبثیات و مجالس الهزل» به شیخ اجل سعدی نسبت داده اند.

اما در مورد استاد بزرگوار طوس که در میان شاعران ایران به عفت کلام و پاکی اندیشه و لسان مشهور بوده و یکی از خصایص عمده شعر او این است که در تمام شاهنامه اش حتی: «بک لفظ یا عبارت مستهجن دیده نمی شود و تنها اوست که برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود به هزلیات و قبایح احتراز داشته است و هر جا که به مقتضای داستانسرایی مطلب شرم آمیزی می بایست نقل کند، بهترین و لطیف ترین عبارات را برای آن باز یافته است، چنان که در داستان ضحاک - آن جا - که می خواهد بگوید پسری که به کشتن پدر راضی شود، حرامزاده است این قسم می سراید:

به خون پدر گشت همدستان	ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بدگر بود نره شیر...	به خون پدر هم بباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است	پژوهنده را راز بسا مادر است

و او که عفت طلبی اش به اندازه ای است که در قضایائی هم که به اقتضای طبیعت بشری بی اختیار واقع می شود، رضا نمی دهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده و از حدود مشروع تجاوز کنند، چنانکه در قضیه تهمینه که در دل شب در حالی که رستم مسافر است و یک شب بیشتر آنجا اقامت ندارد، واجب می داند موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازه مزاجت او را با رستم پهلوان بگیرد و در نتیجه همان شبانه:

بدان پهلوان داد او دخت خویش	بدانسان که بوده ست آئین و کیش
-----------------------------	-------------------------------

و مقصود از این پیرایه ها این است که قصه با موافقت پدر تهمینه و با اطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع شود تا دامن پاک رستم، پهلوان ملی ایران به فسق آلوده نبوده و سهراب که یکی از

قهرمانان محبوب شاهنامه است، ناپاک به وجود نیاید^{۳۲}». بنابراین، در مورد هجوتامه منسوب به فردوسی شایسته است چنین داوری نمود که:

اولاً - این هجویه از نوع ژانر خائیه و لغوگوئیهای شرم انگیز و دور از عفت و اخلاق امثال سوزنی و انوری و عبید و قآنی و یغمای جندقی نیست، بلکه نکوهش او از سلطان غزنوی، نوعی واکنش سیاسی و اعتقادی در برابر رژیم حاکم زمان و ایستادگی فردی حق طلب و آزاده است در برابر پادشاهی متظاهر و متعصب و قدر ناشناس.

و ثانیاً - با توجه به وضع دربار محمود و توقعات او از خیل عظیم شاعران متملق حرفه ای جیره خوارش و عللی که موجب طرد فردوسی از دربار او می شود، مدلل می گردد که استاد طوس در خلال هجوتامه مذکور با شهامتی کم نظیر ضمن دفاع از معتقدات مذهبی خود و بزرگداشت از پیامبر اکرم (ص) و خاندان عصمت، بویژه حضرت علی (ع) و ستایش از قهرمانان ملی ایران، با لحنی ملایم و مؤدبانه و دور از هتاک و هرزه درائی - نظیر ایات ذیل - هویت سلاطین جور غاصبی چون محمود را افشا می کند و با سرودن این اشعار مخالفت خود را با سیاست سلطه جویانه او اظهار می دارد و در واقع حاضر نمی شود هم رنگ جماعت درباریان سرسپرده او گردد و دانش و آزادگی و دین و مروّت خود را فدای درم و دینار و صلوات دربار غزنه کند و مناعت طبع و عزّت خویش را از دست بدهد:

زمن گرنترسی بترس از خدای
بگویی که این خیره گفتن چراست
به مهرنسی و علی شد کهن
ز گفتار بدگوی گشتی ز راه
سخنهای نیکم به بد کرد یاد
فروزنده اختر چوانگشت کرد
تواندیشه کردی در این داستان
نشاید ستردن سیاهی ز شب
که تا شاه گیرد از این کار پند
همان حرمت خود نگهدارد او
بماند هجا تا قیامت بجا^{۲۳}

ایا شاه محمود کشور گشای
گر ایدون که شاهی به گیتی تراست
... مرا غمز کردند کان پرسخن
... نکردی در این نامه من نگاه
بد اندیش کش روز نیکی مباد
بر پادشه پیکرم زشت کرد
اگر منصفی بودی از راستان
... ز بد گوهران بد نیاید عجب
... از این گفتم این بیتهای بلند
دگر شاعران را نیازارد او
که شاعر چورنجد بگوید هجا

نتیجتاً این شهامت ادبی و روح ظلم ستیزی فردوسی همراه با عفت ذاتی و پرهیزش از لغوگویی به او اجازه نمی دهد که برغم رنجیدگی خاطر از محمود و در بدریها و ناراحتیهائی که از

طرف دربار غزنه برایش فراهم می شود: «چونان سایر هتاکان سواد اعظم - غزنین - زبان به پلیدی و رذالت بیالاید. او هجومی گوید ولی طبیعی، عقیقانه و عالیجنابانه و ای کاش همین مقدار هجو را هم نمی گفت و خود را پاکتر از فرشته، صافی تر از قطره باران بهاری، ساده تر از برگ گل یاسمین معرفی می کرد، ولی بر حقیقت شناسان و دانشمندان روشن است که احساسات خفه شده و حرمان فردوسی به حکم طبیعت، او را وادار بر آن می نماید و امروز همان ابیات، عدم قدرت او را در یاقه سرائی و فحاشی بر ما ثابت می کند»^{۲۴} چنانکه - در همان هجویه گوید:

سرناسزایان بر افراشتن	وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است	به جیب اندرون مار پروردن است ^{۳۵}

و اما در مثنوی معنوی که مسائل عرفانی به شیوه قیاس خطابی و به مدد داستانهای جالب و آموزنده تفسیر و تحلیل می گردد، گهگاه - مشاهده می شود که مولوی به مقتضای کلام و شاید هم به منظور تنوع در بحث و تفریح خاطر خواننده، تمثیلهای هزل آمیزی را چاشنی گفتار خود می کند، که ضمن شیرینی و دلنشینی، خالی از رکاکت لفظ و معنی نیست. مثلاً در بحث تأثیری که سخن راست و برحق حضرت موسی (ع) بر دل ساحران فرعون می کند و در تحلیل آیه: «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلٰهِ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»^{۳۶} جلال الدین - به عنوان مقدمه این بحث، حکایت جوجی را می آورد که چادر می پوشد و در مجلس وعظ میان زنان می نشیند و به هنگامی که سائلی از واعظ درباره اندازه موی زهار و ارتباط آن با ابطال نماز سؤال می کند و بدینگونه جواب می شنود که:

گفت: چون قدر جوی گردد به طول	پس ستردش فرض باشد ای سؤل
جوجی از زنی که کنارش نشسته است می خواهد:	

گفت جوجی زودای خواهریبین	عانه من گشته باشد این چنین؟
بهر خشنودی حق پیش آردست	کآن به مقدار کراهت آمدست؟
دست زن در کرد در شلواری مرد	... او بردست زن آسیب کرد
نعره زد سخت اندر حال زن	گفت واعظ: بردلش زد گفت من
گفت نه بردل نزد بردست زد	وای اگر بردل زدی ای پر خرد

و بعد از این مقدمه چینی، مولوی نتیجه می گیرد که:

بردل آن ساحران زد اندکی	شد عصا و دست ایشان را یکی
نعره «لاضیر» بر گردون رسید	هین ببر که جان ز جان کنند رهید ^{۳۷}

حال با توجه به نحوه کاربرد حکایت مزبور، که مشابه آن در دیگر جاهای مثنوی نیز وجود دارد، این سؤال پیش می آید که آیا در این تمثیل: «حالت روحانی الهی که به وسیله معجزه

حضرت موسیٰ علیه السلام در درونِ ساحرانِ فرعونی به وجود می‌آید و موجودیتِ آنان را دگرگون می‌سازد، با تأثر آن زن که دستش به آلت مردی می‌رسد، قابل قیاس است؟ وانگهی - آیا جلال‌الدین از اشتیاق شدید به تشبیه کردن یا تمثیل آوردن مرتکب خلاف نزاکت نمی‌شود؟! آری این اندیشمند روحانی با این تفکرات شگفت‌انگیز و احاطهٔ فراوان به نمودهای قابل تشبیه، احتیاجی به اینگونه خلاف نزاکتها ندارد. متأسفانه او در مثنوی - بارها - چنین خطاهائی را مرتکب شده است که یکی از آن موارد تشبیهی است که دربارهٔ عظمت ایمان با یزید و مقایسهٔ آن با ایمان مردم معمولی به عمل آورد که زنی دو خرنر و ماده‌ای را در حال جماع می‌بیند و می‌گوید^{۳۸}:

گر جماع این است کاید از خران در ... ما می‌ریند این شوهران
داد جمله داد ایمان بایزید آفرینها بر چنیش شاه فرید^{۳۹}

بنابراین، از لحاظ نقد اخلاقی اینگونه تمثیلات را به واسطهٔ در برداشتن الفاظ مستهجن باید در زمرهٔ آثار خلاف اخلاق و غیرمتجانس با کتاب مستطابی چون مثنوی معنوی دانست، مگر آنکه به گفتهٔ خود مولوی چنین توجیهاتی را دربارهٔ این هزلیات رکیک پذیرفت و به قول خودش استناد کرد که:

بیت من بیت نیست اقلیم است هزل من هزل نیست تعلیم است^{۴۰}
یا:
هزل تعلیم است آن راجد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزل است پیش هازلان هزلها جدّاست پیش عاقلان^{۴۱}

و در مورد مجموعهٔ خبیثات و مجالس‌الہزل منسوب به سعدی شیرازی که به شیوهٔ سوزنی سمرقندی فراهم آمده است، با عنایت به پایگاه رفیع شیخ اجل در اخلاق و تعلیم و تربیت و آثار فناپذیر او - بوستان و گلستان - که قرن‌هاست به عنوان کتابهای درسی تدریس می‌شود و با توجه به اعترافی که در آغاز بخش خبیثات و هزلیات خود در بیان علت ساختن اینگونه آثار دارد که بعضی از ابناء ملوک تصنیف آنها را از وی خواسته‌اند و او ناگزیر بدین کار تن در داده است^{۴۲} و اینکه هم در این مقدمه و هم در پایان مجالس‌الہزل و خاتمه مضحکاتش با عباراتی چون: «استغفرالله ما جری به القلم^{۴۳}» از لغزش قلم و آلودگی آن به هزل و لغوگوئی توبه می‌کند و از خداوند طلب مغفرت می‌نماید و اینها خود نشانه‌هائی بر بیداری وجدان و پاکی ضمیرش تواند بود، - با این تفصیل - دربارهٔ این شاعر و معلم بزرگ اخلاق و هزلیاتش، به جرأت همان سخنی را می‌توان گفت

که در مورد فردوسی بزرگوار یاد شد، که اگر شیخ اجل نیز طبع وقاد و قلم توانای خویش در سرودن همین مقدار هزل و لغو نمی آزمود - بدون شک - هم دامان تقوای او پاکتر می نمود و هم شأن والايش را مناسبتر می بود.

از مسائل دیگری که در ارتباط با مبحث حاضر یا موضوع بی عفتی و ناپاکی کلام و لغوگوئیهای موجود در شعر کهن فارسی، نباید ناگفته از آن گذشت، مسئله طعن و تمسخر برخی از شاعران به یکدیگر است - بویژه شاعرانی که در فاصله قرنهای نهم و دهم هجری به منصفه ظهور می رسند. در دواوین این گروه از گویندگان هجوگونه های فراوانی وجود دارد که مضمون آنها غالباً این است که فلان شاعر: «چگونه دیوان عمرو وزید را دزدیده و شعر این و آن را به نام خود کرده است یا مضمونهای کسی را شاخ و بال شکسته در غزل خود آورده و امثال اینها. علت این بدگمانیها روشن است، زیرا - شاعران این دوره مقلدند نه مبتکر و وقتی صحبت از تقلید باشد، انتحال مضمون و استقراض متنی و امثال اینگونه اعمال هم لازمه آن خواهد بود.

شاعران این عهد که همه از اینگونه کارها می کردند، بی رعایت جانب انصاف و در آن حال که عمل خود را از یاد می بردند، دیگران را به باد ملامت و استهزا می گرفتند. گاه ازدزدی آنان سخن می گفتند و گاه آنها را به شترگرگه گفتن یعنی چرت و پرت بافتن و یا به انتساب شعر دیگری به خود متهم می کردند. مثلاً قبولی شاعر (ولادت ۸۴۱ هجری) که همه قصاید و غزلهایش به استقبال از این و آن ساخته شده درباره آصفی (۸۵۳ - ۹۲۳ ه.ق) چنین گوید:

آصفی! آن توئی که در ره شعر دزدیت پیشه گشت و عراکی

تو کجا و حکایت شعرا هله، ای گاو کو... تریاکی^{۴۴}

کوتاه سخن آنکه، چون در قلمرو وسیع شعر کهن فارسی - متأسفانه طنز به منظور انتقاد اجتماعی و نمودن نابسامانیهای جامعه و تنویر افکار عمومی - کمتر وجود دارد و تقریباً در کلیه ادوار تاریخی، شرایط سیاسی و اجتماعی ایران به گونه ای است که آثار ادبی: «اغلب برای شاه و درباریان و خواص مملکت به وجود می آید و قهراً شاعر و نویسنده نمی تواند از اعمال و افعال اربابان خود و دستگاهی که بر آن ریاست دارند انتقاد کند، بعلاوه در هزل و هجو گویندگان ایران، همیشه عوامل شخصی خاصه کینه و غرض و خودبینی مقام اول را داراست و مجالی را برای تصویر حقیقی و کلی باقی نیست لذا - هجوسرایان به جای آنکه به مسائل اجتماعی پردازند و معایب جامعه را نشان بدهند، یا به رقیبان و همکاران خود می تازند و یا به ارباب نعمت و احسان که از دادن صله و پاداش به آنان مضایقه و امساک می کردند، دشنام و ناسزا می گویند و بدین طریق هم پایه سخن و هم مقام انسانی خویش را پایین می آورند. چنانکه شاعری اصفهانی

گفته است:

هر آن شاعری کون باشد هجاگو	چو شیری است چنگال و دندان ندارد
خداوند امساک راهست دردی	که آلا هجا هیچ درمان ندارد
چونفرین بود بولهب را زایزد	مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

با این تفصیل، اگر از نمونه‌های نادر و معدودی مانند موش و گربه و بعضی لطایف عبیدزاکانی شاعر قرن هشتم و شعرای دیگر و سخنان طیبیت آمیز و نکته داری که به ملانصرالدین - از ترکان آناتولی - یا کسانی مانند او نسبت داده شده و زبانه زد عموم است و بعضی آثار محمدحسن صفا علی معروف به نبی السارقین در دوره ناصرالدین شاه بگذریم، در سرتاسر ادبیات حجیم هزار ساله ایران به آثار طنزآمیز که هدف آنها اصلاح و تزکیه باشد بر نمی‌خوریم، حتی زیباترین و هنرمندانه‌ترین هجویه‌ها همگی جنبه شخصی دارند و به قصد انتقامجویی، سروده شده‌اند.

هجویه‌های انوری، سوزنی، مختاری غزنوی و در زمانهای اخیر هجویه‌های شهاب ترشیزی و یغمای جندقی چنان با کلمات و عبارات نازیبا و ناهموار پراست که از خواندن آنها موی بر اندام هرانسانی راست می‌شود.

در روزگاران نزدیکتر به عصر ما نیز شاعران هجاگو مانند ایرج و عشقی - متأسفانه - همان راه و رسم متقدمان را در پیش گرفته‌اند تا حدی که عارفنامه ایرج یک هجویه سراسر دشنام و ناسزا است درباره مرد وارسته و پاکدلی مانند عارف قزوینی^{۴۵}، و از این روست که اینگونه آثار را که رکاکت لفظ و معنی از مشخصات بارز آنهاست، باید از تاریخهای شعر کهن فارسی و جنبه‌های بدآموز آن به شمار آورد.

تاریکی دهم

ای پیامبر! مردم را با سخن درست و
پند نیکوبه راه خدایت بخوان و
با مخالفان خویش - به پسندیده‌ترین
شیوه بحث و گفتگو کن.

قرآن مجید

تعصبات نکوهیده عقیدتی و عصبیتهای مذموم مذهبی و قومی :

تعصب در لغت: «حمیت و جانبداری از کسی یا چیزی است - و به تعبیری دیگر - سخت
غیور بودن است در مذهب و ملیت و دفاع کردن از آنهاست^۱» و عصبیت نیز طرفداری و دوستی
شدید و هواداری انسان است نسبت به عقاید دینی یا به وطن و سرزمین و قوم و قبیله خود، که اگر به
مراء و جدال و استهیدن با مخالفان و لجاج ورزی و طعنه زدن در سخن به قصد تزییف و تحقیر آنان
نینجامد و باخردمندی و نصفت همراه باشد، ممدوح است و پسندیده و در غیر این صورت مذموم
است و ناپسند.

تعصب را اگر از جنبه مثبت و ممدوح آن تحلیل کنیم، با توجه به اینکه این واژه از ریشه عَصَبَه
مشتق شده است که به معنی «خویشان و فرزندان پدری شخص^۲» یا رشته‌هایی می باشد: که فرد
را به گروه انسانی خود پیوند می دهد تا به حمایت و جانبداری از آن گروه برمی خیزد، - در این
صورت - تعصب شاخص انسان است و فصل واقعی و ممیز او از حیوان. زیرا حیوان تعصب ندارد و
اگر هم به صورت تجمعی زندگی می‌کند، معمولاً به صورت اجتماعی از افراد بوده و تنها انسان
است که به میزان تکامل روانی و فکری، تعصب در او نیرومندتر و روشن تر است و عامل تحرک و
زندگی اوست... چنین است که تمامی ملت‌ها - حتی اروپائیا - تعصب را روح جمعی، وجدان
گروهی، سوسیالیسم، وفاداری به حزب، وطن پرستی، نودوستی، انسان دوستی و پرنسیپ*
گفته‌اند. یعنی انسانی که به اصلی معتقد است و بر آن اعتقاد استوار، و هرگز متزلزل و مردد
نمی شود و به هیچ قیمتی نمی توان او را از آن اصول ایمانی و اعتقادی جدایش کرد.

همین کلمه با همین مورد استعمال، در زبان و فرهنگ ما معنائی روشنتر و دقیق تر از پرنسیپ
دارد. تعصب یعنی تحزب، یعنی احساس انسانی که اندیویدوالیست[□] نیست، خود را یک من

* Principle □ Individualiste

تنهای مستقل احساس نمی‌کند، بلکه خود و سرنوشت و احساس و اعتقاد خویش را با دیگرانی که همدرد و هم سرنوشت و هم اندیش اویند، مشترک احساس می‌کند...

بنابراین مردمی که در پشت حفاظ تعصب ممدوح می‌زیند، با شخصیت اند و متکی به خویش و ریشه در فرهنگ بومی و اصیل خود دارند و تا این دیوار فرو نریزد، تسخیر و دگرگون کردن چنین مردمی محال می‌نماید.

از هنگامی که انسان وجود یافته است تاریخ عبارت از تکامل تعصبات ممدوح یعنی تکامل پیوندهای من با دیگری و دیگران است^۳ و این پیوندها گاهی براساس خون و زمانی بر مبنای خاک و گاه بر پایه ملیت و زبان و نژاد و بالاخره بر اعتقادات مذهبی و مسلکی استوار بوده است.

اما از آنجا که حُب ذات و خودخواهی غریزی ذات همه انسانهاست و به قول شیخ اجل سعدی: هر کسی: «عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال^۴» و حتی: «گراز بسط زمین عقل منعم گردد، به خود گمان نبرد هیچ کس که نادان است^۵»؛ لذا اگر این غریزه و کشش باطنی با تهذیب نفس صیقل نشود و به وضعی خردپسند پرورش نیابد و در جهت صحیح قرار نگیرد، مآلاً در چهره‌هایی مختلف از درون آدمی رخ می‌نماید که یکی از نمودهای کریه آن تعصب مذموم یا عصبیت‌های نکوهیده مذهبی و ملی و لجاجتها و یکدندگیهای دور از منطق و عقل و عدالت است و حاصل آن چیزی جز کینه‌توزی و دشمنی و منازعه با خلق خدا و در پوستین مذاهب و ملت‌ها افتادن و ره افسانه‌زدن^۶ گیست.

سخت‌گیری و تعصب مذموم نشانه خامی و فرومایگی فرد متعصب است و نتیجه آن گمراهی و سقوط اخلاقی و محروم شدن از کمال روحانی و معنوی است. چه به گفته جلال‌الدین مولوی:

این جهان همچون درخت است ای کرام	ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام
سخت‌گیرد خامها مرشاخ را	ز آنکه در خامی نشاید کاخ را
چون بیخت و گشت شیرین لب‌گزان	سست‌گیرد شاخها را بعد از آن
سخت‌گیری و تعصب خامی است	تا جنینی کار خون‌آشامی است ^۷

از لحاظ اخلاق اسلامی، فخر فروختن و بالیدن به حسب و نسب و قوم و قبیله و حزب و ملیت و هواداری از مسلک و مذهبی که به انگیزه اعتقاداتی بی‌اساس و علقه‌هایی جاهلانه اظهار گردد و با حقیر شمردن دیگران نیز همراه باشد، سخت مردود و آن اندازه ناپسند است که به فرموده نبی اکرم (ص): «مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ عَصَبِيَّةٍ بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ أَعْرَابِ الْجَاهِلِيَّةِ^۸» [هر که به اندازه دانه‌ای خردل در دلش تعصب باشد، خداوند در رستاخیز او را با اعراب جاهلی مبعوث خواهد کرد.] و یا «مَنْ تَعَصَّبَ عَصَبَهُ اللَّهُ بِعَصَابَةٍ مِنْ نَارٍ^۹» [هر کس تعصب کند خدایش با

سربندی از آتش او را معذب سازد].

شیوهٔ تبلیغی و ارشادی اسلام - در نشر معارف و حقایق، مبتنی بر حکمت و موعظهٔ حسنه و مجادلهٔ احسن است که: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»^{۱۱} [دعوت کن خلقان را به راه خدایتعالی با سخن درست و پند نیکو و با ایشان مناظره کن بروجهی که پسندیده تر باشد، همانا خدای تو داناتر است به آن کس که گمراه شود از راه او و عالمتر است به احوال آن کسان که بر راه راست و طریق هدایت باشند].

و با توجه به آیهٔ مبارکه: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...»^{۱۱} [اجباری در دین پذیری نیست، همانا راه هدایت از گمراهی بر همه روشن گردیده است.] که در آن «اِکْرَاه» یا زور و ناخوش داشتن در دین باوری افراد صحیح شمرده نشده است، چنین استفاد می شود که نحوهٔ برخورد با کسانی که مبانی اعتقادی اسلام را منکرند و یا آنان که معترض برخی از اصول آن هستند و یا آنها که در تکاپوی حقیقتند و مایل به شناخت حق از باطل می باشند، باید خردپسند و توأم با ادب و حسن مواجهه و دور از لجاج و ستیهندگی و تحقیر مخالف باشد تا به نیروی برهان و استدلال محکم و جاذبه ادب و - شیرین زبانی و لطف و خوشی - تحبیب قلوب فراهم آید و خصم از بیراههٔ انکار به راه مستقیم ایمان هدایت شود.

نگاهی گذرا به آیاتی که در آنها خداوند متعال پیامبرش را به دعوت خلق فرمان داده است، این نکتهٔ حکیمانه مشخص می شود، که با وجود آنکه از وظایف نبی اکرم (ص) تبشیر مردم به اعمال حسنه و تنذیر خلق از گناه و نافرمانی خداست؛ در هیچ موردی به ستیزه جویی در مجادلهٔ با دشمنان و تحقیر آنان توصیه نمی شود، بلکه در اغلب موارد با بیان «فَذَكِّرْ» - [یادآوری کن!] - به تبلیغ و نشر احکام دین به شیوهٔ احسن توصیه می گردد و به شکیبائی و کف نفس و اتخاذ روشی ملایم در برابر مخالفان فرمان داده می شود.

نظیر: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ، لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ...»^{۱۲} [پس پند ده (ای محمد) جز این نیست که تو پند دهنده و یادآور هستی غافلان را و تو برایشان نگهبان و مسلط نیستی.]

یا: «... وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ...»^{۱۳} [... و تو (ای محمد) برایشان مسلط و گماشته و جبار نیستی، پس یاد ده به قرآن و آگاه کن آنان را که از وعید و عقاب می ترسند.]
و: «فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى. سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَى...»^{۱۴} [پس پند ده مردم را تا، سود دهد پند دادن، زود باشد که پند پذیرد کسی که می ترسد.]

یا «... فَمَا أَنْتَ بِمَلْمُومٍ وَذَكَرِ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ...»^{۱۵} [... پس تو سزاوار سرزنش و

ملامت کردن نیستی و یاد ده (پنده) ای محمد که یاد دادن مؤمنان را سود دهد.]

قرآن مجید، همواره انسانها را «به اندیشه و فهم و ادراک و تأمل فرا می خواند و از آنان می خواهد تا پیش از ایمان به جستجوی دلیل و برهان برخیزند و از علم و حکمت مایه گیرند... بدین قرار، قرآن بر شیوه تفکر منتهی به حقیقت که آن تجرد از هوی و تعصب و اندیشه در حال آرامش و متانت و دور از لجاج و خودنمایی است^{۱۶}» تأکید می کند، چنانکه در آیه چهل و ششم از سوره سبا آمده است: «بگو شما را از راه خیرخواهی فقط به یک طریقه سفارش می کنم و آن اینکه دو نفره یا یکایک به قصد پاک و برای خدا برخیزید و سپس به اندیشه بنشینید که یارتان را هیچ جنونی نیست و او فقط بیم دهنده شماست، که از عذاب سخت آینده شما را می ترساند.^{۱۷}»

با عنایت به مبانی اخلاقی و اهداف معنوی ادیان توحیدی و اینکه غرض اصلی آنها رهبری بشریت به سوی کمال و رستگاری است، ملاحظه می شود که مکتب اسلام با سعه صدری درخور ستایش و با دیدی خالی از هر گونه شائبه تعصب و کینه توزی، از این ادیان به نیکی و احترام یاد می کند و با چنین داوری منصفانه که:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا قَلَّمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^{۱۸}» [کسانی که ایمان آورده اند و آنان که جهود شدند و ترسایان و صابئین هر که ایمان آرد به خدای و روز باز پسین و کردار نیکو کند، ایشان مزدشان به نزدیک خدای باشد و برایشان ترسی نباشد و نه ایشان اندوهگین شوند]

پیروان ادیان مزبور را به شرط داشتن ایمان به خداوند و عالم آخرت و انجام اعمال صالح و استقامت در عقیده^{۱۹}، به پاداش خداوندی امیدوار می کند و در موردشان چنین توصیه هائی می فرماید:

«وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ...» [...با اهل کتاب مجادله مکنید مگر به نیکوترین روش و کسانی که از آنان ستم کنند از این قاعده مستثنی هستند.]
 و در مورد کافران و دشمنان خدا چنین سفارش هائی دارد: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ^{۲۰}» [به کسانی که غیر خدای را می خوانند دشنام ندهید تا مبادا آنها هم از روی دشمنی و نادانی خدای را دشنام دهند...]

در سخنان ائمه معصومین (ع) نیز در رعایت عفت کلام و پرهیز از سخن لغو و دشنام - حتی نسبت به دشمنان - چنین توصیه هائی به نظر می رسد. شاهد بر این موضوع، سفارشی است که امام علی (ع) در جریان جنگ صفین به اصحاب خود می فرماید: «إِنِّي أكره لكم أن تكونوا سبّابين ولكيكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكركم حالهم كان أصوب في

القول... الخ: من نمی پسندم که شما از زمرۀ دشنام دهندگان باشید. و اگر کردار آنها (مردم شام و سپاه معاویه) و حالشان را (درستمگری و پیروی از هوای نفس و انحراف از حق) بیان کنید بهتر است و نیکوتر آنکه بجای دشنام دادن به آنان، بگوئید: بار خدایا خونهای ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما و چنان میان ما و آنها را اصلاح کن و آنان را از گمراهی برهان، تا کسی که نادان به حق است، حق را بشناسد و آن کس که حریص و شیفته گمراهی است، از آن باز ایستد.*»

از نظر عارفان روشن ضمیر و انساندوستی چون جلال الدین مولوی، از آنجا که در کلیۀ ادیان آسمانی جذبه‌ها و مصلحتها یا روزه‌هائی برای رسیدن به حق وجود دارد لذا برخی از کجرویهای پیروان آنان نشانه و دلیل تکاپویشان در نیل به حقیقت است، اما حقیقتی که گاه در اثر بسته شدن چشم دل ایشان و عصبیتهای جاهلانه‌شان به خیالبافی و افسانه‌سرایی مبتدل می شود و به همین دلیل است که باید در برخورد با آنان به رفق و مدارا عمل شود و به شیوۀ نیکو، حقایق محبوب بر ایشان آشکار گردد. ابیات ذیل توجیهی است در این موضوع:

همچنانکه هر کسی در معرفت	می‌کند موصوف غیبی را صفت
فلسفی از نوع دیگر کرده شرح	باحثی مرگفت او را کرده جرح
و آن دگر در هر دو طعنه می زند	و آن دگر از زرق جانی می‌کند
هر یکی زین ره نشانها زآن دهند	تا گمان آید که ایشان زان رهند
این حقیقت دان نه حقند این همه	نی به باطل گمراهانند این همه
زآنکه بی حق باطلی ناید پدید	قلب را ابله به بوی زر خرید
... پس مگو کاین جمله دینها باطلند	باطلان بر بوی حق دام دلند
پس مگو جمله خیال است و ضلال	بی حقیقت نیست در عالم خیال
آنکه گوید جمله حق است احمق است	و آنکه گوید جمله باطل آن شقی است ^{۲۱}
... پس محک می بایدش بگزیده‌ای	در حقایق امتحانها دیده‌ای
تا شود فاروق این تزویرها	تا بود دستور این تدبیرها ^{۲۲}

*

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه	مصلحت در دین عیسی غار و کوه
مصلحت داده‌ست هریک را جدا	مصلحت جو گر توئی مرد خدا ^{۲۳}

و در ارتباط با همین مصلحتها و اشتراک اهدافی که در رسالت پیامبران اولوالعزم وجود دارد، تعصب مذموم و کینه‌توزیهای موهوم با پیروان آنها، امری ناپسند و دور از اخلاق و ادب می نماید. چه به گفته ناصرخسرو قبادیانی:

از سر هوس برون کن و سودا را	فضلی تو چیست بنگر بر ترسا
او کافر و گرفته مسیحا را	تو مؤمنی گرفته محمد را
چون دشمنی تو بیهده ترسا را	ایشان پیمبرند و رفیقانند
با خلق، خیره جنگ و معادا را ^{۲۴}	حجت به عقل گوی و مکن در دل

در مذمتِ عصبیتهای جاهلانه و قدح و نکوهش متعصبان کینه تیزی که دین را سپری برای عقده گشائیهای اعتقادی خود قرار می دهند، سنائی غزنوی را اشعاری است نغز و آموزنده که توجه به نکته های حکیمانه آن شاید در تحلیل موضوع مورد بحث مفید فایده بیشتری باشد:

هیچ را در جهان ز علم و ز ظن	بی خردوار پشت پای مزن
بهر مستی خر، آب شرع مبر	بی گه و پنبه دانه، گاو مخر
از پی شاخ، بیخ شرع مکن	وز پی جاه، راه خلق مزن
چون و چه آلت عداوت توست	سنگ بر شیشه، از شقاوت توست
حسد و حقد کرده آلت جنگ	دیو حقدت گرفته اندر چنگ
بخدای اررسی به دین خدای	تو بدین خوی زشت و شهوت ورای
تو هوس دانی و هوا و جدل	وز پی عامه کارکرد و عمل
جز هوئی و هوس نخیزد و کین	شافعی آن و بوحنیفه این
گر تو را بوحنیفه دیو نمود	او سوی دین بجز فرشته نبود
شافعی گر بر تو بولهست	به سوی من امین حق نسب است
هر دو حقند باطل از من و توست	باطل از خبث این دل من و توست
... مرد باید که عیب خود بیند	برره زور و غیبه ننشیند
زین چنین ترهات دست بدار	کار کن، کار، بگذراز گفتار ^{۲۵}

و به گفته امام محمد غزالی، چه بسیارند کسانی از اهل جدل که به واسطه داشتن حقد و حسد و هوس، «عادت ایشان این است که هر کس که سخنی بگوید، بروی رد کنند و گویند: نه چنین است. و معنی این، آن باشد که: تو احمقی و نادان و دروغزن و ما زیرک و عاقل و راستگوئیم بدین یک سخن، دو صفت مهلک را قوت داده باشند: یکی تکبر و یکی شنعت کردن بر کسی. و برای این گفت رسول (ص): که هر که از خلاف (جدال) و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید، وی را خانه ای اندر بهشت بنا کنند. و بر این گفت رسول (ص): ایمان مردم تمام نشود تا آنکه که از خلاف دست بدارد، اگر چه بر حق بود و رسول (ص) گفته است: «کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دورکت نماز است و در

جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بروی فروگیری و خلل آن فراوی نمائی و این همه حرام است که از آن رنجانیدن چیزی حاصل آید و هیچ مسلمان را بی ضرورت رنجانیدن نشاید و در چنین چیزها خطا فرا نمودن فریضه نیست، بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون اندر مذاهب بود آن را جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی، چون امید قبول باشد، و چون نبود خاموش باشی. ^{۲۶}»

* *

با این تفصیل، از لحاظ نقد اخلاقی و معیارهای معنوی اسلام، از بدآموزیهای دیگرشعر کهن فارسی، تعصبات نکوهیده و مشاجرات کینه توزانه ای است که از طرف غده ای از شاعران ما علیه مخالفان اعتقادیشان اظهار گردیده و از شعر به عنوان سلاحی برای کوبیدن و تحقیر خصم استفاده شده است، بطوری که در پاره ای موارد - که شواهد آن بعداً ارائه خواهد شد - به گویندگانی برخورد می کنیم که برافروخته از آتش عصبیتهای مذموم، همراه با توهین و دشنام، قلم بطلان بر راه و رسم منکران معتقدات خود می کشند و غالباً با صفاتی چون: ملحد و زندق و مهدورالدم و یا ابله و شقی و گمراه به تحقیر آنان می پردازند که البته این موضوع، خود زائیده عواملی چند است که مهمترین آنها را جوآلوده مذهبی و اختلاف علمای دینی با یکدیگر و تأثیر جریانهای فکری و سیاسی حاکم بر جامعه ایران - خصوصاً در فاصله قرنهای پنجم و ششم هجری - باید دانست.

از بررسی تاریخ تحولات اجتماعی و ادبی ایران مشخص می شود که در سراسر این دوران: «تقریباً کمتر شهری است که از مشاجرات مذهبی خالی باشد. زیرا - غالباً مجالسی در خدمت وزرا و امراء و سلاطین برای بحث در مسائل مذهبی منعقد می شود و علما و ائمه فرقی مختلف و رجال و معاریف در آن حضور می یابند و این بحثها و مشاجرات ائمه فرقی طبعاً مایه تحریک عوام الناس و برافروختن نایره تعصب در آنان می شود و کار مشاجره و مناقشت را به مجادله و تخریب محلات و سوختن کتابخانه ها و کتب و نظایر این سفاهتها می کشاند و این سفیهان حتی در فتنه ها و مصائب سخت مانند حمله غزان و هجوم مغول نیز از آن اختلافات دست بردار نیستند ^{۲۷}» فی المثل - چنانکه راوندی مؤلف راحة الصدور نگاشته است، در حمله هولناک غزان به شهر نیشابور (سال ۵۴۸ هجری) که «از زن و مرد و اطفال چندان خلق در مسجد جامع آن شهر به قتل رسیدند که کشتگان در میان خون ناپدید شدند ^{۲۸}». و بعد از این کشتار فجیع و آتش زدن شهر، «چون غزان برفتند مردم شهر را به سبب اختلاف مذاهب، حقایق قدیم بود، هر شب فرقتی از محلتی حشر می کردند و آتش در محلت مخالفان می زدند تا خرابیها که از آثار غر مانده بود، اطلال شد و قحط و

و با هبدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه جسته بود، به نیاز بمرسد. ^{۲۹}» نظایر این رویدادهای تلخ در بخشهایی دیگر از ایران نیز به وقوع می پیوندد چنانکه:

«در اصفهان بین شافعیه و حنفیه که تحت ریاست آل خجند بوده اند، نزاع و کشمکش و تعصب مستمر وجود دارد و درری بین شافعیه و حنفیه و شیعه، در سایر بلاد عراق و خراسان هم این نوع کشمکش های مذهبی در جریان است و همه فرق خود جداگانه با اسماعیلیه که آنان را مطلقاً ملاحظه می خواندند، مبارزه و نزاع دارند و این کشاکشها غالباً به وضعی بسیار بد و با خونریزیهای مستمر جریان دارد و بسیاری از خلق خدا درگیر و در این حوادث به قتل می رسند. ^{۳۰}»

گزارش ذیل که از کتاب النقض تألیف عبدالجلیل رازی مربوط به وقایع سالهای ۵۳۰ تا ۵۶۰ هجری نقل می شود، مثنی است از خروار رویدادهای دردناکی که بر اثر تعصب و کینه توزی فرق مذهبی - در دوران مورد بحث - رخ می دهد. او می نویسد در این مدت: «هر ملحدی معروف که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیار الموت خرتها الله و قلاع طالقان ناپدید شد، چون باز جستند سرش در ساری یافتند یا بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران و تنش طعمه سگان که الوف الوف از آن کلاب جهنم و خنازیر جحیم را آن شاه شیعی به تأیید الهی طعمه سباع و طیور کرد... تا ملک مازندران به رستم علی بن شهریار افتاد، بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعتنا و التفاتند به تیغ او کشته شدند. ^{۳۱}»

کینه توزیهای فرق مختلف و احساسی را که گروههای مذهبی مخالف هم در ادوار مزبور نسبت به یکدیگر دارند از تصویری که خواجه نظام الملک طوسی از چهره فرقه باطنیه (اسماعیلیه) در عبارات ذیل ترسیم کرده است می توان درک نمود:

«... به همه روزگار خوارج بوده اند و از روزگار آدم علیه السلام تا کنون خروجها کرده اند در هر کشوری که در جهان است بر پادشاهان و پیغمبران هیچ گروهی نیست شومتر و بد دین تر و بد فعلتر از این قوم که از پس دیوارها، بدی این مملکت می سگالند و فساد دین می جویند، گوش به آواز نهاده اند و چشم به چشم زد کی اگر نعوذ بالله هیچ این دولت قاهره ثبتها الله تعالی را آفتی حدیثه رسد یا آسیبی العیاذ بالله پیدا شود، این سگها از نهفتها بیرون آیند و بر این دولت خروج کنند و دعوی شیعت و قوت ایشان بیشتر از رافضیان و خرمذیان باشد و هر چه ممکن باشد از فساد و قیل و قال و بدعت چیزی باقی نگذارند. به قول دعوی مسلمانان کنند و به معنی، فعل کافران دارند و باطن ایشان لعنهم الله به خلاف ظاهر باشد و قول به خلاف عمل و دین محمد مصطفی (ص). هیچ دشمن از ایشان شومتر و بنفرین تر نیست و ملکی خداوند عالم را هیچ خصمی از ایشان بتر نیست. ^{۳۲}»

تاریکی دهم: نعصبات نکوهیده عقیدتی و عصیتهای مذموم مذهبی و قومی ۱۷۷

البته نتیجه این خصومتها و کشمکشهای مذهبی، طبعاً چیزی جز نزاعهای دائمی و کشتارهای فردی و جمعی یا لعن و سب و دشنامهایی^۶ که گروههای متخاصم علیه یکدیگر می‌گویند و در ردیه‌هایی که از طرف علمای هر فرقه علیه گروه دیگر نوشته می‌شود، نیست و در این میان لبه تیز تیغ خصومت به جانب فرقه باطنیه است چنانکه در این دوران - انتساب به قرمطی بودن یا باطنیگری بزرگترین اتهام به شمار می‌رود و فرد متهم سرنوشتی دردناک و فجیع در انتظار دارد. و چون اسماعیلیه علیه خلافت عباسی فعالیت می‌کنند، عباسیان نیز متقابلاً به دست حکومت‌های دست‌نشانده خود یعنی غزنویان و سلاجقه کمر به قلع و قمع آنان می‌بندند و غالباً به فجیع‌ترین وضع - که نمونه بارز آن را در ماجرای دردناک به دار کشیدن حسنک وزیر و یا سرنوشت احمد بن عطاءش رهبر اسماعیلیه اصفهان که او را در سال ۵۰۰ هجری به فرمان سلطان محمد سلجوقی زنده زنده پوست برکنند و پوستش را از گاه بیاکنند و سرش را به بغداد فرستادند. ملاحظه می‌کنیم - به تارومار کردن این فرقه می‌پردازند.

ابوالفضل بیهقی از قول سلطان محمود غزنوی، عبارتی را در مورد باطنیه و در ارتباط متهم کردن حسنک وزیر به قرمطی بودن نقل می‌کند که «که مبین نقشه وسیع و متعصبانه‌ای تواند بود که برای سرکوبی این فرقه در زمان او انجام می‌گیرد. او می‌نویسد: «امیر ماضی چنانکه لجوجی و ضجرت وی بود، یک روز گفت: بدین خلیفه خرف شده نباید نشست که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند^{۳۳}» او به روایت مجمل التواریخ و القصاص، در جریان تسخیری که به سال ۴۲۰ هجری انجام می‌دهد به کشتار فجیعی از اسماعیلیه و رافضیه (شیعه) و سوختن کتابهای آنان دست می‌یازد. به نقل کتاب مزبور، در آن هنگام که محمود: «ایشان را جمله قبضه کرد... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوختند و بعضی را به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد وزیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن.^{۳۴}» و به روایت عتبی در تاریخ یمینی، او: «در روز فتح مولتان (سال ۳۹۶ هجری) آنقدر از قرمطیان به دست خود کشت که شمشیر خون آلود به دستش چسبید تا دست را در آب گرم نهادند و از هم جدا کردند.^{۳۵}»

بازتاب این عصیبت و کینه عمیق سلطان محمود و کسان او را نسبت به اسماعیلیه و خلیفه فاطمی مصر در اشعار ذیل از فرخی سیستانی شاعر مزدور و متملق دربار غزنه که در بزرگداشت محمود سروده است، می‌توان احساس کرد:

ژنده پیلان کز در دریای سند آورده‌ای سال دیگر بگذرانی از لب دریای نیل

«فرمطی» چندان کشی کز خونشان تا چند سال
 راست پنداری همی بینم که بازائی ز مصر
 و آن سگ ملعون که خوانند اهل مصر او را عزیز
 دار او بر پای کرده در میان مرغزار
 تا چو بر دار مخالف سنگها بیمر شود
 چشمه های خون شود در بادیه ریک مسیل
 در فکنده در سرای ملحدان ویل و عویل
 بسته و خسته به غزنین اندر آورده ذلیل
 گرد کرده سنگ زیر دار او چون میل میل
 اهل بدعت سربتابند از مخالف قال و قیل^{۳۶}

پس از دوران غزنویان، نیز تعصبات اعتقادی برخی از علمای فرق و امرای حاکم در ایران کمتر از عصبیت محمود نسبت به باطنیان نیست و نظر قاطبه مخالفان این فرقه که ضمناً هواداران حکومت عباسی هم هستند در مورد اسماعیلیه تقریباً این است که: «قتل ایشان حلال تر است از آب باران، و واجب تر است بر سلطانان و پادشاهان که ایشان را قهر کنند و به قتل رسانند و پشت زمین را از نجاست ایشان پاک کنند و با ایشان دوستی و صحبت نشاید کردن و ذبیح ایشان نشاید خوردن و نکاح ایشان نشاید کردن و خون ملحدی ریختن، اولیتر که هفتاد کافر رومی را کشتن.»^{۳۷}

از سوی دیگر - چنانکه می دانیم - اسماعیلیه نیز در برابر این گونه کینه توزیها و تحقیرها و فشارها آرام نمی نشینند و عکس العملهایی خشن و خونین دارند، آنان از اواخر قرن پنجم هجری با تشکیل سازمان وسیع تبلیغاتی که غالباً به صورت شبکه ای مخفی و زیرزمینی در قلاع مستحکمی چون الموت و گردکوه و قهستان فعالیت دارد، موجب توطئه های فراوانی می شوند و با پروردن فدائینی متعصب، جوّ وحشتناکی را فراهم می آورند و به ترور شخصیت های سیاسی و مذهبی زیادی دست می یازند که از آن جمله در سال ۴۸۵ هجری خواجه نظام الملک وزیر سلاجقه و در ۴۹۵ ابوالعلاء اصفهانی مفتی شهر اصفهان و در ۴۹۷ سلطان العلماء ابوالقاسم اسفزاری رئیس بیهق و به سال ۵۰۰ فخرالملک وزیر و پسر نظام الملک طوسی و در ۵۲۱ معین الدین کاشی وزیر سلطان سنجر و در سالهای ۵۲۹ و ۵۳۳ به ترتیب المسترشد بالله و الراشد بالله خلفای عباسی را به قتل می رسانند و چون از اصول اعتقادی آنان تاویل معانی ظاهری قرآن^{۳۸} و حدیث و انکار معاد جسمانی^{۳۹} و بی اعتنائی به ظواهر دستورالعملهای شرع بوده، حتی «احکام ظاهری فقه اسلامی را هوئی و هوس ریاست جویان^{۴۰}» می نامند و بر اینگونه پندارها به عنوان باطنیه به طعن و لعن مخالفان خود یا «ظاهریه» می پردازند، طبعاً از این رهگذر بر آتش مناقشات و منازعات موجود میان فرق اسلامی دامن می زنند و آشوبها و رویدادهای خونینی را موجب می شوند.

بطورکلی عصبیت های مذهبی نکوهیده ای که در اعصار تاریخ فکری کشور ما - پس از اسلام - از طرف فرقه های مختلف نسبت به یکدیگر اظهار شده است: «منحصر به بحثها و مشاجرات

فقها یا جنگ و خونریزی دسته‌های مختلف نیست، بلکه به صورتهای گوناگون ملاحظه می‌شود، چنانکه بین سنیان بر سر ترجیح مذهب حنفی و شافعی یا بر سر بحث در جبر و اختیار و یا دربارهٔ رؤیت و نفی رؤیت و یا در ترجیح مذهب اشعری و معتزلی و کرامی و غیره و بین سنیان و شیعیان در مسائل گوناگون مورد اختلاف و بین همهٔ آنها با باطنیه بحث‌های طولانی و سخت که غالباً به تشکیل مجالس و تألیف کتب منجر می‌گردیده و یا به گرفتن خط و اقرار به ترک عقیده‌ای و قبول عقیدهٔ دیگر می‌انجامیده، و گاه به کشتن و مثلثه کردن و کندن زبان و نظایر این فجایع پایان می‌یافته است.^{۴۱}»

بدیهی است که این کشمکشهای فجیع، و محیط آلوده و آکنده از حقد و عناد، همانگونه که در قشرهای مختلف مردم اثراتی سوء برجای می‌گذارد و در بسیاری موارد انگیزهٔ شورشها و غوغاهائی جاهلانه می‌گردد، مآلاً - در گروهی از گویندگان نیز که از شعر به عنوان وسیله‌ای برای تبلیغ و نشر افکار مذهبی خود سود می‌جویند، نقشی مؤثر دارد و واکنش این تأثیر سوء که حاصل آن چیزی جز تعصبات نکوهیده و عصبیتهای مذموم و سخت نمی‌باشد، در آثارشان مشهود است.

با توجه به سابقهٔ طولانی که ورود اندیشه‌های مذهبی و دفاع از عقیده در قلمرو شعر کهن فارسی دارد، شاعران مدافع و تحلیل‌گری که هنر شاعری را در خدمت تبیین ایدئولوژی و توجیه معتقدات مذهبی و عرفانی خویش به کار گرفته‌اند، به دو دسته کاملاً متمایز تقسیم می‌شوند:

نخست: شاعرانی خردمند چونان فردوسی و گویندگان عارفی نظیر جلال‌الدین مولوی که با رعایت عفت در کلام و نزاکت در گفتار و به دور از جنجال و هیاهو و تعصب نکوهیده، به شیوه‌ای منطقی و ستوده، به بیان آراء و علائق مذهبی خویش و رد عقاید مخالفان پرداخته و آثاری را از خود بر جای گذارده‌اند که همه وقت می‌تواند متکلمان را بکار آید و اهل بحث و نظر را الگو و سرمشق عمل در «مجادلهٔ احسن» با خصم باشد. به عنوان مثال - فردوسی را می‌نگریم که در نفی رؤیت خداوند که از معتقدات فرقهٔ اشاعره است،^{۴۲} با اشعاری این چنین بلیغ و در عین حال مستدل و متین به رد اندیشهٔ باطل این فرقه می‌پردازد:

... خداوند کیوان و گردان سپهر	فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارندهٔ بر شده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه ^{۴۳}

و یا مولانا جلال‌الدین که آراء خود را غالباً در لباس داستانها و تمثیلات آموزنده و شیرین و به شیوه‌ای منطقی و جالب توجیه می‌کند، چنانکه - مثلاً - در اثبات مسئلهٔ اختیار که متنازع‌فیه میان

معتزله و اشاعره است، با بیان تمثیل ذیل - عقیده خود را چنین عارفانه اظهار می دارد:

آن یکی می رفت بالای درخت	می فشاند آن میوه را دزدانه سخت
صاحب باغ آمد و گفت ای دنی	از خدا شرمیت، گوچه می کنی
گفت: از باغ خدا بنده خدا	گر خورد خرما که حق کردش عطا؟!
عامیانه چه ملامت می کنی؟	بخل بر خوانِ خداوند غنی!
گفت: ای، اینک بیاور آن رسن	تا بگویم من جوابِ بوالحسن
پس بستش سخت آن دم بر درخت	می زد او بر پشت و ساقش چوب سخت
گفت: آخر از خدا شرمی بدار	می کشی این بی گنه را، زار، زار
گفت: از چوب خدا این بنده اش	می زند بر پشت دیگر بنده اش
چوب حق و پشت و پهلوان او	من غلام و آلت و فرمان او
گفت: توبه کردم از جبرای، عیار	اختیار است اختیار است اختیار ۴۴

و سپس از این حکایت دلنشین به نحوی مستدل و نیکو نظریه جبر مطلق را رد می کند و چنین نتایجی را در اثبات رأی خود می گیرد:

اختیاری هست ما را در جهان	جس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود ببین جبری مشو	ره رها کردی به ره آکج مشو
اختیاری هست ما را ناپدید	چون دو مطلب دید آید در مزید
اوستادان کودکان را می زنند	آن ادب سنگ سیه را کی کنند؟
هیچ گوئی سنگ را فردا بیا	ور نیائی من دهم بد را سزا
هیچ عاقل مر کلوخی را زند؟!	هیچ با سنگی عتابی کس کند؟!
در خرد جبر از قدر رسواتر است	ز آنکه جبری جس خود را منکر است
جبریش گوید که امر و نهی، لاست	اختیاری نیست، وین جمله خطاست
جمله قرآن امر و نهی است و وعید	امر کردن سنگ مرمر را که دید؟
خالقی که اختر و گردون کند	امرو نهی جاهلانه چون کند ۴۵؟!

و گروه دیگر شاعرانی هستند که در ردّ مذهب مخالفان خود شیوه ای کینه توزانه دارند، یعنی با دشنام و توهین و تحقیر خصم، او را محکوم می کنند و غالباً بی آنکه از براهینی خردپسند بر بطلان اندیشه های مخالف سود جویند، با نکوهش و گاه لعن و نفرین، بر آراء وی خط بطلان می کشند. مثلاً در شعر ذیل که از ظهیر فاریابی نقل شده است - چنانکه ملاحظه می شود، شاعر، شخصی را به جرم اعتقاد به مذهب اعتزال، زن به مزد می خواند و درخور کشتنش می شناسد:

تورا به تیغ هجا پاره پاره خواهم کرد
خداایگان وزیران مرا چه خواهد کرد
که کشتن تو مرا شد فریضه کلی
ز بهر خون یکی زن به مزد معتزلی^{۴۶}

و یا ناصر خسرو قبادیانی - این شاعر پرهیزکار نستوه که بیشتر جنبه های شعرش از لحاظ اخلاق و خردگرایی و آموزندگی، دوست داشتنی و تحسین برانگیز است و همو که اعتقاد دارد: «چون و چرا عدوی تو است ایرا - چون و چرا همی کندت رسوا^{۴۷}» و کسی که توصیه همیشه اش این است که: «حجت به عقل گوی و مکن دردل - با خلق خیره جنگ و معادا را^{۴۸}»؛ متأسفانه در مواردی به زمره واعظان غیر متعظ درمی آید و مخصوصاً زمانی که از دشمنان باطنیه و اسماعیلیه یاد می کند (بویره ناصبی ها) سخت و غضبناک و با شلاق انتقاداتی موهن به رد و نفی شان می پردازد و با نسبت دادن کلمات خر و حمار و سگ و یا صفات ملعون و منفور و جاهل و... تحقیرشان می کند و با اشعاری نظیر ابیات ذیل - آنان را محکوم می نماید:

ای جاهل ناصبی چه کوشی
تو چاکر مرد بادوالی
رنجیت نبود تا گمانت
واکنون چو شدی زحالم آگه
چندین به جفا و کارزارم
من شیعت مرد ذوالفقارم
آن بود که من چو تو حمارم
یکسر چه کشی سرازفسارم^{۴۹}
یا:

شیر خدا علی بود و ناصبی خراست
یا اشعاری از این نوع:

...امتی مربوحنیفه و شافعی را از رسول
هر حکیمی کاین شنود از توجه گوید؟ گویدت:
چون گریزی از علی کوشیردین ایزداست
چون زمشکلهات پرسم عورتت پیدا شود
طبع خر داری تو، حکمت را کسی بر طبع تو
شرم نباید مرترا زین زشت کارای ناصبی
خاکساری خاکساری خاکسارای ناصبی
گر نگشتستی بدین اندر حمارای ناصبی
بی ازاری بی ازاری بی ازارای ناصبی
بست نتواند به سیصد رش نوارهای ناصبی^{۵۱}

یا اینگونه انتقادات طنزگونه تلخ فتنه انگیز:

شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام
بوحنیفه به از او گوید درباب شراب
حنبلی گفت که گر آنکه به غم درمانی
گر کنسی پیروی مفتی چارم مالک
بنگ و می می خور... می گن و می باز قمار
کج مبارزید که جز راست نفرموده امام
که ز جوشیده بخورتا نبود بر تو حرام
پسته بنگ تناول کن و سرخوش بخرام
او هم از بهر تو تجویز کند وطنی غلام
که مسلمانی از این چار امام است تمام^{۵۲}

یا:

می جوشیده حلال است سوی صاحب رأی	شافعی گوید شطرنج مباح است بباز
صحبت کودک ساده زنج را مالک	نیز کرده است ترا رخصت و داده است جواز
می و قمار و لواطه به طریق سه امام	مر ترا هر سه حلال است هلاسر بفراز
... آنکه برفسق تو را رخصت داده ست وجواز	سوی من شاید اگر سرش بکوبی به جواز ^{۵۳}

و یا شاعری نظیر خاقانی شروانی که پیرو مذهب شافعی است، از سر تعصب به تسنن، رافضیان (شیعیان) را «امت شیطان» و «خطافهم و بی دین» می خواند:

این رافضیان که امت شیطانند	بی دینانند و سخت بی دینانند
از بس که خطا فهم و غلط پیمایند	خاقانی را خارجی می دانند ^{۵۴}

و چون با فلسفه و علوم عقلی نیز مخالف است، فلاسفه را با صفت «حیز» (آمرد یا ملوط و مخنث) تحقیر می کند و آنان را از زمره کفار می شمارد و فلسفه را «علم کفر» می داند:

... نقد هر فلسفی کم از فلسی است	فلس در کیسه عمل منهد
... علم دین، علم کفر شمارید	هر مان همبر طلل منهد
چشم شرع از شماست ناخنه دار	بر سر ناخنه، جعل منهد
فلسفی مرد دین مپندارید	حیز را جفت سام یل منهد ^{۵۵}

مخالفت با فلسفه و نکوهش فیلسوفان از دیگر موضوعات قابل تأمل در شعر کهن فارسی است که ارتباطی تنگاتنگ با مبحث حاضر یعنی تعصبات نکوهیده عقیدتی دارد، چه شاعران عارف مسلک ما به دلیل آنکه اندیشه های فلسفی یا «پای استدالیان» را در کشف اسرار و نیل به حقایق ناتوان و «چوبین» می دانند، نسبت به علوم عقلی خوش بین نیستند و حتی به تعبیر مولوی: «خرده کاریهای علم هندسه، و - هم نجوم و علم طب و فلسفه^{۵۶}» را «علم بنای آخور» و خصوصاً فلسفه را موجب گمراهی می شناسند. بنابراین، گویندگانی چون: سنائی، مولوی، سیف فرغانی، جامی و... را می نگریم که در آثار خود از فلسفه و فیلسوفان خرده ها گرفته و بر آراءشان خط بطلان کشیده اند، منتها بعضی این کار را ملایمتر و برخی متعصبانه و خشمگین انجام داده اند. مثلاً سنائی و مولوی بدینگونه از فلسفه و فلاسفه یاد کرده اند:

از سنائی غزنوی:

تاکی از کاهل نمازی ای حکیم زشت خوی	همچو دونان، اعتقاد اهل یونان داشتن
عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاملی	عقل چپود؟ جان نبی خواه و نبی خوان داشتن ^{۵۷}

یا:

تاریکی دهم: تعصبات نکوهیده عقیدتی و عصبیهای مذموم مذهبی و قومی ۱۸۳

که محرومند از این عشرت هوس گویان یونانی
چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی^{۵۸}

دم زند، دینِ حقش بر هم زند
گوبرو سر را بر این دیوار زن
هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل
در همان دم سُخره دیوی بود
در جهان او فلسفی پنهانی است
آن رگِ فلسف کند رویش سیاه
نیست حاصل جز خیال و درد سر
جهد کن تا از تو این حکمت رود
گشته ره رو را چو غول و راهزن
تا ز شرفیلسوفی می رهند^{۶۰}

شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین
... برون کن طوقِ عقلانی به سوی ذوقِ ایمان شو
از جلال الدین مولوی:

فلسفی را زهره نی تا دم زند
... فلسفی منکر شود در فکر و ظن
نطق آب و نطق خاک و نطق گِل
فلسفی مر دیورا مُنکیر شود
هر که را درد دل شک و پیچانی است
می نماید اعتقاد و گاه گاه
مرمر ازین حکمت و فضل و هنر
گر تو خواهی کت شقاوت کم شود
... ای بسا علم و ذکاوات و فطن
بیشتر اصحاب جنت ابلهند

و شاعرانی نظیر: سیف فرغانی و عبدالرحمن جامی نیز این چنین متعصبانه و خشمگین بر
حکمت و حکیمان برآشفته اند و فلاسفه را «راهزن» و «دین برانداز» لقب داده و متفکران بزرگی
چون ابوعلی سینا را اینگونه زیر شلاق انتقادات تند و موهن خود کوبیده اند:

از سیف الدین فرغانی:

وی در کفِ تو عنانِ معقول
بر رُمحِ جدلِ سنانِ معقول
کژ می رود از کمانِ معقول
پیوسته ز کاروانِ معقول
از بوعلی آن زبانِ معقول
در کیسه ز زرگرانِ معقول
تاریک شد از دُخانِ معقول^{۶۱}

ای بر سرِ تو، لجامِ حکمت
وی از پیِ طعنِ دینِ نشانده
تیرِ نظرت ز کوری دل
بانگِ جرسِ ضلالت آید
گوشِ دلِ خویشتن نگه دار
نقدِ دغلی به زر مُطلاست
... روشن دل چون چراغت، ای دوست

از عبدالرحمن جامی:

هم سفه باشد که دارد حکم کل آنچه اکثرست
می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبرست
کن قیاس از آنکه اصغر مندرج در اکبرست

فلسفه چون اکثرش آمد سفه پس کل آن
فلسفی از گنج حکمت چون به فلسی ره نیافت
حکم حال منطقی خواهی ز حالِ فلسفی

حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوی
 نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر تورا
 از علی جو بو، که بوی بوعلی مستقدرست
 دست بگسل از شفای او که دستور شفاست
 پای یکسونه ز قانونش که قانون شرست^{۶۲}
 یا:

چون فلسفیان دین برانداز
 از فلسفه کار دین مکن ساز^{۶۳}
 و آثاری - نظیر شعر ذیل - که مخالفان صوفیه در ذم و قدح این فرقه سروده و در آن با دشنامهایی چون: حمار و شترِ عصار و جاهل و ابله یا بیدین و کافر و شاهد باز و غلامباره و رقاص، به استهزا و تحقیر اهل تصوف پرداخته اند - صرف نظر از صحت و سقم یا صواب و خطای برخی از اندیشه ها و رفتار صوفیان و دیگر فرقه های مشابه آنان - اینگونه اشعار - کلاً از مقوله تعصبات نکوهیده و عصبیتهای مذموم به شمار است و شیوه بیان آنها خلاف موازین اخلاق اسلامی و عکس «مجادله احسن» می باشد:

این است خطوط چهره مسخ شده ای از همه صوفیان و عارفان که شاعری متعصب آن را در آئینه ذهن خود مصور ساخته و با صدور حکمی کلی و بدون استثناء تمامی متصوفه را با یک چوب رانده و چنین در توصیفشان داد سخن داده است:

جماعتی پی تسخیر ابلهان پوشند	کلاه و خرقة و عرعر کنند همچو حمار
کنند رقص چو آواز مطربان شنوند	کشند آه ز بهر بتان لاله عذار
کنند نغمه سرائی چو مطربان اما	بهانه کرده خدا بهر گرمی بازار
به دل نباشدشان ذره ای ز مهر خدا	اگر چه لاف محبت زنند لیل و نهار
ز راه دین طلب سیم و زر کنند این قوم	از آن شدند مریدان مالک دینار
هوای درد انا الحق فتاده در سرشان	از آن کنند چو حلاج کفر خود اظهار
جمع پیر و حلاج و بایزید و جنید	تمام بی خبر از شرع احمد مختار
کنند دعوی تسخیر جنیان به دروغ	که تا کنند الاغان انس را افسار
کنند رقص ز جهل و نهند طاعت نام	کنند دین خدا را به لعب و بازی خوار
نمی رسند بجائی اگر تمامی عمر	زنند چرخ پیایی چو اشتر عصار
کنند عاشقی امردان و می گویند	بود مجاز پیل عشق حضرت جبار
بنای قاعده دینشان بود بر جهل	ز اهل دانش و بینش از آن کنند کنار
ز راه شرع برون می برند مردم را	حذر کنید از این قوم یا اولی الابصار ^{۶۴}

علاوه بر تعصبات مذهبی و کینه توزیهای فرقه ای مزبور، در برخی از آثار شعر کهن فارسی به

عصیتهای دیگری برخوردار می‌کنیم که صبغه‌ای از ملیت گرانی و تعلقات قومی دارد و حاکی از تفاخرات نژادی و زبانی و یا تعصبات وطن پرستی است.

اینگونه اندیشه‌ها - نیز از لحاظ موازین اخلاق اسلامی مردود و محکوم است. چه تخاصم بر سر مسائلی چون وطن دوستی یا ناسیونالیسم افراطی و شوونیسم و هواداری از قوم و قبیله و نژاد و زبان و رنگ پوست، که منجر به حقیر شمردن سایر اقوام و دشمنی میان انسانها گردد، امری ناپسند بوده - و به دلایل ذیل از دیدگاه اسلام، جزء کج رویهاست، و نتیجتاً از تاریکیها و بدآموزیهای شعر کهن فارسی محسوب می‌شود:

هر چند بنا بر آیه مبارکه: «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا...»^{۶۵} میان ملتها و اقوام گوناگون تفاوتی وجود دارد «اما این اختلاف به معنی و موجب تنازع و تخاصم بین آنها نیست و با اینکه تفاوت در زبانها و رنگها از آیات خداوندی است، نژادپرستی و فخر فروشی به رنگ و زبان ناپسندیده و زشت است و مکرّمترین، همان متقی‌ترین است و لا غیر. و نیز اگر دگرگونی نژادها از نشانه‌های خداست، تعبیر و تفسیر این اختلاف، به ستیزه و تخاصم ناسیونالیسم، کفر و گمراهی است. - از طرفی - اگر قومیت و نژادپرستی را بدین معنی انگاریم، که آدمیان گوناگون خلق شده‌اند و به قبایل و شعوب و ملل منقسم‌اند و فرهنگها و زبانهای مختلفی دارند، سخنی به ناروا نگفته‌ایم، ولی اگر ناسیونالیسم جایگزین هویت انسانها گردد، از خود بیگانگی پدید می‌آید و خود سرچشمه خصومتها می‌شود و هر جا ستیزه‌ای بر پا گردد آن‌جا جولانگاه اهریمن است و هرگاه اهریمن چیره گردد، یاد پروردگار به فراموشی سپرده می‌شود و همان دم مسخ و از خود بیگانگی بر روان آدمی سطره می‌یابد. و مقصود از ناسیونالیسم مذموم این است، که آدمی هویت و شخصیت و قوام خود در قومیت پندارد و پیوند با قوم و قبیله و ملت را وسیله شناساندن خود سازد، آنچنان که گوئی قومیت مقوم شخصیت اوست و آن را چون آئینه‌ای انگارد که خود را در آن و با آن می‌شناسد و کردار و رفتار را با آن هویت موهوم منطبق کند و در این چهار چوب با دیگران پیوند یابد و مردمان را نیز با همین معیار ارزیابی کند. در نتیجه جهانی بشری در چشم انداز او مجموعه‌ای است از اقوام و ملیتها و در پندار او چیزی فراگیرتر و گسترده‌تر از قومیت یافت نمی‌شود که پایه اتحاد و افتراق و عمل قرار گیرد. لیکن این پندار همواره مردم را از حق می‌راند و از هویت راستین خود عاری و تهی می‌سازد و در چهار چوب ناسیونالیسم، امحاء تخاصم ملتها امکان پذیر نیست.

ناسیونالیسم خود، مستلزم جدائی و پراکندگی و انفصال انسانها از یکدیگر است.^{۶۶} عصیتهای مذموم برخاسته از تعلقات ملی و نژادی و «تعصب قومی و جانبداری از همسایه و

اهل محل و همشهری و همزبان و هموطن پدیده جدیدی در تاریخ بشریت نیست و عمری به قدمت عمر هوای نفس و اندیشه‌های شیطانی دارد و سابقه آن به همان زمانی می‌رسد که شیطان در مقابل خداوند سرکشی کرد و با تفاخر به نژاد خویش خود را برتر از آدم شمرد و گفت: «انا خیر منه، خلقتنی من نار و خلقتُهُ من طین^{۶۷}»، [من از او بهترم، چون مرا از آتش آفریدی و او را از خاک خلق کردی] این گونه تعصبات و تفاخرها - در همه روزگاران - جزء ذمائم اخلاق فردی و اجتماعی محسوب می‌شده است^{۶۸}»

بنابراین از دیدگاه اسلام و رهبران عالیقدر آن که عزت انسان و رفعت شخصیت او را به تقوی دانسته‌اند و بر این گونه اعتقادات تکیه کرده‌اند که: «إِنَّ حَسَبَ الرَّجُلِ دِينُهُ وَمَرْوَتُهُ خَلْقُهُ وَاصِلُهُ عَقْلُهُ^{۶۹}» [همانا گوهر نیک مرد دین است و مردمی وی خلق و خوی و شخصیت او، اصل و ریشه هر کس خرد اوست] ملیت گرایی و وطن پرستی - نه وطن دوستی^{۷۰} - که بر پایه اندیشه‌های عارضی و احساسات بی پایه قومی و ملی متکی است تا بر عقل و منطق، محکوم و مردود است و مآلاً بازتاب این گونه تعصبات که در برخی آثار شعر کهن فارسی ملاحظه می‌گردد، از لحاظ نقد اخلاقی ناپسند است و مذموم.

نظری به چشم‌انداز گذشته تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران بعد از اسلام و بررسی نهضت‌هایی چون شعوبیه که ظاهراً به قصد براندازی سُلطه اعراب و باطناً به منظور تضعیف اسلام و ایجاد جنبش ایران پرستانه از اوائل عهد عباسیان در ایران شکل می‌گیرد، نشان می‌دهد که تفاخر به مآثر ایران باستان و عظمت افسانه‌ای شاهان گذشته و تکیه بر قومیت و برتری نژاد ایرانی بر عرب که از طرف هواداران متعصب شعوبیه - در برابر اسلامی که بر کلیه افتخارات و امتیازات طبقاتی و قومی و نژادی خط بطلان کشیده است، مطرح می‌شود، کار این عصبیتهای مذموم را بدانجا می‌کشاند که شاعران متعصبی چون: «بشاربن بُرد طخارستانی شاعر نابینای ایرانی از شدت علاقه‌اش به آئین نیاکان و نژاد آریائی افراط در عصبیت را به جایی می‌رساند که به آتش که در دین زردشت مقدس است جنبه اهورائی می‌دهد و ابلیس را که بنا بر اعتقادات اسلامی از آتش آفریده شده است بر آدم که خلقتش از خاک می‌باشد، برتر می‌شمرد:

«ابلیسُ خیرٌ مِن ابیکم آدم فتنبهُوا یا معشر الفجار
ابلیس مِن نارٍ و آدمُ طینهٌ و الارضُ لا تسموا سماء النار^{۷۱}»

و از همین مقوله است برخی از اشعار فردوسی بزرگ که ضمن داشتن اعتقاد کامل به اسلام و ارادت به خاندان رسالت، چون طرفدار برتری نژاد ایرانی بر تازی است و به تعبیر ملک الشعراء بهار «وز شعوبه، مردمش، در گوش درهای ثمین^{۷۲}» می‌باشد، لذا تحت تأثیر چنین احساسات و

عصیتهائی در دفاع از قومیت خود و تحقیر و کوبیدن اعراب مسلمان آنان را گجسته و شوم می داند و در شاهنامه نخستین بار که در شرح: «سلطنت ساسانیان به اعراب برمی خورد، آنان را نادان و دانش ناپذیر می خواند و بالعکس ایرانیان را بزرگوار و آزاد می داند و چون سعد وقاص را در تکاپوی فتح ایران می بیند و سرهای دلبران لشکر ساسانی پایکوب سم ستوران تازی می شود، با آندوه می گوید:

چوبخت عرب برعجم چیره شد	همی بخت ساسانیان تیره شد
بر آمد ز شاهان جهان را قفیز	نهان شد زرو گشت پیدا پشیز
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت	شده راه دوزخ پدید از بهشت
دگرگونه شد چرخ گردون به چهر	از آزادگان پاک ببریید مهر

و در شگفت است که چرا نیزه های ایرانیان که از کوه قارن عبور می کند و آن تیر و پیکان که از آهن می گذرد، بر تن های برهنه تازیان کارگر نیست؟! فردوسی چون منبر تازیان را بجای تخت کیانی و پوشش پشمینه ایشان را بجای جامه های زربفت خسروانی می بیند، فغان برمی آورد و بر زمین و زمان دشنام می فرستد و می گوید:

چو آگاه گشتم از این راز چرخ	که ما را از او نیست جز رنج برخ
به ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سرو تاج و اورنگ و تخت	دریغ آن بزرگی و آن فرو بخت
کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگرده مگر برزبان
چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بویکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان راست بهر
... شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار

و مانند شعوبیان متعصب هر جا که به رسوم و زندگانی عرب می رسد، از مثال و تکذیب آن قوم کوتاهی نمی کند و از زبان رستم فرخزاد سپهسالار ایران به سعد وقاص می گوید^{۷۳}:

... ز شیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را به جائی رسید است کار
که تاج کیانی کند آرزو	تفویض بر چرخ گردون تفو
شما را به دیده درون شرم نیست	ز راه خرد مهر و آرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی	همی تخت و تاج آید آرزوی ^{۷۴}

و گاه از زبان یزدگرد به مرزبانان طوس، اعراب را بدین لحن شدید استهزاء می کند:

... از این مار خوار اهرمن چهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد
از این زاغ ساران بی آب و رنگ
بدین تخت شاهی نهادست روی
زدانایی و شرم بی بهرگان
همی داد خواهند گیتی به باد
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
شکم گرسنه، مرد دیهیم جوی^{۷۵}

و یا اشعاری که در تأسف بر از بین رفتن تخمه و نژاد اصیل ایرانی و اختلاط آن با نژادهائی چون: ترک و تازی دارد، از این مقوله است. چنانکه در نامه رستم فرخ زاد - فرمانده سپاه ایران - به برادرش گوید:

از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
در حالی که - شاید - به هنگام اظهار این گونه احساسات وطن پرستانه، از این نکته مهم در ارتباط با حمله اعراب مسلمان به ایران غافل است که به گفته بهار:

گرچه عرب زد چو حرامی به ما
گرچه ز جور خلفا سوختیم
داد یکی دین گرامی به ما
زال علی معرفت آموختیم^{۷۶}

به طور کلی «حماسه های کلاسیک ما که بر پایه ارزشهای نژادی استوار است و در فضای اساطیری جولان دارد - از لحاظ تعصبات قومی موجود در آن - با روح و بینش اخلاقی اسلام بیگانه است. به عنوان مثال: در شاهنامه فردوسی مسلمان و شیعی که باید ارزشهای خانوادگی و تباری و فضائل اشرافی در نظرش سست تر باشد، تصادفی نیست که کاوه آهنگر با چنان شکوه و زیبایی که در کارش هست، هنوز ندرخشیده افول می کند و فریادی برمی آورد و بی درنگ خاموش می گردد و با درخشش فریدون فرخ و دیگر تخمه داران و الاتباب نژاده استخواندار گم می شود.^{۷۸}»

دل بستگی بیش از حد شاعرانی چون فردوسی و اسدی طوسی به نژاد آریائی و قوم ایرانی که در آثارشان - گاه به صورت وطن پرستی تجلی می کند تا وطن دوستی، غالباً آنان را به مبالغاتی نظیر: «هنر نزد ایرانیان است و بس^{۷۹}» و «از ایران جز آزاده هرگز نخاست^{۸۰}» و «جز ایرانیان را نزیبید نبرد.^{۸۱}» و بیان مضامینی چون: «وفا ناید از ترک هرگز پدید.^{۸۲}» و... در بزرگداشت ایرانیان و تحقیر سایر اقوام - خصوصاً ترکان و تازیان واداشته که خود از مقوله عصیبت قومی و ناسیونالیسم مذموم به شمار است.

*

همان طور که تعصبات عقیدتی و عصیبتهای قومی و نژادی که به تخاصم و افتراق میان افراد و ملتها منجر گردد، امری است نکوهیده و مخالف با «مجادله احسن و موعظه حسنه» و حسن سلوک

و شیوه خردپسند اسلامی است، جنبه عکس یا افراطی آن یعنی تسامحات عقیدتی و مذهبی و صلح کل بودن یا کافر و مسلمان و دوست و دشمن را به یک چشم نگرستن و کعبه و بتخانه و مسجد و خرابات را یکسان شمردن و همه مذاهب و ملل و نحل را واحد دانستن و طبعاً به قراردادهای منزّه و دستورالعملهای دیانت راستین اسلام بی اعتنائی کردن و در برابر علائق و احساسات شریفی چون وطن دوستی بی تفاوت بودن و به شعارهایی نظیر:

چنان بانیک و بدسرکن که بعد از مردنت عرفی مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند
دل خوش کردن و اعتقاد داشتن، نیز اندیشه ای است نادرست و از دیدگاه نقد اخلاق اسلامی
چونان تعصبات مذموم و عصبیتهای جاهلانه می باشد و از جهتی خلاف این آیه مبارکه است
که: «محمد رسول الله والذین معه أشدأء علی الکفار رحماء بینهم...»^{۸۳} [محمد فرستاده خدا و
یاران او بر کافران سخت هستند و با یکدیگر شفیق و مهربانند]

در میان آثار شعرکهن، خصوصاً برخی از اشعار صوفیانه و ادبیات عرفانی فارسی مضامین
فراوانی از اینگونه تسامحات دینی و سعه مشرب و بی تفاوتیهای عقیدتی و هواداری از صلح کل و
برابری مذاهب به چشم می رسد و این موضوع خود منبعث است از آنکه در نظر برخی: «همه ادیان
و مذاهب یکسانند و هیچ یک را بر دیگری ترجیحی نیست، یعنی دیانت اسلام با بت پرستی یکسان
است و کعبه و میخانه و صمد و صنم یکی است و صوفی پخته هیچ وقت ناظر به این نیست که
انسان پیرو چه مذهبی است یا صورت عبادت او چیست. زیرا به عقیده عارف مسجد واقعی قلب
صاف و پاک است و خدا را فقط در قلب پاک باید پرستش کرد و کعبه حقیقی کعبه دل است نه
خانه سنگ و گِل... حاصل آنکه عارف همه چیز را حاکی از حق می شمرد و با عقیده احدی
معارضه نمی کند، بلکه معتقد است که در همه عقاید هر قدر ضد یکدیگر جلوه کنند، حقیقت موجود
است و جنگها و اختلافها جنگ رنگهاست. و به گفته جلال الدین مولوی:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

خلاصه آنکه تصوف واقعی هیچ وقت زیر بار تعصب و تحزب و ترجیح فرقه ای بر فرقه دیگر
نمی رود و از جنگ هفتاد و دو ملت دوری می جوید... و اختلاف مذاهب را اختلاف در رنگ و
صورت می شمارد و صلح کل می طلبد. خوش بینی و مسرت دائمی و شور و حال عارفانی چون
جلال الدین و عطار که از خلال هر سطر از نوشته های آنها آشکار است از این جا ناشی است.
صوفی چون بدین حال برسد در حالت «استواء» است و در این حال دیگر سایه ندارد و به هیچ چیز
تمایل خاص ندارد، بلکه همه چیز برای او مساوی است و همه را به یک نسبت دوست دارد.

- فی المثل - خواجه حافظ که همه مراحل تصوف را سیر کرده و از آن گذشته و به هیچ چیز دل نبسته و از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد مانده است؛^{۸۴}» از بعضی سروده هایش - نظیر ابیات ذیل - مستفاد می شود که دارای چنین جهان بینی و طرز تفکری است:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست^{۸۵}

یا:

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری زخدانیست
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعانیست^{۸۶}

و اشعاری از این دست:

گفتم صنم پرست مشوبا صمدنشین
گفتا به کوی عشق، هم این و همان کنند
گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند^{۸۷}

«و چون عارف و صوفی مدعی محبت مفراط به حق و عشق به همان حقیقت واحد می باشد، پس به مقتضای این مشرب، به همه چیز عالم عشق می ورزد و مرام او صلح کل است:

ز یمن عشق به کونین صلح کل کردم
تو خصم باش و ز مادوستی تماشا کن
از نظر عارف کامل هر کس هر معبود خیالی و وهمی و خارجی از بت و هوای نفس و غیره
داشته باشد، همه و همه محترم است و مرتبه ای از مراتب حق است، بنابراین، در نظر صوفی پخته،
اسلام و بت پرستی یکسان و مسجد و بتخانه یکی است:

در خیرتم که دشمنی کفر و دین چراست
از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است
و از آنجا که به اعتقاد اهل عرفان، مذاهب و ادیان، وسیله و نردبان برای وصول به حق مطلق
است و هر کسی به حق در مقام اطلاق واصل شود، خود و سایر اشیاء را فانی و مستهلک در ذات
خدا می بیند و از همه تعینات و ادیان فارغ می شود، پس عشق او به حق یا هستی مطلق فوق همه
چیزها و برتر از هر ایمان و کفر می باشد^{۸۸}»، چنانکه مولوی گوید:

از کفر و ز اسلام برون صحرائی است
ما را به میان آن فضا، سودائی است
عارف چو بیدان رسید سر را بنهد
نی کفر و نه اسلام نه آنجا جائی است

یا:

بیرون ز جهان کفر و ایمان جائی است
کآنجا نه مقام هر تر و رعنائی است
جان باید داد و دل به شکرانه جان
آن را که تمنای چنین مأوائی است^{۸۹}

و فریدالدین عطار راست:

عشق بالای کفر و دین دیدم	بی نشان از شک و یقین دیدم
کفر و دین و شک و یقین گر هست	همه با عقل همنشین دیدم
چون گذشتم ز عقل و صد عالم	چون بگویم که کفر و دین دیدم
هر چه هستند بند راه خودند	سد اسکنندری من این دیدم ^{۹۰}

بنابر آنچه گذشت، همانگونه که تعصبات نکوهیده عقیدتی و عصبیتهای مذموم قومی و نژادی نشانه‌ای است بر خامی و خودپسندی و تنگ نظری و کجروی افراد متعصب سخت گیر، اندیشه صلح کل و سعه مشرب صوفیانه نسبت به ادیان، و برابر دانستن اسلام و کفر، یا بعضی از خیالپردازیهای دیگر اهل تصوف که منجر به پیدایی شطحیات^{۹۱} و طامات^{۹۲} در آثار برخی از بزرگان این فرقه شده است، نیز موجب بدآموزیهای فراوان و زاینده آفات و زیانهای برای دین و دنیاست و مآلاً از لحاظ بینش اسلامی، امری است مردود.

• •

بخش اول کتاب حاضر یا مبحث تاریکیها را با اذعان به کاستیها و نارسائیهای موجود در آن و با توجه به اینکه، آنچه بیان گردید، گوشه‌هایی است از مضامینی که - تا کنون - نگارنده از مطالعه شعر کهن فارسی استنباط کرده است - و یقیناً نکته‌های نگفته دیگری نیز هست که باید در مجال دیگری پیرامونشان بحث و گفتگو شود - در این جا - به پایان می‌رسانیم و آن را با این کلام متین الهی: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه^{۹۳}...» که شایسته‌ترین دستورالعمل برای تحریر حقیقت و رهائی از تاریکی‌های فکری و اخلاقی است، حُسن ختام می‌بخشیم.

یادداشتها و مآخذ دفتر دهم

تاریکی و روشنایی چیست؟

- ۱- آیه ۹، سوره مبارکه حدید ۵۷
- ۲- آیه ۲، سوره مبارکه ابراهیم ۱۴
- ۳- آیه ۵، « // // // در قرآن کریم، تاریکی و روشنی در دو قسم محسوس یا آنچه با چشم سر دیده می شود و غیر محسوس یا آنچه بردل می تابد. و با دیده دل درک می گردد. به کار رفته است. مثلاً در آیات مزبور به ترتیب ظلمت به معنی: ستم، نشناختن پروردگار، نادانی است و معنی نور: عدالت و آزادی، علم، ایمان و اعتقاد به حق می باشد که با تابش آن، ظلمت ستم و جهل و حیرت و شک و اضطراب قلب برطرف می شود و در آیاتی نظیر: «هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً- آیه ۵ سوره یونس/۱۰» یا «قل من ینجیکم من ظلمات البرّ والبحر- آیه ۶۳ سوره انعام/۶» جنبه محسوس نور و ظلمت مورد نظر است.
- رک: نثر طوبی- دائرة المعارف لغات قرآن مجید- گردآورده: ابوالحسن شعرانی، چاپ دوم تهران ۱۳۹۸ ه.ق- انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ج ۲، ص ۱۱۱ و ۵۰۵
- ۴- رک: کشف الاسرار و عدة الابرار، تألیف: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی- به سعی و اهتمام: علی اصغر حکمت- چاپ تهران ۱۳۶۱- از انتشارات امیرکبیر، ج ۵، ص ۲۳۲
- ۵- آیه ۲۵۸، سوره مبارکه البقره/۲ در قرآن مجید، کلمه «نور» در همه موارد به شکل مفرد استعمال شده است و «ظلمت» به صورت جمع به کار رفته و دلیل آن در این است که: «دین حق و راه حق یکی است و آن راه راست یا کوتاه ترین خط پیوست میان هر فرد است با نقطه سعادت ابدی. ولی دین های باطل و پرتگاههای گمراهی بسیار است و در هر گام از آن لغزشگاه و ضلالت و تاریکی وجود دارد.»
- رک: الاصول من الکافی، تألیف: ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الكلینی الرازی، طهران ۱۳۹۲ ه.ق- من منشورات المكتبة الاسلامیه، الجزء الثانی، ص ۲۶۳
- ۶- رک: تفسیر روح الجنان و روح الجنان، تصنیف: جمال الدین شیخ ابوالفتوح رازی بها تصحیح و حواشی: میرزا ابوالحسن شعرانی، کوشش: علی اکبر غفاری- چاپ تهران ۱۳۵۲- از انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ج ۲، ص ۳۳۱، ۳۳۲

- ۷- رک: پرتوئی از قرآن، نوشته: سید محمود طالقانی- چاپ تهران ۱۳۵۰- از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ج ۲، ص- ۲۰۹ و ۲۱۰
- ۸- آیه ۳۸، سوره مبارکه مَدَثُر/ ۷۴
- ۹- آیه ۳، سوره مبارکه انسان ۷۶/
- ۱۰- رک: مثنوی معنوی، به اهتمام: رینولد- الین- نیکلسون- چاپ سوم تهران ۱۳۵۳- از انتشارات امیرکبیر، ص ۲۰۴ و ۷۰۶
- ۱۱- شب مردان خداروز جهان افروز است روشن‌ان را به حقیقت شب ظلمانی نیست
- رک: کلیات شیخ مصلح الدین سعدی، به تصحیح: محمدعلی فروغی- چاپ تهران ۱۳۳۰- از انتشارات علمی، ص ۴۳۴
- ۱۲- رک: مثنوی معنوی- چاپ پیشین- ص ۵۰۱

نخستین تاریکی:

- ۱- رک: معراج السعاده، تألیف: ملا احمد نراقی- چاپ گراوری تهران ۱۳۲۲- از انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ص ۸۶
- ۲- آیه ۸۳، سوره مبارکه قصص ۲۸/
- ۳ و ۴- رک: مأخذ پیشین، ص ۱۹۰-۱۹۵ و ۱۹۶
- ۵- رک: نهج الفصاحه، ترجمه: ابوالقاسم پاینده- تهران ۱۳۶۰- از انتشارات جاویدان، ص ۱۶
- ۶- رک: جامع السعادات، للشیخ الجلیل محمد مهدی النراقی- مطبعة النجف ۱۳۷۵ هـ.ق- الجزء الثاني، ص ۳۶۲
- ۷ و ۸- رک: نهج الفصاحه- همان- ص ۲۸۳ و ۲۰۱
- ۹ و ۱۰ و ۱۱- رک: نهج البلاغه، ضبط نصح: الدكتور صبحی الصالح- بیروت، الطبعة الاولى ۱۳۸۷ هـ.ق- ص ۳۹۷ و ۴۴۳ و ۴۹۱
- ۱۲ و ۱۳- رک: نهج البلاغه، ترجمه: فیض الاسلام- چاپ تهران ۱۳۵۱- ص ۶۸۶ هـ از عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (ف ۱۰۱) که نسبت به آل علی (ع) ارادتمند و از فضایل انسانی بهره‌مند بود، نقل شده است که هنگامی که به خلافت رسید، مردی به نام خالد بن عبدالله که از رجال سرشناس عرب بود، او را در برابر جمعی این گونه مدح کرد: ای خلیفه مسلمانان! افتخار اشخاص بسته به مقاماتی است که به دست می‌آورند، اما تو خود افتخار دستگاه خلافت و رهبری هستی و در حقیقت تو مصداق آن شعر شاعری که گفته است:
- إِذَا لَدُرُّ زَانَ حُسْنٍ وَجُوهٍ كَأَنَّ لِلدَّرِّ حَسَنَ وَجْهٍ كَ زَيْتَا
- [اگر مروارید گرانها چهره خوبان را می‌آراید، گوئی روی دلپذیر تو زینت بخش مروارید است] اما خلیفه که از چاپلوسی او رنجیده خاطر شده بود، ناگهان سخنان خالد را قطع کرد و فرمان داد که برجای خویش بنشیند، آن‌گاه روی به جمعیت نموده گفت: تا بخواهید دوست شما بجای عقل، زبان دارد.

- رک: رسالت اخلاق در تکامل انسان، نوشته: سیدمجتبی موسوی لاری - چاپ قم ۱۳۵۳ - ص ۲۶۹
- ۱۴ - رک: نهج الفصاحه - همان - ص ۱۷۰
- ۱۵ - رک: دیوان انوری، به اهتمام: محمدتقی مدرس رضوی - تهران ۱۳۴۰ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲ ص ۱۴۰
- ۱۶ - رک: شعری دروغ به شعری نقاب، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب - چاپ تهران ۱۳۴۶ - از انتشارات علمی، ص ۱۶۳
- ۱۷ - رک: ریحانة الادب، اثر: محمدعلی تبریزی (مدرس) - چاپ تهران ۱۳۲۹ - ج ۳، ص ۳۸۲
- ۱۸ - رک: چهارمقاله، تألیف: احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام: دکتر محمد معین - تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات ابن سینا، ص ۴۲
- ۱۹ - رک: بهار و ادب فارسی، به کوشش: محمد گلبن - چاپ تهران ۱۳۵۵ - از انتشارات کتابهای جیبی، ج ۱، ص ۱۴۵ تا ۱۴۷
- ۲۰ - رک: دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی، به تصحیح: نصرالله تقوی - چاپ تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان، ص ۹۸
- ۲۱ - رک: بهار و ادب فارسی - همان - ج ۲، ص ۳۹۶
- ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ - رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف: دکتر ذبیح الله صفا - چاپ تهران ۱۳۳۲ - از انتشارات ابن سینا، ج ۱، ص ۳۴۸ و ۱۴۵
- ۲۵ و ۲۶ - رک: دیوان عنصری بلخی، به کوشش: محمد دبیر سیاقی - چاپ تهران ۱۳۴۲ - از انتشارات کتابخانه سنائی، ص ۱۶۳ و ۱۷۴
- ۲۷ - رک: سبک خراسانی در شعر فارسی، تألیف: دکتر محمدجعفر محجوب - چاپ تهران ۱۳۴۵ - از انتشارات سازمان تربیت معلّم و تحقیقات تربیتی، ص ۴۶۸ و ۴۶۹
- ۲۸ و ۲۹ - رک: نشریه شورای نویسندگان و هنرمندان ایران، مقاله: اندیشه هائی پیرامون هنر، نقد هنری و انقلاب، دفتر اول (پائیز ۱۳۵۹)، صفحات: ۴۳ تا ۴۶.
- ۳۰ - گواه بر این موضوع، ابیات زیر از خاقانی است که به تعریض در مورد عنصری سروده:
- | | |
|----------------------------|--------------------------------|
| ز ممدوح صاحبقران عنصری | ... بلی شاعری بود صاحب قبول |
| غزل گوشد و مدح خوان عنصری | به معشوق نیکو و ممدوح نیک |
| که حرفی ندانست از آن عنصری | نه تحقیق گفت و نه وعط و نه زهد |
| ز یک فتح هندوستان عنصری | به ده بیت صدر بدره و بنده یافت |
| ز زرساخت آلات خوان عنصری | شنیدم که از نقره زد دیگدان |
| زدی بوسه چون پرنیان عنصری | ... به بوی دونان پیش دونان شدی |
- رک: دیوان اشعار، افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی، به کوشش: ضیاء الدین سجادی - چاپ تهران ۱۳۳۸ - از انتشارات زوّار، ص ۹۲۶

۳۱- تاریخ ادبیات ایران، تألیف: یان ریپکا، ترجمه: دکتر عیسی شهابی - چاپ تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۸۱ تا ۲۸۳

۳۲ و ۳۳ - رک: دیوان عنصری بلخی - همان - ص ۶۶ تا ۶۸ قصیده‌ای که با این مطلع آغاز می‌شود:

چگونه برخوردارم از وصل آن بت دلبر
که سوخت آتش هجرش دل مراد بر

همچنین ص ۱۶۱ تا ۱۶۶ و ۱۶۷ تا ۱۷۵ - قصیده‌ای که با مطلع ذیل است:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
که وقف کرد بر او ذوالجلال عزوجل

۳۴ و ۳۵ - رک: دیوان منوچهری دامغانی، به تصحیح: دکتر محمد دبیرسیاقی - چاپ سوم تهران ۱۳۴۷ - از

انتشارات زوآر، قصیده معروف لغزشمع، با مطلع:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
واشعار ذیل - از همین مأخذ:

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری
گریه پیری دانش بد گوهران افزون شدی

نیست با پیران به دانش مردم برنا قرین
روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

۳۶ - اشعاری چون:

شاه از من به دل گران شده است
یا:

جز که امسال دوسال است که بی امرامیر
نیست از نان و جواسب نشان و خبیرم

رک: دیوان فرخی سیستانی، به تصحیح: دکتر محمد دبیرسیاقی - چاپ تهران - از انتشارات زوآر (بی تا)

ص سی ونه

۳۷ - گرفتاری بمرد چرا عنصری نمرد
پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه‌ای برفت و زرفتنش هر زیان
دیوانه‌ای بماند و زماندش هیچ سود

رک: ترجمان البلاغه، تألیف محمد بن عمر راده‌یانی - چاپ ترکیه ۱۹۴۹ - ص ۳۲

۳۸ - رک: نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، از: میخائیل. ای. زند - ترجمه: ح. اسدپور پیرانفر - چاپ

تهران ۱۳۵۶ - از انتشارات پیام، ص ۷۸ تا ۸۲

۳۹ - رک: دیوان اشعار انوری ابیوردی به کوشش سعید نفیسی - چاپ تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات مطبوعاتی

پروز، ص ۲۹۷ * از اینکه در اشعار مزبور انوری شاعران متملقی نظیر خود را «گدا» توصیف می‌کند، نکته‌ای

است بجا و درست. زیرا وی: «برای دریافت صلت هر خواری را بر خود روا می‌دارد و برای اینکه توجه ممدوح را

در صلت بخشی به خویش جلب کند، از آنکه خود را گدا بخواند ننگی ندارد - در برخی از اشعار انوری - پستی

طبع شاعری نهایت آشکار است. او در هر کجا و نزد هر کس گمان بخشش می‌برده به مذاحی می‌شتافته است

و توجهی نداشته که ممدوح کیست و مدیحت چیست، تا آنجا که درباره میراب مرو می‌گوید:

اجرام ز رشک پایه قدرت
پوشیده لباسهای سیمایی

ز آسیب تو از فلک فرو ریزد
انجم چو کبوتران مضرابی

- درگاه توباب اعظم عدل است مهدی شده نامزد به بوایی
رک: شرح لغات ومشکلات دیوان انوری ابیوردی، تألیف: دکتر سیدجعفر شهیدی - چاپ تهران ۱۳۵۷ -
از انتشارات انجمن آثار ملی، صفحات: کب - که
- ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ - رک: دیوان اشعار خاقانی شروانی - همان - ص ۸۸۹ و ۹۳۰ و ۹۳۶
۴۳ - رک: حدیقه الحقیقه، به تصحیح: مدرس رضوی - همان - ص ۶۸۸ و ۷۴۲
۴۴ - رک: تاریخ ادبیات ایران، تألیف: یان ریپکا - همان - ص ۲۹۶ و ۲۹۷
۴۵ و ۴۶ - رک: قابوس نامه، تألیف: عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر زیاری، به
اهتمام و تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - چاپ تهران ۱۳۵۲ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب،
ص ۱۹۰ و ۱۹۱
- ۴۷ - رک: دیوان فرخی سیستانی - همان - ص ۲۷۶
۴۸ - رک: دیوان عنصری بلخی - همان - ص ۱۶۱ تا ۱۶۶
۴۹ - رک: دیوان فرخی سیستانی - همان - ص ۲۲۶ و ۲۲۷
۵۰ - رک: حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، تألیف: غیاث الدین هماد الدین الحسینی (خواندمیر) - چاپ
تهران ۱۳۳۳ - از انتشارات کتابخانه خیام، جزء چهارم، ص ۳۷۴
۵۱ - رک: تاریخ دیالمه و غزنویان، تألیف: عباس پرویز - چاپ تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات علمی،
ص ۲۹۹
- ۵۲ و ۵۳ - رک: روضة الصفا، تألیف: محمد بن خوند میرشاه بن محمد، ج ۴، ص ۳۸ - و رک: تاریخ
دیالمه و غزنویان - همان - ص ۲۹۹ و ۳۰۰
- ۵۴ و ۵۵ - رک: امثال و حکم، تألیف: علی اکبر دهخدا - چاپ چهارم تهران ۱۳۵۷ - از انتشارات
امیرکبیر، ج ۱، ص ۸۶
- ۵۶ - رک: چهارمقاله عروضی - همان - ص ۴۲
۵۷ و ۵۸ و ۵۹ - رک: دیوان عنصری بلخی - همان - ص ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۶۱ تا ۱۶۶ و ۱۶۷ تا ۱۷۲
۶۰ و ۶۱ - نظیر اشعار ذیل از ادیب صابر که در مدح سنجر سلجوقی سروده است:
بقاء تو شد پاسبان شریعت بقاء ابد زبید این پاسبان را
سه نام داد خدایش ز بهر نصرت دین یکی مُعِزّ و دَوْم خسرو و سَوَم سنجر
رک: دیوان ادیب صابر ترمذی، به تصحیح: محمدعلی ناصح - چاپ تهران ۱۳۴۳ - از انتشارات علمی،
ص ۱۷ و ۲۱۶
- ۶۲ - امیرمغزی ضمن قصیده ای که با مطلع:
ای اصل ملک و دولت ای تاج دین و دنیا
در مدح تاج الدین خاتون، مادر سلطان سنجر سروده، او را با حضرت مریم و حضرت زهرا علیهما سلام مشابه
دانسته است و در مورد خود سنجر نیز چنین ابیاتی دارد:

- طوق است نعل اسبت برگردن مجزه
کردند آشکارا معجز به عالم اندر
تونیستی پیمبر لیکن به فرّ دولت
کردی هزار معجز در عالم آشکارا
- تا جست خاک پایت بر تارک ثریا
عیسی به بیت مقدس موسی به طور سینا
کردی هزار معجز در عالم آشکارا
- رک: دیوان امیرالشعرا محمد بن عبدالملک نیشابوری متخلص به معزی، به اهتمام: عباس اقبال - چاپ تهران ۱۳۲۸ - از انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ص ۸۷
- ۶۲ - رک: دیوان امیرالشعرا معزی - همان - ص ۱۷
- ۶۳ - رک: دیوان ادیب صابری ترمذی - همان - ص ۱۰
- ۶۴ - رک: دیوان امیرمعزی - همان - ص ۷
- ۶۵ - رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا - چاپ تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات ابن سینا، ج ۲، ص ۷۱ و ۷۲ به نقل از: تاریخ دولت آل سلجوق، چاپ مصر - ص ۲۴۸ - ۲۵۱ - در مورد شرابخواریها، ولخرجیها، زراندوزیها، ستمها و عدم کیاست سنجر در کشورداری، رک: تاریخ بیهقی، به تصحیح: دکتر علی اکبر فیاض - چاپ مشهد ۱۳۵۰ - از انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی ص ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ - همچنین رک: یادنامه ابوالفضل بیهقی، مقاله سیمای مسعود غزنوی در تاریخ بیهقی، از انتشارات دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد - ۱۳۵۰ - ص ۳۰ تا ۶۰
- ۶۶ - رک: راحة الصدور وآية السرور در تاریخ آل سلجوق، تألیف: محمد بن علی بن سلیمان راوندی، به تصحیح: محمد اقبال - چاپ تهران ۱۳۳۳ - از انتشارات علمی، ص ۱۷۱
- ۶۷ و ۶۸ - رک: دیوان امیرمعزی - همان - ص ۷۰۶
- ۶۹ و ۷۰ - رک: دیوان ادیب صابری ترمذی - همان - ص ۱۳۱۰
- ۷۱ - رک: تاریخ دولت آل سلجوق - همان - ص ۷۷
- ۷۲ تا ۷۵ - رک: دیوان امیرمعزی - همان - ص ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷
- ۷۶ - رک: دیوان ظهیر فاریابی، به کوشش: تقی بینش - چاپ مشهد ۱۳۳۷ - از انتشارات باستان، ص ۱۱۴
- ۷۷ و ۷۸ - رک: حبیب السیر، تألیف میرخواند ج ۲، ص ۳۴ - با تلخیص - به نقل از مقدمه دیوان ظهیر فاریابی - مأخذ پیشین - صفحات: شصت و دو و شصت و سه.
- ۷۹ تا ۸۶ - رک: دیوان ظهیر فاریابی - همان - مقدمه: صفحه: نود و هفت و ص ۷۱ - ۱۰۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۵۶ و ۲۷۱
- ۸۷ - رک: نفثة المصدور، انشاء: شهاب الدین محمد خرنردی زیدری نسوی، به تصحیح و توضیح: دکتر امیرحسین یزدگردی - چاپ تهران ۱۳۴۳ - از انتشارات: اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش ص ۴۵
- ۸۸ - رک: تاریخ مفصل ایران - از استیلاي مغول تا اعلان مشروطیت - از جمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری - تألیف: عباس اقبال - چاپ تهران ۱۳۱۲ - ج ۱، ص ۱۴۰
- ۸۹ - رک: نفثة المصدور - همان - ص ۱۸
- ۹۰ - رک: تاریخ مفصل ایران - همان - ص ۱۴۱

- ۹۱- رک: نفثة المصدور - همان - ص ۴۷
- ۹۲- رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، چاپ تهران ۱۳۵۳ - از انتشارات دانشگاه تهران - ج ۳، ص ۳۱۹
- ۹۳- رک: سیری در شعر فارسی، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب - چاپ تهران ۱۳۶۴ - ص ۱۲۶
- ۹۴- از نظامی گنجوی - در مدح بهرامشاه بن داود رک: کلیات خمسه ، چاپ سوم تهران ۱۳۵۱ - از انتشارات امیرکبیر (بخش مخزن الاسرار) ص ۳۰
- ۹۵ و ۹۶ - مقتبس است از این عبارت سعدی: «فریب دشمن مخور و غرور مدام مخر که این دام رزق نهاده است و آن دامن طمع گشاده، احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید.»
- رک: گلستان، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات مطبوعاتی صفیعلی شاه ص ۵۳۶
- ۹۷ و ۹۸- رک: مجله ارمغان، سال ۱۴، شماره ۱ - خطابه ملک الشعراء بهار
- ۹۹- رک: از صبواتانیماء، تألیف: یحیی آرین پور - چاپ تهران ۱۳۵۷ - از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی ج ۱ ص ۹۹
- ۱۰۰- رک: دیوان حکیم قآنی شیرازی با تصحیح و مقدمه: محمدجعفر محبوب، چاپ تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات امیرکبیر، ص ۴۴ و ۴۸ در قصیده با مطلع:
- «نسیم خلد می وزد مگر ز جویبارها
که بوی مشک می دهد هوای مرغزارها» -
در مدح امیرکبیر میرزا تقی خان رحمة الله علیه.
- ۱۰۱- رک: مأخذ پیشین - مقدمه، ص چهل و هشت
- ۱۰۲ تا ۱۰۴ - رک: مأخذ پیشین - ص ۳۱ و ۳۹ و ۹۷ و ۳۹۳ - از میان مقالاتی که تاکنون در مورد قآنی و بدآموزیهای شعر او نگاشته شده است، مقاله: «در میان پیغمبرها جرجیس» از علی دشتی، نوشته ای است جالب و خواندنی. رک: سایه، به قلم همین نویسنده - چاپ تهران - از انتشارات کتابخانه سقراط، ص ۶۹ تا ۸۲
- ۱۰۵ و ۱۰۶ - سیری در شعر فارسی - همان - ص ۱۷۲
- ۱۰۷- رک: قلمرو سعدی، نوشته: علی دشتی - چاپ تهران ۱۳۳۸ - از انتشارات کیهان، ص ۳۴
- ۱۰۸ - رک: کلیات سعدی، به تصحیح: محمدعلی فروغی - همان - ص ۴۵۷ و ۴۵۸ - قصیده ای با عنوان: تهنیت اتابک مظفرالدین سلجوقشاه و مطلع:
- خدای را چتوان گفتم شکر فضل و کرم
بدین نظر که دگر باره کرد بر عالم
به دور دولت سلجوقشاه سلغرشاه
خدایگان معظم اتابک اعظم
- ۱۰۹ - رک: مأخذ پیشین - ص ۴۵۸ و ۴۵۹ - قصیده ای با عنوان: در انتقال دولت از سلغریان به قوم دیگر، با مطلع:
- این منتهی بر اهل زمین بود از آسمان
وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
که ضمن این قصیده، سعدی خطاب به هلاکو و به طور کنایه چنین اشعاری در ذم ممدوح سابق خود

سلجوقشاه سلغری دارد:

- هرکوبه بند گیت کمر بست تاج یافت
 باشیر پنجه کردن روبه نه رأی بود
 سر بر سنان نیزه نکردیش آسمان
 گرسر به بندگی بنهادی بر آستان
- بنهاد مدعی سرو بر سر نهاد جان
 باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان
 گرسر به بندگی بنهادی بر آستان
- ۱۱۰- رک: تاریخ ادبیات ایران، تألیف: یان ریپکا، ترجمه دکتر عیسی شهابی - همان - ص ۳۹۷ و ۳۹۸.
- ۱۱۱- رک: کلیات سعدی - همان - بخش مرثی، ص ۴۸۸ و ۴۸۹.
- ۱۱۲- رک: همین مأخذ - همان - ص ۴۵۷.
- ۱۱۳- رک: مأخذ پیشین - همان - ص ۵۷۸.
- ۱۱۴- رک: بوستان سعدی «سعدی نامه»، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی - چاپ تهران ۱۳۵۹ - از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ص ۸.
- ۱۱۵- رک: قلمرو سعدی - همان - ص ۳۴۳.
- ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸- رک: کلیات سعدی - همان - ص ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۶۱ و ۴۷۰ و ۴۸۰.
- ۱۱۹- رک: در گلستان خیال حافظ، نگارش: دکتر خسرو فرشیدورد - چاپ تهران ۱۳۵۷ - از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، ص صد و پنجاه.
- ۱۲۰- رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا - چاپ تهران ۱۳۵۵ - از انتشارات دانشگاه تهران، ج ۴، ص ۱۰۶۸.
- ۱۲۱- رک: دیوان اشعار حافظ، تصحیح: محمد قزوینی و دکتر غنی - همان - ص ۳۰۷.
- ۱۲۲- رک: نامه انقلاب اسلامی، شماره ۸، سال اول - بهمن ماه ۱۳۶۰ - از انتشارات: وزارت ارشاد اسلامی، ص ۱۴.
- ۱۲۳- رک: ولایت فقیه «حکومت اسلامی» نوشته: امام خمینی - چاپ تهران ۱۳۵۷ - از انتشارات امیرکبیر با همکاری نمایشگاه کتاب قم، ص ۱۸۹.
- ۱۲۴- رک: نامه انقلاب اسلامی - همان - ص ۲۹ و ۱۵.
- ۱۲۵- از سخنان امام در بدو ورودشان به ایران - در بهشت زهرا - تاریخ دوازدهم بهمن ماه ۱۳۵۷.
- ۱۲۶- رک: نامه انقلاب اسلامی - ایضاً - ص ۲۳.
- ۱۲۷ تا ۱۳۰- رک: دیوان اشعار، محمد تقی بهار «ملک الشعراء» - چاپ تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات امیرکبیر، ج ۱، ص ۳۴۰ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۵.
- ۱۳۱- همین مأخذ - ج ۲، ص ۵۲۴.
- ۱۳۲ و ۱۳۳- همین مأخذ - ج ۱، ص ۵۴۶ تا ۵۴۸ و ۳۲۹ تا ۳۳۱ ه یا قصیده رائیه و صدبیتی بهار که در دیوان او نیست و شاید به ملاحظاتی از درج آن در کلیات اشعارش خودداری کرده اند، چنانکه از چند بیت منتخب آن که ذیلاً نقل می شود برمی آید، وی در این چکامه استوار که گویا در اواخر دوره ششم مجلس شورای ملی خطاب به رضاخان سروده است، وضع دغلكاريهای شاه و اطرافیان را، این چنین شجاعانه بیان داشته است:

که نباشد ز لجاج و ز طمع بدتر کار
تو اگر سیر شدی، گرسنگان رامفشار
خویشتن بر سر آن حلقه زنی همچون مار؟
یا بمانی تو و یا خلع شوی چون قاجار
ورشوی خلع، نماند نه ضیاع و نه عقار

پادشاهها ز لجاج و ز طمع دست بدار
تو اگر شاه شدی، نان رعیت مستان
تا به کی گنج زرو سیم مهیا سازی
آخر کار تو بیرون زد و حالت نبود
گر بمانی، به زرو سیم نداری حاجت
تا آنجا که گوید:

خویش را کرده طرف با همه کس در همه کار
شمر ذی الجوشن و خولی و سنان و مختار
گریه دارد بخدا این روش ناهنجار
کز ره حرص و طمع بود به حق دادار
و انگلیسان را سازی به خر خویش سوار
می گذاری پی آسایش خود تحت فشار
پادشاهها به خدا قول مرا صدق انگار
که به گردش نرسد زهر گزاینده مار

شاه حالیه به هر کار دخالت دارد
همه با میل شه آیند ز صندوق برون
پادشه تعزیه گردان شد و مجلس تکیه
... آن همه ریزش خون نزی پی امنیت بود
... تو گمان داری کاغفال کنی روسان را
به دو همسایه عوض می دهی و مردم را
این سیاست که تو داری غلط اندر غلط است
... اثر زهر تملق به تو کاری کرده است

رک: **مدرس قهرمان آزادی**، نوشته: حسین مکی - چاپ تهران ۱۳۵۹ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، ج ۲، ص ۷۸۱ تا ۷۸۴

۱۳۴ - رک: **نامه انقلاب اسلامی**، شماره ۸، سال اول - بهمن ۱۳۶۰ - ص ۲۹، از انتشارات وزارت ارشاد

اسلامی

۱۳۵ - رک: **دیوان اشعار بهار (ملک الشعرا)** - همان - ج ۱، ص ۴۵۱ تا ۴۵۴ - قصیده با عنوان: از زندان به

شاه

۱۳۶ و ۱۳۷ - رک: مأخذ پیشین ج ۱، ص ۵۷۵ و ۵۷۶ تا ۵۷۸ - قصیده با عنوان: وارث طهمورث و جم

۱۳۸ - رک: همین مأخذ - ج ۱، ص ۶۰۷ و ۶۰۸، قصیده با عنوان: ای زن

۱۳۹ - رک: **آرامگاه فردوسی**، چکامه جلال الدین همائی متخلص به سنا، ص ۱۳ - چاپ تهران ۱۳۴۷ -

از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۱۳.

تاریکی دوم

۱ - رک: **تفسیر روح الجنان و روح الجنان**، همان - ج ۴، ص ۳۲۲.

۲ - آیه ۲۱۷ سوره مبارکه بقره/۲

۳ - آیات ۹۰ و ۹۱ سوره مبارکه مائده/۵

۴ - رک: **تفسیر ابوالفتح رازی** - همان - ج ۴، ص ۳۲۲ و ۳۲۵

۵ تا ۹ - رک: **نهج الفصاحه**، همان - ص ۱۹۹ و ۳۲۳ و ۵۱۷ و ۶۱۷.

- ۱۰- رک: الاصول من الکافی، همان- الجزء الرابع، ص ۲۶.
- ۱۱ تا ۱۴- رک: نهج الفصاحه- همان- ص ۲۷۶ و ۲۸۶ و ۳۲۳ و ۴۷۳
- ۱۵- در مورد اینگونه آمارها، رک: به کتابهایی نظیر: بلاهای اجتماعی قرن ما، سلسله انتشارات از اسلام چه می دانیم، نگارش: علی حجتی کرمانی، حسین حقانی، زین العابدین قربانی، عباسعلی عمید زنجانی و محمد شبستری- چاپ علمیه قم ۱۳۴۱- بخش سوم، ص ۱۶۴ تا ۱۷۱
- ۱۶ تا ۱۹- رک: منطلق الطیر، تصنیف: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح و با مقدمه: دکتر محمدجواد مشکور- چاپ تهران ۱۳۵۳- از انتشارات کتابفروشی تهران، ص ۸۷ و ۸۹
- ۲۰- رک: دیوان ایرج میرزا، تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار- به اهتمام: دکتر محمدجعفر محبوب- چاپ تهران ۱۳۴۲- از انتشارات اندیشه، ص ۱۶۰
- ۲۱- رک: بلاهای اجتماعی قرن ما- همان- ص ۲۲۴
- ۲۲ و ۲۳- رک: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، به کوشش: سعید نفیسی- چاپ تهران ۱۳۴۱- از انتشارات ابن سینا، ص ۴۹۹ و ۵۱۱
- ۲۴- رک: دیوان فرخی سیستانی، همان- ص ۲۲۲.
- ۲۵ و ۲۶- رک: دیوان منوچهری دامغانی، همان- ص ۷۶ و ۶۹.
- ۲۷- رک: بهشت سخن، تألیف: دکتر مهدی حمیدی- چاپ دوم تهران ۱۳۳۷- از انتشارات مطبوعاتی پیروز، ج ۱، ص ۳۴ و ۳۵
- ۲۸- رک: لباب الالباب، تألیف: محمد عوفی، با تصحیحات و حواشی: سعید نفیسی- چاپ تهران ۱۳۳۵- انتشارات ابن سینا، ص ۲۷۱
- ۲۹- رک: گرشاسب نامه، از: حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام: حبیب یغمائی- چاپ دوم تهران ۱۳۵۴- از انتشارات کتابخانه طهوری، ص ۲۷ و ۲۸
- ۳۰- رک: دیوان انوری، به تصحیح: محمدتقی مدرس رضوی- چاپ تهران ۱۳۴۰- از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ص ۶۶۷
- ۳۱ و ۳۲ و ۳۳- رک: رباعیات حکیم خیام نیشابوری، به اهتمام: محمدعلی فروغی- چاپ تهران ۱۳۳۹- از انتشارات زوار، ص ۸۹ و ۹۵ و ۱۱۰
- ۳۴ و ۳۶- رک: دیوان فرخی سیستانی- همان- ص ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۱۴
- ۳۵- رک: تاریخ بیهقی، تصنیف: خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر- تصحیح: دکتر علی اکبر فیاض- چاپ مشهد ۱۳۵۰- از انتشارات دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، ص ۳۵۹ و ۳۶۰
- ۳۷- رک: صور خیال در شعر فارسی، نوشته: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی- چاپ دوم تهران ۱۳۵۸- از انتشارات آگاه- ص ۳۳۰ و ۳۳۱
- ۳۸- رک: شعری دروغ، شعری نقاب، همان- ص ۱۶۸ و ۱۶۹.
- ۳۹- رک: شیطان بطری، به قلم: بانی انجمن تبلیغات اسلامی- چاپ دوم، تهران ۱۳۲۳- از انتشارات

انجمن تبلیغات اسلامی، ص ۲۹۰

- ۴۰ - رک: دیوان فرّخی سیستانی - همان - ص ۳۷
- ۴۱ - رک: دیوان عنصری بلخی، به کوشش: محمد دبیرسیاقی - همان - صفحه چهل و نه مقدمه
- ۴۲ - رک: مجله دانشکده، شماره ۱۱ و ۱۲ (ثور ۱۲۹۸) ص ۵۷۱ و ۵۷۴
- ۴۳ - رک: بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلین - همان - ج ۲، ص ۳۳۴ تا ۳۴۷.
- ۴۴ و ۴۵ - رک: دیوان انوری - همان - ج ۲، ص ۱۱۷ و ۶۰ و ۶۶ و ۶۹
- ۴۷ - رک: دیوان قآنی شیرازی، با تصحیح و مقدمه: دکتر محمدجعفر محبوب، - همان - صفحه سی و سه
- ۴۸ و ۴۹ - رک: مأخذ پیشین - صفحات: پنجاه مقدمه و ۸۴۳ و صفحات: صد و پنجاه و یک مقدمه و ۸۴۸
- ۵۰ - رک: دیوان فرّخی سیستانی - همان - ص ۱۳۶
- ۵۱ - رک: دیوان سوزنی سمرقندی - به تصحیح: دکتر ناصرالدین شاه حسینی، چاپ تهران ۱۳۳۸، از انتشارات امیرکبیر ص ۳۲۵.
- ۵۲ - رک: گلچین جهانبانی، گردآورده: محمدحسین جهانبانی، چاپ دوم تهران ۱۳۲۱، ص ۱۲۸ - سروده جوهری وزرگری بخارانی.
- ۵۳ - رک: دیوان قآنی - همان - ص ۳۲۱
- ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ - اشارت است به این ابیات رودکی:
- «بیارآن می که بنداری روان یا قوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی»
و: «وربه بلوراندرون بسینسی گوئی
گوه سرخ است به کفّ موسی عمران»
- ۵۷ - اشارت بدین اشعار فرّخی سیستانی است در ترجیع بند معروف او:
- می اندر خم همی گوید که یا قوت روان گشتم
درخت ارغوان بشگفت و بن چون ارغوان گشتم
... زخوش رنگی چو گل گشتم زخوش بوئی چو بان گشتم
روانها را طرب گشتم، طربها را روان گشتم... الخ
- ۵۸ و ۶۲ - مضامینی است از قصیده بشار مرغزی با مطلع:
- رزرا خدای از قبل شادی آفرید
از جوهر لطایف محض آفرید رز
تا: خسرو کلید قفل غمش نام کرد از آنک
شادی و خرمی همه از رز شده پدید
آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
جز می ندید قفل غم و رنج را کلید
- ۵۹ - اشارت به این شعر عسجدی است:
- آن جسم پیاله بین به جان آبتن
نی نی غلطم پیاله از غایت لطف
۶۰ - اشارت است به این بیت از کسایی مروزی:
- یک جام خون بچه تا کم فرست از آنک
هم بوی مشک دارد وهم گونه عقیق
- ۶۱ - اشارت به این بیت از انوری ابیوردی است:
- به طعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید
به نزد مبطل باطل، به نزد داناحق

یادداشت‌های بخش تاریکیها ۲۰۳

- ۶۳- مأخوذ است از آیه ۱۰ سوره مبارکه بقره/۲: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ.»
- ۶۴- رک: مثنوی معنوی، به سعی و تصحیح: رینولد البین نیکلسون، همان- دفتر ششم، ص ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵
- ۶۵- رک: کلیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر- چاپ دوم تهران ۱۳۵۵- از انتشارات امیرکبیر جزء سوم، ص ۱۷۴
- ۶۶- رک: تماشاگه راز، از: علامه شهید حاج شیخ مرتضی مطهری- چاپ تهران ۱۳۵۹- از انتشارات صدرا، ص ۱۲۱.
- ۶۷ و ۶۸ و ۶۹- رک: کلیات اشعار فارسی و موش و گربه شیخ بهاء الدین محمد العاملی، مشهور به شیخ بهائی، با تصحیح و مقدمه: مهدی توحیدی پور- چاپ تهران ۱۳۳۶- از انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۶۵-۷۷ و ۷۸
- ۷۰- رک: طاق‌دیس، سروده: ملا احمد نراقی، به کوشش: احمد فرهومند- چاپ تهران ۱۳۷۴ ه.ق- ص ۵۶ و ۶۰ و ۷۰
- ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴- رک: دیوان حاج ملاهادی سبزواری، به ضمیمه شرح حال و آثار مؤلف، به قلم: مرتضی مدرس چهاردهی- چاپ تهران- از انتشارات: کتابفروشی محمودی، ص ۳۵ و ۴۳ و ۵۷ و ۶۰
- ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸- رک: دیوان حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی، به سعی و اهتمام: علی حبیب- چاپ مشهد ۱۳۳۰- ص ۹۳ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۲۲
- ۷۹- رک: تماشاگه راز- همان- ص ۱۲۱ تا ۱۲۳
- ۸۰- رک: دیوان هاتف اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی و با مقدمه: عباس اقبال آشتیانی- چاپ سوم تهران ۱۳۳۲- از انتشارات کتابفروشی ادب و مجله ارمغان، ص ۱۹
- ۸۱- رک: کیمیای سعادت، ابوحامد محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیوچم- چاپ تهران ۱۳۶۴- از انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۸۴ و ۸۵
- ۸۲ و ۸۴- رک: تماشاگه راز همانند صفحات ۱۱۳ و ۱۲۸ و ۱۲۹.
- ۸۳- رک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تألیف: شیخ محمد لاهیجی، با مقدمه: کیوان سمعی- چاپ تهران ۱۳۳۷- از انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۷۲۶ و ۷۵۷
- ۸۵- رک: مثنوی معنوی همان دفتر اول، ص ۱۶۸- در مثنوی چاپ میرخانی- بجای کلمه «اقوال» در بیت مزبور «غقال» آمده است. رک: به مأخذ مزبور- چاپ سنگی- ص ۸۹- بیت ۲۱-
- ۸۶- رک: ریحانة الادب- همان- ص ۳۹۴.
- ۸۷ و ۸۸- رک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز- همان- ص ۶۰۳ و ۶۰۸ و ۶۰۹
- ۸۹ و ۹۰- رک: فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تألیف: دکتر سیدجعفر سجادی- چاپ تهران ۱۳۵۴- از انتشارات کتابخانه طهوری، ص ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳
- ۹۱- رک: کشف المحجوب، تصنیف: ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری، تصحیح:

۲۰۴ شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی - جلد دوم

- و.ژوکوفسکی - چاپ اول تهران ۱۳۵۸ - از انتشارات کتابخانه طهوری، ص ۵۰۷
- ۹۲ - رک: فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی - همان - ص ۲۸۱ و ۲۵۲ و ۱۴۸
- ۹۳ - رک: حافظ شناسی یا الهامات خواجه، نگارش محمدعلی بامداد - چاپ تهران - چاپخانه بانک ملی، ص ۱۳۲ تا ۱۳۴
- ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ - دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، باهتمام: محمدقزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۹۰ و مأخذ پیشین ص ۱۳۳
- ۹۷ - رک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز - همان - ص ۷۶۳
- ۹۸ - رک: مأخذ پیشین، ص ۷۶۳
- ۹۹ - رک: کلیات شمس یا دیوان کبیر - همان - جزء سوم ص ۱۷۴ و جزء پنجم، ص ۱۵۴ و ۱۷
- ۱۰۰ - رک: کلیات خمسة حکیم نظامی گنجه‌ای، بخش: «شرفنامه» - چاپ سوم، تهران ۱۳۵۱ - از انتشارات امیرکبیر، ص ۸۵۵
- ۱۰۱ - رک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز - همان - ص ۶۸۹

تاریکی سوم

- ۱ و ۲ - رک: روانشناسی تربیتی، تألیف: دکتر علی اکبر سیاسی - چاپ تهران - (بی تا) ص ۳۹۶ و ۳۸۶
- ۳ - رک: فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تألیف: دکتر سیدجعفر سجادی - همان - ص ۳۳۲
- ۴ - رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد مولوی، نوشته: محمدتقی جعفری، جلد اول - چاپ تهران ۱۳۴۹ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ص ۶۲
- ۵ - رک: مثنوی معنوی، به سعی: رینولد الین نیکلسون - همان - ص ۱۱
- ۶ - رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی - همان - ص ۱۲۶
- ۷ - رک: حق الیقین، تألیف: علامه محمدباقر بن محمدتقی مجلسی - چاپ تهران ۱۳۴۷ - از انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب، ص ۶۲۶
- ۸ - رک: معراج السعاده، همان - ص ۱۰۲
- ۹ - رک: مثنوی معنوی - چاپ پیشین - دفتر دوم - ص ۲۳۲ و ۲۳۳
- ۱۰ - رک: احیاء علوم الدین، ابوحامد محمد غزالی - ترجمان: مؤیدالدین محمد خوارزمی - به کوشش: حسین خدیو جم - چاپ تهران ۱۳۵۳ - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ربع مهلکات ص ۲۶۷
- ۱۱ - رک: کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی - همان - ص ۴۴۶
- ۱۲ - رک: شعر العجم، تألیف: پروفیسور شبلی نعمانی - ترجمه و نگارش: سیدمحمدتقی فخرداعی گیلانی - چاپ تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات ابن سینا، ۷۳ و ۷۲
- ۱۳ - رک: شرح دیوان متنبی، وضعه: عبدالرحمن البرقوقی - الناشر: دارالکتاب العربی - بیروت، لبنان،

- ۱۴- رک: شعرا المعجم شبلی نعمانی - همان - ج ۵، پاورقی ص ۷۲
۱۵- رک: فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا، تألیف: دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ مشهد ۱۳۴۱ - از انتشارات باستان، ص ۴۵۰ تا ۴۵۸
۱۶- رک: لغت نامه دهخدا - شماره ۲۷ (غ - غیغ) ص ۲۰۸
۱۷- رک: کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، با مقدمه احمد سروش - چاپ تهران ۱۳۴۳ - از انتشارات کتابخانه سنائی، ص ۲۷

- ۱۸ و ۱۹- رک: دیوان فرخی سیستانی، به تصحیح: دکتر محمد دبیرسیاقی، - همان - ص ۲۲۴ و ۵۱۴
۲۰ و ۲۱- رک: دیوان عنصری بلخی، به تصحیح: دکتر محمد دبیرسیاقی، - همان - ص ۲۸۹ و ۲۹۸
۲۲ و ۲۳- رک: دیوان منوچهری دامغانی، به تصحیح: دکتر محمد دبیرسیاقی - همان - ص ۲۱۴ و ۲۲۳
۲۴- رک: گنج سخن، تألیف: دکتر ذبیح الله صفا - چاپ تهران ۱۳۳۹ - از انتشارات ابن سینا، ج ۱،

ص ۱۲۸

- ۲۵- رک: مأخذ پیشین - ج ۱، ص ۲۷۰ و ۲۷۱
۲۶ و ۲۷- رک: شعرا المعجم شبلی نعمانی - همان - ص ۷۴-۷۵-۷۶
۲۸- رک: بهار و ادب فارسی - مجموعه صدمقاله از ملک الشعراء بهار، به کوشش: محمد گلبن - همان

ج ۲، ص ۱۰

- ۲۹- رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف: دکتر ذبیح الله صفا - چاپ تهران ۱۳۵۶ - از انتشارات دانشگاه

تهران، ج ۴، ص ۱۸۹

- ۳۰- نمونه های اینگونه اشعار، در دیوان سوزنی سمرقندی به تصحیح: دکتر ناصرالدین شاه حسینی، در شعری با عنوان «بتی بق بقتو» - چاپ تهران ۱۳۳۸ - ص ۴۷۴ از انتشارات امیرکبیر و شعری با عنوان «بشوزمن حکایتی» ص ۴۷۱ و در کلیه مقاطعات سوزنی، ص ۴۴۴ تا ۴۸۱ - همین مأخذ - به چشم می رسد و در دیوان قآنی شیرازی به تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب - چاپ تهران - از انتشارات امیرکبیر، ص ۴۲۴ و ۴۲۵ در قصیده ای با مطلع:

آمد به برم دوش یکی ساده پسر بر / وز مشک فروهشته دو گیسوبه قمر بر

و صفحه ۲۷۶ همین مأخذ شعری با عنوان «من افکار العالی!» با مطلع: «دی آمد از در من آن دلفریب پسر...» و صفحه ۴۴۹ و دیگر جاهای دیوان اوبطورکلی قصاید قآنی اغلب با وصف پسری زیبا یا وصف شراب آغاز می شود و در دیوان ایرج میرزابه تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب - چاپ تهران ۱۳۴۲ - از انتشارات اندیشه، قطعه ای با عنوان «حیله» و به مطلع و سرآغاز:

دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند / در محضر من ساخته بر ما حاضر من

همراه یکی شان پسری بود که گفتی / چشمانش طلب می کند ارث پدر از من

صفحات ۱۹۰ و ۱۹۱ و مطایبه صفحات ۲۷ و ۲۸ و مکاتبه منظوم صفحات: ۱۳۲ و ۱۳۳ و دیگر جاهای

همین مأخذ. در مورد شعرای هزل‌سرایانی چون: عبید زاکانی و یغمای جندقی و... که موضوع زنبارگی و غلامبارگی همراه با کلمات مستهجن و رکیک در آثارشان فراوان وجود دارد، باید جداگانه و مستقلاً بحث و بررسی به عمل آید.

۳۱ و ۳۲ - رک: بهار و ادب پارسی - ایضاً - ص ۱۶ و ۱۷

۳۳ - رک: الاصول من الکافی، همان - الجزء الثالث، کتاب الایمان و الکفر: باب الکبائر،

ص ۴۰۶-۴۰۷.

۳۴ و ۳۵ - آیات سی ام و سی و یکم سورة مبارکه نور / ۲۴

۳۶ - رک: تفسیر ابوالفتح رازی - همان - ج ۸، ص ۲۰۶

۳۷ - رک: معراج السعاده همان - ص ۱۰۳

۳۸ - رک: حق الیقین - ایضاً - ص ۵۷۸

۳۹ - عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی

رک: کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری - همان - ص ۲۳۸

۴۰ - آیه ۴۴ از سورة مبارکه الاسراء / ۱۷

۴۱ - آیه ۲۴ سورة الحشر / ۵۹ و آیه ۱ سورة جمعه / ۶۲ و آیه ۱ سورة التغابن / ۶۴

۴۲ - رک: کلیات خمسة حکیم نظامی گنجوی - همان - بخش (خسرو و شیرین) ص ۱۲۳

۴۳ - رک: پرتوی از قرآن، از: آیه الله سید محمود طالقانی، گردآورنده: سید محمد مهدی جعفری - چاپ تهران

۱۳۵۸ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ج ۳ (قسمت پنجم) ص ۸۶ و ۸۵ «در منابع اسلامی - کلمه عشق -

به طور مستقیم دربارهٔ محبوبیت خداوندی به کار نرفته و موردی دیده نشده است که کلمه عشق الهی به کار رفته

باشد. اما کلمه عشق در چند حدیث به عنوان حالت مطلوب آمده از آن جمله است این حدیث که درباره سلمان

نقل شده: «أَنَّ الْجَنَّةَ لِأَعَشَقُ لِسَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ لِلْجَنَّةِ» [بهشت به سلمان عاشق تر از سلمان به بهشت است] و

این حدیث: «قال رسول الله (ص): افضلُ الناسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بقلبه...» [رسول خدا فرمود:

بهترین مردم کسی است که به عبادت پروردگارش عشق بورزد و با آن هم آغوش گردد و با قلبش آن را دوست

بدارد...] رک: سفینه البحار، محدث قمی، ج ۲ ذیل ماده عشق.

اما کلمه عشق در فلسفه الهی و تفکرات و دریافتهای عرفانی مثبت از آن معنای خاص که در عشق مجازی

منظور می شود، سلب شده و معنایی ثانوی پیدا کرده است. معنای سطحی عشق که نزدیک به معنی لغوی آن

است و در عشقهای مجازی به کار می رود، محبت بیمارگونه ای است که عاشق بجای بهره برداری از این پدیده

روانی شگفت انگیز دائماً در حال از دست دادن حیات و شخصیت و عقل و اندیشه های سازنده در برابر لذت تورم

یافته از تحمیل زیبایی معشوق صوری است، در صورتی که عشق حقیقی که باید گفت یک معنای ثانوی و

باصطلاح (حقیقت فلسفی و عرفانی مثبت پیدا کرده است) نهایت آمال و اشتیاق ها به کمال و جمال است که

مانند پرده نگارین و شفاف بر روی کمال اعلا و جمال والا کشیده شده است، با در نظر گرفتن این معنی ثانوی

برای عشق که ناشی از قرارداد وضعی تعینی مناسب است، مانعی از کاربرد آن دربارهٔ عالیترین محبت ها که

یادداشت‌های بخش تاریکیها ۲۰۷

نصیب انسانهای رشد یافته به خداوند جلیل و جمیل می‌گردد، دیده نمی‌شود.»

رک: زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام، نوشته: محمدتقی جعفری، تهران (بی تا) از انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ص ۱۱۳ تا ۱۱۵

۴۴- رک: **مثنوی معنوی** - چاپ نیکلسون - همان - دفتر اول، ص ۲، مقتبس از این ابیات مولانا است.

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طیبِ جمله علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

۴۵- رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی** - همان - ص ۳۳۴

۴۶- رک: **سیر حکمت در اروپا**، نگارش محمدعلی فروغی - چاپ تهران ۱۳۱۷ - از انتشارات بنگاه

صفیعلی شاه، ج ۱، ص ۲۰

۴۷- رک: **دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی**، باهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی

- همان - ص ۸۲

۴۸- رک: **مثنوی معنوی**، به سعی: نیکلسون - همان - دفتر اول، ص ۲

۴۹- رک: **عرفان مولوی**، نوشته: دکتر خلیفه عبدالحکیم - ترجمه: احمد محمدی و احمد میرعلائی - چاپ

تهران ۱۳۵۶ - از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ص ۵۱

۵۰- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون - همان - دفتر اول، ص ۱۱ ه از لوازم عشق حقیقی عفت و

پاکدامنی انسان عاشق است، چه به گفته جامی:

آن عشق را که منقبت خاص آدمی است هر جا که هست عفت و ستر از لوازم است

عشقی که هست شهوت طبع و هوای نفس خاصیت طبع سیاع و بهائم است

رک: **بهارستان**، تألیف: عبدالرحمن جامی - چاپ اول ۱۳۱۱ - از انتشارات کتابخانه مرکزی، ص ۶۹

ه رک: مأخذ پیشین، ص ۷۲

۵۱- رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی** - همان - ص ۳۳۲

۵۲- رک: **مناجاتنامه و نصایح خواجه عبدالله انصاری** - چاپ تهران - از روی نسخه چاپ برلن، از

انتشارات کاوه، ص ۵۳

۵۳- مقتبس است از این شعر، مصلح‌الدین سعدی:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

رک: **گلستان**، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر - همان - ص ۱۳ و ۱۲

۵۴- رک: **دورساله عرفانی در عشق**، تصنیف: احمد غزالی و سیف‌الدین باخرزی، به کوشش: ایرج

افشار - چاپ تهران ۱۳۵۹ - از انتشارات کتابخانه منوچهری، ص ۲۲

۵۵- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون - همان - دفتر اول ص ۱۱ و ۱۸۲

۵۶- رک: **حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه**، - همان - ص ۳۵۶

- ۵۷- رک: دیوان غزلیات و ترجیعات و قصاید فریدالدین عطار نیشابوری، با تصحیح و مقدمه: سعید نفیسی- چاپ تهران ۳۶-۱۳۳۵- از انتشارات کتابخانه سنائی، ص ۳۳۲ ه در ادبیات عرفانی فارسی، مضامین فراوانی درباره عشق حقیقی و وجه تمایز آن از عشقهای مجازی و از پی رنگ- نظیر شاهد بازی- وجود دارد که از جمله لطیفه ذیل است که به شمس الدین تبریزی عارف معروف و قائد روحانی جلال الدین مولوی نسبت داده اند: «روزی شمس در اسفار خود به شیخی رسید که او را علت «شاهد بازی» و «تفرج صورت» بود. فرمود: هی! در چیستی؟ گفت: صورت خوبان چون آئینه است! حق را در آن آئینه مشاهده می کنم. (شمس) فرمود: ای ابله... حق را در آئینه آب و گل می بینی؟! چرا در آئینه جان و دل نبینی و خود را نطلبی؟»
- رک: مناقب العارفین، تألیف: شمس الدین احمد افلاکی، تصحیح: تحسین یازیچی، چاپ آنکارا- ۲ مجلد ۱۹۵۹-۱۹۶۱ از انتشارات انجمن تاریخ ترک، فصل ۴ بند ۲۷
- ۵۸- رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون- همان- صفحات ۹۱ و ۱۰۵ و کلیات شمس- همان- جزوه هشتم ص ۸۳۶
- ۵۹ تا ۶۱- رک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تألیف: شیخ محمدلاهیجی، با مقدمه کیوان سمیعی- همان- ص ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰

تاریکی چهارم

- ۱ و ۲ و ۳- الاصول من الکافی- همان- الجزء الاوّل ص ۱۵ و ۲۵ و ۴۸.
- ۴- رک: بوستان شیخ اجل سعدی، به تصحیح فروغی و تجدید نظر بهاء الدین خرمشاهی با مقدمه ای از نگارنده- چاپ تهران ۱۳۶۳- از انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ص ۱۴۲
- ۵ و ۶- رک: اصول من الکافی- همان- الجزء الاوّل، ص ۲۸ و ۱۹
- ۷- آیه ۲۲ از سوره مبارکه انفال/ ۸
- ۸- رک: رسالت اخلاق در تکامل انسان،- همان- به نقل از غرر الحکم، ص ۱۹۵
- ۹- رک: دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی، به اهتمام: مدرس رضوی- چاپ تهران ۱۳۲۰- از انتشارات شرکت طبع کتاب، ص ۵۲۶
- ۱۰- رک: فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفانی- همان- ص ۳۳۶.
- ۱۱- رک: شاهنامه، چاپ ژول مول- چاپ تهران ۱۳۴۵- از انتشارات سازمان کتابهای جیبی، ج ۱، ص ۴
- ۱۲- آیه ۷ از سوره مبارکه بقره/ ۲: «حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»
- ۱۳- رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون- همان- به ترتیب صفحات ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۲۴۶ و ۴۰۸ و ۴۳۹ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ از انتشارات امیرکبیر.
- ۱۴- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد مولوی، محمدتقی جعفری- همان- ج ۷، ص ۲۰۹ و ۲۱۰

یادداشت‌های بخش تاریکیها ۲۰۹

- ۱۵- رک: کیمیای سعادت، ابوحامد محمد غزالی طوسی، تصحیح: احمد آرام - چاپ دوازدهم تهران ۱۳۶۱- از انتشارات کتابخانه مرکزی، ج ۱، ص ۱۵
- ۱۶- رک: عقلا برخلاف عقل، علی دشتی - چاپ دوم تهران ۱۳۵۵- از انتشارات سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ص ۳۹ تا ۴۲
- ۱۷- رک: کلیات شمس یا دیوان کبیر: همان- جزو اول ص ۱۳۱ و ۱۳۲
- ۱۸- رک: دورساله عرفانی در عشق، تصنیف احمد غزالی و سیف الدین باخرزی، به کوشش: ایرج افشار- همان- ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۱.
- ۱۹- آیه ۱۱ سوره مبارکه نجم/ ۵۳
- ۲۰- آیه ۹ سوره مبارکه سجده/ ۳۲
- ۲۱- آیه ۱۸ سوره مبارکه زمر/ ۳۹
- ۲۲ و ۲۳- رک: تاریخ و شناخت ادیان، نوشته: دکتر علی شریعتی - چاپ تهران ۱۳۵۹- از انتشارات تشیع ج ۲، ص ۶۴ و رک: اسلام شناسی از همین نویسنده - چاپ مشهد ۱۳۴۷- ص ۴۳
- ۲۴- رک: دیوان ابوسعید ابوالخیر، به اهتمام سعید نفیسی - چاپ طهران ۱۳۳۴- از انتشارات کتابخانه شمس، ص ۷۲
- ۲۵- رک: دیوان غزلیات و ترجیعات و قصاید فریدالدین عطار، به تصحیح: سعید نفیسی - چاپ تهران ۱۳۳۶- از انتشارات کتابخانه سنائی، ص ۱۶ و ۱۶۰ و ۲۷ و ۲۸۷
- ۲۶- رک: دیوان سنائی غزنوی - همان- ص ۸۵ و ۳۸۷ و ۳۹۵ و ۵۰۹
- ۲۷- رک: کلیات شمس یا دیوان کبیر- همان- جزو سوم، ص ۱۷۱ و ۱۷۴
- ۲۸- رک: مثنوی معنوی - همان- ص ۶۴۳ و ۷۹۷ و ۹۱۱
- ۲۹- رک: دیوان خاقانی شروانی، به کوشش: دکتر ضیاءالدین سجادی - همان- ص ۲۸۳ و ۳
- ۳۰- رک: غزلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی - چاپ تهران ۱۳۶۲- از انتشارات اقبال، ص ۲۶۵ و ۲۷۵ و ۲۷۴
- ۳۱- رک: دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، باهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان- ص ۵۱ و ۳
- ۳۲- رک: دیوان مولانا عبدالرحمن جامی، به اهتمام: ح- پیرمان - چاپ تهران- از انتشارات حسین محمودی، ص ۱۹، ۱۶۱ و ۱۶۳

تاریکی پنجم

- ۱ و ۲- رک: نهج الفصاحه، ترجمه: ابوالقاسم پاینده - همان- ص ۷۹ و ۱۴۴
- ۳- آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره مبارکه نجم/ ۵۳
- ۴- آیات ۷ و ۸ سوره مبارکه زلزله/ ۹۹

- ۵ - آیه ۱۱۵ سوره مبارکه هود/۱۱
- ۶ - رک: الحیاة، وضع و تدوین: محمدرضا، محمّد، علی الحکیمی، الطبعة الثالثة - طهران ۱۴۰۱ ه.ق. - دائرة الطباعة والنشر، الجزء الاول، ص ۲۵۹
- ۷ - رک: کلیات سعدی، به تصحیح: محمّدعلی فروغی - همان - ص ۴۷۷ و ۴۷۸
- ۸ - رک: عدل الهی، نوشته: مرتضی مطهری - چاپ تهران ۱۳۴۹ - از انتشارات مؤسسه اسلامی حسینیة ارشاد با همکاری شرکت سهامی انتشار، ص ۱۰۱
- ۹ - آیه ۳۸ سوره مبارکه مدثر/۷۴
- ۱۰ - آیه ۷ سوره مبارکه اسراء/۱۷
- ۱۱ - آیه ۱۱ سوره مبارکه رعد/۱۳
- ۱۲ - رک: نهج الفصاحه - همان - ص ۱۴۴ و ۶۰۴ ه. تفسیر ابوالفتح رازی - همان - ج ۱۰، ص ۳۰۱
- ۱۳ و ۱۴ - رک: نهج البلاغه، الدكتور صبحی الصالح، - همان - ص ۶۹ و ۴۹۷ و ۵۵۰
- ۱۶ - آیه ۱۹ سوره مبارکه اسراء/۱۷
- ۱۷ - رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - ص ۱۱
- ۱۸ - رک: دیوان اشعار ناصر خسرو - به تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی - همان - ص ۲۹۳
- ۱۹ - رک: کلیات اشعار صائب تبریزی - از روی نسخه خطی خود شاعر - با مقدمه امیری فیروزکوهی - تهران ۱۳۳۳ - از انتشارات کتابفروشی خیام، ص ۲۲۸
- ۲۰ - آیه ۲۸ سوره مبارکه نجم/۵۳ ه «سه کلمه بخت و شانس و اتفاق از کلمات متداول در زندگی ما انسانهاست. اتفاق دارای یک مفهوم عمومی است که چه در قلمرو انسان و چه در صحنه جهان طبیعت در مقابل قانون علت و معلول به کار برده می شود. مردم معمولی مقصودشان از این کلمه، بروزی که حادثه بدون علت واقعی است. آنان حقیقتاً گمان می کنند که معلول می تواند بدون علت صادر شود. این تصور ناشی از نداشتن درک کلی است که افراد سطحی و معمولی را دچار این گونه توهمات می کند. شانس و بخت هم که غالباً در شؤون و پیش آمدهای انسانی به کار برده می شود، کلماتی است مانند: سیمرغ و دیو ده سر که دلیل خیالپروری و کوتاه نظری انسانها را به روشنی کامل نشان می دهد. برای آنان که از موجودیت خود و طبیعت اطلاعی ندارند، خشونت و استثنانپذیری جریانات طبیعی، وسیله تسلیتی به نام شانس و بخت ایجاد کرده است که گاهگاهی روی به آن می آورند و تجدید نیرو بلکه تجدید حیات می کنند، درحالی که حتی یک مورد هم از آنچه که مردم آن را شانس و بخت می نامند نمی توان پیدا کرد، مگر این که علت روشن یا تاریکی آن را به وجود آورده است. از طرف دیگر انواع گوناگون علتها و خواص متنوع و متضاد موجودات در جریانات مختلف و اقسام روابط اشیاء با یکدیگر مانع از آن است که انسانهای صرفه جو و شتابزده و خودخواه بتوانند احساس ابتدائی خود را درباره علت و معلول از دست بدهند و با نظر واقع بینانه ای جریانات را تحت بررسی قرار داده یا آنها را بپذیرند.»
- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین مولوی، همان - ج ۶، ص ۱۷۵ و ۱۷۶
- ۲۱ - از عمق بخارائی، رک: لباب الالباب، تألیف: محمّدعوفی، با تصحیحات و حواشی: سعید نفیسی

- تهران ۱۳۳۵- از انتشارات ابن سینا و علمی، ص ۳۷۹
- ۲۲- از سنائی غزنوی، رک: دیوان اشعار، به اهتمام: مدرّس رضوی-همان. ص ۷۸۴
- ۲۳- از فردوسی، رک: شاهنامه، چاپ ژومل مل-همان-ج ۲، ص ۱۹۹
- ۲۴- از اسدی طوسی، رک: گرشاسب نامه، به اهتمام: حبیب یغمایی-همان-ص ۷۴
- ۲۵- از ظهیر فاریابی، رک: دیوان اشعار او، به اهتمام: شیخ احمد شیرازی-چاپ تهران-ص ۳۴۹
- ۲۶- از نظامی گنجوی، رک: کلیات خمسه-همان-بخش (شرفنامه) ص ۱۱۳۴
- ۲۷- از سعدی شیرازی، رک: کلیات، به تصحیح: محمّدعلی فروغی-همان-ص ۷۶۳
- ۲۸- از سعدی شیرازی، رک: گلستان، به کوشش: دکتر خلیل رهبر-همان-ص ۲۸۴ و رک: شرح گلستان از دکتر محمّد خزائی-چاپ پنجم تهران ۱۳۶۳- از انتشارات جاویدان، ص ۴۳۶
- ۲۹- رک: کلیات سعدی، به تصحیح: محمّدعلی فروغی-همان-ص ۴۳۹ و ۴۸۹
- ۳۰- از حافظ، رک: دیوان اشعار، به تصحیح: محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی،-همان-ص ۲۱۳
- ۳۱- از ابوالعباس، رک: لغت نامه دهخدا-شماره ۴۲-تهران ۱۳۲۸-ذیل کلمه: اقبال
- ۳۲- از معین الاسلام بهبهانی، رک: گلچین جهانبانی-چاپ دوم تهران ۱۳۲۱-ص ۴۴۱

تاریکی ششم:

- ۱ و ۳- رک: مجموع رسائل خواجه نصیرالدین طوسی، رساله جبر و اختیار، ص ۱۰ و ۹ به نقل از لغت نامه دهخدا شماره ۴۷، ص ۱۸۵
- ۲- در جواب این رباعی که ضمناً بطلان عقیده جبر نیز هست، خواجه نصیر طوسی گوید:
- آن کس که گنه به نزد وی سهل بود این نکته یقین بداند ار اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن در نزد خرد زغایت جهل بود
- رک: خیام پنداری، نگارش: صدیقی نخجوانی-چاپ تهران ۱۳۴۷- از انتشارات کانون انتشارت محمّدی، ص ۱۷۲ و ۱۷۸
- ۴- آیه ۲۶ سوره مبارکه آل عمران/ ۳
- ۵- آیه ۴۹ سوره مبارکه قمر/ ۵۴
- ۶- آیه ۸ سوره مبارکه رعد/ ۱۳
- ۷- بخشی است از آیه ۱۱ سوره مبارکه سجده/ ۳۲
- ۸- بخشی است از آیه ۴۲ سوره مبارکه زمر/ ۳۹
- ۹- بخشی است از آیه ۴ سوره مبارکه ابراهیم/ ۱۴ و آیه ۹۳ سوره مبارکه نحل/ ۱۶
- ۱۰- بخشی است از آیه ۱۵۵ سوره مبارکه اعراف/ ۷
- ۱۱- رک: تمهیدات، تألیف: ابوالمعالی عبدالله بن محمد المیانجی همدانی ملقب به عین القضاة، به تصحیح: عقیف عسیران-چاپ تهران ۱۳۴۱- از انتشارات کتابخانه منوچهری، ص ۱۸۸ و ۱۸۹

- ۱۲- رک: آراء اشعری و معتزلی در آثار بزرگان شعر فارسی، حسین رزمجو، مجله دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد شماره ۱۹، ص ۱۳۹ تا ۱۵۱
- ۱۳- رک: مقاله بررسی و نقد جبر و اختیار در آثار چند تن از شاعران، دکتر محمد مهدی رکنی، مجله دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد - شماره ۱۵، ص ۵۲
- ۱۴- رک: مرآة المثنوی، از: تلمذ حسین، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۲ ه.ق - ص ۶۱۳
- ۱۵- رک: انسان و سرنوشت، از: مرتضی مطهری - چاپ تهران ۱۳۴۵ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ص ۴ تا ۳۷
- ۱۶- رک: تاریخ علم کلام، شبلی نعمانی - ترجمه: فخرداعی گیلانی - چاپ تهران ۱۳۲۸ - ص ۱۴
- ۱۷- رک: انسان و سرنوشت - همان - ص ۲۰ تا ۲۳
- ۱۸ و ۱۹ - شاهنامه، چاپ بروخیم - تهران ۱۳۱۳، ج ۳، ص ۶۱۱، ج ۴ ص ۹۱۷
- ۲۰ و ۲۱ - شاهنامه، چاپ خاورج ۳، ص ۳۰۸ و ۳۰۰ * از آنجا که از لوازم شعر حماسی، غیر از عظمت و جلال جنگجویانه قهرمانان و برخورداریشان از قدرتهای فوق بشری، سرنوشت محتومی است که باید در انتظار آنان باشد - نظیر داستانهای رستم و سهراب و رستم و اسفندیار - بنابراین اگر در برخی از اشعار فردوسی مضامین از جبرگرایی وجود دارد، دلیل آن رسالتی است که شاعر برای خلق اثر اصیل حماسی چون شاهنامه، در خود احساس می‌کند و در ایفای این وظیفه، خویشتن را به رعایت کلیه جنبه‌هایی که این نوع ادبی لازم دارد، ملزم می‌داند. در این صورت با توجه به اعتقاد راسخ فردوسی به دینداری و خردمندی و کوشائی که از سراسر شاهنامه اش احساس می‌شود - نظیر نکته‌های آموزنده‌ای که در اشعار ذیل موجود است - مآلاً شعر او را از بدآموزیهای منبعث از جبرگرایی میرا می‌کند:
- | | |
|----------------------------|------------------------------|
| تورا دین و دانش رهاند درست | ره رستگاری بیایدت جست |
| کسی کش خرد باشد آموزگار | نگه داردش گردش روزگار |
| نه آسانی دید بی رنج کس | که رسم زمانه بر این است و بس |
| به کوشش بجوئیم خرم بهشت | خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت |
- رک: به سلسله مقالات «انسان آرمانی در حماسه‌های اساطیری و پهلوانی» نوشته: نگارنده، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی - مشهد - شماره چهارم سال پانزدهم و شماره‌های اول و سوم و چهارم سال شانزدهم.
- ۲۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، جمع‌آوری: سعیدنقیسی - چاپ تهران ۱۳۳۴ - از انتشارات کتابخانه شمس، ص ۲۰
- ۲۳- بهشت سخن، دکتر مهدی حمیدی - چاپ تهران ۱۳۳۸ - از انتشارات پیروز، ج ۲، ص ۳۴
- ۲۴- رک: دیوان اوحدالدین انوری ابیوردی، به تصحیح: مدرس رضوی - همان - ج ۱، ص ۴۱
- ۲۵ و ۲۶ - رباعیات حکیم خیام نیشابوری، به اهتمام: محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی - همان - ص ۴۳ و ۴۴ و ۸۸ و ۸۹

۵ دیوان انوری ایبوردی، به تصحیح مدرس رضوی - همان - ج ۱، ص ۴۱
 ۲۷ و ۲۸ - دیوان فریدالدین عطارنیشابوری، با تصحیح: سعید نفیسی - همان - ص ۳۴۹ و ۳۲۱
 ۲۹ - رک: ریحانة الادب، - همان - ج ۳، ص ۱۹۱. خواجه نصیر طوسی رباعی فخرالدین رازی را بدین گونه
 جواب گفته است:

ای آنکه ز جهل گام در دام نهی و آنرا غضب و جور خدا نام نهی
 حق دام نهد ولی خبردار کند عیب از تو بود اگر در آن گام نهی

به نقل از کتاب عقل و دین، تألیف علامه سید ابوالفضل برقی - چاپ تهران ۱۳۸۴ ه.ق - ج ۱، ص ۳۱۱
 ۳۰ - کلیات شیخ سعدی به تصحیح: محمد علی فروغی - همان - ص ۲۰۵ و ۴۳۱ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۶۹۶

۷۶۹ و

۳۱ - گلشن راز، شیخ محمود شبستری با مقدمه و تصحیح: قربانعلی محمدزاده چاپ باکو از انتشارات:
 فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، ص ۶۴ تا ۶۲

۳۲ - دیوان اشعار حافظ، با اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان -
 ص ۵ و ۱۱۲ و ۱۷۴ و ۲۱۳ و ۲۱۷ و ۲۱۶ و ۲۸۰

۳۳ - دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح: حسینعلی باستان - چاپ تهران - ص ۳۳۹
 ۳۴ - منسوب به صائب تبریزی است.

۳۵ - رک: انسان و سرنوشت - همان - ص ۲۰ و ۱۹

۳۶ - رک: تاریخ بیهقی - همان - ص ۱۱۴ و ۱۱۵

۳۷ - رک: دیوان عنصری بلخی - به کوشش محمد دبیرسیاقی، - همان - ص ۱۹۱ و ۱۹۴

۳۸ - رک: تمهیدات، عین القضاة همدانی - همان - ص ۲۲۸ و ۲۲۹

۳۹ - از جمله این گروه چهره هائی چون منصور حلاج، احمد غزالی و عین القضاة همدانی از دیگران
 مشهورترند. رک: تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، تألیف: رینولد. ا. نیکلسون، ترجمه: دکتر محمدرضا
 شفیعی کدکنی - چاپ تهران ۱۳۵۸ - از انتشارات توس، ص ۱۷۲ تا ۲۰۱

سنائی غزنوی نیز در دفاع و ستایش از ابلیس غزل زیبایی دارد که در آن او را به عنوان عاشقی پاک باخته
 نسبت به خداوند معرفی می‌کند و از زبان وی چنین شکوائیه پراحساسی را بیان می‌دارد:

با او دلم به مهر و موذت یگانه بود	سیمرخ عشق را دل من آشیانه بود
بردرگهم، زخیل فرشته سپاه بود	عرش مجید، جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد، نهان دام مکر خویش	آدم میان حلقه آن دام، دانه بود
می خواست تا نشانه لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	امید من به خلد برین جاودانه بود
هفتصد هزار سال به طاعت ببوده‌ام	وزطاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خوانده‌ام که یکی لعنتی شود	بودم گمان به هرکس و بر خود گمانه بود

آدم ز خاک بود، من از نور پاک او
گفتند سالکان که نکردی توجده ای
گفتم: یگانه من بوم و او یگانه بود
چون کردمی که با منش این در میانه بود؟
جانا بیا و تکیه به طاعات خود مکن
کاین بیت بهرینش اهل زمانه بود

رک: دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی، به اهتمام: مدرّس رضوی - همان - ص ۶۳۵، توضیح: این غزل با مختصر تفاوتی در دیوان خاقانی، تصحیح: دکتر ضیاء الدین سجادی - چاپ تهران ۱۳۳۸ - از انتشارات زوار، ص ۶۱۶ موجود است.

۴۰ و ۴۱ - طریخانه، رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری، تألیف یار احمد بن حسین رشیدی، با تصحیح و مقدمه: جلال الدین همائی، از روی نسخه خطی مورخ ۹۱۱ با مقدمه انگلیسی - چاپ کلکته ۱۹۳۹ م - ص ۸۱ و ۱۲

۴۲ - ترانه های خیام، صادق هدایت - چاپ ششم تهران ۱۳۵۳ - از انتشارات امیرکبیر و کتابهای پرستو، ص ۹۸

۴۳ - عقلا بر خلاف عقل، نوشته: علی دشتی - همان - ص ۱۳ و ۱۴

۴۴ و ۴۵ و ۴۶ - دیوان اشعار خاقانی شروانی - همان - ص ۲۷۹ و ۳۵ و ۶۳۰

۴۷ - رک: خیام بنداری و پاسخ افکار قلندرانّه او، صدیقی نجوانی - چاپ تهران ۱۳۴۷ - از انتشارات محمدی، ص ۱۱۳ و ۱۱۴

توضیح: جواب مضمون این رباعی را - در دیوان ابوسعید ابی الخیر، جمع آوری: سعید نفیسی - همان - ص ۸۶ چنین می خوانیم:

ای نیک نکرده و بدیها کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
و آنگاه به لطف حق تو لا کرده
نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده

۴۸ - رک: ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، به اهتمام: محمدجعفر محبوب - چاپ تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات بنگاه نشر اندیشه

۴۹ - دیوان ابوسعید ابوالخیر - همان - ص ۴۱

۵۰ - دیوان فریدالدین عطار نیشابوری - همان - ص ۲۱۴ • توضیح: در آثار شاعران عارفی چون فریدالدین عطار، سروده هائی نیز وجود دارد که حاکی از اعتقاد سُرّابندگان آنها به لزوم طاعت و عبادت خداوندی - یا عکس موضوع تساهلهای مذهبی است. اشعار ذیل شاهدهی است بر این مطلب:

ور کسی گوید نباید طاعتی
تو ممکن دریک نفس طاعت رها
لعتنی بارد بر او هر ساعتی
تا سلیمان بر تو اندازد نظر
توبه طاعت عمر خود می بر به سر
هر چه گویم بیشتر آن آمدی
چون تو مقبول سلیمان آمدی

رک: منطق الطیر، به تصحیح: سیدصادق گوهرین - چاپ تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

- ۵۱- رباعیات خیام، همان- ص ۹۳
- ۵۲- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی
همان- ص ۴۶ و ۷۶ و ۸۵ و ۱۷۲ و ۱۷۳
- ۵۳- دیوان اشعار عبدالرحمن جامی، به اهتمام: ح- پڑمان- همان- ص ۲۹ و ۴۳
- ۵۴- رک: سیری در شعر فارسی، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب- همان- ص ۳۵۷
- ۵۵- رک: کشف الاسرار و عدة الابرار، ابوالفضل رشیدالدین المیبدی- همان- ج ۱۲، ص ۱۶۵
- ۵۶ و ۵۷- ابیات مزبور به ترتیب از برقی خوئی و سعید حکیم است به نقل از گلچین جهانیانی- چاپ دوم
تهران ۱۳۲۱- ص ۶۱۹ و ۶۱۶
- ۵۸- دیوان اشعار قآنی شیرازی، با تصحیح و مقدمه: محمدجعفر محبوب- همان- ص ۲۷۱ * و بر مبنای
این گونه استنباطهای غلط و یا تساهلهای مذهبی است که به گفته مؤلف معراج السعاده: «گروهی دست از
شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته‌اند و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی مذهب گشته‌اند، نه
حرام می‌دانند و نه حلال. از هیچ مالی اجتناب نمی‌کنند و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر می‌گردند و یا به قول
مولوی:
- صوفی گشته به پیش این لثام
الخیاطه و اللواطه والسلام
- و بسا باشد که گویند: «المال ما لله والخلق عيال الله» و گاهی می‌گویند که خداوند از عبادت ما بی‌نیاز
است پس چرا خود را به عبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را عمارت باید کرد و اعمال ظاهر را چه
اعتبار و در حالتی که در انواع معاصی و شهوات فرو رفته‌اند، می‌گویند: دل‌های ما واله و حیران محبت خداست و
نفسمان به مرتبه‌ای رسیده است که اعمال ظاهر، ما را از خدا بازمی‌دارد و این عوام الناس و ضعفاء النفوس هستند
که محتاج عبادت و طاعتند نه ما...»
- رک: معراج السعاده- همان- ص ۲۱۳
- ۵۹ و ۶۰- آیات ۳۹ سورة مبارکه نجم/ ۵۳ و آیات ۸ و ۷ سورة مبارکه زلزله/ ۹۹
- ۶۱- رک: عدل الهی، مرتضی مطهری- همان- ص ۱۶۹ تا ۱۷۸
- ۶۲- الاصول من الکافی- همان- ج ۱، ص ۲۹۸
- ۶۳- اسلام شناسی، دکتر علی شریعتی- چاپ مشهد ۱۳۴۷- ص ۵۰
- ۶۴- دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی، با تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی
همان- ص ۴۶

تاریکی هفتم

- ۱ و ۲- رک: حقوق زن در اسلام و جهان، نگارش: یحیی نوری- چاپ دوم تهران ۱۳۴۳- از انتشارات
مطبوعاتی فرهنگی، ص ۱۵۷ و ۱۵۸ و رک: بررسیهای اسلامی از استاد علامه سید محمدحسین طباطبائی، مقاله:

مقام و موقعیت زن در اسلام، به کوشش: سیدهادی خسروشاهی - چاپ قم - (بی تا) از انتشارات دارالتبلیغ اسلامی قم،

ص ۹۳ تا ۱۱۳

۳ - آیه ۱ سوره مبارکه نساء/ ۴

۴ - آیه ۱۸۹ سوره مبارکه اعراف/ ۷

۵ - از آیه ۲۲۸ سوره مبارکه بقره/ ۲

۶ - رک: تفسیر ابوالفتح رازی - همان - ج ۲، ص ۲۳۰

۷ - رک: نهج الفصاحه، به ترتیب ص ۱۵۹ و ۲۸۳ و ۳۱۱ و ۳۱۸ و ۳۳۶

۸ و ۹ - رک: اسلام شناسی، دکتر علی شریعتی - همان - ص ۵۰۹ و ۵۱۰

۱۰ - از آیه ۲۰ سوره مبارکه اعراف/ ۷

۱۱ - از آیه ۱۸۷ سوره مبارکه بقره/ ۲

۱۲ - رک: نظام حقوق زن در اسلام، استاد شهید مرتضی مطهری - چاپ قم ۱۳۵۷ - از انتشارات صدرا،

ص ۱۱۵ تا ۱۲۰

۱۳ - اشارت است به آیه ۱۴ از سوره مبارکه آل عمران/ ۳: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ...»

۱۴ - اشارت است به آیه ۱۸۹ از سوره مبارکه اعراف/ ۷: «... وَجَعَلَ مِثْلَهَا نَزْوَجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا...»

۱۵ - اشارت به حدیث معروف: «کلمینی یا حمیرا» که در احیاء العلوم غزالی - همان - ج ۳، ص ۷۴ به لفظ

«کلمینی یا عائشه» نقل شده است.

رک: احادیث منثوی، به جمع و تدوین: بدیع الزمان فروزانفر - چاپ دوم تهران ۱۳۴۷ - از انتشارات

امیرکبیر، ص ۲۰ و ۲۳

۱۶ - اشارت است به مضمون حدیث ذیل که در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۰ نقل شده: «خیرکم خیرکم لاهله

وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي مَا أَكْرَمَ النِّسَاءَ الْأَكْرَمُ وَلَا أَهَانَهُنَّ إِلَّا لَيْتُمُ...» با توجه به این جمله که: «هُنَّ يَغْلِبْنَ الْكِرَامَ وَ

يَغْلِبُهُنَّ اللَّئَامُ»

رک: مأخذ پیشین - ص ۲۳ و ۲۴

۱۷ - رک: منثوی معنوی - چاپ نیکلسون - دفتر اول، ص ۱۲۰ و ۱۲۱

۱۸ - رک: دیوان قصاید و منثویات و مقطعات خانم پروین اعتصامی - چاپ پنجم تهران ۱۳۴۱ -

ص ۱۸۷ و ۱۸۸

۱۹ و ۲۰ - رک: تاریخ مذکور، دکتر رضا براهنی - چاپ تهران ۱۳۵۱ - از انتشارات علمی، ص ۱۴ و ۱۸

۲۲ و

۲۱ - رک: تاریخ ادبیات ایران، تألیف: یان رییکا، ترجمه: دکتر عیسی شهابی - همان - ص ۱۴۵

۲۲ - رک: سیر غزل در شعر فارسی، دکتر سیروس شمیسا - چاپ تهران ۱۳۶۲ - انتشارات فردوسی،

ص ۳۰ و ۳۱ و ۳۴

۲۳ - همانگونه که در بخش تاریکی هفتم (تحقیق زن) اشارت شد، بطور کلی نظر اسلام و

پیشوایان این مکتب نسبت به زن مبتنی بر احقاق حق این موجود و رساندن او به پایگاه طبیعی اش در عالم خلقت - از لحاظ ویژگیهای جسمی و روانی وی و همپارشی با مرد است و بطوری که از قرآن مجید استنباط می شود، هر جای در این کتاب آسمانی از احکام و تکالیف اجتماعی جامعه انسانی و اجر و پاداشی که به نیکوکاران داده خواهد شد، همچنین کیفر و عقوبتی که گناهکاران را دریافت خواهند داشت، بحثی به میان می آید و سخن از مردان مسلمان و مؤمن یا مسلمین و مؤمنین می شود بلافاصله کلمات مسلمات یا مؤمنات آورده می شود نظیر آیه ۳۵ از سوره مبارکه احزاب/۳۳: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا» و آنچنان که از دستورها و سفارشهای پیشوایان اسلام - که نمونه هائی از آن ذکر شد - برمی آید، اسلام در موارد لازم با احترام و تمجید از زنان پارسای نیکوکار یاد می کند و با تعبیرات لطیف و حکیمانه نظیر عبارات ذیل که مناسب با خلق و خو و سرشت زنان می باشد: «فإنَّ المرءةَ ریحانةٌ : همانا زن مانند گلی خوشبوست» (رک: نهج البلاغه، صبحی الصالح - الطبعة الاولى بیروت ۱۳۸۷-). ص ۴۰۵ یا: «المرءةُ عقربٌ حُلوةٌ للنبیةِ: زن چونان عقربی است که گزیدن او شیرین و گواراست» (-مأخذ پیشین- ص ۴۷۹) از زن توصیف می نماید، در برخی موارد نیز باقتضای حال و مقام سخن و شرایطی خاص که متناسب با شأن رویدادهائی است که در آنها از زنانی استثنائی خاص گفتگو شده است، احیاناً جملاتی چون:

«النساءُ حبالُ الشیطان: زنان دامهای شیطانند (نهج الفصاحه - همان - ص ۶۳۵)» یا: «استعیدوا بالله من شرار النساء و کونوا من خیارهم فی حذر: از زنان بد به خدا پناه برید و از نیکان نشان پرهیزید» (-مأخذ پیشین- ص ۵۵) از زبان معصوم در متون مذهبی باقیمانده است که این گونه توصیفات خاص و استثنائی، به هیچ وجه مبین تحقیر زن تلقی نمی گردد.

۲۴ - شاهنامه، کشف الایات به کوشش محمد دبیر سیاقی - چاپ تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات انجمن آثار

ملی، ج ۲، ص ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۷۱۶

۲۵ - گرشاسب نامه، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی - همان - ص ۳۹ و ۲۹

۲۶ - ویس و رامین، فخرالدین اسمعذگرگانی، به اهتمام: محمدجعفر محبوب - همان - ص ۱۰۷ و ۹۷

۲۷ - سعادتنامه، حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی، ضمیمه دیوان، با تصحیح: سید نصرالله

تقوی - چاپ تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان، ص ۵۵۲

۲۸ - روشنائی نامه، حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی، ضمیمه دیوان، با تصحیح:

سید نصرالله تقوی - چاپ تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان، ص ۵۱۶

۲۹ - رک: نصیحة الملوک، امام محمد غزالی به تصحیح جلال الدین همائی - چاپ تهران ۱۳۶۱ - از

انتشارات بابک، ص ۲۷۰ و ۲۸۵ و ۲۸۶

۳۰ - رک: دیوان اشعار حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی، به تصحیح مدرس رضوی - همان - ص ۳۱۴

۳۱ و ۳۲ - رک: حدیقة الحقیقه، حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی به تصحیح مدرس رضوی - همان -

ص ۳۵۸ و ۳۵۷

۳۳ - رک: دیوان افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی، به تصحیح: ذکر ضیاء الدین سجادی - همان - ص ۸۷۶

۳۴ و ۳۵ - رک: بهشت سخن، دکتر مهدی حمیدی - چاپ تهران ۱۳۳۸ - از انتشارات پیروز، ج ۲، ص ۲۰۷ و ۲۰۹

۳۶ - رک: کلیات خمسه، حکیم نظامی گنجه‌ای، - همان - بخش لیلی و مجنون ص ۵۲۹

۳۷ - رک: مأخذ پیشین - خسرو و شیرین، ص ۲۳۸ و ۲۴۹

۳۸ - رک: امثال و حکم، علی اکبر دهخدا - چاپ چهارم تهران ۱۳۵۷ - از انتشارات امیرکبیر، ج ۲ (ت. ق)

ص ۲۹۱

۳۹ - رک: نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی خراسانی، هفت اورنگ، مثنوی سلامان به تصحیح:

مرتضی مدرسی گیلانی - چاپ تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات کتابفروشی سعدی، ص ۳۳۰

۴۰ - رک: نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی خراسانی، بهارستان - چاپ تهران ۱۳۱۱ - از انتشارات

کتابخانه مرکزی، ص ۱۲

۴۱ - رک: رکن الدین اوحدی مراغه‌ای اصفهانی، جام جم - چاپ تهران ۱۳۰۸ - (ضمیمه سال هشتم

مجله ارمغان) ص ۹۱

۴۲ - خداوند موضوع حجاب را - صریحاً - در آیات ذیل بیان فرموده و زنان مسلمان را به مراعات آن فرمان

داده است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَرْوِجَكُ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذِينَ...» [ای پیامبر به همسران و دخترانت و به زنان مؤمن بگو که خویشان را با روسری هایشان بپوشانند که این کار را بر ایشان از اینکه به عفت شناخته شوند و از تعرض (هوسرانان) آزار نکشند بهتر است...] آیه ۵۹ سوره مبارکه احزاب/۳۳

یا: «وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ...» [و (ای رسول) به زنان مؤمن بگو تا چشمها (از نگاه ناروا) بپوشند و اندامشان از عمل زشت محفوظ دارند و آرایش خود را - جز آنچه قهراً ظاهر شود - بزرگانه آشکار نمانند و باید (سینه و برودوش) خود را با مقنعه بپوشانند و زینت و جمال خود را جز برای شوهرانشان ظاهر نکنند...] از آیه ۳۱ سوره مبارکه نور/۲۴

۴۳ و ۴۴ - اشعار - به ترتیب - از عارف قزوینی و ملک الشعراء بهار است. رک: جاودانه ایرج میرزا و برگزیده

آثارش، به اهتمام: غلامرضا ریاضی - چاپ ۱۳۴۱ - از انتشارات آبان، ص ۱۶۷

۴۵ - رک: کلیات مصور میرزاده عشقی - چاپ تهران ۱۳۵۰ - از انتشارات امیرکبیر، ص ۳۷۲

۴۶ - رک: دیوان اشعار ایرج میرزا - چاپ تهران ۱۳۱۱ - از انتشارات کتابخانه مظفری، ص ۳۸

۴۷ - رک: جاودانه ایرج میرزا و برگزیده آثارش - همان - ص ۹۱

تاریکی هشتم:

- ۱- آیه ۱۸۵ از سوره مبارکه آل عمران/ ۳
- ۲- آیه ۷۷ از سوره مبارکه نساء/ ۴
- ۳- آیه ۳۲ از سوره مبارکه انعام/ ۶
- ۴ تا ۸- رک: نهج الفصاحه، همان- ص ۹، ۲۸۳ و ۳۱۸ و ۳۳۴ و ۳۳۵
- ۵ در کتاب شریف نهج البلاغه چنین توصیه هایی درباره دنیا شده است: «ومن خطیة لهُ علیه السلام: و أَحَذَّرَكُم الدنیا فانها منزلٌ قُلْعَةٌ و لیست بدارِ نَجْعَةٍ و قد ترینتُ بغرورها و عزتُ بزینتها دارُ هانت علی ربها و... شما را از دنیا برحذر می دارم زیرا دنیا جای پایداری نیست و فرودگاهی است که در آن آسودگی نیست. دنیا خود را به چیزهای فریبنده آراسته است و با آرایش خود مردم را فریب داده و سرائی است که نزد پروردگار خوار و پست می باشد.» رک: نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام خطبه ۱۱۲ ص ۳۴۰
- ۹- آیه ۱۱۵ از سوره مبارکه مؤمنون/ ۲۳
- ۱۰- آیه ۸۵ و ۸۶ از سوره مبارکه حجر/ ۱۵
- ۱۱- آیه ۵۶ از سوره مبارکه ذاریات/ ۵۱
- ۱۲- رک: نهج الفصاحه - همان- ص ۵۰
- ۱۳ و ۱۴- مأخذ پیشین - ص ۳۱۹ و ۶۲
- ۱۵- رک: معراج السعاده، همان- ص ۱۰۵
- ۱۶- اشارت است به مضمون آیات ۶۹ از سوره مبارکه اعراف/ ۷ «فَادْكُرُوا الْآيَةَ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ» و ۳۲ از همین سوره: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْقَلْبِيَّاتِ مِنَ الرِّزْقِ.»
- ۱۷- رک: نهج الفصاحه - همان- ص ۳۳۲
- ۱۸- رک: کیمیای سعادت، از: امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد غزالی طوسی، تصحیح، احمد آرام - همان- ص ۷۰
- ۱۹- اشارت است به مضمون آیه ۴ سوره مبارکه التین/ ۹۵: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ»
- ۲۰- رک: غزالی نامه، از جلال الدین همائی - چاپ دوم تهران ۱۳۴۲- از انتشارات کتابفروشی فروغی، ص ۴۲۸
- ۲۱- رک: کلیات خمسة نظامی - همان- بخش لیلی و مجنون ص ۴۷۲
- ۲۲- رک: کلیات شیخ سعدی، با تصحیح محمدعلی فروغی - همان- ص ۵۴۹ و ۸۶۳
- ۲۳ تا ۲۶- رک: ترانه های خیام، نوشته: صادق هدایت - همان- ص ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴
- ۲۷- مأخذ پیشین رباعیات شماره های ۲۳ و ۲۸ و ۷۵ و ۷۶
- ۲۸- اشارت است بدین بیت حافظ:
- آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
عالمی دیگر بسباید ساخت و زنو آدمی
- رک: دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی

- همان - ص ۳۳۲

۲۹ - رک: رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری، به اهتمام: محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی - همان -

ص ۱۸

۳۰ - رک: ترانه های خیام - همان - ص ۳۷ و ۳۸

۳۱ و ۳۲ و ۳۳ - رک: رباعیات حکیم خیام نیشابوری - همان - ص ۱۱۴ و ۱۰۷ هـ درباره جهان بینی، اندیشه ها و رباعیات منسوب به عمر بن ابراهیم خیامی یا خیام نیشابوری و تمایزش با خیام پنداری که ساخته ذهنی کسانی است که - در طی قرون - رباعیاتی را سروده اند و بدو نسبت داده اند رک: تحلیل شخصیت خیام، تألیف استاد محمدتقی جعفری - چاپ تهران ۱۳۶۵ - از انتشارات کیهان

۳۴ و ۳۵ - رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، - همان - ج ۲ ص ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۵

۳۶ و ۳۷ -

نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان

نامه ای مقطع آن درد دل و سوز جگر

نامه ای بر رشمش آه غریبان پیدا

نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمّر

نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک

سطر، عنوانش از دیده محرومان تر

رک: دیوان انوری، به تصحیح: محمدتقی مدرّس رضوی - همان - ج ۱

۳۸ - رک: تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا - همان - ج ۲ ص ۱۱۹ تا ۱۲۴

۳۹ - رک: التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه) تألیف: قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر

العبادی، به تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - چاپ تهران ۱۳۴۷ - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۵۹ و ۶۰

۴۰ - رک: مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، تألیف: عزالدین محمود بن علی کاشانی - با تصحیح و مقدمه:

استاد جلال همائی - چاپ تهران ۱۳۲۵ - از انتشارات کتابخانه سنائی، ص ۳۷۳ هـ توضیح: از جمله نتایج سوء این گونه تعلیمات صوفیانه، کناره گیری از خلق و عزلت طلبی و مردم گریزی است که بازتاب اینگونه افکار را در آثار گروهی از شاعران - نظیر ابیات ذیل مشاهده می کنیم:

از ابوسعید ابی الخیر:

در کار جهان که سر به سر سودائی است

ای دیده نظر کن اگر ت بینائی است

تنها خو کن که عاقبت تنهائی است

در گوشه خلوت و قناعت بنشین

یا:

وز صحبتشان کنار می باید داشت

از اهل زمانه عار می باید. داشت

رک: دیوان ابوسعید ابی الخیر - به کوشش سعید نفیسی - همان - ص ۲۱ و ۲۲

از عطار نیشابوری:

کز هیچ کس ندیدم می هیچ کس وفا

سیمرغ وار از همه کس عزلتی طلب

دیوان اشعار عطار - همان - ص ۲۳۰

۴۱ - رک: مقاله خلوتگه کاخ ابداع، مجله یغما، سال بیست و پنجم، شماره دوازدهم - اسفند ۱۳۵۱ -

- ۴۲ و ۴۳ - رک: دیوان حافظ - همان - ص ۱۳۸ و ۱۷۱ و ۱۸۳ و ۲۶۱ و ۳۳۲
۴۴ - رک: بهار و ادب فارسی - همان - ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸
۴۵ - رک: رباعیات خیام - همان - ص ۱۱۵ و ۷۴
۴۶ - رک: کلیات خمسه، حکیم نظامی گنجه‌ای، - همان - بخش ص ۳۹۹
۴۷ - رک: دیوان ابوالفرج رونی، به تصحیح: پروفیسور چاپکین - چاپ تهران ۱۳۰۴ (ضمیمه مجله ارمغان) - ص ۱۲۶

- ۴۸ - رک: دیوان انوری، به تصحیح: سعید نفیسی - همان - ص ۳۰۱
۴۹ و ۵۰ - رک: دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح: دکتر ضیاء‌الدین سجادی - همان - ص ۳۰۱ و ۳۰۹
۵۱ - رک: دیوان غزلیات و ترجیعات و قصاید فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح: سعید نفیسی - همان - ص ۲۲۳ و ۳۲۹ و ۳۴۱

- ۵۲ - رک: دیوان اشعار خواجهی کرمانی، به تصحیح: احمد سهیلی خوانساری - چاپ تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات کتابفروشی بارانی و محمودی، ص ۳۸۰
۵۳ - رک: دیوان ابوطالب کلیم کاشانی، با تصحیح و مقدمه: ح- پرتویضائی - چاپ تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات کتابفروشی خیام، ص ۱۵۳ و ۲۳۶

۵۴ - رک: کلیات صائب تبریزی، از روی نسخه خطی خود شاعر، با مقدمه: امیری فیروزکوهی - چاپ تهران ۱۳۳۳ - از انتشارات خیام، ص ۴۰۷ - حاصل چنین بدبینی‌های افراطی نسبت به همنوع - یقیناً - این است که در بسیاری موارد - انسان را نسبت به همه افراد حتی به نزدیکترین کسان، بدگمان و مظنون می‌کند و از جمله روابط او را با خویش و همسایه و دوست می‌گسلد. این گونه طرز تفکر بنیادهای اخلاقی خانواده و روابط فرد را با اجتماع متزلزل می‌سازد و از جمله اصل اخلاقی صله رحم و همسازی و همجوشی با مردم را از بین می‌برد و شخص بدبین را و او می‌دارد تا به همه کس به چشم دشمنی و نفرت بنگرد. شاهد بر این نوع بدبینی، اشعار ذیل از سنائی غزنوی است که با عنوان: «فی مذمة الاقارب، که: الاقاربُ عقاربُ والاخ فُخَّ والعمُّ غمُّ والخالُ وبائُ والختُّ محنٌ» سروده است:

هر یکی کژدمند با صدنیش	این گره را که نام کردی خویش
آرزومند مرگ یکدیگر	از ره حقد، جمله ماده و نر
در اقارب عقاربند همه	گرچه ایشان اقاربند همه
	اندر مذمت برادر:
که برادر کند پر آذر دل	دوست جواز برادران بگسل
چون پدر مُرد خصم و انباز است	تا پدر زنده با تودمساز است
	اندر مذمت خواهر:
شود از وی سیاه روی پدر	ور تورا خواهر آورد مادر
بر سرت زود خاک بر نهد او	نام و ننگت به باد بر دهد او

اندر مذمت دختر:

ور بود خود نعوذ بالله دخت
 طلعت گشت بی گمان منحوس
 کار خام آمد و تمام نپخت
 بخت میمون تو شود منکوس
 گرچه شاه است هست بد اختر
 کانکه را دختر است جای پسر

همچنین، اندر مذمت داماد و عمو و دای و فرزندان این شاعر را ابیاتی فراوان است. رک: *حدیقه الحقیقه*، به

تصحیح مدرّس رضوی، همان-ص ۶۵۵ تا ۶۶۰

۵۵- رک: *عدل الهی*، همان-ص ۲۹

۵۶- رک: *کیمیای سعادت* - همان-ج ۲، ص ۵۳۵

۵۷- رک: *نهج الفصاحه* - همان- صفحه ۶۱۹

۵۸ و ۵۹- رک: *الاصول من الکافی*، همان- الجزء الثالث-صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳

۶۰ و ۶۱- رک: *مصیبت نامه*، فریدالدین عطار به اهتمام نورانی وصال - تهران ۱۳۳۸ - انتشارات زوّار،

ص ۲۵۱ و ۲۵۲

۶۲- رک: *الهی نامه*، فریدالدین عطار، به تصحیح هلموت ریتز، چاپ استانبول ۱۹۴۰م - ص ۱۴۶

۶۳- رک: *منطق الطیر*، فریدالدین عطار، به تصحیح: دکتر محمدجواد مشکور - همان-ص ۱۸۵

۶۴- رک: *مصیبت نامه* - همان- ص ۲۵۱

۶۵- رک: *مجله نشر دانش*، سال هفتم، شماره سوم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۶) - مقاله: *نزاع دیوانگان*

با خدا، نوشته: دکتر نصرالله پورجوادی، ص ۱۷ تا ۱۷

۶۶- رک: *مصیبت نامه* - همان- ص ۴-۲۵۳

۶۷- آیات ۶ و ۷ از سوره مبارکه *علق* / ۹۶

۶۸- از آیه ۸۳ از سوره مبارکه *اسراء* / ۱۷ یا آیه ۴۹ سوره مبارکه *فصلت* / ۴۱: «لَا يَسْمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ

مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَوَسُّ قَتْلًا»

۶۹- از آیه ۲۸ از سوره مبارکه *نساء* / ۴: «... وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»

۷۰- از آیه ۷۲ از سوره مبارکه *احزاب* / ۳۳: «... الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

۷۱- از آیه ۱۱ از سوره مبارکه *اسراء* / ۱۷: «... وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»

۷۲- رک: *شاهنامه* - چاپ ژول مل - همان- ج ۲، ص ۳۷ ه همین مضمون را به تعبیری لطیفتر در اشعار ذیل

که به جناب عبدالمطلب جدّ بزرگوار پیامبر اکرم (ص) منسوب بوده و ناقل آن حضرت امام رضا (ع) می باشد، ملاحظه می کنیم:

يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانًا
 نَعِيبُ زَمَانَنَا وَالْعَيْبُ فِينَا
 وَمَا لِي زَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا
 وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَاهِجَانَا

تمام مردم، روزگار را عیب می کنند و حال آنکه عیبی برای روزگار غیر از وجود ما نیست (یا در واقع عیب روزگار ما نیست) ما روزگار را عیب جوئی می کنیم و حال آنکه عیب در خود ماست و اگر روزگار را قدرت

- تکلم می‌بود، هر آینه ما را - به سبب این عملمان - هجومی‌کرد]
رک: منتهی الآمال فی تواریخ النبی والآل، تألیف: حاج شیخ عباس قمی، چاپ تهران ۱۳۷۲ ه. ق. از انتشارات اسلامیة، ج ۲، ص ۲۳۰
- ۷۳- رک: دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح: نصرالله تقوی - همان - ص ۶۰

تاریکی نهم

- ۱- آیات ۱ تا ۳ سورة مؤمنون/ ۲۳
۲- رک: نهج الفصاحه - همان - ص ۵۱
۳- رک: لغت نامه دهخدا، شماره ۷۵ (ه. هانی گرمه) ص ۲۰۸
۴- آیه ۱۱ سورة مبارکه حجرات/ ۴۹
۵- آیه ۱۹ سورة مبارکه نور/ ۲۴
۶ و ۷- رک: تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی، به تصحیح: حاج میرزا ابوالحسن شعرانی - همان - ج ۸، ص ۳۶۹
۸- رک: کیمیای سعادت، تصحیح: احمد آرام - چاپ دوازدهم تهران ۱۳۶۱ - از انتشارات کتابخانه مرکزی، ج ۲، ص ۴۸۰
- ۹- رک: دیوان اشعار ناصر خسرو - همان - بخش روشنائی نامه، ص ۵۳۲
۱۰ و ۱۱ و ۱۲- رک: لغت نامه دهخدا، شماره ۷۵ (ه. هانی گرمه)، ص ۲۰۸
۱۳- رک: مثنوی معنوی، تصحیح: رینولد - المین - نیکلسون - همان - دفتر سوم، ص ۳۸۸
۱۴- مأخذ پیشین - دفتر اول، ص ۹۱
۱۵- رک: دیوان اشعار انوری ابیوردی، به کوشش: سعید نفیسی - همان - ص ۴۲۳
۱۶- رک: نقد ادبی، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب - چاپ دوم تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات امیرکبیر، ج ۱، ص ۲۱۶ و ۲۱۷
- ۱۷- رک: دیوان اشعار انوری، به اهتمام: محمد تقی مدرس رضوی - همان - ج ۲، ص ۱۴۰ (مقدمه)
۱۸- رک: جام جهان بین، نوشته: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن - چاپ سوم تهران ۱۳۴۹ - از انتشارات ابن سینا، ص ۴۳۳
- ۱۹- رک: دیوان کامل اشعار جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، با تصحیح و حواشی: وحید دستگردی - چاپ تهران ۱۳۳۰ - از انتشارات وزارت فرهنگ، ص ۲۰
۲۰- رک: چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی - همان - ص ۷۴
۲۱- رک: قابوس نامه، به اهتمام و تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۱۹۱
۲۲- رک: دیوان اشعار ظهیرالدین فاریابی، به تصحیح و اهتمام: هاشم رضی - چاپ تهران - از انتشارات کاوه، ص ۳۲۲

۲۳ - رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا - چاپ تهران ۱۳۶۲ - از انتشارات: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ج ۵، ص ۶۲۹
 ه در مورد شیوه هجاگونی حکیم شفائی و توبه اجباری او از این: «هنر اعتبارگاه» به دست شاه عباس، خود شاعر گوید:

رسم هجا چولازم ماهیت من است	چون کهربا کز و نتوان برد جذب گاه
اما پسند صاحب ایران نمی شوم	تا با من است «این هنر اعتبارگاه»
بار دگر نه از لب و بس از صمیم قلب	تجدید توبه می کنم اما به دست شاه

رک: همین مأخذ، ص ۶۲۹

۲۴ - رک: دیوان اشعار سوزنی، به تصحیح: دکتر ناصرالدین شاه حسینی - همان - مقدمه ص ۹
 ۲۶ و ۲۷ - مأخذ پیشین، ص
 ۲۸ - رک: لباب الالباب، تألیف: محمد عوفی به تصحیح: سعید نفیسی - چاپ تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات ابن سینا، ص ۳۶۴ و ۳۶۵

۲۹ - رک: لغت نامه دهخدا، شماره ۱۲۸ (رستم - رضی)، ص ۱۰۶ و ۱۰۷
 ۳۰ - مقتبس است از قطعه ای از مؤیدی شاعر که مضمون آن توصیه اوست به خواننده در مصون داشتن عرض خود از بدگویی شاعرانی آنچنانی و اینکه باید از شرور آنان پرهیز کرد و خود را در معرض نکوهش ایشان قرار نداد. ابیات ذیل بخشی است از قطعه مزبور:

مدیح او برساند سیریکی به سها	هجای او ز سر دیگر برآرد گرد
کسی که شاعر خطی فروکشد بروی	ز خویشتن نتواند به هیچ حبله سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ	در او مپیچ اگر بخردی وزیرک و مرد

رک: المعجم فی معانی اشعار العجم، تألیف: شمس الدین محمد بن قیس رازی به تصحیح: مدرس رضوی - چاپ تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۴۴۷

۳۱ - در مورد عبید زاکانی، این شاعر شوخ طبع منتقد که در شعر خویش - اغلب - با لحنی تند و صریح و در پاره ای موارد رکبک و بی پروا نظام اجتماعی و فساد موجود جامعه اش را به زیر تازیانه انتقاد می کشد و به مقتضای موضوعات مورد بحث خود - گهگاه - رعایت عفت کلام را نمی کند، با توجه به اینکه او - هیچگاه - «نه به هجو احدی پرداخته است و نه غرض او را از مطایبات و رسائل شیرینش، بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و منظورهای مادی و شخصی بوده است، - از طرفی چون شوخیهای خنده انگیز او در طنزهای اجتماعیش - در واقع: خنده ترحم و استهزائی است که از سراپای آن حس انتقام خواهی نمایان می باشد و - غرض وی از تدوین این آثار - بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام و خوش کردن وقت اندوه دیدگان بوده و گوئی در این عمل برای خود و امثال خویش تشفی خاطر و تسلی دل می جست است،» بنابراین چنین شاعر منتقد و مبارزی را نباید از زمره هزلان هرزه درای و لغوگویان بدآموز به شمار آورد.

رک: کلیات عبید زاکانی، با مقدمه عباس اقبال - چاپ تهران ۱۳۴۰ - از انتشارات کتابفروشی اقبال،

ص «ص» و «ت»

۳۲- رک: هزاره فردوسی، مقاله: مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه، به قلم: محمدعلی فروغی - چاپ تهران ۱۳۶۲- از انتشارات دنیای کتاب، ص ۳۴

۳۳- رک: شاهنامه فردوسی، چاپ ژول مل - دیباچه - ترجمه: جهانگیر افکاری - چاپ تهران ۱۳۴۵- از انتشارات سازمان کتابهای جیبی، ص ۱۰۳ تا ۱۱۱

۳۴- رک: بهار و ادب فارسی - همان - ج ۱، ص ۱۵۱

۳۵- رک: شاهنامه، چاپ ژول مل - دیباچه - همان - ص ۱۰۹

۳۶- آیه ۵۰ سوره مبارکه الشعراء/۲۶ که مربوط داستان موسی (ع) و فرعون و تهدید فرعون به ساحرانی که مغلوب موسی شده اند که دست و پای آنان را به خلاف هم خواهد برید و ایشان گفتند هیچ گزندی بر ما نیست ما به سوی خدای خود برمی گردیم.

۳۷- رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - دفتر پنجم، ص ۹۹۳

۳۸- رک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، از: محمدتقی جعفری - همان - ج ۱۲، ص ۴۵۴ و ۴۵۵

۳۹- رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - دفتر پنجم، ص ۹۹۶

۴۰ و ۴۱ - مأخذ پیشین - ص ۸۰۲ و ۹۵۰

۴۲- قَالَ السَّعْدِيُّ رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ: أَلْزَمَنِي بَعْضُ أَنْبَاءِ الْمَلُوكِ أَنْ أَصْنَفَ لَهُمْ كِتَابًا فِي الْهَزْلِ عَلَى طَرِيقِ السُّوزَنِيِّ، فَلَمْ أَجِبْهُمْ فَهَدُونِي بِالْقَتْلِ، فَلَاجَلَ ذَلِكَ أَجِبْتُ أَمْرَهُ وَأَنْشَأْتُ هَذِهِ الْآيَاتِ وَأَنَا اسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ.

رک: قصاید سعدی، به تصحیح: محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) بخش رسائل نثر و هزلیات، مقدمه:

خبیثات و مجالس الهزل سعدی - چاپ تهران ۱۳۶۳- از انتشارات اقبال، ص ۱

۴۳- رک: مأخذ پیشین - ص ۳۲

۴۴- رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف: دکتر ذبیح الله صفا - همان - ج ۴، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ و شاید در

ارتباط با این گونه واکنشها و رقابتهای خلاف اخلاق و لغوگوئیهاست که صائب تبریزی در ابیات آموزنده ذیل (که منسوب به اوست) این گروه از شاعران را به همیاری و همدلی با یکدیگر فرا می خواند و ایشان را از شیوه ناپسند پرهیز می دهد:

ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند

پی رواج متاع گران یکدگرند

نمی زنند به سنگ شکست، گوهر هم

ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند

زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین

۴۵- رک: از صبا تا نیما، تألیف: یحیی آرین پور - چاپ ۱۳۵۷- از انتشارات شرکت سهامی کتابهای

جیبی ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹

تاریکی دهم

۱ و ۲- رک: لغت نامه دهخدا، شماره ۱۰۲ - (ترک - تشبیه) ص ۷۶۹ و شماره ۷۶ (ع-عتک) ص ۲۸۶

۳- رک: علی (ع) از: معلم شهید دکتر علی شریعتی - چاپ تهران ۱۳۶۱ - از انتشارات نیلوفر،

ص ۵۱۰ و ۵۱۴ و ۵۱۵

۴ و ۵ - رک: گلستان، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر - همان - ص ۵۳۷ و ۵۳۸

۶ - جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

رک: دیوان اشعار خواجه حافظ، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان - ص ۱۲۵

۷ - رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - دفتر سوم، ص ۴۴۲

۸ و ۹ - رک: الاصول من الکافی، - همان - الجزء الثالث، ص ۴۵۴

۱۳۹۷ هـ.ق - من منشورات المكتبة الاسلاميه الجزء الثالث، ص ۴۵۴

۱۰ - آیه ۱۲۷ سوره مبارکه نحل/ ۱۶

۱۱ - آیه ۲۵۶ سوره مبارکه بقره/ ۲

۱۲ - آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه غاشیه/ ۸۸

۱۳ - آیه ۴۵ سوره مبارکه ق/ ۵۰

۱۴ - آیه ۱۰ و ۱۱ سوره مبارکه اعلیٰ/ ۸۷

۱۵ - آیه ۵۵ و ۵۶ سوره مبارکه ذاریات/ ۵۱

۱۶ - رک: انقلاب تکاملی اسلام، تألیف: جلال الدین فارسی، (بی تا) ص ۵۴ و ۵۵

۱۷ - آیه ۴۶ سوره مبارکه سبأ/ ۳۴: «قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِزْفٍ ثُمَّ تَذْكُرُوا

مَا بَصُغْتُمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنَّهُ هُوَ الْوَالِيُّ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ.»

۱۸ - آیه ۶۲ سوره مبارکه بقره/ ۲، در این آیه: «آئین خدا و راه رستگاری برای همه خلق خدا در هر زمان و

مکان، از افقی عالیتر از کوتاه نظری ها اعلام شده همان آئینی که مانند رحمت پروردگار وسیع و شامل همه است

و حدود و دیوارهای عصبیت ها و امتیازاتی را که نظر لطف خداوند و دعوت پیامبران را محدود ساخته است، فرو

می ریزد. این آیه با صراحت غیر قابل تأویل و تقیید، شرط رستگاری را ایمان به خدا و آخرت و عمل صالح

معرفی کرده است.»

رک: پرتوی از قرآن، سید محمود طالقانی - چاپ سوم تهران ۱۳۴۲ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار -

ج ۱، ص ۱۸۲، علامه سید محمد حسین طباطبائی در جلد اول تفسیر المیزان - ذیل آیه مزبور، چنین اظهار نظر

کرده اند که: «ملاک سعادت حقیقت ایمان به خدا و روز جزا و عمل صالح است.»

رک: همین مأخذ - ترجمه: ناصر مکارم شیرازی - چاپ ۱۳۷۷ هـ.ق - از انتشارات بنیاد علمی و فکری

علامه طباطبائی با همکاری مرکز نشر فرهنگی رجاء، ج ۱، ص ۲۵۶

۱۹ - اشارت است به آیه ۱۳ سوره مبارکه احقاف/ ۴۶: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

۲۰ - آیات ۴۶ سوره مبارکه عنکبوت/ ۲۹ و ۱۰۸ سوره مبارکه انعام/ ۶

۵ رک: نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام - همان - ج ۴، ص ۶۵۰

- ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ - رک: **مثنوی معنوی** - چاپ نیکلسون - همان - ص ۳۳۸ تا ۳۴۰ و ص ۱۰۶۷
- ۲۴ - رک: **دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی**، تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی - همان - ص ۱۷
- ۲۵ - رک: **حدیقه الحقیقه**، به تصحیح: مدرس رضوی - همان - ص ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲
- ۲۶ - رک: **کیمیای سعادت**، از: ابو حامد امام محمد غزالی طوسی، به کوشش: حسین خدیو جم - چاپ سَم تهران ۱۳۶۴ - از انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۷۰
- ۲۷ - رک: **تاریخ ادبیات در ایران**، تألیف: دکتر ذبیح الله صفا - همان - ج ۲، ص ۱۴۷
- ۲۸ و ۲۹ - رک: **راحة الصدور وآية السرور - در تاریخ آل سلجوق**، تألیف: محمد بن علی بن سلیمان راوندی، تصحیح: محمد اقبال - چاپ تهران ۱۳۳۳ - از انتشارات علمی، ص ۱۸۰ و ۱۸۲
- ۳۰ - رک: **تاریخ ادبیات در ایران**، دکتر صفا - همان - ج ۲، ص ۱۴۷
- ۳۱ - رک: **کتاب النقض، بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض**، تألیف: عبدالجلیل رازی، به تصحیح: محدث - چاپ تهران ۱۳۳۱ - ص ۷۸ و ۷۹
- ۳۲ - رک: **سیاست نامه**، اثر: ابوعلی حسن بن علی خواجه نظام الملک، با حواشی و تصحیح: محمد قزوینی - به کوشش مرتضی چهاردهی - چاپ تهران ۱۳۴۴ - از انتشارات کتابفروشی زوار، ص ۲۱۰
- ۳۳ - رک: **تاریخ بیهقی**، تصنیف: خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر - تصحیح: دکتر علی اکبر فیاض - همان - ص ۲۲۷
- ۳۴ و ۳۵ - رک: **ناصر خسرو و اسماعیلیان** تألیف: آی - برتلس - ترجمه: ی - آریز پور - چاپ تهران ۱۳۴۶ - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۹۵ و ۱۱۳
- ۳۶ - رک: **دیوان فرخی سیستانی**، به کوشش: محمد دبیرسیاقی - همان - ص ۲۲۳
- ۳۷ - رک: **فدائیان اسماعیلی**، تألیف: برنارد لوئیس - ترجمه فریدون بدره ای - چاپ تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۷۲ و ۷۳
- ۳۸ و ۳۹ - ناصر خسرو قبادیانی که خود اسماعیلی است و به عنوان حجت زمین خراسان، مبلغی بزرگ برای نشر اعتقادات باطنیه به شمار می رود، موضوع تأویل قرآن را در اغلب آثار خود از جمله وجه دین و زادالمسافرین و دیوان اشعارش مطرح نموده که اشعار ذیل شواهدی است بر آن:
- | | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| ... شور است چو دریا به مثل ظاهر تنزیل | تأویل چولوء لوء ست سوی مردم دانا |
| معنی طلب از ظاهر تنزیل چو مردم | خرسند مشو همچو خر از قول به آوا |
- و درباره انکار معاد جسمانی، این اشعار را در دیوان او ملاحظه می کنیم:
- | | |
|------------------------------|--------------------------|
| مردکی را به دشت گریگ درید | زو بخوردند کمرکس و دالان |
| آن یکی ریست در بُن چاهی | و آن دگر رفت بر سر ایوان |
| این چنین کس به حشر زنده شود؟ | تیز بر ریش مردم نادان! |
- رک: **دیوان اشعار ناصر خسرو** - همان - ص ۳ - ۴ و ۵۰۷
- ۴۰ - رک: **مأخذ پیشین**، مقدمه دیوان - به قلم: سید حسن تقی زاده، ص - ن -

- ۴۱ - رک: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف: دکتر ذبیح الله صفا - همان - ج ۲، ص ۱۴۹
- ۴۲ - رک: مقاله آراء اشعری و معتزلی در آثار بزرگان شعر فارسی، به قلم نگارنده، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره های هیجدهم و نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۵۵
- ۴۳ - رک: شاهنامه، چاپ ژول مل - همان - ج ۱، ص ۳
- ۴۴ و ۴۵ - رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - دفتر پنجم ص ۱-۹۸۰ و ۹۷۶ و ۹۷۸
- ۴۶ - رک: دیوان اشعار ظهیرالدین فاریابی، به تصحیح و اهتمام: هاشم رضی - همان - ص ۳۲۲
- ۴۷ و ۴۸ - رک: دیوان اشعار ناصر خسرو - همان - ص ۱۷ و ۳۰
- ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ - مأخذ پیشین - ص ۲۰۲ و ۲۱۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

خرده کاریهای علم هندسه	یا نجوم و علم طب و فلسفه
که تعلق با همین دینی ستش	ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخور است	که عماد بود گاو و اشتر است
بهر استبقای حیوان چند روز	نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزلش	صاحب دل داند آن را با دلش

- رک: مثنوی معنوی چاپ نیکلسون - همان - دفتر چهارم، ص ۷۰۱
- ۵۸ و ۵۹ - رک: دیوان اشعار سنائی، به تصحیح: مدرس رضوی - همان - ص ۴۶۱ و ۵۰۸ و ۵۰۹
- ۶۰ - رک: مثنوی معنوی - چاپ نیکلسون - همان - دفتر اول، ص ۱۰۶ و ۱۶۲ و دفتر ششم، ص ۱۱۵۸
- ۶۱ - رک: دیوان سیف فرغانی، با تصحیح و مقدمه: دکتر ذبیح الله صفا - چاپ دوم تهران ۱۳۶۴ - از انتشارات فردوسی، ص ۲۳۲ و ۲۳۳
- ۶۲ و ۶۳ - به نقل از تاریخ ادبیات دکتر صفا - همان - ج ۴، ص ۹۶
- ۶۴ - سروده ملا محمد طاهر قمی (ف: ۱۰۹۸ هـ.ق) واعظ و شاعر معاصر شاه سلیمان صفوی است. وی در آثاری چون: الفوائد الدینیة فی الرد الحکماء و الصوفیة و کتاب تحفة الاخیار خود در بطلان صوفیه نظریاتی اظهار کرده است. رک: ریحانة الادب اثر: محمدعلی مدرس تبریزی - چاپ تهران ۱۳۲۸ - از انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب، ج ۳ ص ۳۲۰ - شعر مزبور از جلد پنجم تاریخ ادبیات دکتر صفا، - همان - ص ۲۱۳ نقل شده است.
- ۶۵ - آیه ۱۳ سورة مبارکة الحجرات / ۴۹
- ۶۶ - رک: مقاله: «از خود بیگانگی و ناسیونالیسم» نوشته: «دکتر عبدالکریم سروش - کیهان فرهنگی سال دوم - مهرماه ۶۴ - ص ۱۴
- ۶۷ - آیه ۱۲ سورة مبارکة اعراف / ۷
- ۶۸ - رک: مقاله: «ناسیونالیسم شمشیر دودم زنگ زده» نوشته: دکتر غلامعلی حداد عادل - کیهان فرهنگی سال دوم شهریور ۶۴ - ص ۱۹

۶۹- رک: خدمات متقابل اسلام و ایران، تألیف: مرتضی مطهری - چاپ تهران ۱۳۴۹ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ص ۵۴ همچنین رک: به مقاله: «افول حماسه سرانی در افق زبان فارسی و طلوع ادبیات عرفانی در آن» نوشته: دکتر حسین رزمجو، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی شماره اول سال هیجدهم - بهار ۱۳۶۴ - ص ۱۸۴

۷۰- میان وطن دوستی با وطن پرستی یا ناسیونالیزم و شوونیسم تفاوتی است زیاد و فاصله ای بعید است، اگر وطن پرستی امری است مذموم، وطن دوستی: «که علاقه به زاد و بوم و انس به زادگاه و خانه و محله و شهر و دیار و آداب و سنن و سایر امور متعلق و مربوط به آن است، امری طبیعی و غریزی است که مشترک میان انسان و حیوان است و اگر انسانی فاقد این غریزه باشد از نظر روحی دچار ضعف و نقص است. نباید تصور کرد که مردان حق به خانه و کاشانه و زادگاه و وطن خود مانوس نبوده اند و از توجه به آنها لذت نمی برده اند و نباید تصور شود که هر کس به شهر و دیار و آداب و سنن قوم و قبیله خود بیش از جاهای دیگر انس و علاقه داشته باشد، خطا کار و گناهکار است. بلکه باید گفت: مردان حق کسانی هستند که حق را برتر از وطن و هموطن می دانند و اگر وطن دوستی و ماندن در کنار وطن و جانبداری از هموطن به قیمت دست کشیدن از حق و حقیقت تمام شود، آنان با همه علاقه ای که به وطن دارند رنج سفر را بر خود هموار می کنند و از این انس و علاقه دل می کنند تا حقیقت فدا نشود، رک: به مقاله «ناسیونالیسم شمشیر دودم زنگ زده» مذکور

۷۱- رک: حماسه سرانی در ایران تألیف: دکتر دیبج الله صفا، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۲ - از انتشارات

امیرکبیر، ص ۱۴۶

۷۲- بود دهقان زاده ای دانشوری خوانده کتاب و ز شعوبی مردمش در گوش درهای ثمین

رک: هزاره فردوسی - چاپ تهران ۱۳۶۲ - از انتشارات دنیای کتاب، ص ۱۳۶، از قصیده آفرین فردوسی

۷۳- رک: نهضت شعوبیه، نوشته: دکتر حسینعلی ممتحن - چاپ تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات شرکت

سهامی کتابهای جیبی، ص ۲۹۳ و ۲۹۴

۷۴ و ۷۵ و ۷۶- رک: شاهنامه فردوسی - چاپ امیرکبیر، ص ۵۴۳ و ۵۴۰

۷۷- رک: دیوان اشعار محمد تقی بهار (ملک الشعرا) - همان - ج ۲، ص ۱۵۱

۷۸- رک: گویره، نوشته: دکتر علی شریعتی - چاپ اول مشهد - ص ۲۷۹

۷۹- رک: شاهنامه فردوسی - مأخذ پیشین - ص ۴۲۰

۸۰ و ۸۱ و ۸۲- رک: گرشاسب نامه، به اهتمام حبیب یغمائی - همان - ص ۳۷۰ و ۹۲

۸۳- آیه ۲۹ سوره مبارکه فتح/ ۴۸

۸۴- رک: تاریخ تصوف در اسلام، تألیف: دکتر قاسم غنی - چاپ تهران ۱۳۲۲ - از انتشارات ابن سینا،

ج ۲، ص ۴۲۶ تا ۴۲۹

۸۵ تا ۸۷- رک: دیوان اشعار حافظ، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان -

ص ۱۳۴ و ۹۹ و ۶۲

۸۸- رک: عارف و صوفی چه می گویند، تألیف: جواد تهرانی - چاپ دوم مشهد ۱۳۴۶ - ص ۶۰ و ۵۹

۸۹- رک: کلیات شمس یا دیوان کبیر، همان- جزوه هشتم، ص ۶۷

بدیع الزمان فروزانفر- چاپ دوم تهران ۱۳۵۵- از انتشارات امیرکبیر، جزوه هشتم، ص ۶۷

۹۰- رک: دیوان اشعار فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح: سعید نفیسی ص ۱۸۷ و ۱۸۸

۹۱ و ۹۲- شطحیات جمع شطحیه، اصطلاح عرفانی است و آن: «سخنانِ خلاف شرع بر زبان آوردن و چیزهای مخالف ظاهر دین گفتن است. این سخنان که به هنگام وجد و غلبهٔ حال و سکر و بیخودی از صوفیان صادر می شود، گاهی کفر باشد، مانند: «انا الحق» گفتن حسین بن منصور حلاج و «لیس فی الجبهه سوی الله» گفتن جنید و «سبحان ما اعظم شأنی» گفتن بایزید. و طامات که جمع طاقه است، در لغت به معنی اقوال پراکنده، هذیان و سخنان هرزه و اراجیف بی اصل است و اصطلاحاً به لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود به قصد گرمی بازارشان گویند، اطلاق می شود. - این گونه سخنان- باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم گردد.» رک: لغت نامهٔ دهخدا، شماره ۷۲ ذیل واژه شطح، ص ۳۸۱ و ۳۸۲ و شماره ۲۳ ذیل لغت: طامات، ص ۶۲

۹۳- آیه ۱۸ سوره مبارکه زمر/ ۳۹

دستوروم

روشنایها

روشنائی اسلامی در نور اخلاص است و
روشنائی ایمان در نور صدق و روشنائی
احسان در نور یقین. این است منازل راه
شریعت و مقامات عاقه مؤمنان. ^۱
کشف الاسرار و عدة الابرار

درآمد:

مقصود از روشنائیها، اعتقادات خردپسند و اندیشه های روشنگر و سازنده ای است که طالبان
حق و فضیلت در شعاع مقدس آن، صراط مستقیم هدایت را می یابند و با رهروی در فضای معنوی
این راه، مکارم اخلاقی را در خویش می پرورند و سرانجام با رهتوشه عمل صالح به کمال انسانی و
بهرورزی واقعی نائل می شوند.

به تعبیر قرآن کریم، کسانی را که خداوند توفیق ایمان و گرایش به اسلام عطا می فرماید و
سینه هایشان را برای پذیرش حقایق می گشاید، پرتویی از نور پاک خود بر آنان می افکند: «افمن
شرح الله صدره لاسلام فهو علی نور من ربه^۲» و از منافقان و کافران، روشنائی خویش می زداید و
ایشان را در تاریکیهای بی ایمانی و گمراهی فرو می نهد: «ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات
لا یبصرون^۳».

•

تا آن جا که حافظه تاریخ ادبیات ایران به یاد می آورد و آثار باقیمانده از شاعران گذشته ما
گواهی می دهد، شعر کهن فارسی با همه تنوعی که در آن از لحاظ اندیشه و احساس و مشرب
گویندگانش وجود دارد، از مشخصات بارز آن ارزشهای اخلاقی و انسانی است که چونان
گوهرهایی تابناک، جان و دل فضیلت جوین هنر دوست را تا کنون از فروغ معنوی خود روشنی
بخشیده و نوازش کرده و در طول حیات هزارساله خود راهنمای نسلها و پرورش دهنده قریح و
استعدادهایی بسیار بوده است.

با نظری گذرا به دورنمای شعر کهن فارسی مبرهن می شود که در این قلمرو وسیع ذوق و
اندیشه، از هر چه مقدس و محترم و والا و زیباست، ستایش شده و از تمامی ناشایستها و رذائل و
آنچه موجب سقوط اخلاقی انسان می شود، نکوهش و تقبیح به عمل آمده است.

تجلی روح انساندوستی، اعتقاد به خداوند و مقدسات مذهبی و گرایش به نیکبها و سجایای حمیده‌ای نظیر: آزادی، عدالت خواهی، ظلم ستیزی، جوانمردی، مناعت طبع، راستی و واقع بینی، احترام به حقوق هم‌نوع، دانش اندوزی، ایثار و بخشندگی، شکیبایی، شجاعت و... خلاصه، کلیه آرمانهای بلند بشری، از ویژگیهای معنوی شعر کهن و از مقوله روشنائیهای آن به شمار است.

منظومه‌های کهن فارسی - در واقع - به منزله: «گنجینه حکمت و سفینه فکرت است و ارزش آنها بیشتر از آن جهت است که محل انعکاس تمدن و فرهنگ ما و مجلای اندیشه‌ها، آرزوها و آرمانهای نیاکانمان است و برای درک خصایص روانی ملت ایران باید از این گنجینه جاودانی آغاز کرد و هم بدان ختم نمود.

از شعر کهن فارسی، روایات نیاکان و اندیشه حکیمان و تحقیق عارفان و خلاصه همه جلوه‌های روح مردم مسلمان ما آشکار است و در آن نمی‌توان به مسائل معینی اکتفا کرد و یا در حدود خاصی توقف نمود و حتی فرد فرد شاعران بزرگ ما هم به یک شیوه بسنده نکرده‌اند، بلکه میدانهای مختلف فکری را برای جولان هنرنمایی خود برگزیده‌اند و از همه آنها پیروزی بر آورده‌اند. - در قلمرو گسترده شعر کهن فارسی - انواع مختلف شعر از غنائی و حماسی و عرفانی و حکمی و داستانی و انتقادی و جز آنها، هر یک به تنهایی برای نشان دادن عظمت کار گویندگان ایرانی کافی شمرده می‌شود و اگر از این تنوع معنوی بگذریم، تنوع ظاهری و صوری آن هم یک خاصیت اساسی و منفرد باید دانسته شود، زیرا هر کدام از انواع: مثنوی، قصیده، غزل، قطعه، ترکیب بند، ترجیع بند، رباعی، دوبیتی، مسمط و غیره، جولانگاه رشته‌ای خاص از افکار بلند سخنگویان گذشته ما محسوب می‌شود.^۴» به تعبیری دیگر:

شعر کهن فارسی چونان کوهساری رفیع و استوار با مناظری روح افزا و با صفاست، که اگر پژوهنده‌ای حقیقت جو در گستره هزارساله آن گام نهد و چشم اندازه‌های زیبا و قلل شکوهمند آن را که از پس افق قرون و اعصار سر بر آسمان جلال و افتخار کشیده است، به معاینه ببیند و یا لا اقل مروری ولو گذرا بر مشهورترین آثار حماسی، عرفانی و تعلیمی آن بنماید و مختصر آشنائی با جهان بینی و طرز تفکر معروفترین شاعران متعهد ایرانی داشته باشد، یقیناً چیزی جز روشنائی مکارم اخلاقی و فضائل انسانی را در فضای معنوی آن آثار خاصه در شعر گویندگانی که - ذیلاً - سایه روشنی از سیمای فکری و اعتقادی‌شان نموده شده است، مشاهده نخواهد کرد.

شعله‌های جاویدان شعر کهن فارسی

قبل از ورود به مبحث روشنائیهای شعرکهن فارسی و بررسی جنبه‌های مثبت و آموزنده آن «در ترازوی نقد اخلاق اسلامی»، مقدمتاً با نگاهی گذرا به بلندترین قله‌های ذوق و معرفت در قلمرو شعرکهن، نخست ویژگیهای اخلاقی و معنوی آثار معروفترین سرایندگان شعر فارسی را - به اجمال - مورد بررسی قرار می‌دهیم و حسن مطلع را - به پژوهش اهداف و اندیشه‌های گوینده‌ای اختصاص می‌دهیم که معمار و پایه‌گذار کاخ بلند شعر و زبان فارسی است. شاعری که به گفته خودش:

هر آن کس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بروی کند آفرین
این گوینده متعهد، حکیم فرزانه طوس، فردوسی (۳۲۹-۴۱۱) بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ماست که هدف اصلی او از نظم داستانهای حماسی و توصیف و بزرگداشت قهرمانان دوره‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه‌اش، تجسم و ارائه انسانهای برتری است که به کمک نیروهای بدنی و سجایای اخلاقی‌شان، رهائی بخش ایران و ایرانی، از شر دشمنان اهرمن خوی و زمینه‌ساز پیشرفت هموطنان خویش در جهت کمال و سربلندی است. فردوسی، به واسطه «هماهنگی میان سجایای اخلاقی و استعداد هنریش، همچنین نجابت و صفای ضمیر و عشق وی به مجد و بزرگواری و عواطف انسانی و محبتش به ضعفا و شکست‌خوردگان و وطن‌دوستی و احساسات ژرف او به خداوند، همراه با اطلاعات گسترده و ذوق و قریحه خلاقش، اثری آن چنان فاخر و شکوهمند را از لحاظ اخلاقی به رشته نظم کشیده است»^۵ که نه تنها در میان آثار حماسی زبان فارسی بلکه در بین آثار بزرگ ادبی جهان ممتاز و کم‌نظیر است.

از جمله عواملی که بدین منظومه پهلوانی عظمت می‌بخشد و آن را در ردیف آثار فنانا پذیر اخلاقی قرار می‌دهد، این است که در حماسه‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه، جنگ و انتقام‌جوئی که محور اصلی اغلب رویدادهاست، به رغم جنگهای دیگر نوع بشر، برای ارضای حس خودخواهی و برتری‌جوئی قهرمانان انجام نمی‌گیرد، بلکه غالباً به منظور ایفای وظیفه‌ای مقدس و همراه با اهدافی متعالی به وقوع می‌پیوندد و این تذکار حکیمانه: که هرکس ستم روا دارد و بدی کند، دیر یا زود سزای عملش را خود یا فرزندان او خواهند دید، نصب‌العین همیشگی پهلوانان دست پرورده فردوسی است:

هر آن کس که اندیشه بد کند	به فرجام بد با تن خود کند
جهان را نباید سپردن به بد	که بر بد کنش بی گمان بد رسد
توزین هر چه کاری پسر بد رود	زمانه، زمانی زکین نغنونده

در شاهنامه و دیگر منظومه‌های حماسی زبان فارسی، شمشیر در خدمت دفاع از حق و شرافت آدمی و پاسداری از فضایل به کار می‌رود و بدین سبب است که در سراسر این آثار - خصوصاً در شرایط بحرانی حوادث و درگیری پهلوانان با یکدیگر و در اوج پیروزیها و شکستها، شعرای حماسه‌سرای ما به زبان قهرمانان آفریده خود: «با نظر بلند و قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم، همواره از قضایا تنبّه حاصل می‌کنند و خواننده را متوجه می‌سازند که کاربرد، نتیجه بد می‌دهد، راه کج انسان را به مقصد نمی‌رساند. همچنین از بیان هرگونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق، از مذمت دروغ و محسنات راستی و لزوم حفظ قول و وفای به عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت و قبح خشم و رشک و حسد و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و سبکسری و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری از فقرا و ترغیب به کسب نام نیک و آبرومندی و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی و افراط و تفریط و لزوم میانه‌روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز و عیب‌غرو و خودخواهی و دستورهای عملی بسیار^۷» غفلت نمی‌ورزند و به واسطه همین ارزشهای معنوی و اندیشه‌های نیک است که آدمی پس از مطالعه برخی از منظومه‌های حماسی فارسی - بویژه بخش اساطیری و پهلوانی شاهنامه و مقایسه آن با معروفترین آثار حماسی جهان، درمی‌یابد که: «هیچ اثر حماسی نبوغ ملت خود را با چنین دقت و صحتی منعکس نساخته. بعلاوه وقتی خواننده اصالت و عمق احساسات و عظمت اندیشه و شجاعتی را که در سراسر شاهنامه متجلی است، در نظر می‌آورد معتقد می‌شود که این اثر تنها متعلق به ایران نیست بلکه به تمامی ملت‌های جهان تعلق دارد... در شاهنامه شور و شوق و حد اعلای احساس و زیبایی در قالب سالم کلام، دست به دست هم می‌دهد و آن را به اوج بلاغت می‌رساند. این اثر از لحاظ بیان آتشین، عشق به شرف و بزرگی و احساسات ژرف و اندوهباری که مرگ یک پهلوان یا سقوط یک سلسله را مجسم می‌کنند، گاهی پایان یک سمفونی بتهوون و یا درام واگنر را به خاطر می‌آورد و این امتیاز که تنها مختص به نابغه پاک و ناب است، به فردوسی اجازه می‌دهد که در ردیف بزرگترین تسلی دهندگان بشریت قرار گیرد.^۸»

به‌طورکلی، جنگ‌های دوره اساطیری و پهلوانی شاهنامه و دیگر آثار حماسی زبان فارسی، پیکار حق علیه باطل و مقابله داد با بی‌داد و فضیلت در برابر ردیلت است و پهلوانان برای دفاع از دادگری و شرف انسانی و شکستن دیوان که به تعبیر فردوسی:

کسی کوندارد زیزدان سپاس
زدیوان شمر، مشمرش آدمی^۹

تو مرد دیورا مردم بدشناس
هر آنکو گذشت از ره مردمی

می‌جنگند و یا در راه سرکوبی خود کامگان زردار زورمرداری که اغلبشان پادشاهان خیره‌سر مغروری هستند که به مردم ایران تحمیل شده‌اند، تلاش می‌کنند. بنابراین، هدف اصلی گویندگان خداپرست و بشردوستی چونان فردوسی از نظم چنین حماسه‌ها و توصیف میدانهای کارزار و شرح صف آرایی و زورآزمایی دلاوران ایران با دشمنانشان چیزی جز تحلیل رازهای زندگی شرافتمندانه و ارائه راه بزرگی و کمال که دست‌یابی به آن از آرمانهای والای قوم ایرانی می‌باشد، نیست. زیرا اشعار سرایندگان دادخواه حق‌جوئی نظیر استاد طوس که ترجمان احساسات و آرزوهای ملت خود نیز هستند، همیشه این بوده است:

که هرکوبه بیدا جوید نبرد جگر خسته بازآید و روی زرد
گراز دشمنت بدرسد گرز دوست بدو نیک راداد دادن نکوست^{۱۰}

و طبیعی است که مقتضیات سبک شعر حماسی و حال و هوایی که از لحاظ هنری بیان در فضای داستانهای اساطیری و پهلوانی باید جاری و حاکم باشد تا شکوهمندی و جاذبیت را برای آن فراهم سازد و انگیزه شور و احساس خواننده شود، ایجاب می‌کرده است که آن اندیشه‌های بلند و آرزوهای والا به وسیله انسانهای آرمانی که به مرحله اوج اخلاقی رسیده و به صفات پسندیده متصف شده‌اند جامه عمل بپوشد. لذا در کالبدشکافی ابعاد شخصیت چنین انسانهای آرمانی و بررسی جهان‌بینی و خلقیات آنها، که در واقع چیزی جز بازتابی از طرز تفکر و پابندیهای اخلاقی و علائق مذهبی خود حماسه‌سرایان بیدار دل ما نیست، به مجموعه‌ای هماهنگ از ارزشهای معنوی برخورد می‌کنیم که عناصر آن را- روشنائیا- یا صفات و روحیات ذیل تشکیل می‌دهد:

آزادی از تعلقات دنیوی، اعتقاد به کيفر الهی و ستاخيز، امیدواری به خداوند، بخشندگی، بردباری و مدارائی، بی‌آزاری، بی‌رشکی، بی‌طمعی، پاکرانی، پاکی گوهر، پرهیزکاری، پندپذیری، خاموشی و کم‌گوئی، خدمت به خلق و فریادرسی مظلوم، خردمندی، دادگری، دانائی و دانش‌اندوزی، دلیری و نیرومندی، دینداری و راستی، رضا و خرسندی، سپاسگزاری، شرم و آزر، صلحدوستی فروتنی، فرو خوردن خشم و کظم غیظ، تلاش و کوشش، گفتار نیک، مردمی و مروت، مردی و مردانگی، نفس‌کشی و ترک‌هوی، نیکنامی، وطن‌دوستی، هنروری و صفات پسندیده دیگری چون: پاکدامنی و دوراندیشی و رازداری و وفای به عهد و وقت‌شناسی و سایر ارزشهای معنوی که «هرکس که دارد هش و رای و دین» به دارنده‌چنان صفاتی آفرین می‌فرستد، و به یقین- پروردگار چنین انسان آرمانی را می‌ستاید و تمجید می‌نماید^{۱۱}.

فردوسی شاعری است که از طرفی به واسطه تهی بودن کلام استوارش از چاپلوسی و ژاژخائی و بی‌عفتی و تعبیرات دور از اخلاق و از سوی دیگر به سبب ارادت عمیقش به اسلام و خاندان

پیامبر(ص) خصوصاً به حضرت علی (ع) که از اشعار ذیل هوید است:

تورا دین و دانش رهانند درست	ره رستگاری ببایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دائمی بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی:
که من شهر علمم، علیم دراست	درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست	تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پاک وصی
... اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه من است	چنین است آئین و راه من است
براین زادم و هم براین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم ^{۱۲}

اورا در ردیف انگشت شمار - شاعران متعددی قرار داده است، که با فروغ معنوی اندیشه های والای خود به شعر کهن فارسی رونق بخشیده و بر غنای ادبیات ایران افزوده اند.

آثار منظوم ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱) قله مرتفع دیگری است در چشم انداز شعر مسئول و متعدد فارسی، که ارزشهای معنوی یا روشنائیهای خیره کننده آن به حوزه شعر تعلیمی و اخلاقی مان شکوه و اعتباری خاص بخشیده است.

ناصر خسرو تنها شاعری است که شعر را به منزله وسیله ای در راه تبلیغ و ترویج افکار دینی و اخلاقی قرار می دهد و به تعبیر خودش «به یاری سپاه دین و سپرخرد»، مبارزه ای نستوه را در برابر «لشکر زمانه و تیغ تیز دهر^{۱۳}» آغاز می کند و به اتکاء مکتب خاص خود و احساسات ملت‌هپی که از مایه مذهب و ارادت به خاندان پیامبر(ص) سرچشمه می گیرد^{۱۴}، از شعر به عنوان سلاحی مؤثر در جهت پیکار با جهل و بی دینی و بی خردی سود می جوید. او ضمن ارادتی که به تاریخ گذشته کشور خویش دارد و احترامی که برای قهرمانان ملی ایران قائل است، به واسطه علاقه و ارادت شدیدی که به اسلام و قرآن مجید و پیشوایان دین دارد، آئین اسلام را از هر مکتب اعتقادی برتر می شمارد و والائی مذهب، گاه چنان او را تحت تأثیر قرار می دهد، که شخصیت های ملی چون: فریدون و جمشید را در قیاس با رهبران اسلام، تحقیر می کند و حتی ملت عرب را به واسطه آنکه پیشوایان اسلام از نژاد عرب بوده اند، بر عجم فزونی می دهد و برتر می شناسد و فضیلت آدمی را به علم و دینداری و کرم و جوانمردی می داند، نه بالیدن به نیاکان و اصل و نسب:

به مردی و نیروی بازو مناز که نازش به علم است و فضل و کرم

به دین شد سوی مردمان محترم	به دین جوی حرمت که مرد خرد
بدو مفتخر شد عرب بر عجم	به دین کرد فخر آنکه با روز حشر
فریدونش خال است و جمشید عم ^{۱۵}	خسیس است و بی قدر و بی دین اگر

«او به آنچه در ظاهر است راضی و خرسند نمی شود. نماز ظاهر را که در آن دل را نرمی و افتادگی نیست به چیزی نمی گیرد، نیاز درون را می جوید. از آن حج که ظاهریان در پی آن «رفته و محنت بادیه خریده به سیم» باز می گردند، راضی نمی شود و باطن احکام را جستجو می کند. از دوزخ و بهشتِ ظاهر که جای عذاب یا نعیم مزدوران زاهدنمای است بهیم و امید ندارد... فریب و فسانه زندگی در پیش چشم باطن نگر و حقیقت جوی او بی نقاب است. همه چیز برای او مایه پند و موجب عبرت به نظر می آید.

ناصر خسرو هم مدح امیران و محتشمان را خطا می شمارد و هم تغزل جهت معشوقگان و دلبران را لغو می داند. از غزلهای نغز، از عاشقی ها و ستایشگری ها چه مرتبه ای برای انسان پدید می آید؟ چه فایده ای دارد که شاعر ذوق و اندیشه خود را در «صفت روی زن سعتری» بکار برد؟ از چنین کارها چه حاصلی جز فرومایگی و چاکری؟ آنچه به اندیشه و تأمل می ارزده اینها نیست، فخر و شرف آن است که انسان خرد را بکار اندازد، پرده ظاهر را بشکافد و به درون اشیاء رسوخ کند. علت این گنبد نیوفوری را بشناسد و رموز طبایع و اسرار کائنات را درک کند...

شعر او مدح و هجو و هزل و غزل نیست، حکمت و تحقیق است. در آن نه زن و عشق را می ستاید و نه شراب و عیش نهان را وصف می کند. نه امیر فرومایه را به «زهد عمار و بوذر» می ستاید، نه جهان را به زیبایی و شیرینی وصف می کند.^{۱۶}»

به اعتقاد ناصر خسرو: آدمی باید دل را که تجلیگاه انوار الهی و کعبه حقیقی است به نور عرفان صفا بخشد و لحظه ای از خدای غافل نباشد و در همه امور بر او توکل کند و با ریاضت و ترکِ علائق مادی، بر نفس اماره مسلط گردد. چنانکه گوید:

به کوی معرفت گرتو در آیی	ز هیئت های عالم بر سر آیی
شفای درد دلها گشت عرفان	ز عرفان روشن آمد جاودان جان
امیدار جز به حق داری بگردان	که آن امید باشد عین نقصان
... دل اهل دل است آن کعبه داد	مکن ویران مرا و را دار آباد
که حق را شد دل مردان نظرگاه	ترا کردم ز حال کعبه آگاه
از او خواه استعانت در همه کار	که چون او کس نباشد مرتزایار
توکل در همه کاری بر او کن	ز غیر او بگردان رود راو کن

... تفکر کن ببین تا از کجائی
 در این زندان چنین بهر چرائی
 نفس بشکن به برج خویشتن شو
 چو ابراهیم آذربت شکن شو
 ... تو داری ازدهائی برسر گنج
 بکش آن ازدها! فارغ شوازرنج^{۱۷}

خطوط برجسته شعر ناصر خسرو را دین و اخلاق و تعلیم و تربیت اسلامی تشکیل می دهد. فضیلت جوئی و تعهد اخلاقی و مذهبی در سراسر اشعارش مشهود است و بلندی همت و مناعت طبع و بی اعتنائی به زور و زور و زخارف دنیوی از سخنانش پیداست.

و برخلاف اغلب شعرای قصیده سرای «باسلطه» تنها اوست که به واسطه عزت نفس و همت بلندش راضی نمی شود که الفاظ فارسی دری را که به نظر او به منزله مروراید های شاهوارند، به پای امرای جابر و فرومایه که چونان خوکانند، نثار کند و ایشان را بستاید، بلکه کسانی را شایسته مدح می داند که خداوند آنان را به رهبری و زعامت خلق خود برگزیده و مبعوث فرموده است:

من آنم که در پای خوکان نریزم
 مر این قیمتی ذر لفظ دری را
 کسی را کند سجده دانا، که یزدان
 گزیدستش از خلق مر رهبری را^{۱۸}

*

وسنائی غزنوی (ف: بین ۵۴۵ و ۵۲۵) چهره دیگری است از میان شاعران متعهد و مسئول شعر کهن فارسی، که مظاهری از روشنی و پاکی در آثاری از او وجود دارد. البته این آثار متعلق به دورانی از زندگی شاعر است که بنا بر افسانه ملاقات وی با دیوانه ای لایخوار - انقلاب حالی در او پدیدار می شود و از خدمت امیر و وزیر به زهد و عرفان روی می آورد و بیداری وجدان و مناعت طبعش را در چنین ابیاتی اظهار می کند:

از برای لقمه ای نان بردن نتوان آبروی
 از خردمندی و حکمت هرگز این اندر خورد
 وزیرای جرعه ای می، رفت نتوان در سعیر
 کز پی نانی به دست فاسقی کردم اسیر^{۱۹}

و از این هنگام است که چونان ناصر خسرو قبادیانی - بی اعتنا به دنیا و زخارف رنگارنگ آن - دنیاداران زورمند زرمدرار را در زیر تازیانه انتقادات آموزنده و نکوهشهای عبرت انگیز خود فرو می کوبد و خطاب به مردم روزگار خویش و نسلهای آینده چنین پیامهای انقلابی می دهد:

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
 پیش از آن کاین جان عذر آور فر و میرد ز نطق
 ای خدا خوانان قال الاعتذار الاعتذار
 عذرخواهید ای سپیدیتان دمیده بز عذار
 ... ننگ ناید مر شمار ازین سگان پرفساد
 این یکی گه زین دین و کفر را زورنگ و بوی
 دل نگیرد مر شمار ازین خران بی فسار
 و آند گر که فخر مملک و ملک را زورنگ و عار

اندرین زندان براین دندان زسانِ سگ صفت
 تاببینی روی آن مردم گُشان چون زعفران
 ... باش تا از صدمت صور سرافیلی شود
 تاببینی موری آن خَس را که می دانی امیر
 روز کی چند ای ستمکش صبر کن دندان فشارا
 تاببینی رنگه آن محنت کشان چون گل انار
 صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
 تاببینی گرگی آن سگ را که می خوانی عیار^{۲۰}
 ... الخ

«بدینگونه سنائی در بین شاعران و قصیده‌سرایان کهن از آنهاست که پیام خاص و هدف معین دارد. پیام او دعوت به درون‌بینی است و تحذیر از ظاهر پرستی. هدف او جست و جوی راه حق است و نشان دادن آن به کسانی که راه را گم کرده‌اند. او عارفی است به دنبال شریعت، به دنبال دین. او قرآن را می جوید و می‌کوشد گرمی و نور حقیقت را از آن درک کند، اما نه به آن اندازه که یک کوربینوا از شعاع خورشید درک می‌کند. برای آنکه این نور خیره‌کننده قرآن را بتوان دریافت، دلی پذیرا و خالی از غوغای شک و تردید لازم است، چنین دلی است که قرآن و دین را مثل یک سرود دل‌ویز عشقی، آرام‌بخش و دل‌نواز می‌یابد. حتی دین واقعی را عشق، عشقی بی‌پایان و فناپذیر می‌شمارد، این عشق به حق که غایت عمده تعلیم سنائی است، در سخن بعضی عارفان دیگر نیز هست ... در سخنانِ خواجه عبدالله انصاری نیز این عشق با درد و شوری کم مانند به میان آمده است و از جهت التزام دین و شریعت نیز این عشق سنائی خود با آنچه در کلام خواجه انصاری هست شباهت تمام دارد. نزد صوفیه دیگر این عشق غالباً چنان پرده در می‌شود که هیچ آدابی و ترتیبی نمی‌جوید و همه چیز سالک حتی دین او را می‌سوزاند و از میان می‌برد. در صورتی که نزد سنائی - چنانکه نزد خواجه عبدالله انصاری نیز - این عشق از نور دین، سوز و روشنی می‌گیرد و عارف اگر از روشنائی قرآن و از شاهراه شریعت دور افتد، در بیغوله‌ها و بیابانها گم می‌شود و راه به جایی نمی‌برد.^{۲۱}»

خلاصه آنکه، سنائی با داشتن قصاید و غزلیات حکمت‌آمیزی که مشحون از زهد اخلاق و عرفان اسلامی است و با مثنویهای بلند عارفانه‌اش - خصوصاً - حدیقة الحقیقه، که آکنده از تعبیراتی لطیف درباره مکارم اخلاقی و توحید و ستایش از قرآن و بزرگداشت پیامبر و ائمه هدی علیه السلام است، از ستارگان فروزان و قدر اول آسمان ادبیات ایران به‌شمار می‌رود که روشنائی آثارش بر جلوه و شکوه شعر کهن فارسی می‌افزاید و بدان جاودانگی می‌بخشد.



و فریدالدین عطار نیشابوری (۵۱۲-۶۲۷) شاعری است که سخنش را از لحاظ گرمی و حال و اینکه از دلی درد آگاه برمی‌خیزد و از روحی ملتهب از عشق الهی سرچشمه می‌گیرد و به جان

می نشیند، تازیانه سلوک نامیده‌اند.

همان خریطه کش داروی فنا عطار	که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
مقابل عدد سوره های قرآن است	سفینه های عزیز و کتابهای گزین
جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد	خردزمنطق او جسته در سخن تلقین ^{۲۲}

او شاعری است «کم نظیر که زبان به مدح هیچ امیر و وزیر ننگشوده است و گربه صفت بر سرخوان پرمنت این و آن نغزوده است و هنر شاعری را وسیله ارتزاق خود نساخته است... او مردی وارسته است و از هواهای نفسانی و هواجس دنیوی آزاد. تمکن این حالات عرفانی و کمالات نفسانی در وجود وی، چنان او را بی نیاز و مستغنی از غیر خدا ساخته که جز مشاهده جمال حق و فنای در کمال او، وی را آرزویی نیست. از این رو برخلاف دیگر شاعران دنیا پرست - و بلیت پرست - اعتنائی به صاحب دولتان و زورمندان زمان خود ندارد و مطلقاً نامی از هیچ کس به خوبی و بدی نمی برد و از آفرین گفتن و نفرین کردن به ایشان هر دو میراست...^{۲۳}» چنانکه گفته است:

به عمر خویش مدح کس نگفتم	دری از بهر دنیا من نسفتم
و یا: شکر ایزد را که در یاری نیم	بسته هر ناسزاواری نیم
من ز کس بردل کجا بندی نهم	نام هر دونی خداوندی نهم
نه طعام هیچ ظالم خورده ام	نه کتابی را تخلص کرده ام
همت عالیم ممدوحم بس است	قوت جسم و قوت روحم بس است
نه هوای لقمه سلطان مرا	نه قفا و سیلی دربان مرا ^{۲۴}

آثار عطار که متعدد و متنوع و به روایتی برابر سوره های قرآن کریم است، همگی مشحون به اخلاق و زهد و عرفان و دستورات عملیهای زندگی است و هر کدام در نوع خود اثری است برارزنده و کاری است ارزنده. منطق الطیرش که مثنوی های عرفانی فارسی را به منزله تاج است و مرغ عشق را معراج جان- و اسرارنامه او جهانی است از معرفت و مصیبت نامه اش زاد و توشه رهروان حق و الهی نامه او گنجی است خسروانی آکنده از گوهرهای معانی و اندیشه های بدیع. به نظر فریدالدین عطار، انسان- که خداوند استعداد جانشینی خویش را بر کره خاک بدو عطا فرموده است برای نیل به پایگاه واقعی خود و دست یابی به مقام خلافت و مظهریت حق، باید با سلوک الی الله و گذشتن از هفت وادی پر مخاطره: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید و حیرت و فنا، نفس خویش از ناپاکیها بپیراید و متخلق به اخلاق الله شود تا سرانجام با فنای خویش به بقای حق رسد و بهروزی و کمال را از آن خود سازد.

بلندی قدر عطار و رفعت مقام او را در شعر عرفانی و تعلیمی همین دلیل بس است، که مولانا جلال الدین که خود از قله های رفیع ادب و عرفان اسلامی است و مشام جاننش از روائح روح بخش طبله عطار معطر شده است او را با این صفات وصف می کند که:

من آن ملای رومی ام که از نطقم شکر ریزد ولیکن در سخن گفتن، غلام شیخ عطارم^{۲۵}
یا:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم^{۲۶}
و:

عطار شیخ ما و سنائی است پیشرو ما از پی سنائی و عطار آمدم^{۲۷}
و یا اینکه شیخ شبستری را درباره او این عقیده است «که در صد قرن چون عطار ناید.»^{۲۸}

*

و حکیم نظامی گنجوی (۵۳۰-۶۱۴) که عالمی است عارف و حکیمی است زاهد از جمله سخنورانی است که رگه هائی از روشنی و فضیلت در آثارش جلوه گر است. وی از آنهاست که گذشت روزگار از تازگی و جاذبیت کلامش نمی گاهد. با آنکه شاعران نام آوری چون: امیر خسرو دهلوی و خواجوی کرمانی و جامی و وحشی و عرفی و... در مقام تقلید از مثنوی پنج گنج او برآمده اند، هیچ یک توان برابری را نیافته و مقبولیت او را به دست نیآورده اند.

از ویژگیهای نظامی: اطلاعات وسیع، احساسات لطیف، دقت نظر، تخیل قوی و پابندیهای اخلاقی و مذهبی اوست که انعکاس آن خصوصاً در مخزن الاسرار و دیوان اشعارش احساس می شود.

«نظامی از شاعرانی است که بی شک باید او را در شمار ارکان شعر فارسی و از استادان مسلم این زبان دانست. وی از آن سخنگویانی است که مانند فردوسی و سعدی توانسته است به ایجاد یا تکمیل سبک و روش خاصی توفیق یابد و تنها شاعری است که تا پایان قرن ششم موفق شده است نوع شعر تمثیلی را در زبان فارسی به حد اعلای تکامل برساند. وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیببات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد، و تصویر جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر رائع و ریزه کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال و بکار بردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است.»^{۲۹} ارزش ادبی و اخلاقی آثار نظامی - بویژه خمسة او - به پایه ای است که به گفته شاعری:

حواس خمسة ظاهر به یاری باطن شدند شش جهت کائنات را سیار

نیافتند در او گنج گوهرِ معنی چوپنج گنج نظامی و سته عطار^{۳۰}
 خلاصه آنکه: نظامی از چهره‌هائی است که جا دارد او را از زمره شاعران نادری بدانیم که
 درخشدگی آثارشان به «روشنائیها»ی شعر کهن مان افزوده‌اند و اعتبار آن را فزونی داده‌اند.

*

و مولانا جلال‌الدین محمد مولوی (۶۰۴-۶۷۲) فروزانترین ستاره آسمان ادب عرفانی فارسی
 که شعرش از کانون معارف قرآنی و اصول اسلامی استضاء می‌کند و از دلی پاک و ضمیری روشن
 برمی‌آید، چونان اشعه‌ای است تابناک که صاحب‌دلان حق‌گرا را راهبر و رهنماست و جویندگان
 کمال را صیقل ارواح^{۳۱}. از میان آثار مولانا مثنوی معنوی او که آکنده از آیات قرآنی، احادیث
 نبوی، لطائف عرفانی، سخنان اولیاء و مشایخ و دستورالعملهای اخلاقی و اجتماعی است با بیانی
 ساده و روان و در قالب داستانهای دلکش و آموزنده به رشته نظم کشیده شده است.

مثنوی معنوی: «در باب اخلاق و تربیت نکته سنجی‌های فراوان دارد. مولوی سرچشمه همه
 خوشی‌ها را جان می‌شمارد و لذات معنوی را که فانی نیست بر لذات جسمانی که دوام و بقا ندارد،
 ترجیح می‌دهد و در طریقت ریا و خودپرستی را به مثابه بند و زنجیر آهنین می‌شناسد که مانع سیر
 روح در مدارج کمال می‌شود و حتی علم و دانش را اگر سبب مزید عجب و پندار شود فضیلت
 نمی‌شمارد و بلکه حجاب راه می‌داند. بنابراین، اخلاص و پاکی نیت را - هم در علم و هم در
 عمل - لازم می‌داند و توصیه می‌کند که انسان باید در اعمال خود جز خدا نظر نداشته باشد و تأکید
 می‌کند که تا وقتی نظر انسان از غبار هوئی و شهوت نفسانی پاک نشود به حقیقت که
 سرچشمه روشنی است، نائل نخواهد شد.» این کتاب مستطاب:

«حاوی حقایق زنده و مطالب سرشاری است که هنوز پیشاپیش بشریت می‌رود و پشت سر
 عالم نیست. عالم با این همه ترقی که کرده است، تمدن جدید و نوبا این پیشرفت حیرت‌انگیز
 و قاهر و غالبی که دارد، هنوز نتوانسته است بسیاری از افکار مولانا را پشت سر بگذارد. بسیاری از
 طرق فلسفه - تاکنون - پشت سردنیا افتاده است و دنیاسالها از آنها جلو افتاده است ولی حقیقت زنده
 در اخلاق و در شناسائی و در معرفت انسان و توحید و اصول انسانیت که باید پیروی بشود و در
 یک عالم متشکل و متحد و یگانه در مثنوی طوری است که قرن‌ها هنوز پیشاپیش بشریت خواهد رفت
 و اگر فرض کنید وسائل مخرب دنیا را خراب و ممالک و تمدن‌ها را زیرور و کند، بی‌گمان حقایق
 زنده مثنوی معنوی همیشه زنده و پایدار خواهد بود و ملت ایران بدین سبب همواره سرافراز و سربلند
 خواهد بود.

... آثار مولانا را - از جهت قوت تأثیر - در عداد کتب شعر او نویسنده‌گان نباید آورد، بلکه اشعار او دنباله کتب سماوی و دنباله حقایق آسمانی است. چنانکه خود گوید:

تومبین زافسون عیسی حرف و صوت	آن ببین کز وی گریزان گشت موت
تومبین زافسونش آن لهجات پست	این ببین که مرده برجست و نشست

صفت کلام و شعر حقیقی این است که در خواننده تأثیر کند و خواننده را به عالم شعر ببرد. در شعر مولانا این اثر به طور قطع و به حدّ اشدّ موجود است یعنی هیچ یک از شعرای ما این اندازه نمی‌تواند وجد و حال و شور در خواننده ایجاد کند.^{۳۲}» و به گفته صائب تبریزی: «این ساغر روحانی صهبای دگر دارد.»^{۳۳}

و اما غزلیات مولانا که به نام مرشدش - شمس تبریزی - به غزلیات شمس معروف شده است، از لحاظ شور و شوق و التهاب برخاسته از عشق الهی چونان: «دریا جلوه گاه رنگهای بدیع گوناگون است. مثل دریا آئینه آسمان و ستارگان و محل تجلی اشعه مهر و ماه و آفریننده نقشهای غروب است. مثل دریا از حرکت و حیات لبریز است و در زیر ظاهر صیقلی و آرام، دنیائی پراز تپش و تلاش تمام نشدنی زندگی دارد. دیوان شمس، دیوان شعر نیست، غوغای یک روح متلاطم طوفانی است، انعکاس یک روح غیر آرام و پراز هیجان و لبریز از شور و جذبه است. ... دیوان شمس: دفتر عشق است، عشق به زیبایی، عشق به وجود مجرد، جهش به طرف کمال مطلق و مثل اعلا، پرواز به سوی نامحدود ولایتناهی...»^{۳۴}

مولوی حکیمی است عارف و شاعری است عالم، که در علوم ظاهری و باطنی یگانه روزگار خود بوده و مآلاً آثارش آموزنده و رهگشاست. شأن والای او را در عرفان و ادب همین نشانه بس است که بزرگانی چون عبدالرحمن جامی و شیخ بهائی مثنوی اش را - از حیث عمق معانی - به قرآن و شیوه تبلیغی اش را به روش انبیا مانند کرده‌اند و در بزرگداشت او چنین ابیاتی سروده‌اند:

آن فریدون جهان معنوی	بس بود برهان ذاتش مثنوی
من چه گویم وصف آن عالی جناب	نیست پیغمبر ولی دارد کتاب ^{۳۵}

یا:

من نمی گویم که آن عالی جناب	هست پیغمبر، ولی دارد کتاب
مثنوی او چو قرآن مُدِلّ	هادی بعضی و بعضی را مضمّل ^{۳۶}

*

و شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی (۶۰۶-۶۹۱) از دیگر شعله‌های جاویدان در قلمرو شعر کهن فارسی است که روشنائی فضایل و درخشش مکارم اخلاقی از کلیه آثار او - در زیباترین

صورت - ساطع و آشکار است. او نه تنها شاعر و نویسنده ای است کم نظیر بلکه فرزانه ای است آگاه که در علوم دین و اخلاق و عرفان و سیاست و شناخت اجتماع تبحر و احاطه ای کامل دارد. گلستان او که به شیوه ای هنرمندانه، آمیخته به شعر و توأم با حکایات و تمثیلات جالب در هشت باب نگاشته شده - در واقع - تصویری از دنیای واقعیتهاست. در این کتاب چهره اخلاقی و روحی انسانها - آنچه آنچنان که هستند نه آنچه آنچنان که باید باشند - استادانه نگارگری شده و زشتیها و زیباییهای موجود در جوامع بشری و تناقضات و تضادهائی که در جهان بینی و طرز تفکر و دلبستگیهای طبقات و افراد مختلف وجود دارد، موشکافانه تفسیر گردیده و در قالب داستانهای دل انگیز و مزین به آیات قرآنی و احادیث نبوی و همراه با اشعار فارسی و عربی و نکته های دقیق حکمی و عرفانی در نهایت بلاغت به گونه ای مدون شده است که چون گلزاری جاویدان:

«بادخزان را بر ورق او دست تپاول نباشد و گردش ایام عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند^{۳۷}». و تا زبان و ادب فارسی وجود دارد «وین گلستان همیشه خوش باشد^{۳۸}» و بوستان او که زاده خیال و جهان آرمانی و مطلوب شاعر است، آکنده از نیکی و پاکی و ایمان و صفاست. در این گلزار حقیقت و معنی، انسان آنگونه که باید باشد، رخ می نماید و شاعر با گشودن ده باب به روی خواننده کتاب خود را با او به مدینه فاضله و آرمان شهری از اخلاق و فضیلت رهنمون می شود که در آن انسان بر قله رفیع آدمیت برمی آید و از ذائل اخلاقی پاک و منزه می شود.

اما اوج هنر و اعتلای ذوق سعدی که در غزلیاتش - به نامهای: طبیات، بدایع، غزلیات قدیم و خواتیم متجلی است، دنیائی است رنگارنگ و پر رمز و راز از جلوه های عشق که با شور و جاذبیتی فوق العاده و در عین حال با رسائی و فصاحتی کم نظیر بیان شده است. غزلهای او حاکی از درد آگاهی و شور و هیجان و سوز و گداز او در عشق است - عشقی که هم جنبه های مجازی را شامل است و هم عشق معنوی و کامل را که به همه کائنات و آفریدگار آن اظهار می شود. چنانکه گوید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست^{۳۹}.
سعدی دست یافتن به چنین عشقی والا و معنوی - نه عشق صوری و از پی رنگ - را که رمز تکامل روحی آدمی در آن است - چونان عارفان صاحب دل روشن ضمیر در تهذیب نفس و زدودن زنگارهای درونی و صفای قلب می شناسد:

دل آینه صورت غیب است ولیکن شرط است که برآینه زنگار نباشد^{۴۰}

و با توجه به اهمیت چنین عشقی است که عقیده دارد:

هرکوشراب عشق نخوردست و در درد
آن است کز حیات جهانش نصیب نیست^{۴۱}
او عشقبازی را از نفس پرستی جدا می داند و حریم عشق معنوی را بسی بالاتر از آن
می شناسد که به شهوات و تمایلات نفسانی آلوده گردد، چنانکه گوید:

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت باهم
پیش تسبیح ملایک نرود دیورجیم^{۴۲}
بنابراین به اعتقاد او، حتی علمی که انسان را به قلمرو عشق حقیقی رهنمون نشود و به خدای
نرساند، چیزی جز گمراهی و جهالت نیست:

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او
علمی که ره به حق ننماید جهالت است^{۴۳}.
از جمله سجایای اخلاقی سعدی که آن را در کمتر شاعر و نویسنده ای می توان یافت،
شهامت او در بیان حقایق و لحن عتاب آمیزش در برابر حاکمان و قدرتمندان زمان و دنیاداران از
خدا بی خبر و زاهد نماهای بی بصر است. هر چند که در میان آثار او - قصایدی که به سنت
شاعران ستایشگر سروده شده است - کم نیست، اما تفاوت این مدایح با سایر آثار مشابه در این
است که سعدی به رغم دیگر گویندگان مداح مطلق، بجای چاپلوسی و غلو و مبالغه در اوصاف
ممدوح، غالباً به عنوان ناصحی دلسوز و بیم دهنده، صاحبان زر و زور و تزویر را به بی ثباتی دنیا و
زوال پذیری قدرتهای مادی و سرنوشت شوم و فرجام بد ستمگران متوجه می کند و با تازبانۀ هوشیاری
بخش ملامت و نصیحت، به تأدیب ممدوحان خویش می پردازد و به دینداری و خداپرستی و
عدالت و نیکوکاری دعوتشان می کند.

ایمان مذهبی و اعتقاد راسخ سعدی به مبانی دینی از توحیدیهایی غرّاء و اشعاری که در
بزرگداشت نبی اکرم (ص) سروده است، به روشنی پیداست. او در عالم عشق و رزی به «عشق
محمد و آل محمد» بسنده می کند و نیل به رستگاری و صفا را در پیروی از طریق پیامبر اسلام (ص)
می داند: چنانکه گفته است:

مپندار سعدی که راه صفا
توان رفت جز از پی مصطفا^{۴۴}
سعدی نسبت به خلق جهان که - همه یکسره نهال خدایند - مشفق و مهربان است. او بشر
صلح و بشر دوستی است. در چشم انداز جهان آرمایش: بنی آدم اعضای یک پیکر و از یک
گوهرند و چون کرامت انسان و آزادی او در نظرش اهمیت فراوان دارند، لذا غایت آرزویش تفاهم
میان ملتها و از بین رفتن خصومتها و کدورتها از جوامع انسانی است و در این ارتباط با احساس
مسئولیت و غمخواری نسبت به ناتوانان و بیچارگان، خطاب به مصلحان و خیراندیشان، توصیه هائی
این چنین دارد که:

تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی^{۴۵}

صرف نظر از مقام والای سعدی در هنر شاعری و نویسندگی که «حد همین است سخندانی و زیبایی را»^{۴۶} اندیشه‌های بلند و عواطف لطیف و انسانی این متفکر بزرگ، آن اندازه در قلمرو زبان و ادبیات فارسی و آثار شاعران ایرانی و غیر ایرانی بعد از او نفوذ کرده است که نام وی را در زمره درخشانترین چهره‌های جاودان ادبی جهان ثبت نموده^{۴۷} و روشنائیهای آثارش را چراغی فرا راه نسلهای آینده بشریت قرار داده است.

*

و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه.ق) مشهورترین و محبوبترین شاعر ایرانی است، که شعرش مقبولیت خاص و عام دارد و موافق و مخالف بسیار. چنانکه هواداران و دوستدارانش او را با القابی چون: لسان‌الغیب، عارف ربّانی و شاعر آسمانی ستوده‌اند و مخالفانش با توجه صرف به ظواهر سخن او و بدون در نظر داشتن معانی اصطلاحاتی که در اشعارش بکار رفته است، بروی خرده‌ها گرفته‌اند و از جمله میخواره و شاهدباز و لال‌بالی و بی‌اعتنا به ارزشهای اخلاقی و مذهبیش دانسته‌اند.

با وجود این همه ضد و نقیض گوئی و ستایش و نکوهشی که درباره حافظ شده است و این خود دلیلی است بر نفوذ اندیشه و شعر او در طبایع مختلف مردم و نشانه‌ای است بر قدر و منزلت او در ادب فارسی؛ اما با توجه به اینکه - تا کنون - عده بیشماری از فرزندان منصف در مقام دفاع از حافظ برآمده و در بزرگداشت او کوشیده‌اند، از جمله با تکیه بر آخرین داوری که استاد شهید مطهری درباره این غزلسرای توانا به عمل آورده و در تماشاگاه راز خود او را با تعبیر: «معطرترین گل بوستان معارف اسلامی» توصیف نموده و دیوانش را اثری عارفانه دانسته است، همچنین با اتکاء به دلایل و قرائن دیگر، اشعار حافظ را به منزله گنجینه‌ای از لطایف معنوی و کانونی از ارزشها و روشنائیها باید شمرد و در حقیقت هم‌آواز با قاضی نورالله شوشتری - درباره او باید گفت که: «حافظ شیراز سردفتر اهل راز است و در حقایق و معارف ممتاز و دیوان او لسان‌الغیب است و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب. ۴۸» و یا به گفته فیلسوف زاهد، حکیم سبزواری:

ز هفتم آسمان غیب آمد	لسان‌الغیب اندر شأن حافظ
پیمبر نیست اما نسخ کرده	اساطیر همه، دیوان حافظ
هر آن دعوی کند سحر حلال است	دلیل ساطع البرهان حافظ
آیا عواص دریای حقیقت	چه گوهرهاست در عمان حافظ
ببند اسرار لب را چون ندارد	سخن پایانی اندر شأن حافظ ^{۴۹}

آنچه مسلم است اینکه او حافظ قرآن و آشنا با لطایف کلام الهی و معارف اسلامی است و به

واسطه «عشق سرشاری که نسبت به حقیقت دارد، با آنها که زهد دروغین و ظواهر دیانت را وسیله رسیدن به منافع شخصی قرار می دهند مخالف و از ریا و تزویر گریزان است. چنانکه گوید:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مننه چون دگران قرآن را^{۵۰}

به نظر حافظ حقیقت هستی وجود خدای تعالی است که تجلیگاه وی، دل‌های پاک انسانهایی است که قلبشان از عشق معنوی سرشار می باشد و رسیدن به حقیقت و درک لقای حق جز از راه پاک کردن روح از رذائل اخلاقی و کشتن حرص و خودپسندی و امیالِ نفسانی مقدور نیست:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چوبیرون رود، فرشته درآید^{۵۱}
توکزسرای طبیعت نمی روی بیرون کجابه کوی حقیقت گذرتوانی کرد
جمال یارندارد نقاب و پیره ولی غبارره بنشان تا نظر توانی کرد^{۵۲}

حافظ عارفی است روشن ضمیر که خدا را عاشقانه می پرستد و همانند صاحبان اندیشه‌های ژرف از ارتفاعی بلند و معنوی به مسائل جهان می نگرد. او در آثارش همواره با نفاق و تقوای ظاهری مخالفت می کند و معتقد است که باید به آزادی زیست و سرانجام با پاکی و عزت نفس و شرافت زندگی را بدرود گفت.

از دیدگاه نقد اخلاقی، صرف نظر از اصطلاحات عرفانی - نظیر: می و میخانه و ساقی و ساغر و عشق و شاهد و معشوق و... که در دیوان حافظ به کار رفته و هر کدام اشارتی و کنایتی است به مفهومی خاص که کلیه شاعران و عالمان عارف ما از آنها در آثارشان سود جسته اند، شعر او از لحاظ اشتغال نکتته‌های اخلاقی و دستورالعمل‌های زندگی درخور توجه و ستایش است.

مناعت طبع، آزادی، بی اعتنائی به زخارف فریبای دنیوی، تشویق به سعی و عمل، توصیه به شکیبائی و صبر در برابر ناملازمات، مهربانی و دوستی به همسوخ، قناعت و خرسندی، اخلاص و پرهیز از ریا و نفاق، نفس کشی و... مضامینی است که چونان مرواریدهایی درخشان شعر حافظ را آکنده از روشنائی و صفا ساخته و نام او را در ردیف شعله‌های جاویدان ادب فارسی، بر جریده عالم ثبت کرده است. نمونه‌های ذیل، مثنوی است از خروار این حکمتها:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای و ر خود از گوهر جمشید و فریدون باشی
روی جانان طلبی آئینه را قابل ساز و رنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی
ترسم کزین چمن نبری آستین گل کز گلبنش تحمل خاری نمی کنی

غبار راه طلب کیمیای بهروزی است
 دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
 صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
 درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
 دو نصیحت کثمت بشنو و صد گنج ببر
 در بیابان گریه شوق کعبه خواهی زد قدم
 قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن
 در این بازار اگر سودی است باد رویش خرسند است
 چنگ در برده همی می دهدت پند ولی
 مرا گرتوبگذاری ای نفس طامع
 دل خسته ام را گرش هم‌متی هست

غلام دولت آن خاک عنبرین بویم
 کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
 بر اثر صبر، نوبت ظفر آید
 نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
 با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 از در عیش در آی و به ره عیب مپوی
 سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
 ظلمات است بترس از خطر گمراهی
 خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی
 وعظت آن گاه کند سود که قابل باشی
 بسی پادشاهی کنم در گدائی
 نخواهد ز سنگیندلان مومیائی^{۵۳}



آنچه گذشت، سایه روشنی بود از سیمای فکری و اخلاقی معروفترین بزرگان شعر فارسی که می‌توانند به عنوان اسوه‌ها و نمونه‌های راستین در قلمرو شعر مسئول و متعهد معرفی شوند و آثارشان به منزله سرچشمه‌های اخلاق و ذوق و احساس در مبحث روشناییهای شعر کهن مطرح گردد.

البته در آثار گویندگان دیگری چون: رودکی، اسدی طوسی، ابوسعید ابی‌الخیر، مسعود سعد سلمان، خاقانی، انوری، جمال‌الدین عبدالرزاق، کمال‌الدین اسماعیل، عراقی، امیر خسرو دهلوی، شیخ محمود شبستری، اوحدی، سیف فرغانی، خواجوی کرمانی، ابن‌یمین، سلمان ساوجی، شاه‌نعمت‌الله ولی، عبدالرحمن جامی، محتشم کاشانی، کلیم، صائب تبریزی، هاتف اصفهانی و... و بعضی از شاعران متأخر یا معاصر، که در قیاس با فردوسی و ناصر خسرو و سنائی و عطار و نظامی و مولوی و سعدی و حافظ، در مراحل نازلتری قرار دارند و شعرشان از لحاظ عناصر عاطفی و آهنگ و صور خیال و واژگان در درجات پائین‌تری واقع است^{۵۴}، مضامین فراوانی از تعالیم اخلاقی اسلام و ارزشهای انسانی نیز وجود دارد که چون بررسیشان از حوصله این گفتار خارج می‌باشد - ناگزیر - برای پرهیز از اطناب - از آن صرف‌نظر می‌کنیم و مطالعه آثار و افکار شاعران مزبور را به تواریخ ادبیات و تذکره‌ها و مقالاتی که در مورد ایشان نگاشته شده است، احالت می‌دهیم و مبحث «شعله‌های جاویدان شعر کهن فارسی» را با نگرشی بر شعر دوتن از گویندگان متأخر، یعنی: بهار و پروین، حُسن ختام می‌بخشیم.

و اما ملک الشعراء بهار (۱۲۶۳-۱۳۳۰ ه.ش) که رفعت پایگاه شاعریش - را با چنین

ستایشهائی - به حق - توصیف کرده‌اند:

کس را نه هیچ شک و نه شبهت بود	استاد فحل بود و به استادیش
مرد هزار پیشه به صنعت بود	انواع شعر را ز هنرمندی
سعدی عصر خود به فصاحت بود	وقت غزل به فکر بدایع ساز
استاد طوس بود و به جرأت بود	گاه جدل به منطق خصم افکن
استاد عنصری به قصیدت بود	در انتظام نظم بلاغت خیز
هم پیشرو به کار سیاست بود، ۵۵	هم در ادب مقام مقدم داشت

-بی گمان- گوینده‌ای است توانا با اندیشه‌ای بلند و طبعی لطیف و احساساتی عمیق و زبانی استوار- که اگر از بعضی از نقطه‌های ضعف او- که در مبحث نخستین تاریکی کتاب حاضر بدان اشارت شد- صرف نظر گردد، سزاوار آن است که در مزه سخنورانی که هنر شاعری را در راه نشر فضایل انسانی و اخلاقی به خدمت گرفته‌اند، جای گیرد و از شعله‌های جاویدان شعر کهن فارسی به حساب آید.

بهار ستایشگر آزادی و وطن دوستی است. «در تمام آثار او آهنگ کلام قدما طنین و انعکاسی بارز دارد. سایه شاعران بزرگ گذشته، در همه جای دیوان او به چشم می‌خورد و نغمه‌های گمشده آن نغمه‌سازان کهن، دیگر باره در دیوان وی احیاء و تکرار می‌شود. در تغزلهای و تشبیه‌هایش شکوه و استواری آهنگ رودکی با شیرینی و سادگی بیان فرخی همراه است. در حبسیاتش آهنگ مسعود سعد و خاقانی به گوش می‌آید، اما درد و شکایت او، از درد و شکایت آنها برای ما مأنوس‌تر و محسوس‌تر به نظر می‌آید... در بیشتر قصاید بهار، روح دیانت جلوه‌ای بارز دارد. نه فقط اشعاری که در مدح و ثناء پیغامبر و امامان هست، شاهد این دعوی است، بلکه در اخلاقی هم که وی تعلیم می‌دهد، روح دیانت و تعلیم اهل ظاهر بارزتر و قوی‌تر از روح عرفان و تعالیم حکما، به نظر می‌آید.

ستایش پیغامبر و امامان هر چند که لازمه کار ملک الشعرائی او در آستان قدس رضوی بوده است، لیکن به هر حال از قوت روح دیانت در وجود او حکایت دارد... خرافات پرستی نزد او محکوم و مطرود است و هر جا که در اشعار خود به اوها و خرافات نامقبول اشارت می‌کند، سخنش از نیش و ریشخند سرشار است... او در ابراز عقایدش از مخالفت و غوغای عوام پروائی ندارد. مکرر در طی اشعار خویش از دست عوام شکایت می‌کند و از جهل عوام می‌نالند...

حکمت و عبرت، سرلوحه بسیاری از اندیشه‌های اخلاقی اوست. در اشعار اخلاقی بهار از

پاکی و آزادگی مکرر سخن می رود و عدالت مورد ستایش قرار می گیرد. و آنچه - مخصوصاً - تعالیم و عقاید اخلاقی او را عظمت می بخشد، خوش بینی و امیدواری اوست. آن بدبینی و نفرت که سخن اکثر شاعران را از رائحه اندوه و ملال می آکند، در سخن بهار نیست. وی در جمال طبیعت هر چه می بیند، نقش خوبی می بیند و هر جا می گذرد، جز شادی و زیبایی نمی یابد. همه چیز را در این جهان درست و استوار می بیند و همه نقشی را بدیع و مناسب و بجا می یابد و کژی ها و ناهنجاری هائی را که دیگران در این کارگاه شگرف نشان می دهند، به حکمت خداوند نسبت می دهد.^{۵۶}»

روح ظلم ستیزی و ستیهندگی بهار را با تاریکیها، از قصاید غزائی چون «دماوندیه» و «جغد جنگ» او، و احترام و ارادت عمیقش را به پاکیها و روشنائیها، از منظومه های اخلاقی و مدایح مذهبی اش می توان احساس کرد.

تک بند ذیل که منتخبی است از یکی از مخمس های او که در میلاد مسعود سرور شهیدان حضرت امام حسین (ع) سروده، شاهی است بر این احترام و ارادت:

به خاک در حسین، ز جان انتساب ماست
به کویش امید ماست، به سویش حساب ماست
به تعدیل رای او، صواب و عقاب ماست
حسین آسمان ماست، حسین آفتاب ماست
به سر پنجه حسین، گشائیم کارها^{۵۷}

و پروین اعتصامی (۱۲۸۵-۱۳۲۰ ه. ش) بی تردید از شاعران متعهد و ارزنده ای است که فروغ معنویت و نشانه های فضیلت و تقوی در سراسر آثار فاخر و لطیف او به چشم دل می رسد. وی تنها زن مسلمان و هنرمندی است که در طول تاریخ هزار ساله ادبیات فارسی، توانسته است به پشتوانه ذوق سرشار و اطلاعات وسیع و پای بندیش به عفت و اخلاق، خود را در ردیف نام آورترین گویندگان ایران در آورد و دیوانی آنچنان پرمایه و نغز و آموزنده از خویش برجای گذارد که به اعتقاد اغلب شعر شناسان حقیقت جو، اگر عمر کوتاه ۳۴ ساله او به بلندی سالیان زندگی برخی از بزرگان ادب فارسی می رسید و امکان بالندگی بیشتری برایش فراهم می گردید - در این صورت - اگر امروز می خواستیم صفت «بزرگترین» شاعر زبان فارسی را - در نوع شعر تعلیمی و اخلاقی - به کسی بدهیم، این عنوان یقیناً - از آن، این شاعره توانا می شد

مرحوم بهار، در رشای پروین، به مرگ زودرس و استعداد کم نظیر او در هنر شاعری، چنین اشارت کرده است:

کسی که عقد سخن را به لطف داد نظام
به نوبهار حیات از خزان مرگ به باد
ز جمع پرد گیان، بی خلاف پروین بود
شد آن گلی که نه در انتظار گلچین بود

وگرچه حجله رنگین به کام خویش نساخت
ولی ز شعر خوشش روی دهر رنگین بود

شکفت و عطر بر افشاند و خنده کرد و برفت
نتیجه گل افسرده، عاقبت این بود

او: «در گرما گرم رهگشائی فرهنگ کج آموز غرب به ایران و حرص و شتاب مردان و زنان دست و پا گم کرده برای تقلید هرچه بیشتر از مظاهر فریبده آن فرهنگ و دور شدن از ریشه و اصل و هویت خویش، بدون اینکه ذره‌ای مسحور آزادی کاذب و زرق و برق و های وهوی و پرده دریهای بی هنگام فرهنگ مهاجم قرار گیرد، آرام و متین و به دور از تظاهر، از ریشه خود و از تنه تناور فرهنگ و عرفان اسلامی، روئیدن گرفت و بالندگی آغازید و به گل نشست و میوه داد و در فضائی از یک سو متحجر و از دیگر سو فریب آمیز زمانه بدآغاز، عطر و برکت و بارو بر آفرید و مشام و کام مشتاقان را معطر و محظوظ ساخت ...»

او در روزگاری که بیشتر زنان به اصطلاح درس خوانده و دمساز با زمانه، به همه عرف و عادت و سنتهای خانوادگی و عفاف و پرهیزکاری دینی پشت پا زده بودند و هرچه بیشتر در به نمایش گذاشتن خویش - چونان کالایی زیبا و زینتی - سعی داشتند، پاک و استوار ماند و با روی آوردن به فرهنگ و عرفان اسلامی، از طریق شعر به تبلیغ جدی انسانیت و معرفی خصایل نیک بشری پرداخت، زمانه خود را نقادی کرد، ستمگران را کوبید، نامردمها و انحرافات را افشا نمود، عظمت روح بشری و استعداد خدایی انسان را بر شمرد، ناتوانیها و کج رویها را نشان داد و ضمن هشدارهای تند و گزنده به کجروان و تن پروران و ترغیب زنان و مردان به گزینش هدفهای والا، سهم گرانهای خویش را به گنجینه معارف و ادب ایران اسلامی سپرد. ۵۸»

پروین اعتصامی در سراسر دیوان شش هزار و پانصد بیتی خود - بویژه در قطعات اخلاقی اش که بیشتر آنها را به صورت سؤال و جواب یا مناظره - به رشته نظم کشیده است، سازنده ترین دستورالعملهای زندگی را از زبان موجوداتی چون: ابر و باران، کوه و کاه، مرغ و ماهی، دام و دانه، خاک و باد، مور و مار، کرباس و الماس، چشم و مژگان و... اظهار داشته و با بیان پاکترین اندیشه‌ها و لطیف ترین عواطف، فراز و نشیبهای حیات آدمی را نشان داده و خوانندگان آثار خود را از تاریکیها پرهیز داده و به سوی نور و هدایت فراخوانده است و مآلاً همین ویژگیهاست که او را در شمار گویندگان متعهد و مصلحی که در کلامشان هنر و حقیقت را با هم درآمیخته و دلیل راه نسلهای امروز و فرداهای دور و نزدیک شده‌اند، در آورده است.



در پایان بحث حاضر، نکته‌ای که یادآوری آن - شاید - لازم باشد، این است که زیباییهای صوری و ظرایف بلاغی شعر کهن همراه با مضامین و ارزشهای معنوی موجود در آن، نه تنها اثراتی

سازنده را - در معبر تاریخ گذشته ادب فارسی - بر اندیشه و ذوق ملتهای فارسی زبان داشته و نقشی حیاتی را در تعلیم و تربیت نسلها ایفا نموده است، بلکه ترجمه این آثار به زبانهای بیگانه، در تحریک و باروری قریح عده‌ای از اندیشمندان و ادیبان معروف عالم مؤثر افتاده و شخصیت‌های شهیری از شاعران و نویسندگان جهان را به ستایش و بزرگداشت از «شعله‌های جاویدان شعر کهن ما» - نظیر نوشته‌های ذیل - واداشته است:

از ویکتور هوگو شاعر و نویسنده معروف فرانسه* در بزرگداشت فردوسی
 «پیش از این در شهر میسور با فردوسی آشنا شدم. گویی از سپیده بامدادان شعله‌ای گرفته بود، تا از آن تاجی سازد و بر پیشانی خویش نهد. او جلالی چون پادشاهان داشت که گستاخی را بر آستانشان راهی نیست.»^{۵۹}

از پل فور: ادیب شهیر فرانسه در ستایش شاعران شیراز و خراسان:
 «... هم اکنون از تپه‌ها و دشتهای پیرامون پاریس و کشتزارهای آن، در آسمانی فیروزه گون، آواز دسته جمعی آلهه هنر فرانسه که سرود ابرها و روشنی‌ها را می خوانند و سرمستانه از فضای لاجوردین می گذرند، به گوش می رسد. هم اکنون همه خردمندان ما: رونسار، لافونین، شینه، بودلر، ورن، نروال، موسه، لامارتین و هوگو و چندین هزار دیگر از اینان، دسته جمع در درخشندگی ماه سیمگون، زمزمه پرشکوه و ستاینده‌ای خوش آهنگتر از صدای برهم خوردن بالهای فرشتگان یا ترانه‌های خنیاگران بهشتی برای تجلیل از خاطره پاک: حافظ، خیام، سعدی، عطار و بوسعید...
 نغمه پردازان شیراز و خراسان آغاز کرده اند.»^{۶۰}
 از گوته^{۶۱} شاعر و نویسنده نامدار آلمان در بزرگداشت حافظ:

«... ای حافظ! ای حامی بزرگوار! ما همه به دنبال تو روانیم تا ما را با نغمه‌های دلپذیرت در فراز و نشیب زندگی یاری کنی و از وادی خطر به سوی سرمنزل سعادت همراه ببری.
 حافظ! خود را با تو برابر نهادن، جز دیوانگی نیست. تو آن کشتی که مغرورانه باد در بادبان افکنده، سینۀ دریا را می شکافد و پا بر سر امواج می نهد و من آن تخته پاره‌ام که بیخودانه سیلی خور اوقیانوسم... در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگری می زاید و گاه دریائی از آتش تلاطم می کند. اما مرا این دریای آتشین در کام خویش می کشد و فرو می برد. باین همه، هنوز در خود جرأتی اندک می یابم، که خویش را مریدی از مریدان تو شمارم.»^{۶۱}

* Victor Hugo (1802 - 1885)

● Paul Fort (1872 - 1960)

□ J. W. Gothe (1749 - 1832)



با بررسی مقدماتی که در صفحات قبل از طرز تفکر و جهان بینی تواناترین شاعران ایران - یا شعله‌های جاویدان شعر کهن فارسی - به عمل آمد، اینک به منظور دست یابی به مفهوم واقعی و جنبه عملی نقد در پژوهش آثار گویندگان مزبور و برای هماهنگ کردن و سنجش مباحث دفتر اول کتاب حاضر (تاریکیهای شعر کهن) با آنچه از این پس تحت عنوان (روشناییها) مطرح خواهد شد، - و به مصداق «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگویی» - ذیلاً به تحلیل جنبه‌های مثبت و آموزنده شعر کهن فارسی از لحاظ اخلاق اسلامی می پردازیم و آن را در ده فصل یا ده روشنائی مورد مطالعه قرار می دهیم.

روشنائی نخستین

زدانش نخستین به یزدان گرای
که او هست و باشد همیشه بجای
بدو بگروی کام دل یافتی
رسیدی به جائی که بشتافتی
فردوسی

خداپرستی و خضوع بندگی :

در قلمرو شعر کهن فارسی، نخستین موضوعی که از لحاظ ارزشهای اخلاقی اسلام، حائز اهمیت فراوان می باشد، اندیشه یکتاپرستی و اعتقاد به توحید باری تعالی است که غالباً با فروتنی عابدانه ای توسط گویندگان فرزانه و پاکدل ما اظهار شده است.

در بیشتر آثار منظوم کهن فارسی، موضوع خداپرستی و بحث صفات جلال و جمال خداوند به گونه ای هنرمندانه مطرح شده و شاعران موحد و حقیقت جوی گذشته، با اعتقاد به این که «اول العلم معرفة الجبار» [اصل و آغاز دانش ورزی، شناخت خداوند است] چنانکه فردوسی گوید: «سراستی دانش ایزدی است» یا:

بداند گذشت از بد روزگار	هر آن کس که او کرده کردگار
زدل کاوش دیو بیرون کنند	پرستیدن داور افزون کنند
نیازارد آن را که نازردی است	پرهیزد از هر چه ناکردنی است

*

زدانش نخستین به یزدان گرای	که او هست و باشد همیشه بجای
بدو بگروی کام دل یافتی	رسیدی بجائی که بشتافتی

با بهره‌وری از سرمایه بلاغت خویش به اثبات وجود پروردگار و توصیف مظاهر صنوع او و بیان نظم و عظمت جهان هستی پرداخته و به رغم شیوه‌های خشک فلسفی و کلامی، با تنوعی دلپذیر و نحوه‌ای که هم خردها را ارضامی کند و هم احساسات پاک را برمی‌انگیزد، افکار خویش را درباره آفریدگار جهان و اهداف آفرینش در زیباترین تعبیرات به رشته نظم کشیده‌اند.

از ویژگیهای آثار گذشتگان ما - که حاصل اعتقادِ راسخ آنان به خداوند و این کلام

ارزنده پیامبر اکرم (ص) می باشد که فرمود: «كُلُّ امْرِئٍ ذِي بَالٍ لَمْ يَبْدِءْ فِيهِ بِبِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ ابْتِرَاءٌ» [هر کار مهمی که با نام خداوند آغاز نشود ناقص و ناتمام خواهد بود] - مشاهده می شود که همگی آن آثار با یاد و نام مبارک خدا و اینگونه ستایشهای حکمت آمیز آغاز شده است:

به نام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای

کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند روزی ده رهنمای

سرآغاز شاهنامه

به نام آن که دارای جهان است
به هر وصفی که گویم زان فزون است

خداوند تن و عقل و روان است
ز هر شرحی که من دانم برون است

مقدمه روشنائی نامه

ای درون پرور برون آرای
خالق و رازق زمین و زمان

وی خرد بخش بی خرد بخشای
حافظ و ناصر مکین و مکان

دیباچه حدیقه

آفرین جان آفرین پاک را
آسمان را درزبردستی بداشت

آن که جان بخشید و ایمان خاک را
خاک را در غایت پستی بداست

سرآغاز منطق الطیر

ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها
در لا أحب الاقلین پاکی ز صورتها یقین

در حلقه سودای تو، روحانیان را حالها
در دیده های غیب بین هر دم ز تو تمثالها

ابتدای کلیات شمس

به نام خداوند جان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر

حکیم سخن در زبان آفرین
کریم خطا بخش پوزش پذیر

سرآغاز بوستان

بسم الله الرحمن الرحيم
فاتحه فکرت و ختم سخن

هست کلید در گنج حکیم
نام خدای است براو ختم کن

از دیباچه مخزن الاسرار

سرایندگان شعر کهن فارسی، با تاسی از رهبران اسلام، خصوصاً امیر مؤمنان امام علی (ع) - که خود پهلوان میدان ادب و سخنوری است و دیباچه نهج البلاغه شریفش با چنین کلماتی نغز، در ستایش خداوند و وصف نعمتهای بیکران او آغاز شده که: « الحمد لله الذی لا یتبع مدحته القائلون ولا یحصى نعماءه العادون... سپاس خداوندی را سزا است که ستایش گویندگان - تا آخرین حد

مبالغه - وصف کمالش را کفایت نکند و روزیخواران از شمارش نعمتهای بی پایش عاجز باشند و هر چه کوشند، یک از هزار آنها را سپاس نتوانند. وه چه پایگاه بلندی که افکار دور پرواز پیرامون آن نگردد! چه اقیانوس ژرفی که غواص خرد، بازیچه کوچکتین موجش گردد. همی شنا کنند و در جزر و مد آن دریای کرانه ناپیدا بی اختیار بدین سوی و آن سوی روند و سرانجام چونان دسته ای خاشاک تسلیم تلاطم امواج شوند. دستی تهی به ساحل آورند و اندامی سخت خسته و فرسوده به کناری کشند...^۲» دیباجه دیوانها و سرفصل انواع مثنویهای حماسی، عرفانی، عشقی، اخلاقی خود را با توحیدیه هایی زیبا و ستایشهایی احساس انگیز زینت بخشیده اند و در این سرآغازها با دیدی حکیمانه، عظمت پروردگار و آثار شگفت انگیز آفرینش از آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و مناظر غروب و بامداد و دریا و کوه و صحرا و باغ و سایر صحنه های بدیع طبیعت را توصیف کرده و در پاره ای موارد، نظیر نمونه ای که ذیلاً از شیخ اجل سعدی، نقل می شود، شاهکارهایی آنچنان فاخر را خلق کرده اند که از لحاظ زیبایی و شکوهمندی چونان تابلوهایی نفیس و رنگین است که نقاشی هنرمند با قلم سخار خود بدان ها جان بخشیده و در معرض دید صاحبان هوشیاری که در نظرشان «هر ورقی دفتری است معرفت کردگار» قرار داده باشد:

چندین هزار صورت الوان نگار کرد	... آن صنایع قدیم که بر فرش کائنات
از بهر عبرت نظر هوشیار کرد	ترکیب آسمان و طلوع ستارگان
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد	بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
اسباب راحتی که نشاید شمار کرد	الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
وز قطره دانه دُرر شاهوار کرد	در چوب خشک میوه و درنی شکر نهاد
تافرش آب بر سر خاک استوار کرد	مسما را کوهسار به نطع زمین بدوخت
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد	اجزای خاک مرده به تأثیر آفتاب
هر بلبللی که زمزمه بر شاخسار کرد	توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
از غایت کرم که نهان آشکار کرد ^۳	... لال است در دهان بلاغت زبان وصف

باتوجه به تلقی و برداشتی که ادیان الهی - بویژه اسلام - از مفهوم حیات دارند و آن را جلوه ای از مشیت خداوند در عالم طبیعت می دانند و کائنات را آفریده باری تعالی و بازگشتشان را به سوی ذات مقدس او می شناسند، چنان که قرآن کریم بدین مطلب اشارت دارد که «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ» [آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، ملک خداوند است و بازگشت همه آنها به سوی اوست]

و از طرفی بنابراین اصل اعتقادی که: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا

يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ احِدًا» [هرکس آرزومند دیدار رحمت خداوندی است باید نیک کردار شود و هرگز احدی را در پرستش او شریک نگرداند.]

شاعران قدیم، با عنایت به مبانی اعتقادی مزبور، همواره کیفیت زندگی هدفدار همراه با مسئولیت را که از طرف پیامبران الهی به افراد بشر عرضه شده است، ضمن بحثهای ممتنع خود در زمینه توحید، به بهترین وجه توجیه نموده و خوانندگان آثارشان را به تکاپوی آگاهانه در جهت شناخت خداوند و خضوع بندگی حق فراخوانده و با چنین تذکاراتی خردمندانه‌ای، از فطرت خداجوی انسانها برای بیداری وجدان مغفول آنان سود جسته اند:

بر هزل نباشد آفریده
کوتاه کنم که نیست بازی
نز بهر هوی و خواب و خورد است
ما را ورقی دگر نوشتند
سر رشته کار باز جوئیم
جوئیم یکایک این و آن راه

همان گرد برگشتن ماه و مهر
سراپرده‌ای این چنین سرسری است
سر رشته بر ما پدیدار نیست

که دیو است هرچ آن زاندیشه رُست
خیالی بود آفرینش پذیر
که ابر از تو پنهان کند ماه را
که آن جا بود گنج و این جا کلید
به دریا بود سیل را بازگشت
ز ترس خدا هیچ غافل مباش
بود ناخدا ترس را کار سخت^۶

این هفت حصار بر کشیده
کار من و تو بدین درازی
دیباچه ما که در نورد است
ز آن مایه که طبعها سرشتند
تا در نگریم و راز جوئیم
بینیم زمین و آسمان را

خرامیدن لاجوردی سپهر
مپندار کز بهر بازیگریست
در این پرده یک رشته بیکار نیست
یا:

خدا را نشاید در اندیشه جُست
که اندیشه‌ای کان بود در ضمیر
به غفلت نشاید شد این راه را
... که ایزد دو گیتی بدان آفرید
پل است این و بر پل بیاید گذشت
... به پیروزی خود قوی دل مباش
خدا ترس را سازگاری است بخت

این منادیان توحید، گاه از زبان پرنندگان، گلها، گیاهان و «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» و سایر موجودات که همگی ستایشگر ذات حق هستند و به تعبیر قرآن: «يُسَبِّحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ

والارض والطیر صافات کُلُّ قَدَعَلِمَ صَلَاتِهِ وَتَسْبِيحِهِ. ۷» [هر چه در آسمانها و زمین است حتی مرغ که در هوا پر می‌گشاید همگی به تسبیح و ثنای خدا مشغولند و تمامی شان به درود و سپاس خود آشنایند.] با این گونه سخنان هشیاری بخش عبرت آموز:

دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار	آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار	کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند
آخرای خفته سر از خواب جهالت بردار	خبرت هست که مرغان سحر می‌گویند
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار ^۸	تا کی آخر چون فشه سر غفلت در پیش

صاحب‌دلان حق جو را به تفکر در حکمت‌های بالغه الهی و تحرّی حقیقت واداشته‌اند و گاه در قالب حکایات و تمثیلاتی آموزنده، دانائی و فضل و کرم و دادگری، عطوفت و روزی رسانی و سایر صفات ثبوتیه خداوند را یادآور شده و از این رهگذر به تهذیب نفس و تخلق افراد به اخلاق الله کمک کرده‌اند. مثلاً در تمثیل ذیل که از حدیقه سنائی نقل شده و موضوع آن -ظاهراً- اثرات نیکو و فزاینده بذل مال و سخاوت در زندگی آدمی است، شاعر نتیجه سخن خود را به کارسازی و دادگری خداوند و این که پروردگار اجر نیکوکاران را -هیچگاه- ضایع نمی‌کند، ارتباط داده و با ارائه چنین تمثیلی خواننده را به پیروی از اعمال خداوند و تخلق به اخلاق او دعوت کرده است:

داد چندی ن هزار بدره زر	راد مردی کریم، پیش پسر
تر زیان شد به عیب و هزل پدر	پسرش چون بدید بذل پدر
گفتش: ای پور! در خزانه هو	گفت: بابا! نصیبه من کو؟
من به حق دادم، او دهد به تو باز	قسم تو بی وصی و بی انباز
اونه بس دین ما و دنیسی ما	اوست چون کار ساز و مولی ما
نکنند ظلم بر تو ز آنها نیست	او بجز کار ساز جانها نیست
چون دری بست بر تو صد بگشاد ^۹	هر یکی را عوض دهد هفتاد

احساسات شورانگیز و آگاهی زایی که برخی از شاعران عارف و صافی ضمیر ما - نظیر نمونه ذیل - نسبت به خداوند متعال ابراز داشته‌اند:

وز حجت بیچونی در صنع تو بُرهانها	ای در دل مشتاقان از عشق تو بستانها
بر علم قدم تو، پیدا شده پنهانها	در ذات لطیف تو حیران شده فکرها
در عین قبول تو کامل شده نقصانها	در بحر کمال تو، ناقص شده کاملها
بر دیده هر دعوی، بردوخته پیکانها	در سینه هر معنی، بفروخته آتشها
از خلق جدا گشته، خرسند به خلقانها	مستان تو از شوق تو سرگردان

وز آتش دل آهی چون رشتهٔ مرجانها
در پردهٔ قرب تو زنده شده قربانها
و رتیر بلا باری اینک هدفش جانها
من درد تومی خواهم دو راز همه درمانها^{۱۱}

از سوز جگر چشمی چون حقهٔ گوهرها
در راه رضای تو قربان شده جان و آنگه
... گردِ عطا بخشی آنک صدفش دلها
ای کرده دوا بخشی لطفِ توبه هر دردی

و ارائه این دستورالعمل از طرف ایشان که لازمهٔ راه یابی به بارگاه قدس الهی، زدودن زنگارهای هوی و هوس از آئینه دل و پاک کردن روان از تیرگی رذائل و نفس کشی و تحمل مرارتها و انجام ریاضتها و پیروی از رهبران راهشناس خصوصاً شخصِ شخیص - پیامبر (ص) است، چنانکه شیخ اجل سعدی، این گونه بدان اشارت کرده که:

نخست اسبِ باز آمدن پی کنی
صفائی به تدریج حاصل کنی
طلبکار عهدِ الستت کند
وز آن جا به بالِ محبت پری
گم آن شد که دنبال راعی نرفت
برفتند بسیار و سرگشته اند
که هرگز به منزل نخواهد رسید
توان رفت جز از پی مصطفای^{۱۱}

اگر طالبی کاین زمین طی کنی
تأمل در آئینهٔ دل کنی
مگر بوئی از عشق مستت کند
به پای طلب ره بدانجا پری
در این بحر جز مرد داعی نرفت
کسانی کزین راه برگشته اند
خلافِ پیامبر کسی ره گزید
محال است سعدی که راه صفا

و جلال الدین مولوی نیز، آن را - بدین صورت توجیه نموده است که:

نقشها بینی برون از آب و خاک
فرش دولت را وهم فرآش را
خوشتن را پیش واحد سوختن
هستی همچون شب خود را بسوز
همچومس در کیمیا اندر گداز
در ریاضت آئینهٔ بی زنگ شو
تا که یارب گوی گشتند اُمتان
می پرستیدی چو اجدادت صنم
لا أحب الافلین گو چون خلیل^{۱۲}

آینهٔ دل چون شود صافی و پاک
هم بینی نقش و هم نقاش را
... چیست توحیدِ خدا، آموختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستیت در هست آن هستی نواز
همچو آهن ز آهنی بی زنگ شو
... چند بت بشکست احمد در جهان
گر نبودی کوشش احمد تو هم
اندر این وادی مروبی این دلیل

همچنین مناجاتها و نیایشهای لطیف و پر رمز و رازی که از خامهٔ گهرزای بزرگان شعر کهن فارسی به سلیک نظم درآمده و در مطاویشان، کاستیها، لغزشها و خطاهای انسان نموده شده و

رستگاری و سلامت روان آدمی از درگاه ربوبی درخواست گردیده است، در مجموع، مؤید نقش سازنده‌ای تواند بود که موضوع خداپرستی و خضوع بندگی یا نخستین روشنائی موجود در شعر کهن فارسی در جهت تهذیب نفس و تلطیف روح خوانندگان آن آثار - تا کنون - ایفا کرده است. ابیات ذیل گزیده‌ای است از مجموعه چند مناجات لطیف هشیاری بخش که از ذهن وقاد بزرگانی از شعر کهن حاصل شده است:

از سنائی:

ملکا ذکر تو گویم که توپاکی و خدائی	نروم جزیه همین ره که توأم راهنمائی
همه درگاه تو جویم همه از فصل تو جویم	همه توحید تو گویم که به توحید سزائی
تو حکیمی تو عیلمی تو کریمی تو رحیمی	تو نماینده فضلای، تو سزاوار ثنائی
همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو پوشی	همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزائی
لب و دندان سنائی همه توحید تو گوید	مگر از آتش دوزخ بودش روی رهائی ^{۱۳}

*

عطار:

ای حلقه درگاه توهفت آسمان سبحانه	وی از تو هم پُر هم تهی هر دو جهان سبحانه
ای از هویدائی نهان وی از نهانی بس عیان	هم بر کرانی از جهان هم در میان سبحانه
... هستم رهین نعمت، دل پر امید رحمت	تا کی رسد از حضرتت یک مژدگان سبحانه
جان مرا هشیار کن، شایسته اسرار کن	وین خفته را بیدار کن، باز رهان سبحانه
عطار را در هر نفس، فریاد رس لطف تو بس	پاکم بر، ای فریاد رس، زین خاکدان سبحانه ^{۱۴}

*

مولوی:

ای خدای پاک و بی انباز و یار	دست گیر و جرم ما را در گزار
... صدهزاران دام و دانه است ای خدا	ما چو مرغانِ حریص بینوا
دمبدم پا بسته دام تو ایم	هر یکی گرباز و سیمرغی شویم
می رهانی هر دمی ما را و باز	سوی دامی می رویم ای بی نیاز
گر هزاران دام باشد هر قدم	چون تو با مائی نباشد هیچ غم
... کار تو تبدیل اعیان و عطا	کار من سهواست و نسیان و خطا
سهو و نسیان را مبدل کن به علم	من همه جهلم، مراده صبر و حلم ^{۱۵}

*

نظامی گنجوی:

و ثبقت نامه ای بر ما نوشتی
جزای آن به خود برفرض کردی
که بگذاریم خدمت تا توانیم
ضعیفان را کجا ضایع گذاری
کرمهای تو ما را کرد گستاخ
کرامت کن لقای خویش ما را^{۱۶}

به خداوندی و فضلت که نظر بازنگیری
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
هم به درگاه تو آیم که لطیفی و خبیری
دیگرش چاره نماند که تویی شبه و نظیری
خالق صبح و برآزنده خورشید منیری
که کریمی و حکیمی و علیمی و قدیری^{۱۷}

که نتوان برآورد فردا ز گل
که بی برگ از این بیش نتوان نشست
که جرم آمد از بنندگان در وجود
به اقیید عفو خداوندگار
به انعام و لطف تو خو کرده ایم
نگردد ز دنبال بخشنده باز
به عقبی^۱ همین چشم داریم نیز
به ذل گنه شرمسارم مکن
دگر شرمسارم مکن پیش کس
سپهرم بود کمترین پایه ای^{۱۸}

خدایا چون گِلِ ما را سرشتی
به ما بر خدمت خود عرض کردی
چو ما با ضعف خود در بند آئیم
تو با چندین عنایتها که داری
بدین امیدهای شاخ در شاخ
بیامرز از عطای خویش ما را

سعدی:

یارب از ما چه فلاح آید اگر تو نپذیری
درد پنهان به تو گویم که خداوند کریمی
گر برانی به گناهان قبیح از درخویشم
گیره نومیدی از این دربرود بنده عاجز
خالق خلق و نگارنده ایوان رفیعی
دست در دامن عفو زخم و پاک ندارم

یا:

بیاتا بر آریم دستی ز دل
چو شاخ برهنه بر آریم دست
خداوندگارا نظر کن به جود
گناه آید از بنده خاکسار
کریمما به رزق تو پرورده ایم
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز
خدایا به عزت که خوارم مکن
مرا شرمساری ز روی تو بس
گرم بر سرافتد ز تو سایه ای

روشنائی دوم

کسی را کند مدح دانا که یزدان
گزیدستش از خلق مررهبری را
ناصرخسرو

ستایش شایستگانِ ستایش :

ستایش از صاحبانِ فضیلت و معرفت که در واقع بزرگداشت از مکارم اخلاقی و کرامت انسانی است، امری خدایستدانه و خردپذیر می باشد. چه این گونه ستودنها در قیاس با مدح زورمندان زرمदार مزور که گناه و ظلمی است فاحش و وسیله ای است در جهت اشاعه فساد و تباهی، موجب تقویت و نشر ارزشهای معنوی و تحکیم حاکمیت دانش و اخلاق در جوامع بشری می شود، همت های عالی را می پرورد و استعدادهای حق جویان را برای کسب بزرگیها و انجام کارهای نیک برسی انگیزد.

از میان سازندگان تاریخ افتخارات انسان، بی گمان، سیمای پیامبران الهی و آنان که همگام و همراه با ایشان روشنگر افقهای تیره جهل و گمراهی فرزندانِ آدم شده اند، درخشانتر و جاودانه تر است.

انسانیت مرهون مبارزات بزرگمردان مجاهد و فضیلت جوئی است که در فراز و نشیبِ معبرِ پرماجرایی تاریخ، چونان صخرهائی سترگ و استوار، در برابر سیل بنیان کن مصائب و تلخکامیهائی - که غالباً زورمندانِ زرمदार و ستم پیشه روزگارِ آنان، بر ایشان فراهم آورده اند، استقامت کرده، انواع رنج و محنت و آوارگی و احیاناً مرگ را به جان خریده اند و همچون شمع سوخته اند تا جمع اصحاب را روشنی بخشیده و مسیر زندگانی نوع بشر را با چشم اندازهای فرح بخش آثار خیر خویش نشاط آور و مطلوب ساخته اند.^۱

از دیدگاه اسلام، شایستگانِ ستایش، پیامبران، صالحان و مهتدیانند که خداوند براهل عالم برتریشان داده و در قرآن کریم - به کرات^۲ - از آنان به عظمت یاد فرموده و فرجامی نیک را به ایشان وعده داده است.

در نهج البلاغه امام علی (ع) و کلمات سایر معصومین علیهم السلام نیز ستایش شایستگان

ستایش، از ویژگی خاصی برخوردار است، مثلاً در نهج البلاغه شریف از شخصیت پیامبر اکرم (ص) بدینگونه یاد شده:

«... فَأَخْرَجَهُ (الله) مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَنبِتاً وَأَعَزَّ الْأُرُومَاتِ مَغْرَساً^۳... محمد (ص) گوهری بود که دست قدرت خداوندی او را در عالیترین کان هستی پرورش داد، و نهال وجودش را در عزیزترین اصلها برومند ساخت... خاندان او بهتر خاندانهايند و شجره او که در بوستان مجد و شرافت بالیده، مبارکترین شجره هاست. او پیشوای پرهیزکاران، روشنی دیده هدایت یافتگان و ستاره ای است درخشان. روش او استقامت و طریقه اش هدایت و سخن او جدا کننده حق از باطل و فرمانش به دادگری و درستکاری است... الخ»

و در سخنان حضرت رضا علیه السلام، در توصیف امام- که خود اُسوه شایستگان ستایش و انسانی است مافوق، که ارزشهای اعتقادی و اخلاقی اسلام در وجود او تجسم عینی یافته است، بدین صورت تمجید به عمل آمده:

«... امام، ماه تابنده، چراغ فروزنده، نور برافروخته و ستاره راهنما در تاریکی شبها و بیابانهای تنها و گرداب دریاهاست. او ابری است بارنده، بارانی است سیل آسا، آفتابی است فروزان و آسمانی است سایه بخش و زمینی گسترده و چشمه ای است جوشنده... امام یگانه روزگار خود است. کسی را با او یارای برابری نیست... هیئات هیئات، خردها در باره اش گمراهند و سرگردان... او کسی است که عقل حکیمان و زبان شاعران و سخنوران در توصیفش گنگ و لال است، شرح یک مقامش ندانند و وصف یکی از فضائلش نشناسند...^۴»

بنابر آنچه گذشت، ستایش از انبیا و اولیای دین و بزرگداشت از بزرگان عرفان و دانش و اندیشه بشری که تبلور آن در توصیف انسان کامل مطرح شده در آثار منظوم عرفانی فارسی به چشم می رسد، از دیگر مزایای معنوی شعر کهن فارسی است... در قلمرو شعر کهن «کمتر شاعری را می توان یافت که قصیده یا ترکیب و ترجیعی را در ستایش پیامبر اسلام و ائمه معصومین نسروده باشد و چنین به نظر می آید که شاعران این کار را زکوة طبع و قریحه خود به شمار می آوردند و از گزاردن آن به عنوان یک وظیفه محتوم دینی غفلت نداشته اند.^۵»

نعت رسول اکرم (ص) و مدح ائمه معصومین (ع) که غالباً پس از توحیدیه های آغازین منظومه های شاعران قدیم ما وجود دارد و تحلیلهای خردمندانه که سرایندهگان راستین ما از مکارم اخلاقی بزرگان دین و دانش به عمل آورده اند مبین حقدوستی و کمال طلبی آنان تواند بود.

در شعر کهن فارسی، چهره حضرت محمد (ص) تابناکترین سیماست، و از آن حضرت به عنوان شایسته ترین شایستگان ستایش یاد شده و همانگونه که مقام نبوت بر او ختم گردیده است،

ثنا و ستایش نیز - با نام او به مرز کمال رسیده است، چه به گفته سنائی :

تا به حشرای دل آرثنا گفستی
همه گفستی چو مصطفی گفستی^۶
ایات منتخب ذیل، مشتھائی است از خروار ستایشھائی که گویندگان شریعتمدار ما دربارهٔ پیامبر اکرم (ص) و خاندان گرامی آن حضرت به رشتهٔ نظم کشیده اند:

از فردوسی:

برانگیخته موج از او تندباد
همه بادبانها برافراخته
بیآراسته هم چو چشم خروس
همان اهل بیت نبی و وصی
کرانه نه پیدا و بن ناپدید
کس از غرق بیرون نخواهد شدن
شوم غرقه دارم دو یار و وصی
خداوند تاج و لوا و سریر
همان چشمه شیر و ماء معین
به نزد نبی و وصی گیر جای^۷

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته
یکی پهن کشتی بسان عروس
محمد بدو اندرون با علی
خردمند کز دور دریا بدید
بدانست کز موج خواهد زد
به دل گفت اگر با نبی و وصی
همانا که باشد مرا دستگیر
خداوند جوی و می و انگبین
اگر چشم داری به دیگر سرای

ناصر خسرو:

همین بود ازیرا گزین محمد
یقینم شود چون یقین محمد
حصار حصین چیست دین محمد
همین بود نقش نگین محمد
یکی امت کمترین محمد^۸

گزینم قرآن است و دین محمد
یقینم که گر هر دو ان را بورزم
کلید بهشت و دلیل نعیم
محمد رسول خدای است زی ما
به فضل خدای است امیدم که باشم

سنائی:

رحمت عالم آشکار و نهان
انبیاء گشته اند مهمانش
خانه بر بام چرخ اعظم کرد
غرض نفس کل تمام بدو
مرورا کردگار لوح و قلم
فیر پز همای سایه او

احمد مرسل آن چراغ جهان
آدمی زنده اند از جانانش
شرع او را ملک مسلم کرد
عالم جز ورا نظام بدو
داده اشراف بر همه عالم
فیض فضل خدای دایه او

شرق و غرب ازل درون دلش^۹

صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
نور عالم رحمة للعالمین
سایه حق، خواجه خورشید ذات
مقتدای آشکارا و نهان
رهنمای اصفیا و اولیاء
پاک دامن تر از او موجود نیست^{۱۰}

تا چه باشد ذات آن روح الامین
نام احمد تا ابد بر می زنند
چون که صد آمد، نودهم پیش ماست
والضحی نور ضمیر مصطفی^{۱۱}

طلبل بقا کوفتند، ملک مخلد رسید
بارد گرمه شکافت، روح مجرد رسید
خیز که بارد گر آن قمرین خدر رسید
کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید
خیز بگو مطربا، عشرت سرمد رسید^{۱۲}

هزاران آفرین بر جان پاکش
طراز کارگاه آفرینش
کلید مخزن گنج الهی
از آن جا نام شد دُریتیمش
به صورت توتیای چشم عالم
خرد را در پناهِش پیروی داد
شریعتها بدو منسوخ از آن است^{۱۳}

هست کرده ز لطف و نور گلش
عطار:

خواجه دنیا و دین گنج وفا
آفتاب شرع و دریای یقین
صاحب معراج و صدر کائنات
پیشوای این جهان و آن جهان
مهمترین و بهترین انبیاء
آفرینش را جزا و مقصود نیست

مولوی:

نام احمد چون حصاری شد حصین
از درمها نام شاهان بر کنند
نام احمد نام جمله انبیاست
ز آن سبب فرمود یزدان والضحی

یا:

جامه سیه کرد کفر، نور محمد رسید
روی زمین سبز شد، جیب درید آسمان
گشت جهان پرشکر، بست سعادت کمر
... دوش در استارگان غلغله افتاده بود
... از پی نامحرمان قفل زدم بردهان

نظامی گنجوی:

محمد کافرینش هست خاکش
چراغ افروز چشم اهل بینش
ریاحین بخش باد صبحگاهی
یتیمان را نوازش در نسیمش
به معنی کیمیای خاک آدم
ز شرع خود نبوت رانوی داد
اساس شرع او ختم جهان است

خاقانی:

شاهنشهی است احمد مرسل که ساخت حق
آن قابل امانت در قالب بشر
آزاد کرده در او بود عقل و او
او رحمت خداست جهان خدای را

سعدی:

ماه فرو ماند از جمال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست
وعده دیدار هر کسی به قیامت
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
عرصه گیتی مجال همت او نیست
و آن همه پیرایه بسته جنت فردوس
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد
شمس و قمر در زمین حشر نتابد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابد
چشم مرا تا به خواب دید جمالش
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا
و آن عامل ارادت در عالم جزا
چون عقل هم شهنشه و هم پاسبان ما
از رحمت خدای شوی خاصه خدا^{۱۴}

سرو نباشد به اعتدال محمد
در نظر قدر با کمال محمد
لیله آسری شب وصال محمد
آمده مجموع در ظلال محمد
روز قیامت نگر مجال محمد
بوکه قبولش کند بلال محمد
تا بدهد بوسه بر نعال محمد
نور نتابد مگر جمال محمد
پیش دو ابروی چون هلال محمد
خواب نمی گیرد از خیال محمد
عشق محمد بس است و آل محمد^{۱۵}

در آثار شعر کهن فارسی، بعد از حضرت محمد (ص)، از امام علی بن ابیطالب (ع) به عنوان عالیترین نمونه تربیتی و اخلاقی اسلام و جامع جمیع صفات پسندیده انسانی، یاد شده و با چنین سروده‌هایی نغز و آموزنده، تجلیل به عمل آمده است:

از فردوسی:

[همی دان]: علی بود جفت بتول
که من شهر علمم علیم در است
گواهی دهم کاین سخن را ز اوست
علی را چنین دان و دیگر همین
منم بنده اهل بیت نبی
... بر این زادم و هم بر این بگذرم
نباشد بجز بی پدر دشمنش
هر آن کس که در دلش بغض علی است

که او را به خوبی ستاید رسول
درست این سخن قول پیغمبر است
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
کزیشان قوی شد بهر گونه دین
ستاینده خاک پای وصی
چنان دان که خاک پی حیدرم
که یزدان به آتش بسوزد تنش
از او زارتر در جهان خوار کیست^{۱۶}

ناصر خسرو:

بهارِ دلِ دوستارِ علی
از امت سزای بزرگی و فخر
به صد سال اگر مدح گوید کسی
به مردی و علم و به زهد و سخا
شعار و دثارم ز دین است و علم
شریعت کجا یافت نصرت مگر
همیشه ز هر عیب پاکیزه بود
گزین و بهین زنان جهان
حسین و حسن یادگار رسول

همیشه پراست از نگارِ علی
کسی نیست جز دوستارِ علی
نگوید یکی از هزارِ علی
بنازم بدین هر چهارِ علی
همین بُد شعار و دثارِ علی
ز بازوی خنجر گزارِ علی
زبان و دودست و ازارِ علی
کجا بود جز در کنارِ علی
نبودند جز یادگارِ علی^{۱۷}

سنائی:

گرنجاتِ دین و دل خواهی همی تا چند از این
من سلامت خانه نوح نبی بنمایم
شومدینه علم را در جوی و پس در وی خرام
چون همی دانی که شهرِ علم را حیدر در است
... گر همی خواهی که چون مهرت بود مهرت قبول
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن

خویشتن چون دایره بی پا و بی سرداشتن
تاتوانی خویشتن را ایمن از سرداشتن
تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
خوب نبود جز که حیدر میرومهرت داشتن
مهرِ حیدر بایدت با جان برابر داشتن
یادگاری کان توان تار و ز محشر داشتن
جز به حبِ حیدر و شبیر و شیر داشتن^{۱۸}

عطار:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است
پیمبر گفت چون نورِ دو دیده
چنان در شهر دانش باب آمد
اگر علمش شدی بحرِ مصوّر

امیرالمؤمنین حیدر تمام است
ز یک نوریم هر دو آفریده
که جنت را به حق نواب آمد
در او یک قطره بودی بحرِ اخضر^{۱۹}

*

خواجه حق پیشوای راستین
مقتدای دین به استحقاق اوست

کانِ علم و بحرِ حلم و قطبِ دین
مفتی مطلقِ علی الاطلاق اوست^{۲۰}

مولوی:

از علی آموز اخلاص عمل

شیر حق را دان منزه از دغل

شّمه‌ای واگوار آنچه دیده‌ای
آبِ علمت خاکِ ما را پاک کرد
در مروت خود که داند کیستی
چون شعاعی آفتابِ حلم را
تا رسند از تو قشور اندر لباب
بارگاه مالّه کفواً احد^{۲۱}

...ای علی که جمله عقل و دیده‌ای
تبیغِ حلمت جان ما را چاک کرد
در شجاعت شیرِ ربا نیستی
چون تو با بی آن مدینه علم را
بازباش ای بابِ برجویای باب
بازباش ای بابِ رحمت تا ابد

سعدی:

جبار در مناقب او گفته هل اتی
در یکدیگر شکست به بازوی لافتی
تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا
جانبخش در نماز و جهانسوز دروغا
لشکرکش فتوت و سردار اتقیا
مائیم و دست و دامن معصوم مرتضا^{۲۲}

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند
زور آزمای قلعه خیبر که بند او
مردی که در مصاف زره پیش بسته بود
شیر خدای و صفدر میدان و بحر جود
دیباچه مروت و سلطان معرفت
فردا که هر کسی به شفیع ززند دست

در قلمرو شعر کهن فارسی - خاصه در آثار شاعران شیعه - از سایر ائمه معصومین (ع) نیز، در مواردی بسیار، ستایشها به عمل آمده و از مکارم اخلاقی شان به عظمت یاد شده است و علاوه بر آنکه به سخنان حکمت آموزشان استناد گردیده داستانهای را از زندگی آن بزرگمردان نظیر آنچه که ذیلاً از عبدالرحمن جامی در بزرگداشت امام زین العابدین (ع) و ماجرای برخورد فرزدق شاعر با هشام بن عبدالملک در مسجد الحرام، نقل می شود، جای جای در منظومه های کهن فارسی ملاحظه می کنیم. خلاصه داستانی که جامی در دیوان خود به رشته نظم در آورده، این است که سالی هشام بن عبدالملک به همراه گروهی از اهالی شام برای گزاردن حج به مکه می رود و به هنگامی که در مسجد الحرام قصد دارد حجر الاسود را استلام کند و ازدحام حجاج او را از این عمل باز می دارد؛ حضرت امام زین العابدین وارد مسجد می شوند و در حالی که به طرف حجر در حرکت هستند، جمعیت با احترام بر ایشان راه باز می کنند، یکی از همراهان هشام که امام را نمی شناسد با تعجب از او می پرسد که: «کیست این، با چنین جلال و جمال؟!» و هشام با تجاهل به وی جواب می دهد، نمی دانم کیست. فرزدق شاعر که در جمع شامیان حاضر است، با صدای بلند خطاب به پرسنده می گوید: «من می شناسمش نیکو، زو چه پرسى به سوى من کن رو»:

زمزم و بوقبیس و خیف و مننا
ناودان و مقام ابراهیم

...آن کس است این که مکه و بطحا
حرم و حل و بیت و رکن و حطیم

طیبه و کوفه، کربلا و فرات
 بر علو مقام او واقف
 زهره شاج دوحه زهر است
 لاله راغ حیدر کزار
 حامل دولت است محمل او
 هم عرب هم عجم بر او قاصر
 فایح از خوی او شمیم وفا
 گر بریزد نمی نگرده کم
 که گذشتند ز اوج علیین
 بغض ایشان نشان کین و نفاق^{۲۳}

الخ

غیر از منظومه های مزبور که درونمایه آنها را نعت رسول اکرم و ستایش ائمه معصومین تشکیل می دهد، مراثی که بعضی از شاعران گذشته ما درباره وفات و شهادت بزرگان اسلام مخصوصاً در سوگ واقعه جانسوز کربلا و کشته شدن مظلومانه حضرت امام حسین (ع) سروده و سعی کرده اند در آن آثار غم‌رنگ، پایگاه راستین مردان حق و پاسداران عدالت و مردمی را در برابر جباران روزگار مشخص سازند و فضایل و آزادگیها و مجاهدات آنان را در راه تأمین بهروزی انسان شرح و نشر دهند، از دیگر مزایای اخلاقی شعر کهن به شمار است.

بحث «ستایش شایستگان ستایش» یا دومین فروغ معنوی شعر کهن فارسی را با ابیاتی از سیف‌الدین فرغانی شاعر عارف قرن هفتم که: «از زمره قدیمترین سخنورانی است که در ثناء شهیدان کربلا شعر گفته و خلق را به اقامه مراسم تعزیت ایشان دعوت کرده و گریه را در این ماتم و سوگ، موجب نزول غیث رحمت و شستشوی غبار کدورت از دل دانسته است^{۲۴}» حسن ختام می بخشیم:

بر کشته کربلا بگریید
 بهر دل مصطفی بگریید
 بر گوهر مرتضی بگریید
 بر عالم پر عنا بگریید
 یک دم ز سر صفا بگریید
 کردید بسی خطا بگریید
 چون ابرگه دعا بگریید^{۲۵}

مروه، مسعی صفا، حجره عرفات
 هر یک آمد به قدر او عارف
 قره العین سید الشهداست
 میوه باغ احمد مختار
 ذره عزت است منزل او
 از چنین عز و دولت طاهر
 لایح از روی او فروغ هدی
 ... فیض آن ابر بر همه عالم
 هست از آن معشر بلند آئین
 حُب ایشان دلیل صدق وفاق

ای قوم در این عزا بگریید
 از خون جگر سرشک سازید
 وز معدن دل به اشک چون دُر
 بر دنیی کم بقا بخندید
 تا شسته شود کدورت از دل
 نسیان گنه صواب نبود
 وز بهر نزول غیث رحمت

روشنائی سوم

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش زیک گوهرند
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
سعدی

بشردوستی و شفقت به همنوع:

انسان دوستی و شفقت به همنوع و توصیه هائی که درباره مراعات حال محرومان و یاری درماندگان و ناتوانان، از سوی شاعران شفیق و نועدوست ما - در عرصه شعر کهن فارسی - به عمل آمده است، گوهر دیگری است از گنجینه معنویاتی که از فروغشان ادبیات منظوم گذشته فارسی رونق و جلائی جاودانه یافته است. ابیات ذیل نمونه هایی است از آن گوهرها:

دلی شیر و فرهنگ و فرخ نژاد	تورا ایزد این زور پیلان که داد
بگیری بر آری ز تاریک چاه	بدان داد تا دست فریاد خواه
که این است فرهنگ و آئین و دین ^۱	بی آزاری و سودمندی گزین

فردوسی

نه برکس نشیند ز توبیاد و گرد	چنان زی که مور از تونبود به درد
برایشان به هر خشم مفروز چهر	ببخشای بر زبردستان به مهر
خداوند را همچو توبینده اند ^۲	که ایشان به تونیک ماننده اند

اسدی طوسی

هیچ نه برکن از این نهال ونه بشکن	خلق همه یکسره نهال خدایند
دل ز نهال خدای کنند برکن ^۳	خون به ناحق نهال کنند اویست

ناصر خسرو

بی خاتم دین ملک سلیمان مطلب	بی طاعت حق بهشت و رضوان مطلب
آزار دل هیچ مسلمان مطلب	گر منزلت هر دو جهان می خواهی

میپسند که از توبرکس آزار رسد^۴
ابوسعید ابی الخیر

نه درویشی که سلطانی برآسود
کز او در هر سحر جانی برآسود
کسی کز وی پریشانی برآسوده^۵
ادیب صابر

که تابه واسطه آن دلی به دست آری
قبول حق نشود گردلی بیازاری
زحج و عمره به آید به حضرت باری^۶
مولوی

که در آفرینش زیک گوهرند
دگر عضوها را نماند قرار
نشاید که نامت نهند آدمی^۷

نه شب زنده داران دل مرده اند
مقالات بیهوده طبل تهی است
که با حق نکوبود و با خلق بد^۸
سعدی

خواهی که تورا دولت ابرار رسد

خوشا جانی کز او جانی برآسود
صبا معشوقه دلها از آن شد
به چشم خود پریشانی مبیناد

... طواف کعبه صورت حقت از آن فرمود
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
عمارت دل بیچاره ای دو صد باره

بنی آدم اعضای یک پیکرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
تو کز محنت دیگران بیغمی

به ایثار، مردان سبق برده اند
کرامت جوانمردی و نان دهی است
نخورد از عبادت، بر این بی خرد

در بیشتر آثار منظوم کهن فارسی خاصه در مثنویهای اخلاقی و عرفانی نظیر: روشنائی نامه، حدیقه، الهی نامه، منطق الطیر، مخزن الاسرار، مثنوی معنوی، بوستان، هفت اورنگ و... عواطف بشردوستانه ای سراینندگان آنها خالی از حب و بغضهای قومی و نژادی و تعصبات ملی و مذهبی بیان شده و ضمن حکایاتی آموزنده از سرگذشت انبیا و اولیا و جوانمردانی که اسوه ایثار و خدمتگزاری بوده و در راه یاری و خدمت به مستمندان و مظلومان - گاه - از هستی خویش گذشته اند و رنج خود و راحت یاران طلبیده اند و حتی در بسیاری موارد از مهرورزی و شفقت به دشمنانشان نیز دریغ نکرده اند، ارزش فداکاری و راه و رسم ایثار و خدمت به خلق اظهار گردیده است. مثلاً در داستان ذیل که با عنوان «لطف امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره قاتل خود» از منطق الطیر عطار

نقل می شود، شاعر با ارائه چنین نمونه اعلائی از بزرگواری و جوانمردی - خوانندگان شعر خویش را به تاسی از رفتار کریمانه پیشوایان مذهب فرا می خواند:

چون که آن بدبخت ندادان از قضا	نساگهان آن زخم زدم ز بر مرتضا
مرتضی را شربتی کردند راست	مرتضی گفتا: که خون ریزم کجاست؟
شربت او را ده نخست، آنگه مرا	ز آن که او خواهد بُدن همره مرا
شربتش بردند، گفت: این است قهر	حیدر این جا خواهم کشتن به زهر
مرتضی گفتا: به حق کردگار	گر بخوردی شربت من آن نابکار
من همی ننهادمی بی او به هم	پیش حق در جنت الماوی قدم
مرتضی را چون بکشت آن مرد زشت	مرتضی بی او نمی شد در بهشت
بر عدو چو شفقش چندین بود	با صدیقانش چگونه کین بود؟ ^۱

آنچه مسلم است اینکه، اندیشه های بشر دوستانه سرایندگان این گونه آثار که از فروغ انسانیت آکنده و نورانی است، متأثر از اصول اخلاقی و تربیتی مکتبی است که از دیدگاه پیشوایان آن، جامعه انسانی به منزله پیکره ای واحد و افراد بشر همانند اعضای آن هستند که طبعاً باید در غم و شادی یکدیگر شریک باشند. چنان که پیامبر اکرم فرموده است: «مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد إذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر والحمى^{۱۰}» [حالی مردم با ایمان در دوستی با یکدیگر و شفقت نسبت به هم، حال پیکره ای است که هرگاه عضوی از آن رنجور شود، دیگر اعضای آن کالبد با بی خوابی و تبداوری با آن عضو همدردی می کنند.] و بر اساس این گونه جهان بینی متعالی است که در برخی از منظومه های اخلاقی فارسی نظیر بوستان سعدی که دنیائی است آکنده از بشردوستی و شفقت به هموع و «در آن انسان چنانکه باید باشد - و نه آن گونه که هست - چهره می نماید، آنچه درخندگی و جلوه دارد نیکی و زیبایی است و در چنین وضعی است که انسان به اوج مقام آدمیت برمی آید و از هر چه پستی و نامردمی است پاک می شود. - فی المثل - یک جوانمرد که خود تنگدست است برای آنکه زندانی بینوائی را از بند طلبکار خلاص کند ضامن او می شود و بعد او را فرار می دهد و خودش سالها به جای او در زندان می ماند و جوانمردی دیگر که یک دزد را از دستبرد به خانه همسایه محروم می کند، پنهانی و ناشناس او را به خانه خویش می برد و رخت و کالای خود را به دست او به غارت می دهد، تا دزد بینوا را تهیدست باز نگردانده باشد. در حقیقت آن مرد خدا که در بینوایان هوگو شمعدانهای نقره را به ژان والژان می دهد هنوز می تواند از این جوانمردان بوستان - و سایر منظومه های عرفانی و اخلاقی فارسی - درس اخلاق و نیکی بیاموزد.^{۱۱}

از طرفی این گونه عواطف مشفقانه تبلور فرهنگ متعالی مذهبی است که از جمله شعارهایش: «خیر الناس انفعهم للناس» یا: «افضل الا اعمال بعدالایمان التودد الی الناس»^{۱۲} است و از ویژگیهای اخلاقی دست پروردگانش این که: «ویؤثرون علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة»^{۱۳} [هرچند که نیازمند و درویش باشند، ایثار می کنند و دیگران را بر خود برمیگزینند]

اندیشه بشردوستی و توصیه به ایثار و فداکاری در راه ممنوع - که شواهدی از آن، از شعر کهن فارسی نقل گردید، عمدتاً نتیجه جهان بینی است که اسلام و پیروان آن درباره انسان و موقعیت خطیر او در نظام هستی قائل هستند، زیرا به رغم بیشتر مکتبهای فلسفی و فکری جهان که بشریت را تنها از دید مادی می نگرند و غالباً به بعد معنوی و فضائل و مکارم اخلاقی افراد و ارتباط آنان با خداوند و غایت حیات روحی آدمی و جهان باقی توجهی ندارند، از لحاظ معتقدان به آئین اسلام، انسان خلیفه الله فی الارض و اشرف مخلوقات است و هر فردی از جامعه انسانی، چونان کلی جامعه مکرم و قابل احترام می باشد و تداوم حیات و قوام جوامع به وجود فرد متکی و پابرجاست. چنانکه قرآن کریم فرماید:

«مَنْ قَتَلَ نَفْسًا - بغير نفسٍ اوفساد فی الارض - فکانتما قتل الناس جميعا و من احياها فکانتما احيا الناس جميعا»^{۱۴} [هر کس، شخصی را بدون حق قصاص و بی آنکه فساد را انجام داده باشد - بکشد، مانند آن است که همه مردم را کشته و هر کس، به فردی حیات بخشد و از مرگ نجاتش دهد، چنان است که به تمامی مردم زندگی بخشیده است.]

احترام به مقام انسان و ستایش از پایگاه او در عالم آفرینش، در آثار منظوم کهن فارسی، با تعبیراتی لطیف و متنوع بیان گردیده است. چنانکه در شاهنامه فردوسی از انسان به عنوان تنها موجودی که رتبه اش از طبیعت و سپهر بلند برتر است - این چنین یاد شده:

ز راه خرد بنگری اندکی	که مردم به معنی چه باشد یکی
پذیرنده هوش و رای و خرد	مرا و را دد و دام فرمان برد
تورا از دو گیتی برآورده اند	به چندین میانجی بپروورده اند
نخستین فطرت، پسین شمار	توی خویشان را به بازی مدار ^{۱۵}

و به تعبیر اسدی طوسی، آدمی کمال مطلوب و علت غائی آفرینش و زینت بخش زمین و جامع همه نیکوئیهاست:

خرد جانور به زمرد ندید	که مردم تواند به یزدان رسید
زمین ایزد از مردم آراسته ست	جهان کردن از بهر او خواسته ست

به مردم فرستاد پیغام خویش
ز گیتی ورا خواند همنام خویش
همه نیکوئیها به مردم نکوست
ز یزدان تمام آفرینش بدوست^{۱۶}
و به توصیف ناصر خسرو قبادیانی، این فقط فرزندان آدمند که در میان موجودات دارای چنین ویژگی هستند که:

تن از خاکند و جان از جوهر پاک
شرف دارند بر خاصان افلاک
شده بر آفرینش جمله سالار
به معنی هم جهان و هم جهاندار^{۱۷}

*

و از نظر گویندگان عارفی چون جلال الدین مولوی، انسان اصل جهان و در معنی عالم اکبر و احسن التقویم است و در صورتی که مکارم اخلاقی در او ببالد و صالح گردد و ارخدای نور گیرد، پایگاهش از همه چیز افزون می شود:

پس به صورت آدمی فرع جهان
در صفت اصل جهان این را بدان
ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ
باطنش باشد محیط هفت چرخ
آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجود ملائک ز اجتبا
... پس به صورت عالم اصغر توئی
پس به معنی عالم اکبر توئی
آدم اصطربلاب اوصاف علوست
وصف آدم مظهر آیات اوست
احسن التقویم و از فکرت برون
احسن التقویم از عرشش فزون^{۱۸}

بنابراین، با توجه به نگرشی که شاعران گذشته ما نسبت به مقام انسان و خلیفه الهی او دارند، بشردوستی را والاترین خصلتها می دانند و خدمتگزاری به خلق را از مهمترین اعمال می شمرند و حتی به گفته سعدی: معتقدند که «طریقت بجز خدمت خلق نیست»^{۱۹}

در قلمرو شعر کهن فارسی، آثار فراوانی آکنده از روح شفقت و مهرورزی وجود دارد، که سراینندگان مهربان و صافی ضمیرشان - با اعتقاد به این که خدمت به خلق، نشانه ارادت به آفریدگار و نوعی عبادت بوده و بشردوستی رمز اتحاد و اتفاق میان جوامع انسانی است - ما را به دوستی و همدلی و غمخواری با یکدیگر فراخوانده و از بیگانگی و مردم گریزی و خودخواهی هائی که منجر به کینه توزی و خصومت و احیاناً بر پائی جنگها می شود پرهیز داده اند و مآلاً با سروده هائی چنین نغز و پراحساس - گوهرهای تابناک دیگری را به گنجینه اخلاق و روشنائیهای معنوی ادب فارسی افزوده اند:

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم
انیس جان هم فرسوده بیمار هم باشیم
شب آید، شمع هم گردیم و بهر یکد گرسوزیم
شود چون روز، دست و پای هم در کار هم باشیم

دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم
سری درکار هم آریم، دوشِ بار هم باشیم
به هم آریم سر، برگرد هم، پرگار هم باشیم
گهی خندان ز هم، گه خسته و افگار هم باشیم
چو وقت مستی آید، ساغر سرشار هم باشیم
به رنگ و بوی یکدیگر شده، گلزار هم باشیم
اگر غفلت کند آهنگِ ما، هشیار هم باشیم
قبلا و جُبه و پیراهن و دستار هم باشیم
بلای یکدیگر را چاره و ناچار هم باشیم
شده قربان هم از جان و منت دار هم باشیم
زبان و دست و پایک کرده، خدمتکار هم باشیم^{۲۰}

دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم
به هم یک تن شویم و یکدل و یکرنگ و یک پیشه
جدائی را نباشد زهره ای تا در میان آید
حیاتِ یکدگر باشیم و بهر یکدگر میریم
به وقتِ هوشیاری عقلِ کل گردیم بهر هم
شویم از نغمه سازی عنده لب غمسرای هم
به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی
برای دیده بانِ خواب را بر یکدگر پوشیم
غم هم شادی هم دین هم دنیای هم گردیم
بلاگردان هم گردیده، گردیکدگر گردیم
یکی گردیم در کردار و در گفتار و در رفتار

روشنائی چهارم

خردبهنتر از هر چه ایزد داد

فردوسی

علم و عمل ورز که مردم به حشر

ز آتش جاوید بدین دورها ست

ناصر خسرو

گرامیداشت عقل، علم و عمل:

عقل، علم و عمل، سه سرمایه نفیس هستند که انسان با کاربرد و بهره برداری صحیح آنها، راه تکامل و ارتقاء معنوی و مادی خویش را هموار می سازد و سعادت دینا و آخرتش را تأمین می کند. بابررسی اجمالی که درمبحث تاریکیهای چهارم و پنجم از دفتر اول کتاب حاضر، درباره گرانمایگی خرد و کردار نیک به عمل آمد، مبرهن گردید که عقل محبوبترین آفریده پروردگار، حجت باطنی انسان و موجد ایمان به خداوند و راهنما و کارگشای در زندگانی آدمی است. و خردمند کسی است که: به حق تعالی ایمان آرد و پیامبران را باورد و طاعات خدای بگزارد. «إِنَّمَا الْعَاقِلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَصَدَقَ رَسُولَهُ وَعَمَلَ بِطَاعَتِهِ»^۱.

به گفته امام صادق (ع): «مَنْ كَانَ عَاقِلًا كَانَ لَهُ دِينٌ وَمَنْ كَانَ لَهُ دِينٌ دَخَلَ الْجَنَّةَ»^۲ عاقل دین باور است و جزای خردمند دیندار، فرجام نیک و بهشت برین است و به تعبیر قرآن کریم:

«... وَمَا يَذُكُّرُ إِلَّا أُولَئِكَ الْآلِبَابِ»^۳ [بجز خردمندان، کسی جوینده حق و پندپذیر نیست.]

و علم، چونان چراغی است فراراه انسان، که در پرتو آن درک حقایق و فهم دین و کمال آن میسر می گردد. «إِنَّ كَمَالَ الدِّينِ طَلْبُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلُ بِهِ»^۴

از دیدگاه اسلام، دانش اندوزی توأم با عمل، نوعی عبادت است و -حتی- ارزش آن بر عبادت فزونی دارد، چنانکه از پیامبر اکرم (ص) است که فرمود: «الْعِلْمُ أَفْضَلُ مِنَ الْعِبَادَةِ»^۵ و برتری عالم بر عابد، چون برتری ماه تابان بر سایر ستارگان است. «فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ اللَّيْلَةِ الْبَدْرِ»^۶ و این برتری بدان سبب است که عالم با ایمان، علاوه بر انجام اعمال عبادی و اطاعت از فرمانهای الهی، راهنمای خلق به خالق است و امتیاز خاص او بر عابد در این است که عابد -تنها- «گلیس خویش به درمی برد ز موج - و این، جهد می کند که بگیرد غریق را»^۷. دانشمندان و ارثان پیامبرانند: «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^۸ و ارزش

مرکب قلمشان از خون شهیدان بیشتر است و به تعبیر قرآن، از میان بندگان خدا، فقط، عالمان مؤمنند که از ذات مقدس حق می ترسند و مآلاً از او فرمان می برند و پاسدار حریم پاکها و نشر دهنده فضیلتها هستند: «انما یخشی الله من عبادة العلماء»^۱

و عمل صالح نیز از ارکان ایمان به شمار است و بعد از دین باوری یگانه امتیاز و نشانه برتری انسانها از یکدیگر می باشد و به گفته پیشوای اسلام «لیس لاحد علی احد فضل الا بالدين او عمل صالح»^{۱۰} و بنابراین کلام الهی: کارشایسته مهمترین رهتوشه آخرت و گرانبهارترین پشتوانه است که افراد مؤمن به اعتبار آن، رضوان خداوند و سعادت جاویدان را برای خویش فراهم می آورند:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ»^{۱۱} [کسانی که به خدا ایمان آورده و

کارهای شایسته می کنند، خوشا بر احوال آنان و مقام نیکویشان!]

یا: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^{۱۲} [هر مرد و زنی که با داشتن ایمان، کار نیکی را بجای آورد، ما به او زندگانی توأم با خوشی و سعادت می بخشیم و پاداشی بهتر از عملش را به او عطا می کنیم.]

به طور کلی، رهبران اسلام با چنین توصیه هائی که: «عَلَيْكُمْ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ الْعِلْمَ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَالْعَقْلُ ذَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قِيَمُهُ»^{۱۳} [دانش اندوزید، چه علم یار مؤمن و عقل راهنما و عمل سرپرست اوست] گرانمایگی علم و عقل و عمل را ستوده اند و نقش حیاتی آنها را درستکاری انسان خاطر نشان ساخته و پیروان خود را به کسب و کاربرد و احترام این سه سرمایه نفیس فرا خوانده اند. بنابراین، از دیگر مضامین ارزنده معنوی موجود در شعر کهن فارسی - از لحاظ نقد اخلاق اسلامی - و در قیاس با مقولاتی چون تحقیر خردمندی و بی اعتنائی به دانش و کوشائی که در برخی از آثار منظوم گذشته به چشم می خورد، گرانمایگی عقل و علم و عمل از دیدگاه شاعران فرزانه ماست.

از مقدمه شاهنامه فردوسی که با این ابیات در ستایش خرد آغاز می شود:

خرد بهتر از هر چه ایزد داد ستایش خرد را به از راه داد

خرد رهنما و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای^{۱۴}

و در دیگر جاهای این بزرگ اثر حماسی - بویژه بزیمهای هفتگانه انوشیروان که استاد طوس به زبان بزرگمهر حکیم، ضمن ارائه آموزنده ترین دستورالعملهای اخلاقی، از اهمیت دانش و خرد و کوشش با ابیاتی چنین شیوا و نغز یاد می کند:

چنین گفت: آن کس که داناتر است به هر آرزوبر، تواناتر است

ز شمشیر دیوان خرد جوشن است دل و جانِ دانا بدور روشن است

همیشه خردمند امیدوار	نبیند بجز شادی از روزگار
چو دانش تنش را نگهبان بود	همه زندگانیش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی	نکوبد در کژی و کاستی
چنان دان که هرکس که دارد خرد	به دانش روان را همی پرورد
خردمند را خلعت ایزدی است	سزاوار خلعت نگه کن که کیست؟
نباشد خرد، جان نباشد رواست	خرد جانِ جان است و ایزد گواست

*

دگرگفت: آن کس که افزونتر است	کدام است ویشی کرا درخور است؟
چنین گفت: آن کس که کوشنده تر	به نیکی و کردارش آید به بر
... به رنج اندر است ای خردمند گنج	نیابد کسی گنج، نابرده رنج ^{۱۵}

تا دیوان سراسر حکمت ناصر خسرو قبادیانی، شاعری که در همه آثار خود تکیه بر دانش ورزی و خردمندی و دینداری دارد و معتقد است که: «قیمت هرکس به قدر علم اوست^{۱۶}» یا «ز بهر دانش آباد است کیهان^{۱۷}» و -هم او- که در بسیاری موارد چنین نظریاتی را درباره گرانمایگی عقل اظهار کرده است:

خرد است آن که اگر نور چراغ او	نیستی، عالم یکسر شبِ تاریستی
خرد است آن که اگر نیستی او از ما	نه صفارستی هرگز نه کبارستی
گر نبودستی این عقل به مردم در	خلق یکسر بتر از کژدم و مارستی ^{۱۸}

یا:

خرد آن است که مردم زبها و شرفش	از جهان اهل خطاب است و ثناست
خرد اندر ره دنیا سره یاراست و سلاح	خرد اندر ره دین، نیک سلاح است و عصاست
بی خرد گرچه رها باشد، در بند بود	با خرد گرچه بود بسته چنان دان که رهاست ^{۱۹}

و در مورد علم و عمل نیز چنین اندیشه های والاّی دارد:

علم است تخم مردم و مردم ز بهر علم	بر نیک و بد، به علم سزای جزا شده ست
زیرا که علم و عقل ز فرمان ایزد است	بر دهر و جانور همه فرمانروا شده ست

*

علم و عمل ورز که مردم به حشر	ز آتش جاوید، بدین دورهاست
------------------------------	---------------------------

یا:

بی سیم نیاید درم و بی زردینار
رسوا شود و شوره برون آرد و زنگار
زر گر نبود مرد چو بر زر نکند کار
چون جامه نباشد به چه کار آید آهار؟^{۲۰}

تا علم نیاموزی نیکی نتوان کرد
بی علم، عمل چون درم قلب بود زود
و آنکون کند طاعت، علمش نبود علم
جامه است مثل طاعت و آهار بر او علم

همچنین شاعران عارف و راهبری نظیر سنائی و عطار و مولوی و سعدی و... که آثارشان آکنده از ستایشهایی در رفعت مقام عقل و علم و عمل می باشد، خود مبین اهمیتی است که این بزرگان - به رغم بعضی از گویندگان خردستیز گذشته - برای سرمایه های مزبور، قائل شده و آثاری بس فاخر و ارزنده را نظیر نمونه های ذیل به وجود آورده اند:

در گرامیداشت عقل:

خوشه چینانِ خرمنِ خردند
شد بدوراست کار علم و عمل
هم رسول است و هم نگهبان است
به حقیقت تو را رساند عقل^{۲۱}
سنائی

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند
چون در آمد ز بارگاه ازل
عقل هم گوهر است و هم کان است
از جهالت تو را رهاند عقل

بر باد نهاده شهر و بنیاد
شهوَت چو عوام و خشم جلا د
خرم بود آن بلاد و آباد^{۲۲}
عطار

شهری است وجود آدمیزاد
دل خسرو شهر و عقل دستور
گرشاه به مشورت وزیر است

که ز همش نفس در زندان بود
پاسبان و حاکم شهر دل است
تا چه با پهناست این دریای عقل
صورت ما موج یا از وی نمی
بهتر از حمدی که از جاهل رسد^{۲۳}
مولوی

عقل در تن حاکم ایمان بود
عقل ایمانی چو شحنة عادل است
تا چه عالمهاست در سودای عقل
عقل پنهان است و ظاهر عالمی
... گفت پیغمبر عداوت از خرد

تمیز باید و تدبیر و عقل و آنگه ملک
پندی اگر بشنوی ای پادشاه
جز به خردمند مفرما عمل
وجود تو شهری است پر نیک و بد
هوی و هوس را نماند ستیز

که ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست
در همه عالم به از این پند نیست
گرچه عمل کار خردمند نیست^{۲۴}
توسلطان و دستور دانا، خرد
چوبینند سر پنجه عقل، تیز^{۲۵}

سعدی

در بزرگداشت دانش:

تا جهان بود از سر آدم فراز
دانش اندر دل چراغ روشن است
هر که را علم نیست گمراه است
مرد را علم ره دهد به نعیم
علم باشد دلیل نعمت و ناز

کس نبسود از راز دانش بی نیاز
وز همه بد برتن تو جوشن است^{۲۶}
رودکی

دست او زآن سرای کوتاه است
مرد را جهل در برد به جحیم
خنک آن را که علم شد دمساز^{۲۷}

سنائی

دوستی با مردم دانا نکوست
خاتم ملک سلیمان است علم

دشمن دانا به از نادان دوست
جمله عالم صورت و جان است علم^{۲۸}

مولوی

دری را که بندهش بود ناپدید
زدن با خداوند فرهنگ و رای

ز دانا توان باز جستن کلید
به فرهنگ باشد تو را رهنمای^{۲۹}

نظامی گنجوی

داوری تربیت از پیر طریقت بستان

کادمی را بتر از علت نادانی نیست^{۳۰}

سعدی

در گرانمایگی عمل:

علم داری، عمل نه، دان که خری
علم با کار سودمند بود

بار گوهر ببری و گاه خوری
علم بیکار، پای بند بود^{۳۱}

سنائی

به درآرد زهستی تو دمار
عاشقان را به دست دست افزار^{۳۲}
عطار

بی جهاد و صبر، کی باشد ظفر؟
با وفاتر از عمل نبود رفیق
ور بود بد، در لحد مارت شود^{۳۳}
مولوی

یوسف از این روی به زندان نشست
جز به ریاضت نتوان یافتن
زر طبیعت به ریاضت برآر^{۳۴}
نظامی گنجوی

به عمل کار برآید به سخندانی نیست
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
تویی عمل کجا رسی از نفس پروری
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد^{۳۵}

از این جا چراغ عمل برفروز
که گندم نیفشانده خرمن برند
کسی برد خرمن که تخمی نشاند^{۳۶}
سعدی

به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
مزد اگرمی طلبی طاعت استادبیر^{۳۷}
حافظ

کارکن پیش از آنکه اجل
«من طلبنی وجدنی» آمده است

جان بده از بهر انجام ای پسر
... پس پیمبر گفت بهر این طریق
گر بود نیکو، ابد یارت شود

مرد به زندان شرف آرد به دست
قدر دل و پایه جان یافتن
سیم طبایع به ریاضت سپار

سعدیا گرچه سخندان و مصالح گوی
بار درخت علم ندانم بجز عمل
مردان به سعی و رنج به جایی رسیده اند
نابرده رنج گنج میسر نمی شود
هرکو عمل نکرد و عنایت امید داشت

شب گور خواهی منور چو روز
گروهی فراوان طمع ظن برند
بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند

مکن زغصه شکایت که در طریق طلب
سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی

روشنائی پنجم

جمله قرآن شرح خبث نفسهاست
بنگراندر مصحف آن حشمت کجاست
در خیر بشنو تو این بند نکو
بین جنبیکم لکم اعدا عدو
مولوی

عفت گرائی و نفس کشی:

عفت گرائی و توصیه به پاکدامنی و نهی از شهوترانی، از دیگر نکته های شایان توجهی است که در شعر کهن فارسی قطب مخالفی را در برابر موضوعات خلاف اخلاقی چون: ستایش از عشقهای صوری و فاحشگی که مظاهر آن زنیارگی و غلامبارگی است، تشکیل می دهد و شاعران خردمند و پاکرای ما در زیباترین تعبیرات و همراه با داستانهای عبرت انگیز عواقب سوء هوسرانی و تمایلات نفسانی انسان را تحلیل و توجیه کرده اند.

هر چند که اشتراک لفظی میان عشق حقیقی و عشق مجازی یا: «عشقهای کز پی رنگی بود» و زبان پر رمز و راز و ابهام گونه شعر غنائی - خصوصاً - در قلمرو غزلیات عاشقانه فارسی، در بسیاری موارد تشخیص میان کمال جوئی و هواپرستی را قدری مشکل نموده است، اما با توجه به تصریحی که بعضی از شاعران ما در توجیه عشق معنوی و نشانه های عاشق حقیقی در آثار خود کرده اند، همچنین قرائنی که در سبک و طرز تفکر و جهان بینی و شرایط اجتماعی و دل بستگیهای خاص هر شاعری وجود دارد، مرز بین عشق و شهوت یا آرمانهای والا و مقدس با خیالات اغوا کننده شیطانی مشخص می شود و معلوم که «عشق ورزی دگر و نفس پرستی دگر است.» و از طرفی توصیه های حکیمانه ای - نظیر ابیات ذیل - که از طرف شاعران پاک نهاد ما در ترک هوی و رها کردن عشقهای صوری به عمل آمده است مؤید تفاوت فاحش میان این دو عشق تواند بود:

وز شراب جانفزایت ساقی است
یافتند از عشق او کار و کیا
ز آنکه مرده سوی ما آینده نیست
گر شکر خواری است آن جان کندن است
عشق نبود عاقبت ننگی بود

عشق آن زنده گزین کوباقی است
عشق آن بگزین که جمله انبیاء
دان که عشق مردگان پاینده نیست
هر چه جز عشق خدای احسن است
عشقهای کز پی رنگی بود

تو چرا وابسته هر صورتی	هین رها کن عشقهای صورتی
چون برون شد جان چرایش هشته ای	ای که بر صورت تو عاشق گشته ای
عاشقا واجو که معشوق تو کیست	صورتش برجاست این سیری ز چیست
تابش عاریستی دیوار یافت	پرتو خورشید بر دیوار تافت
واطلب اصلی که او ماند مقیم ^۱	بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم

عفت طلبی و پاکدامنی و پرهیز از مناهی و اعمال ناشایستی نظیر زنا و لواط و رعایت کردن اصول اخلاقی و قراردادهای منزه اجتماعی و دینی که در روابط جنسی میان زن و مرد باید برقرار باشد، از ویژگیهای اعتقادی شاعران بزرگ ماست. مثلاً در شعر فردوسی که یکی از ویژگیهای آن پاکی اندیشه و زبان اوست، موضوع رعایت پاکدامنی و «عفت طلبی به اندازه ای است که در قضایائی هم که به اقتضای طبیعت بشری بی اختیار واقع می شود، رضا نمی دهد که پهلوانان اثر او مغلوب نفس شوند و از حدود مشروع تجاوز کنند. چنانکه در قضیه تهمینه که در دل شب درحالی که رستم در خواب است به بالین او می رود و وجود خود را تسلیم او می کند، با آنکه رستم مسافر است و یک شب بیشتر آنجا اقامت ندارد، واجب می داند موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازه مزاجت او را با رستم بگیرد و در نتیجه همان شبانه:

بدان پهلوان داد او دخت خویش بدان سان که بوده ست آئین و کیش

و در همان شب نطفه سهراب منعقد می شود و مقصود از این پیرایه ها این است که قضیه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آیین واقع شده باشد تا دامن پاک رستم پهلوان ملی ایران به فسق آلوده نشود و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادری ناپاک به وجود نیاید.^۲»

این شاعر فرزانه مسؤل در مورد ترک هوی و پرهیز از شهوات نیز چنین سفارشهایی دارد:

هوی مرد را خوار و بی بر کنند	به گیتیش چون مرغ بی پر کنند
کسی را کجا پیشرو شد هوا	چنان داد که رایش نگیرد نوا
هوی چون که بر تخت حشمت نشست	نباشی خردمند و یزدان پرست
که گر بر خرد چیره گردد هوا	نیابد ز چنگ هوی کس رها ^۳

این ابیات از لحاظ مضمون، تداعی کننده اشعار ذیل از شیخ اجل سعدی - در بوستان - است که با بیانی دیگر نفس اماره را عامل اصلی سقوط آدمی و صفات ورع و خردمندی و پارسائی و پاکدامنی را منجی او از سیاه روزی می داند:

تو با دشمن نفس همخانه ای چه در بند پیکار بیگانه ای

<p>عنان باز پیچان نفس از حرام وجود توشهری است پرنیک و بد همانا که دونانِ گرد نفر از رضا و ورع نیکنامان حُر چو سلطان عنایت کنند با بدان ترا شهوت و حرص و کین و حسد گر این دشمنان تربیت یافتند هوی و هوس را نماند ستیز</p>	<p>به مردی ز رستم گذشتند و سام تو سلطان و دستور دانا خرد در این شهر گیرند سودا و آرز هوی و هوس رهزن و کیسه بر کجا ماند آسایش بخردان چو خون در رگانند و جان در حسد سر از حکم و رأی تو بر تافتند چو بینند سر پنجه عقل تیز</p>
--	---

به رغم توصیفهای شهوترا و شرح عشقورزیهای صوری و هوسرانیهای که از برخی شاعران، بویژه گویندگان نخستین دوره شعر فارسی بجای مانده است، در دواوین گروهی از شاعران خردمند و پاکرای شعر کهن، موضوع نفس کشی و نهی از لهو و لعب و شهوترانی و یادآوری مکرر این نکته که دشمن ترین دشمن انسان نفس اماره اوست، همچنین تعیین مرز میان عشق صوری و از پی رنگ، با عشق حقیقی و اینکه: «عشقورزی دگر و نفس پرستی دگر است» به رشته نظم کشیده شده است. به نظر این شاعران حقیقت جو، عشق شاهدان بازاری و دلبران مجازی مشابه آتشی سوزنده است و زیبایی ظاهر فریبتان که چشم افسا و دلرباست، چونان خاری است که چشم خدایین و گوش حق نیوش آدمی را کور و کرمی سازد و یا به گفته سنائی غزنوی:

<p>شاهدان زمانه خرد و بزرگ نقش پرافتند چینی وار</p>	<p>چشم را یوسفند و دل را گرگ چشم را گل دهند و دل را خار</p>
---	---

در میان آثار قصصی شعر کهن فارسی داستانهای جالبی درباره نفس کشی و نهی از شهوترانی وجود دارد، که از آن جمله داستان آموزنده و شیرینی است که مولوی در مثنوی خود به نظم درآورده و آن گفتگویی است مابین ابلیس و خداوند، که شیطان برای اغوای فرزندان آدم دامهای مختلفی را طلب می کند و از میان زخارف دنیوی چون زر و سیم و گله های اسب و لباسهای فاخر و طعامهای لذیذ و ابنیه مجلل و سایر تعلقات مادی که به او نموده می شود، ابلیس با خوشحالی شهوت جنسی را به عنوان فریبنده ترین دام برمیگزیند:

<p>گفت ابلیس لعین دادار را زر و سیم و گله اسبش نمود گفت: شایاش و شد از این شادکام پس زر و گوهر ز معدنهای خوش</p>	<p>دام زفتی خواهم این اشکار را که بدین تانی خلایق را ربود یعنی افزون بایدم زین دام، دام کردش آن پس مانده را حق، پیشکش</p>
--	---

گفت: زین افزون ده ای نعم المعین
دادش و صد جامه ابریشمین
تا ببنند مشان به حبل من مسد
مردوار آن بندها را بگسلند
مرد تو گردد زنا مردان جدا
دام مردان را ز حیلت ساز سخت
نیم خنده زد بدان شد نیم شاد
که برآر از قعر بحر فتنه گرد
که زمردان عقل و صبر او می ربود
که بده زو تر رسیدم بر مراد^۶

گیر این دام دگر رای لعین
چرب و شیرین و شرابات ثمین
گفت یارب بیش از این خواهم همد
تا که مستانت که مرد پر دلند
تا بدین دام و رسنه‌های هوی
دام دیگر خواهم ای سلطان تخت
خمر و بنگ آورد و پیش او نهاد
سوی شهوت پس خدا پیغام کرد
چونکه خوبی زنان با او نمود
پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد

و در پایان، مولانا از این داستان چنین نتیجه‌ای حکیمانه می‌گیرد که:

تا نماید گرگ یوسف، نار نور
نیست چون شهوت بتر ز آفات ره^۷

... میل شهوت کر کند دل را و کور
زشتها را خوب بنماید شره

ابیات ذیل مشت‌های دیگری است از خروارها اشعار آموزنده‌ای که در ترک هوی و هوس و پرهیز از عشق‌های صوری و شهوت جنسی، توسط گویندگان بزرگ شعر کهن سروده شده و چونان شعله‌هایی جاودان، روشنگر راه آیندگان نشان شده است:

از ناصر خسرو:

که آدم زان، برون از جنت آید
که از دیگر نظر، گردی گرفتار
اگر جویای آن خرم نعیمی
بکش آن ازدها فارغ شو از رنج^۸

همه رنج جهان از شهوت آید
زنا محرم نظر هم دور می‌دار
مشو پابند لذات بهیمی
توداری ازدهائی بر سر گنج

یا:

به پیش این دو سلیحت همی سپردار
که تن ز فرج و گلو، در به سوی شر دارد^۹

سلیح دیو لعین است بر توفرج و گلو
حذرت باید کردن همیشه زین دو سلیح

سنائی:

وگر نه تف آن آتش ترا هیزم کند فردا
با نفس جنگجوی، ره کارزار گیر^{۱۰}

گرامروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی
از حرص و آرزو شهوت دل رایگانه کن

یا: قال النبی علیه السلام: النظرُ سهمٌ من سهام الشیطان:

منگر اندر بتان که آخر کار
اول آن یک نظر نماید خرد
تخم عشق آن دوم نظر باشد
سهمی است از سهام دیولعین
ز آب پشت آبروی بگریزد

عطار:

در نهاد آدمی شهوت چوتشتی آتش است
آن عشق کی بود؟ که به حوری نظر کنی
نفس پلیدت سگی است لیک سگی شیر گیر

نظامی گنجوی:

سرزهوی تافتن از سروری است
از جرسِ نفس برآور غریو
هر چه خلاف آمد عادت بود

مولوی:

جمله قرآن شرحِ خُبثِ نفسهاست
در خبر بشنو تو این پندِ نکو
... نار بیرونی به آبی بفسرد
نار شهوت می نیار آمد به آب
نار شهوت را چه چاره؟ نور دین

سعدی:

زمام عقل به دست هوای نفس بده
حذر از پیروی نفس که در راه خدای
با تو ترسم نکنند شاهد روحانی روی
آدمی صورت اگر ترک کند شهوت نفس

نگرستن، گرستن آرد بار
پس از آن لاشه جست ورشته ببرد
پس از آن ننگ و اشک تر باشد
هر نظر کآن نشاید اندر دین
کآب پشت، آب رویهار یزد^{۱۱}

نفس سگ چون پادشاهی و شیاطین لشکر است
میرد کسی که زندگی از عشق حور یافت
این سر سگ باز بُر، همچو سر گوسفند^{۱۲}

ترک هوی قوت پیغمبری است
بنده دین باش نه مزدور دیو
قافله سالار سعادت بود^{۱۳}

بنگر اندر مصحف آن چشمت کجاست؟
بین جنبیکم لگم اعدا عدو^{۱۴}
نار شهوت تا به دوزخ می برد
ز آنکه دارد طبع دوزخ در عذاب
نورگم، اطفاء نار الکافرین^{۱۵}

که گرد عشق نگردند مردم هشیار
مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست
کالتماس تو بجز راحت نفسانی نیست
آدمی خوی شود ورنه همان جانور است^{۱۶}

روشنائی ششم

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می
نهد مرد خردمند سوی پستی بی
سنائی

نکوهش می و میخوارگی:

اگر درونمایه بخش عمده‌ای از شعر کهن فارسی را ستایش از شراب انگوری و وصف میخوارگیهای خردستیز بدآموز تشکیل می‌دهد و اگر عده‌ای از شاعران عیاش بی‌اعتنا به حریم دین و اخلاق، دیوانها و دفترهایی را از شرح شادخواریها و بدمستی‌های شبانگاهی و صبح و غبوق خود پر کرده‌اند و اوراق سیاهی را بر بدآموزیها و آثار منحط ادب فارسی گذشته افزوده‌اند، خوشبختانه در برابر این گروه، سخنوران خردمند و مسئولی هم هستند که زیانهای خانمانسوز این «رجس^۱» و ام‌الخبائثی را که وسیله ارتکاب همه گناهان و مسبب جنایات و گمراهیها و فتنه‌انگیزیهای گوناگون برای انسان می‌باشد، ضمن اشعاری نغز و آگاهی‌بخش بیان داشته و خوانندگان آثار خویش را به پرهیز از این عمل شیطانی که خداوند متعال نیز - صریحاً - به اجتناب از آن، امر فرموده است^۲ توصیه کرده‌اند.

ذم می و میخوارگی و تقبیح حالات و اعمال ناپسند و خلاف اخلاق افراد میخواره که در اثر شرب خمر، غالباً: «به هر جنایتی - بی باکانه - اقدام می‌کنند - و به هنگام مستی - دوست را دشمن، و منصور را محبوب، و زشت را زیبا می‌نگرند و گاه خود را قهرمان می‌پندارند و عربده می‌کشند و مبارز می‌جویند و زمانی زبون و متملق می‌شوند و به هر پستی تن در می‌دهند و در هر حال، وسیله تفریح و استهزاء دیگران می‌گردند.»^۳ همچنین توجیه اثرات سوء جسمی و روانی و فردی و اجتماعی این گناه و یادآوری عواقب فلاکت‌بار آن که توسط شاعران مسئول و متعهد ما اظهار شده است از جالبترین مضامین موجود در منظومه‌های کهن فارسی و از ذخائر ارزشمند معنوی - یا روشنائیهای اخلاقی - آن آثار به شمار است.

ابیات ذیل، نمونه‌هایی است از این آثار:

فردوسی:

به پیرو جوان از می آید گناه
کجا خواب و آسایش اندر خورد
که همواره رسوا بود پیر مست^۴

...به می نیز گستاخ گشتم به شاه
بدانگه که می چیره شد بر خرد
به پیری به مستی میازید چنگ

*

ناصر خسرو:

که گرد دروغ است یکسر مدارش
نه برید، نه بر نیک، باور مدارش
سرانجام آگه کند روزگار^۵

نگر گرد میخواره هرگز نگر دی
چو دیوانه، میخواره هر چت بگوید
به خواب اندرون است میخواره، لیکن

*

تابه گلگون می توروی خویش را گلگون کنی
چون به می خوردن دگر باره همی مجنون کنی؟!
از بخار و گند، همچون طبل پر هپیون کنی؟!
گاه بی انده به خیره خویشان محزون کنی
وقت هشیاری، زانده روی چون طاعون کنی^۶

ده تن از توروی زرد و بینوا خسبده می
گرتو خود مجنوننی از بی دانشی پس خویشان
گر نه دیوانه شدستی، چون سر هشیار خویش
گاه بی شادی بخندی خیره چون دیوانگان
آن کنی از بی هشی کز شرم آن گریرسی

*

سنائی:

ننهد مرد خردمند، سوی پستی پی
نی چنان سرو نماید به نظر، سرو چونی
ورکنی عربده گویند که او کرده وی^۷

نکنند انا مستی، نخورد عاقل می
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز تورا
گر کنی بخشش گویند که می کرده او

*

اولش شرّ و آخر آب شدن
که از آن آب، رفته در آتش
کزره آب رفت در آتش
نزد عاقل، کزین میانه بجست
کرده هنگامه بر سر بازار
هر چه او داد، جز غروری نه
او به تو، دیوی و ددی داده^۸

چیست حاصل سوی شراب شدن
تو بدان آب، دل مگردان خوش
همچو فرعون شوم گردنکش
مثل خمر خواره بند مست
هست چون حقه باز بی آزار
در دل از سیر او سروری نه
تو بدو دین و بخردی داده

*

عطار:

...روز هشیاری نگشتم بت پرست
بس کسا کز خمر ترک دین کند

بت پرستیدم چو گشتم مست مست
بی شکی أم الخبائث این کند^۹

خاقانی:

باده را بر خرد مکن غالب
هم زمی دان که شاهباز خرد
ز آب رنگین حجاب عقل مساز
بول شیطان مکن به قاروره
لهو و لذت دو مار ضحاکند

دیورا بر ملک مکن سالار
کبک زهره شود به سیرت سار
شعله نار پیش شیر میار
پیش چشم طبیب عقل مدار
هر دو خونخوار و بیگناه آزار^{۱۰}

خاقانی اربه باده کشد دست، بد تراست

از ابره که پیل کشد جنگ کعبه را^{۱۱}

مولوی:

...پس تورا خود هوش کو و عقل کو؟
روت بس زیباست نیلی هم بکش!
در تو نوری کی در آمد ای غوی
عاشقان را باده خون دل بود
در چنین راه و بیابان مخوف
خاک در چشم قلا و وزان زنی؟!
دشمن راه خدا را خوار دار

تا خوری می، ای تو دانش را عدو
ضحکه باشد نیل بر روی حبش!
تا تو بیهوشی و ظلمت جوشوی؟
چشمشان بر راه و بر منزل بود
این قلا و وز خرد با صد کسوف
کاروان را هالک و گمره کنی؟!
دزد را منبر مننه، بردار دار^{۱۲}

سعدی:

شراب از پی سرخ روئی خورند
چه سود ار پشیمانی آید به کف

وزو عاقبت زرد رویی برند
چو سرمایه عمر کردی تلف؟^{۱۳}

اوحدی مراغه ای:

بت پرستی زمی پرستی به
چند گوئی که باده غم ببرد

مردن غافلان ز هستی به
دین و دنیا ببین که هم ببرد

هر چه مست کند، حرام است آن
عبدالرحمن جامی:

گر شراب است و گر طعام است آن^{۱۴}

دوست را مغلوب دشمن کم پسند
نیم جو هوش از فروشد روزگار
تا خرد آن نیم جو هوش و خرد
نقد دانش را کند یکسر تلف
رخ نهد او هم به سرحد جنون
بنده فرمان نیک و بد شدی
حاصل تو چیست جز بیحاصلی^{۱۵}

دشمن هوش است می، ای هوشمند
با دو صد خرمن زر کامل عیار
بخرد آن بهتر که عمری خون خورد
نی که گیرد یک دو جرعه می به کف
پا نهد از حدِ دانائی برون
عمرها می خوردی و بیخود شدی
زان همه میخواری و خرمدلی

بهار (ملک الشعراء):

می اندر جوانی مخور، تا توانی
یکی تیر بر دیده زند گانی
از این اندک و گاه گاه و نهانی
چه یک دوستگانی چه ده دوستگانی
دریغ است از او علم و آداب دانی^{۱۶}

مخور تا توانی می اندر جوانی
که یک جرعه می در جوانی نشاند
حکیمانه می نیز خوردن نشاید
گناه است و جهل است و بیماری تن
ادیبی که گوید که می خورد باید

و یا این گونه ابیات:

به دوزخ می روند آن غافلان از راه آب آخر
که قطره قطره چکیده ست از دل انگور
کآنچه امشب آب حیوان است فردا آتش است^{۱۷}

نمی دانند اهل غفلت، انجام شراب آخر
به باده دست میالای کان همه خون است
می مخور جانا اگر چه باشدت ساقی خضر

روشنائی هفتم

بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر
مولوی
غلام همت آنم که زیر چرخ کیبود
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
حافظ

آزادگی و علواندیشه:

آزادگی و استغنائی طبع نشانه شکوفائی شخصیت اخلاقی و تکامل روحی آدمی است. از امام علی بن ابیطالب است که فرمود: «لا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حُرّاً» [بنده غیر خودت مباش، زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است.]

انسان ذاتاً آزاد آفریده شده و به تعبیری دیگر دارای «حریت تکوینی» است و طبعاً از تنگ نظریها و بردگیهای فکری گریزان و منزجر است و اگر زلال فطرت و سرشت اولیه اش از تیرگیهای رذائل حفظ شود و بتواند در سایه توانمندی عقل خویش آزمندیها را در خود مهار کند و از زرق و برقههای فریبای مادی و هرآنچه رنگ تعلق می پذیرد، دل برکند و از جهل و خودخواهی و فزونطلبی های نابخردانه و اسارت نفس و فقر معنوی برهد، آزاده و مستغنی است.

در ره آزاد کیست؟ قول وی و فعل وی پاک ز تزویر و زرق دور ز تلبیس و بند^۲ استغنائی طبع و آزادگی، عکس آزمندی و بی قناعتی است و خود موجد صفات رضا، ورع و بلندی همت در انسان می باشد و کسی که بدین سجایای اخلاقی متصف شود، زخارف دنیوی در نظرش حقیر و پست می آید و با دل نیستن به لذات زودگذر و فریبا، از دام شهوات می رهد و مآلاً به بلوغ فکری می رسد و سرانجام در زمره رستگاران یا مردان الهی درمی آید. چه به گفته مولوی:

خلق اطفالند جز مرد خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا^۳
از لحاظ اخلاق اسلامی، مسلمان آزاده مستغنی کسی است که با اعتقاد به این اصل مسلم که: «الله بکاف عبده» [خداوند برای (رفع حاجات) بنده اش کافی است] جزبه خدای تکیه نمی کند و دست حاجت به سوی غیر او نمی برد و هیچگاه گرد دناشتهایی چون تملق و چاپلوسی و در یوزگی نمی گردد و فریب سراب قدرتهای مادی را نمی خورد و بالاخره - چنین کسی - به گفته حافظ:

سربه آزادی از خلق برآرد چون سرو
گر دهد دست که دامن ز جهان درچیند^۵
بنابراین، از دیگر مضامین آموزنده و تحسین برانگیز شعر کهن فارسی - خصوصاً آثار شاعرانی
که در جهان بینی و اندیشه هایشان رنگی از عرفان اسلامی به چشم می رسد - آزادی و علو طبع
است. گویندگانی که با چنین هشدارها و توصیه هائی حکیمانه:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تونه این کنج محنت آباد است
تورا ز کنگره عرش می زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است^۶

قیمت خود به ملامی و مناهی مشکن
گرت ایمان درست است به روز موعود
دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود^۷

یا:

دل تا کی در این زندان فریب این و آن بینی
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
ز حرص و شهوت و کینه بپرتازان سپس خود را
اگر دیوی ملک یابی، و گر گرگی شبان بینی
گراو باش طبیعت را برون آری ز دل زان پس
همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان بینی
بدین زور ز دنیا چوسی عقلا مشوغره
که این آن نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینی^۸
همت فضیلت جویان را برمی انگیزند و آنان را از تنگنای تعلقات زود گذر دنیای فرودین بیرون
می آورند و با بال و پروارستگی و استغنا به جانب پاکیها و روشناییها اوج می دهند.

آزادی و علو طبع و اندیشه، در شعر کهن فارسی، جلوه هائی متنوع و رنگارنگ دارد، چه
هر کدام از شاعران آزاده ما به شکلی مطلوب و زیبایی خاص، آزمندی و دون همتی را تقیح کرده و
عزت نفس و بلندی همت را ستوده اند و مصادیق این صفات را در قالب حکایات و تمثیلاتی
آموزنده ارائه نموده اند. مثلاً در مناظره ذیل که از شاعره متعهد پروین اعتصامی نقل می شود، در
گفتگوی میان درویش و گنج، شرافت و علو طبع انسانهایی که در عین فقر و مسکنت راضی
نمی شوند، دامن به آلودگیهای مادی بیالایند و عزت نفس خود را از دست بدهند، به بهترین وجه
بیان گردیده است:

به غاری تیره درویشی دمی خفت	در آن خفتن به او گنجی چنین گفت:
که من گنجم چو خاکم پست شمار	مرا زین خاکدان تیره بردار
بس است این انزوا و خاکساری	کشیدن رنج و کردن بردباری
به خشت آسودن و بر خاک خفتن	شدن خاکسترو آتش نهفتن
ببر زین گوهر و زردامنی چند	بخر پاتابه و پیراهنی چند

برای خود مهیا کن سرایی چراغی، موزه‌ای، فرش، قبایی
اما پاسخ درویش، پاسخ مرد انزوا نیست، پاسخ شرف و غرور و بلندی روح انسانی است که
نمی‌خواهد، حتی در عین فقر و امکان رسیدن به اشرافیت، به فسادِ مادیگرایی آلوده شود و سقوط
کند:

بگفت: ای دوست ما را حاصل از گنج چومی باید فکند این پشته از پشت مرا افتادگی، آزادگی داد چوما بستیم دیو آزا را دست چوشد هر گنج را ماری نگهدار نهان در خانه دل رهنزنانند ز تن زآن کاستم کز جان نکاهم	نخواهد بود غیر از محنت و رنج زر و گوهر چه یک دامن چه یک مشت نیفتاد آن که مانند من افتاد چه غم گر دیو گردون دست ما بست نه این گنجینه می‌خواهم نه آن مار که دائم در کمین عقل و جانند چو هیچم نیست، هیچ از کس نخواهم؟
---	--

در آثار دیگر شاعران وارسته و بلند نظرمان - نیز - مضامین فراوانی از این گونه اندیشه‌های
روشنگر همت پرور وجود دارد که فروغ معنویشان تیرگیهای درونی را از لوح خاطرهای می‌زداید و
زلال گوارایشان آتش آزمندیها را خاموش می‌کند و جانهای مضطرب را آرامش می‌بخشد.

ابیات ذیل، نمونه‌هایی است از آن انوار پاک و گوهرهای تابناک:
ناصر خسرو

آزاد شد از بندگی آزما جان

آزاد شو از آز و بزی شاد و توانگر

♦

جانت آزادی نیابد جز به علم و بندگی
بر فلک بی‌بال و پردانی که نتوانی شدن

زیرا که با زوال همال است دولتش
نه شادباش ازونه غمی شوز فرقتش
اندر جهان ز هر که به من نیست حاجتش
پشتم به زیر بار مگر فضل و منتش

♦

غره مشوبه دولت و اقبال روزگار
دنیا به سوی من به مثل بی وفا زنی است
بی حاجتم به فضل خداوند لاجرم
منت خدای را که نکرده ست منتهی

چو این آرزو جسوی تن گشت اسیرم
اگر چند لشکر ندارم، امیرم

♦

اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی
چومن پادشاه تن خویش گشتم

به چشم ندارد خطر سفله گیتی
چو من دست خویش از طمع پاک شستم

به چشم خردمند ازیرا خطیرم
فزونی از این و از آن چون پذیرم؟^{۱۱}

سنائی:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی
گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو

قدم زین هردو بیرون نه، نه این جاباش و نه آن جا
قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر برین بالا
که آن جاباغ در باغ است و خوان در خوان و وادروا

آفرینش نثار فرق تواند
چرخ و اجرام چاکران تواند
حلقه در گوش چرخ و انجم کن
برگذر زین جهان غرچه فریب
از ورای خرد مگوی سخن
ملک دنیا مجوی و حکمت جوی

برمچین چون خسان ز راه نثار
تو از ایشان طمع مدار، مدار
تا دهندت به بندگی اقرار
درگذر زین رباط مرد مخوار
از فرود ملک مجوی قرار
زان که این اندک است و آن بسیار^{۱۱}

مولوی:

بند بگسل باش آزاد ای پسر
کوزه چشم حریضان پر نشد
مال دنیا دام مرغان ضعیف
... مرغ با پر می پرد تا آشیان

چند باشی بند سیم و بند زر
تا صدف قانع نشد پر دُر نشد
ملک عقبی دام مرغان شریف
پر مردم همت است این را بدان^{۱۲}

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم
خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون تریم
گوهر پاک از کجا! عالم خاک از کجا!

ما به فلک می رویم عزم تماشا کراست؟
باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست
زین دو چرا نگذریم؟ منزل ما کبریاست
بر چه فرود آمدیت؟ بار کنید این چه جاست؟^{۱۳}

غم کیست که گرد دل مردان گردد؟
اندر دل مردان خدا دریایی است

غم گرد فسردهگان و سردان گردد
کز موج خوشش گنبد گردان گردد^{۱۴}

سعدی:

گنج آزادگی و گنج قناعت ملکی است
طلب منصب فانی نکنند صاحب عقل
جمع کردند و نهادند و به حیرت رفتند
آن بدر می رود از باغ به دلتنگی و داغ
چشم همت نه به دنیا که به عقبی نبود

*

وآنکه را خیمه به صحرای قناعت زده اند
آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد
گر گدائی کنی از درگه او کن باری

*

گرت زد دست برآید چون نخل باش کریم
دینی آن قدر ندارد که بر او رشک برند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک
عارفان هر چه ثباتی و بقائی نکند

*

قناعت کن ای نفس بر اندکی
چرا پیش خسرو به خواهش روی
... خبر ده به درویش سلطان پرست
گدا را کنند یک درم سیم، سیر
گدائی که بر خاطرش بند نیست

*

حافظ:

گر چه گرد آلودم شرم باد از همتم
من که دارم در گدائی گنج سلطانی به دست

*

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

*

که به شمشیر میسر نشود سلطان را
عقل آن است که اندیشه کند پایان را
وین چه دارد که به حسرت بگذارد آن را
وین به بازوی فرح می شکند زندان را
عارف عاشق شوریده سرگردان را

گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست
عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست
که گدایان درش را سرسلطانی نیست

ورت زد دست نیاید چو سرو باش آزاد
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
گر همه ملک جهان است به هیچش نخرند^{۱۵}

که سلطان و درویش بینی یکی
چو یک سونهادی طمع، خسروی
که سلطان ز درویش مسکین ترست
فریدون به ملک عجم نیم سیر
به از پادشاهی که خرسند نیست^{۱۶}

گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم
کی طمع در گردش گردون دون پرورکم

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

- به پادشاهی عالم فرو نیارد سر
اگر زبیر قناعت خبر شود درویش
- در این بازارا گرسودی است بادرویش خرسند است
خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی
- گنج زرگر نبود، گنج قناعت باقی است
آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد
- از در خویش خدایا به بهشتم مفرست
که سرکوی تو از کون و مکان ما را بس
- طریق صدق بیاموز زآب صافی دل
به راستی طلب آزادی ز سر و چمن^{۱۷}
- صائب تبریزی:
شاه و گدا به دیده در یادلان یکی است
پوشیده است پست و بلند زمین در آب
- با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است
بادهان خشک مردن بر لب دریا خوش است
- از غرور بی نیازی بارها بالی هما
بر سر من سایه افکنده ست و سر پیچیده ام
- تا می توان زآبله دست رزق خورد
بهر چه خوشه چین ثریا شود کسی؟
- گرچه در ظاهر اسیر چار دیوار تنی
رخصت جولان برون زین نه حصار داده اند
- چون پذیرند از تو عذر لنگ، کز بهر سفر
بادپائی همچو جان بیقرارت داده اند
- در گشاید غنچه دل های خونین صرف کن
این دم گرمی که چون باد بهارت داده اند
- سر میچ از سنگ طفلان چون درخت میوه دار
کز برای دیگران این برگ و بارت داده اند^{۱۸}
- و اشعاری با این گونه مضامین:
نکنم طمع ز دونان، نسیرم وقار خود را
به تپانچه سرخ سازم رخ اعتبار خود را
- نگشایم از تعصب، کف خود پی گرفتن
اگر آسمان به دستم، نه د اعتبار خود را^{۱۹}

تا چه نخوت که در این خرقه پشمین من است^{۲۰}

ز مهر افسرو از کهکشانشان کمر دارم
که اهل دانشم و بینش و بصر دارم^{۲۱}

یعنی زیبارمنت کس خم نگشته ام^{۲۲}

دوتای جامه گراز کهنه است اگر از نو
که کس نگوید از این جای خیز و آن جا رو
ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو^{۲۳}

که چرا خیمه در این جایگه پست زدیم

به کله گوشه شاهان ندهم افسر فقر

گدای میکده ام خشت زیر سردارم
به سلطنت ندهم پیشه قناعت را

دائم جوانم از مدد همت بلند

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو
چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمن

یا:

ما ز عرشیم و ز خاک در میخانه خجل

روشنائی هشتم

در سحرگه دعای مظلومان
نالۀ زار و دادِ محرومان
بشکنند شیرِ شرزه را گردن
درکش از ظلم خسروا دامن
سنائی

استبداد ستیزی و مبارزه با ستم و ستمگر:

استبداد ستیزی و مبارزه علیه خودکامگان تاریخ یا چهره‌هائی چون: شاه و سلطان و امیر و خلیفه و خان و... که تا کنون - غاصبانه - بر جوامع اسلامی، خاصه بر مردم مظلوم ایران حکمروائی داشته و به مدد زر و زور و تزویر و حمایت روشنفکران دین به دنیا فروخته مزدور و ادیبان و شاعران چاپلوس فرومایه، موجب استضعاف توده‌ها، از بین رفتن استعدادها و اسارت اندیشه‌ها گشته و مآلاً فتنه‌انگیزی‌ها و ستمکاریهای فراوانی را سبب شده‌اند؛ از دیگر مضامین ارزنده شعرکهن فارسی است.

خوشبختانه، به رغم گروهی از شاعران «بأسلطه» یا دست‌آموز و مداح دربارها - که در نخستین تاریکی از دفتر اول کتاب حاضر باتنی چند از آنان و درونمایه شعر منقحشان آشنا شدیم - تعدادی از گویندگان مابه واسطه استغنائی طبع و آزادگی و عدالتخواهی، همچنین به سبب اثرات ژرفی که تعلیمات اسلامی، از جمله اعتقاد به اصل حاکمیت خداوند و طاغوت ستیزی و توصیه‌های چون: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَيَمْسَكُمْ النَّارُ وَمَأْلَمُ مِنَ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءِ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ» [(شما مؤمنان) هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست شوید وگرنه آتش کيفر آنان در شما خواهد گرفت و در آن حال - جز خدا - هیچ کسی شما را یاری نخواهد کرد.]

یا «افضلُ الجهادِ كلمةٌ عدلٌ عندَ امامٍ جائرٍ» [بالاترین جهاد سخن حقی است که در برابر پیشوائی ستمگر بیان گردد] بر اذهانشان داشته است، راضی نشده‌اند که اندیشه و هنر خویش را در خدمت جبّاران و دستگاہهای قدرت آنان به کار گیرند و تن به ذلت ستایشگریشان دهند و یا به قول ناصر خسرو قبادیانی «من این قیمتی دُر لفظ دری را» به پای آن خوکان پست نثار کنند.

با مطالعه اجمالی آثار این دسته از شاعران، ملاحظه می‌شود که هرکدام از آنان - بسته به شرایط سیاسی و اجتماعی زمان و موقعیت خود در برابر حکومت‌های وقتشان - با زبان و شیوه‌ای

روشنائی هشتم: استبدادستیزی و مبارزه با ستم و ستمگر ۳۰۱

خاص، انزجار خویش را از حکومت سلاطین جور و قدرتمندان دنیادار و تأسفشان را از بردگی فکری و سیاسی مردم به دست مستکبران تاریخ، بیان نموده‌اند و در واقع با سلاح سخن از رسالت همیشگی اسلام که نجات انسانها از اسارت حکام جوریا: «إِخْرَاجُ الْعِبَادِ مِنَ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَ مِنْ ظَلَمِ الْأَدْيَانِ إِلَى عَدْلِ الْإِسْلَامِ»^۳ است، دفاع کرده و هر یک به سهم خود مشعلداری در مسیر بیداری مردم بوده‌اند.

به عنوان مثال، ناصر خسرو قبادیانی شاعری است که استبدادستیزی و مبارزه با دنیاداران خود کامه و کسانی که به زعم او - به ناحق برجای پیامبر (ص) براریکه مسلمانان تکیه زده‌اند در شعرش جلوه گر است.

او پس از آنکه به تعبیر خودش از خواب چهل ساله بیدار می‌شود^۴ و به تحری حقیقت می‌پردازد و با روی آوردن به دین از زندگی درباری اعراض می‌کند، هرگز راضی نمی‌شود که هیچ سلطان و امیر و قدرتمندی را مدح گوید. ناصر خسرو از تجربیات تلخی که از زندگی انگلی خود در دربار سلاجقه و ستایشگری و تقرب سلاطین آن به دست می‌آورد، چنانکه گوید:

...وز رنج روزگار چو جانم ستوه گشت	یک چند با ثنابه در پادشا شدم
گفتم مگر که داد بیابم زد بود هر	چو بنگریستم ز عنا در بلا شدم
صد بندگی شاه ببايست کردمى	از بهریک امید که از وی روا شدم
جز درد و رنج هیچ نگردید حاصلم	ز آن کس که سوی او به امید شفا شدم ^۵

او را برمی‌انگیزد که دستگاه پوشالی صاحبان قدرت و ستمکارانی پادشاه نام را این چنین به باد تمسخر و استهزا گیرد:

ای غره شده به پادشاهی	بهرتر بنگر که خود کجائی؟
تو سوی خرد زبندگانى	زیرا که به زیر بند هائی
آن کس که به بند بسته باشد	هرگز که دهدش پادشائی؟
گر بنده نسی چرا نه از تنت	این بند و گره نمی‌گشائی؟
پس شاه چگونه‌ای تو در بند؟	چون خویش به بند مبتلائی!
گر شاه تویی ببخش و مستان	چیز از شهری و روستائی
زیرا که ز خلق خواستن چیز	شاهی نبود، بود گدائی ^۶

و احساس مسئولیت و رسالت شاعری، وی را وا می‌دارد تا ریاست طلبان آزمند و کسانی را که برای کسب شهرت و مال و جاه، خود را برده و بنده خداوند زور و زرمی‌کنند و شریک

جرائمشان می شوند، این گونه نکوهش کند:

وزین خواستن سوی دهدار بار	... وزین ایستادن به درگاه شاه
ز بهر طمع این و آن را مهار	وزین در کشیدن به بینی خویش
که من چاکر شاهم و شهریار	همی خویشان شهره خواهی به شهر
مگر دیگری را بگیری شکار	شکاریکی گشتی از بهر آنک
یکی دیگرت کرد سرزیر بار	بدان تا به من بر نهی بار خویش
همی باز شناسی از فخر، عار	ستوری تو سوی من از بهر آنک
به خیره همی چون کنی افتخار؟!	تورا ننگ باید همی داشتن
به عمدا ستوری کند اختیار؟	ستور از کسی به که بر مردمی

و یا فردوسی این شاعر شیعی پرشور و فضیلت خواه که به جرم دوستی نبی و وصی او، دربدری و فقر را - پیرانه سر - به جان می خورد و راضی نمی شود که در برابر شاه بیداد گرزمان خود قد خم نکند و چون دیگر شاعران دربار غزنه - همزنگ جماعت و شریک دزد و رفیق قافله گردد، هدف او از سرودن شاهنامه، خصوصاً از طرح و نظم وقایع دوران اساطیری و پهلوانی آن، نه تنها تجلیل از شاهانی نظیر ممدوحان فرخی سیستانی و منوچهری و عنصری و امیرمزی و انوری و امثال ایشان نیست، بلکه مقصود اصلی او یافتن و ارائه چهره‌هایی از رهبران روحانی و شاهان آرمانی یا جستن یافت می نشود هائی در ناکجا آبادها و آرمانشهرهائی است که قادر باشند آرزوهای عملی نشده ملتی را که فردوسی خود مترجم احساسات و اندیشه‌های افراد آن است، برآورند و از طرفی ریشه‌یابی و تحلیل این بلای بزرگ اجتماعی و سیاسی جامعه ایران باستان و پاسخگوئی به این پرسش برخاسته از سردرد اوست که چرا با پیش آمدن دوران تاریخی ایران و انتقال حکومت از امیران و پهلوانان دادگستر روزگار اساطیری و پهلوانی به شاهان خودکامه دوره‌های بعد، زمانه به انحطاط می‌گراید و سبب نزول کیفی هر دوره‌ای نسبت به ادوار قبل می‌شود، تا سرانجام میراث شوم نظام ستمشاهی و سیه‌روزی ایران، با خواری و خفتی بیشتر به دوران خود شاعر می‌رسد، چنان که وقتی به گذشته تاریخی ایران می‌اندیشد، اندوه خود را از ستمکاری پادشاهان این دوران نظیر آنچه را که از زبان بهرام گور درباره پدرش - یزدگرد بزه‌گر - خطاب به سرداران او گفته شده است، اظهار می‌دارد:

بُدی دست شاهان به بندها دراز	نهان مانده تنشان به آرام و ناز
جهان از بداندیش پر بیم شد	دل نیکمردان به دونیم شد

کسی را نبرد کوشش ایزدی
دل و جانِ مردم ز اندوه پست
بریده دل از ترس کیهان خدیو
نُبد پاک و دانا و یزدان پرست
که روشن دلش زنگ آهن گرفت
چه کردند کز دیو جستند راه
به آب ستم، جان تیره بشت
همی آفرینی نیابد ز کس^۱

همه دست برده به کاربندی
همه راه دیوان گرفته به دست
به هر جای گسترده چنگال دیو
پدر گریه بیداد یازید دست
مدارید کردار او بس شگفت
ببینید تا جَم و کاووس شاه
پدر همچنان راه ایشان بجست
کنون رفت و زونام بد ماند و بس

اصولاً فردوسی با طرح و بحث دوره تاریخی شاهنامه که در قیاس با دوره اساطیری و پهلوانی آن، از عمق و شور و جاذبیت کمتری برخوردار است، قصدش این نیست که به عنوان تاریخ نگاری شاعر، گزارشی منظوم از وقایع ایران باستان را به خواننده ارائه کند و تنها گزارشگر اوضاع حکومت‌های گذشته باشد، بلکه قصد دارد با بررسی سرگذشت پیشینیان و شناخت جنبه‌های مثبت و منفی اعمال و داد و بیداد آنان و عبرت گیری از زندگی ایشان، به این حقیقت دست یابد و ارائه طریق کند که اساساً رهبر کامل و حکومت واقعی چگونه باید باشد، تا با برقراری آن بر کشور ایران، بدبختیهای روزگاران گذشته برای کشورش تکرار نشود.

... البته تفاوت میان شاهان آرمانی و مورد ستایش فردوسی با سلاطین جور اهرمن خوئی که مصداق این آیه مبارکه هستند که: «... إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا أَذْنَةً» [چون پادشاهان به دیاری وارد شوند، آن جا را به تباهی کشند و رسم و سیاستشان چنان است که عزیزترین افراد آن دیار را خوارترین اشخاص گیرند.] تفاوت «میان ماه من تا ماه گردون-یا- تفاوت از زمین تا آسمان» است.

سیمای شاهان آرمانی و مورد ستایش و احترام فردوسی، از لحاظ معنوی و اخلاقی - کم و بیش همگون با روحياتِ شاهی است که چهره روحانی او را در ابیات ذیل از جلال الدین مولوی مصور می بینیم:

نی به مخزنها و گوهر شه شود

شاه آن باشد که از خود شه شود

همچو عز ملک دین احمدی

تا بماند شاهی او سمردی

نی اسیر حرص و فرج است و گلوست^۱

شاه مرد صالح است آزاد اوست

زیرا فرمانروایانی که اسیر «حرص و فرج و گلو» و دیگر شهوات و پای بندیهای زندگی مادی هستند و آنان که به مردم زور می گویند و طبقات مستمند جامعه را ملعبه هوسهای رنگارنگ و

ستمکاریهای خویش می سازند... و یا با سلب آزادی و ایجاد خفقان و رعب و وحشت، سبّ راه شکوفائی استعدادهای آزاداندیشان و خیرخواهان اجتماع می گردند، -بلاخره- آنان که به تعبیر قرآن، از جمله مُسرفین و «یفسدون فی الارض^{۱۱}» و از زمره «ائمۀ کفر^{۱۲}» و «ملاء^{۱۳}» و «مترفین^{۱۴}» هستند و مآلاً از گوشت و خون مردم درویش و مستضعف تغذیه می کنند، به عقیده فردوسی، درنده تر و خطرناکتر و پست تر از حیوانات وحشی اند، چنانکه گوید:

گر از پوست درویش دارد خورش ز چرمش بود بی گمان پرورش

پلنگی به از شهرباوی چنین که نه شرم دارد، نه آئین و دین^{۱۵}

بنابراین، فردوسی در سرودن وقایع تاریخی شاهنامه، با آنکه متعهد است که به حکم امانتداری، مضامینی را که از خداینامه ها و اسناد دیگر در اختیار دارد و یا به صورت شفاهی و سینه به سینه به او رسیده است، به عنوان ناظمی بی طرف و ناقلی امین - بی کم و کاست - به رشته نظم کشد، اما مشاهده می شود، علاوه بر آن که از اغلب سلاطین این دوران به نیکی یاد نمی کند، به سائقه روح عدالتخواهی و استبدادستیزی خود، در مواقع مقتضی نقاط ضعف آنان را می نماید و همواره پادشاهان بیدادگر مغرور را شجاعانه زیر شلاق انتقادات تندخود می کشد و فرجام ناپسند کجرویهایشان را گوشزد می کند و به همین شیوه در دوره اساطیری و پهلوانی نیز امیرانی را که از راه ایزدی و داد می گردند و گمراه دیوان می شوند، محکوم می کند و تنها فرمانروایانی که نقش آفرین رویدادهای حماسی در جهت منافع مردم هستند و به صفات والای انسانی و مکارم اخلاقی آراسته اند را می ستاید^{۱۶}.

*

و اندیشه استبداد ستیزی و پرخاشگری سنائی غزنوی را علیه خود کامگی و بی عدالتی در اشعاری که متعلق به دوران زهد و کناره گیری او از دربار بهرامشاه غزنوی است - بویژه در قصاید عرفانی و مثنوی معروفش - حدیقه الحقیقه - مشاهده می کنیم.

سنائی به شیوه شیخ اجل سعدی - که در قصاید مدحیش حکام زمان را با زبان نصیحت نکوهش می کند و به فرجام شوم ستمگری توجهشان می دهد - رسالت خود را در حمایت از مظلومان و محرومان جامعه و طغیان بر ظالمان به صورت اندرزهایی گزنده و هشجاری بخش و در قالب داستانهائی عبرت انگیز و آموزنده، نظیر ابیات ذیل به انجام می رساند:

از رعیت شهی که مایه ربود بُنِ دیوار کنند و بام اندود

ملک ویران و گنج آبادان نبود جز طریق بیدادان

... ای بسا رایتِ عدو شکنان سرنگون از دعای بیوه زنان

بتر از تیر و ناوک و زوبین	آه مظلوم در سحر به یقین
نالہ زار و دادِ محرمان،	در سحرگه دعای مظلومان
درکش از ظلم خسروا دامن!	بشکنند شیرِ شرزه را گردن
نکنند صد هزار تیر و تبر	آنچه یک پیرزن کند به سحر
نکنند چون تو خسروی سالی ^{۱۷}	آنچه در نیمه شب کند زالی

و فریدالدین عطار که شعرش - در بسیاری موارد - به منزله فریادی رسا و کوبنده علیه بیداد و نامردمی است، خشم و انزجار خود را از جابران و دنیاداران بی بصر زمانه اش، به زبان عاقلانی دیوانه نما که مجذوبان حقتند، بی پروا از صاحبان زر و زور و تزویر، بیان کرده و ضمن حکایاتی شیرین، پوشالی بودن حشمت ظاهری و عجز آنان را نشان داده است. به عنوان مثال در اسرارنامه او حکایت پادشاهی است که از دیوانه ای می خواهد که اگر نیازی دارد باوی دره یان گذارد تا آن را برآورده سازد و دیوانه در جواب شاه می گوید که اگر می تواند او را از آفت مگس برهاند و از رنج نیش این حشره نجات بخشد و سلطان که عجز خود را از این کار اظهار می کند، چنین پاسخ تحقیر کننده ای را از دیوانه می شنود:

مگس، در حکم و در فرمان من نیست	... شهبش گفتا: که این کار، آن من نیست
که تو عاجزتری از من به صد بار	بدو دیوانه گفستا: رخت بردار
برو شرمی بدار از شهریاری ^{۱۸}	چو توبریک مگس فرمان نداری

و یا در مصیبت نامه، در داستان عمید خراسان که دیوانه ای ضمن گریز از سنگ اندازی کودکان کوی، به قصر عمید پناهنده می شود و در آن جا می بیند که ندیمان عمید مشغول بادزدن و پراندن مگس از روی او هستند - در این برخورد - میان دیوانه و عمید گفت و شنودی عبرت انگیز در می گیرد که خود نموداری است از بی اعتنائی عطار به قدرتهای ظاهری و اینکه جز ذات مقدس خداوند، کسی را شایسته پادشاهی و حکمروائی بر خلق نیست:

آن یکی دیوانه را می تاختند	کودکانش سنگ می انداختند
در گریخت او زود در قصر عمید	بود او در صدر آن قصر مشید
دید در پیشش نشسته چند کس	باز می رانند از رویش، مگس
بانگ بروی زد عمید، آن جایگاه	گفت: ای مُدبِر که داد این جات راه؟
گفت: بود از دیده من خون چکان	ز آن که سنگم می زدند، این کودکان
آمدم کنز کودکان بازم خری	خود تو صدپاره ز من عاجزتری
چون تو را در پیش باید چند کس	تا ز رویت باز می راند مگس

کودکان را چون زمن داری تو بازا
سرنگونی توبه حق، نه سرفراز
تونه میری، بل اسیری دائمی
زان که محکومی زحق، نه حاکمی
میر آن باشد که با او در کمال
دیگری را نبود از میری مجال
نیست باقی سلطنت بر هیچ کس
تا بدانی تو که یک سلطان است بس^{۱۹}
و نظامی گنجوی که بیشتر عمر خود را «در انزوا به قناعت گذرانده و از اهل دنیا محترز بوده و از جوانی در قرب و محبت سلاطین و اکابر پرهیز تمام داشته است»^{۲۰} و در اجتناب از مجالست با پادشاهان چنین توصیه هائی دارد:

بگذار معاش پادشاهی
کاوارگی آورد تباهی
از صحبت پادشه بپرهیز
چون پنبه خشک از آتش تیز
زان آتش اگر چه پرزنور است
ایمن بود آن کسی که دور است^{۲۱}

در پنج گنج خود - بویژه در مثنوی مخزن الاسرارش - در بسیاری موارد با انتقاداتی حکیمانه، پوشالی بودن حکومت‌های ظاهری و فرجام تلخ ستمکاران را به قدرتمندان خود کامه تاریخ نموده است و ضمن حکایاتی آموزنده نظیر آنچه که ذیلاً با عناوین: «انوشیروان و وزیر او» و «پرز و سلطان سنجر» نقل می‌شود، احساس خویش را درباره مبارزه با ظلم و ظالم اظهار داشته است:

حکایت انوشیروان و وزیر او

صید کنان مرکب نوشیروان
دور شد از کوکبه خسروان
شاه در آن ناحیت صیدیاب
دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر
وز دل شه قافیه شان تنگتر
گفت به دستور: چه دم می زنند؟
چیت صفیری که به هم می زنند؟
گفت وزیر: ای ملکی روزگار
گویم، اگر شه بود آموزگار
این دو نوا، نرپی رامشگریست
خطبه ای از بهر زماشوهریست
دختری این مرغ به آن مرغ داد
شیربها خواهد از او بامداد
کاین ده ویران بگذاری به ما
نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گفت کزین درگذر
جور ملک بین و بروغم مخور
گر ملک این است نه بس روزگار
زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این لفظ چنان در گرفت
گاه برآورد و فغان بر گرفت
دست به سر برزد و لختی گریست
حاصل بیداد بجز گریه چیت؟!
ای من غافل شده دنیا پرست
بس که زرم بر سر از این کار دست

غافلیم از مردن و فردای گور	مالی کسان چند ستانم به زور
با سر خود بین که چه بازی کنم!	تا کی و کی دست درازی کنم
تا نکنم آنچه نیاید به کار	مُلک بدان داد مرا کردگار
می‌کنم آنها که نفرموده‌اند	من که مسم را به زرانده‌اند
تا ز تو خشنود شود کردگار	... عمر به خشنودی دلها گذار
چون مه و خورشید جوانمرد باش ^{۲۲}	گرم شو از مهر و زکین سرد باش

حکایت پیرزن و سلطان سنجر

دست زد و دامن سنجر گرفت	پیرزنی را ستمی در گرفت
وز تو همه ساله ستم دیده‌ام	کای ملک آرم تو کم دیده‌ام
...	...

تا آن جا که شاعر از زبان پیرزن خطاب به سلطان سنجر، اندیشه استبدادستیزی خود را این گونه بیان می‌دارد:

وز ستم آزاد نمی بینمت	داوری و داد نمی بینمت
بگذر از این، عارت ابخاز نیست	مالی یتیمان ستدن، ساز نیست
شرم بدار از پله پیره زن	بر پله پیره زنان ره مزن
شاه نه‌ای چون که تباهی کنی	بنده‌ای و دعوی شاهی کنی
تا توئی، آخر چه هنر کرده‌ای؟	عالم را زیر و زبر کرده‌ای!
خرمن دهقان ز تویی دانه شد	مسکن شهری ز تو ویرانه شد
تا نخوری یا سج غمخوارگان ^{۲۳}	دست بدار از سرب بیچارگان

و جلال‌الدین مولوی نیز در خلال بحثهای عارفانه متنوعی که در مثنوی معنوی و دیگر آثار خود پیرامون مسائل اخلاقی و اجتماعی و روحیات و تمایلات انسان دارد، ویژگیهای عاطفی و روحی قدرت طلبان ریاست جوئی چون شاهان را استادانه تحلیل نموده و ضمن تحقیر حشمت صوری و دنیائی خود کامگان، با تأکید بر استهجان مدح این گروه و تصریح این که با ستایش حکام ستمگر عرش خدای می‌لرزد، استبدادستیزی خویش را این گونه به رشته نظم درآورده است:

عکس، چون کافور نام آن سیاه	مراسیران را لقب کردند شاه
بر نوشته میریا صدر اجل	بر اسیر شهوت و حرص و امل
نام میران اجل اندر بلاد	آن اسیران امل را عام داد

صدر خوانندش که در صف نعال تخته بند است آن چه تختش خوانده‌ای ... از الوهیت زند در جاه لاف بیخ و شاخ این ریاست را اگر صد خورنده گنجد اندر گرد خوان او نخواهد کاین بود در پشت خاک ... پادشاهان جهان از بدرگی وونه ادهم وار سرگردان و دنگ ... آن شنیدستی که الملک عقیم که عقیم است و ورا فرزند نیست هر چه یابد او بسوزد، بر درد ... می بلرزد عرش از مدح شقی شاه چون فرعون و هامانش وزیر پس بود ظلمات بعض فوق بعض من ندیدم جز شقاوت در لثام	جان او بسته است، یعنی جاه و مال صدر پنداری و بردرمانده‌ای طامع شرکت کجا باشد معاف باز گویم دفتری باید دگر دو ریاست چون ننگجد در جهان تا پسر بکشد پدر از اشتراک بونسردند از خمار بندگی ملک را بر هم زندی بیدرنگ ترک خویشی کرد ملک جوزیم همچو آتش با کش پیوند نیست چون نیابد هیچ خود را می خورد بدگمان گردد ز مدح متقی هر دورا نبود ز بدبختی گزیر نی خرد یا رونه دولت روز عرض گر تو دیدستی رسان از من سلام ^{۲۴}
--	--

موضوع استبداد ستیزی و مبارزه با ظلم و ظالم در آثار شیخ اجل سعدی که خود ظاهراً - از زمره ستایشگران سلاطین - به شمار می رود، به شکل و زبانی دیگر متجلی است. او علاوه بر آنکه در باب اول گلستان (در سیرت پادشاهان) ضمن داستانهای دل انگیز و آموزنده نظیر این حکایت: «درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد، حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن! گفت: خدایا جانش بستان! گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟! گفت: این دعای خیرست، ترا و جمله مسلمانان را.

ای زبردست زبردست آزار	گرم تا کی بماند این بازار؟
به چه کار آیدت جهانداری؟	مُردنت به که مردم آزاری ^{۲۵}

تفرخ خویش را از حکمروایان مستبد و «درم به جورستانان زربه زینت ده» بیان کرده است، در قصاید مدحیش نیز - همچنان که قبلاً اشارت شد - به رغم دیگر گویندگان مداح متملق، بجای چاپلوسی و مبالغه در اوصاف ممدوح و حق پوشی، - غالباً - به عنوان ناصحی دلسوز و بیم دهنده، صاحبان زر و زور و تزویر را، به بی ثباتی دنیا و زوال پذیری قدرتهای مادی و سرنوشت شوم ستمگران توجه داده و با تازیانه هوشیاری بخش ملامت و نصیحت به تأدیب ممدوحان خود پرداخته است و

بدین شیوه - با اظهار بی پروای حق - آنان را به خداترسی و عدالت و نیکوکاری دعوت کرده است. ابیات ذیل گلچینی است از این گونه مضامین و نموداری است از شهامت ادبی و حقگوئی شیخ اجل:

مباش غره که بازیت می دهد عیار
ورت نماز برد، کیسه می بُرد طزار
چه پیش خلق به خدمت، چه پیش بت زُتار^{۲۶}

... اگر زمین تو بوسد که خاک پای توأم
گرت سلام کند، دام می نهد صیاد
میان طاعت و اخلاص و بندگی بستن

دل به دنیا در، نبندد هوشیار
پیش از آن کز تونباید هیچ کار
رستم و روئینه تن اسفندیار
کز بسی خلق است دنیا یادگار
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
به کز و مانند سرای زرنگار
خرده از خردان مسکین درگذار
دوست دارد بندگانِ حقگزار
تا همه کارت برآرد کردگار
سخت گیرد ظالمان را در حصار
وز دعای مردم پرهیزکار
حق نباید گفتن الا آشکار^{۲۷}

بس بگردید و بگردد روزگار
ای که دست می رسد کاری بکن
این که در شهنامه ها آورده اند
تا بدانند این خداوندانِ ملک
این همه رفتند و مای شوخ چشم
... نام نیکو گر بماند ز آدمی
... چون خداوندت بزرگی داد و حکم
شکر نعمت را نکوئی کن که حق
کام درویشان و مسکینان بده
... منجنیق آه مظلومان به صبح
از درونِ خستگان اندیشه کن
سعیدیا چندان که می دانی بگوی

کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای
چو دور عمر به سر شد، در آمدند ز پای
که دیگرانش به حسرت گذاشتند به جای
بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
به سیم سوختگان زرنگار کرده سرای
عقیق زیورش از دیده های خون پالای
بلند بانگ چه سود و میان تهی چو درای
به چشم غفو و کرم بر شکستگان بخشای
دلی به دست کن و زنگ خاطر بزدای^{۲۸}

به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای
چه مایه بر سر این ملک سروران بودند
تو مرد باش و ببریا خود آنچه بتوانی
«درم به جور ستانان زربه زینت ده»
به عاقبت خبر آمد که مُرد ظالم و ماند
بخور مجلسش از ناله های دودآمیز
نیاز باید و طاعت نه شوکت و ناموس
... اگر توقع بخشایش خدایت هست
دیار مشرق و مغرب مگیر و جنگ مجوی

یا:

دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی
باری نظر به خاک عزیزان رفته کن
آن پنجه کمانکش و انگشت خوشنویس
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند
ز آن گنجهای نعمت و خروارهای مال
از مال و جاه و منصب و اقبال و تخت و بخت

زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
آزار مردمان نکنند، جز مغفلی
تا مجمل وجود ببینی مفصلی
هر بندی اوفتاده به جایی و مفصلی
بیرون ازین دو لقمه روزی تناولی
با خویشتن به گور نبردند خردلی
بهرتر ز نام نیک نکردند حاصلی^{۲۹}

الخ

•

و در شعر خواجه شیراز - حافظ - نیز موضوعِ ظلم ستیزی و مخالفت با مستکبران و دین به دنیا فروشان ریاکار جابر، غالباً به هنگام طرح و تحلیل نکته هائی چون: لزوم قناعت و خرسندی و ارزشمندی مناعت طبع و عزت نفس و بی اعتنائی به زخارف دنیوی و ناپاداری جهان، ضمن توصیه هائی از این قبیل:

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
اگر زبیر قناعت خیر شود درویش
غیرت نیارود که جهان پر بلا کند،^{۳۰}
به صورت واکنش هائی عارفانه که با تحقیر قدرتهای صوری همراه است، با بیانی فاخر و دلپذیر
اظهار شده است: «حافظ مانند تمام شعرای حقیقی، آئینه عصر خود می باشد. فکر قناعت و لهجه
مسکین او که می خواهد هم خود را آرام کند و هم سایرین را تسلی دهد، واکنش تاریخ و اخلاق
معاصر اوست. جان پناهی است که شیوع تعدی و خونریزی و جنون جاه طلبی و کسب قدرت آن را
به وجود آورده است. حافظ در این عرصه پرجنجال، با قیافه فکور و روح واقع بین و معتدل خود ظاهر
می شود، ولی افسوس که غوغای شهوات و اغراض یک جامعه فرورفته در خرافات، صدای او را
خاموش و بی اثر می کند، چنان که صدای مسیح در اورشلیم خاموش شد، اما در جهان پراکنده.
... آنچه حافظ مخالف آن است، این تلاشهای دیوانه واری است که در راه هدفهای جنون آمیز
به کار می رود. این آتشی که در سینه ها برای وصول به آرزوهای دور و دراز مشتعل بوده و دنیا را به
جهنم سوزانی مبدل کرده است. حافظ سر سعادت را در اجتناب از افزون طلبی و پرهیز از اهریمن
حرص و شهوت و ستم می داند و راستی هم اگر بنا باشد شهوات فزونی گیرد و بالنتیجه ما را به
تقلای دیوانه وار و مزاحمت سایرین بکشاند، جز گرم کردن میدان تراحم و عبوس شدن قیافه تنازع
بقاء و ازدیادِ دروغ چه حاصلی به دست می آید.»^{۳۱}

ابیات ذیل نمودارهایی است از طرز تفکر حافظ و روح استبداد ستیزی او:

نور ز خورشید جوی تا که بر آید چند نشیبی که خواجه کجا به در آید؟ کلاهی دلکش است اما به درد سر نمی آرد که یک جو منّتِ دونان دوصد من زرنمی آرد التفاتش به می صاف مروق نکنیم فکر اسب سیه و زین مغزق نکنیم اقرار بندگی کن و اظهار چاکری در ویش و امنِ خاطر و کنج قلندری زنهار دل میند بر اسباب دنیوی کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی ز تختِ جم سخنی مانده است و افسر کی به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی ^{۳۲}	صحبت حکام ظلمت شب یلداست بر در ارباب بی مروت دنیا شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون بگذر شاه اگر جرعه زندان نه به حرمت نوشد خوش برانیم جهان در نظر راهروان در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن شکوه سلطنت و حکم کی ثباتی داد خزانه داری میراث خوارگان کفر است
--	--

از آغاز پیدائی شعر فارسی تا دوران مشروطیت که به واسطه تحول اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران، شعر فارسی در مسیر تازه ای گام می نهد، در اغلب آثار گویندگان متعهد و مسئول، مضامینی از استبدادستیزی و پیکار با خود کامگی و ظلم به چشم می رسد و جالب توجه است که گهگاه در دواوین شاعران چاپلوسی چون انوری نیز ملاحظه می شود که خود مبین این واقعیت است که این گروه از شاعران، به سائقه فطرت حق جوئی انسان، باطناً - تمایل به همکاری و سازش با زورگویان زرمدار زمانه خود را نداشته اند، ولی آزمندی و شهوات مالدوستی و شهرت طلبی، آنان را از انجام رسالت اصلیشان که مبارزه با دناشتهاست، باز داشته و در زمره هنرمندان باسلطه و ترویج کنندگان ردایل درآورده است. قطعه آموزنده ذیل - نمونه ای است از این گونه آثار:

گفت: این والی شهر ما گدائی بی حیاست صد چوما را روزها، بل سالها، برگ و نواست؟! آن همه برگ و نوا دانی که آن جا از کجاست؟ لعل و یاقوت ستامش خونِ ایتم شماست گر بکاوای تا به مغز اسخانش زان ماست زان که گرده نام باشد یک حقیقت را رواست هر که خواهد گر سلیمان است گر قارون گداست ^۳	آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی گفت: چون باشد گدا آن، کز کلاهش تکمه ای گفت: ای مسکین! غلط اینک از آن جا کرده ای دُر و مروارید طوقش اشک اطفالی من است او که تا آب سبوی پسته از ما خواسته ست خواستن گدیه است، خواهی عشرخوان خواهی خراج چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
---	--

موضوع استبدادستیزی و مبارزه با جابران و هیئت های حاکم فاسد، در آثار بعضی از شاعران درد آگاه گذشته ما گاه به صورت طنز و همراه با تمثیلاتی شیرین بیان شده است. مثلاً عبید زاکانی (ف: حدود ۵۷۷۲ ه. ق) شاعر و نویسنده خوش ذوق و بذله گوی ایران در قرن هشتم با آگاهی که از وضع نامطلوب اخلاقی محیط و روزگار خویش و ستمکاری زورمندان زرمرداری چون مغولان دارد، در بیشتر آثار منظوم و مثنوی خود، با ریشخندهائی پر معنی و کلماتی هزل آمیز به پیکار با فساد و ستم پیشگی می پردازد و در قالب اشعار و نوشته هائی جالب نظیر نمونه ای که ذیلاً از باب چهارم رساله اخلاق الاشراف او با عنوان «مذهب مختار» نقل می شود، با طنزی سازنده و کنایاتی ابلغ من التصریح درباره فواید ظلم!! سخن می گوید و این چنین بی پروا پادشاهان مغول بویژه چنگیز و هلاکورا به باد تمسخر می گیرد و به نوادگان شان که در زمان عبید زمامدار خلقتند هشدار می دهد:

«... آن کس که حاشا عدل ورزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند و خود را مست نسازد و به زبردستان اظهار عربده و غضب نکند!؛ مردم از او نترسند و رعیت، فرمان ملوک نبرند و فرزندان و غلامان سخن پدران و ممدوحان نشوند و مصالح بلاد و عباد متلاشی گردد و از بهر این معنی گفته اند:

«پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند»

و «العدالة تورث الفلاکة» و خود کدام دلیل واضحتر از این که پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه کار که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متأخران که از عقب آنان رسیدند، تا ظلم می کردند دولت ایشان در ترقی بود و ملکشان معمور.

... معاویه به برکت ظلم ملک از دست امام علی کرم الله وجهه بدر برد.

بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را اسیر نکرد و دستور داری نفرمود، دولت او عروج نکرد و در دو جهان سرفراز نشد. چنگیز خان که امروزه کوری اعدا در درک اسفل، مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بیگناه را به تیغ بیدریغ از پای در نیارود، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نشد.

در تواریخ مغول وارد است، که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد، جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند، بفرمود تا حاضر کردند، حال هر قومی باز پرسید، چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند و تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند.

جهودان را فرمود که قومی مظلومند، به جزیه از ایشان قانع شد. مخنثان را به حرملهای خود فرستاد. اما قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و گدایان و قلندران و کشتی گیران و

روشنائی هشتم: استبدادستیزی و مبارزه باستم و ستمگر ۳۱۳

شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیاد تند و نعمتِ خدای به زیان می‌برند. حکم فرمود، تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزايد بود... رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد! که خلق را از ضلالتِ عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند! ^{۳۴}»

و یا تمثیلاتی شیرین و آموزنده، نظیر- نمونه ذیل - از خواجهی کرمانی (۶۸۹ - ۷۵۳) که در آنها به زبان طنز، با قدرتمندانی امیر و پادشاه نام مبارزه می‌شود:

روزی وفات یافت امیری در اصفهان	ز آنها که در عراق به شاهی رسیده‌اند
دیدم جنازه بر کتفِ تونیان و من	حیران که این جماعت، از این، تاجه دیده‌اند!
پرسیدم از کسی که چرا تونیان شهر	از کارها، جنازه کشی برگزیده‌اند؟!
حمالی مُرده در همه شهری جدا بود	هر شغل را برای کسی آفریده‌اند
برزد بروت و گفت که تا ما شنیده‌ایم	حمامیان همیشه نجاست کشیده‌اند ^{۳۵}

در شعر شاعران متأخر یا گویندگانی که پس از انقلاب مشروطیت و دوران ستمشاهی پهلوی

به منصفه ظهور می‌رسند نظیر، فرخی یزدی، پروین اعتصامی، ملک الشعراء بهار، سید اشرف‌الدین (نسیم شمال) و... موضوع استبدادستیزی، توأم با مضامین تازه‌ای در زمینه دفاع از آزادی و حمایت از طبقات محروم و شورش علیه ستمگر موقعیتی خاص دارد. شعر ذیل که با عنوان «اشک یتیم» از دیوان پروین اعتصامی نقل می‌شود، نمونه‌ای است از این گونه آثار:

روزی گذشت پادشاهی از گذرگهی	فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید ز آن میانه یکی کودکِ یتیم	کاین تابناک چیست که برفرق پادشاست؟
آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست	پیداست آن قدر که متاعی گرانبهاست
نزدیک رفت پیرزنی کوزپشت و گفت:	این اشک دیده من و خون دلِ شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته‌ست	این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک رهزن است	آن پادشه که مالِ رعیت خورد گداست
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن	تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
پروین به کجروان، سخن از راستی چه سود	کوان چنان دلی که نرنجد ز حرف راست؟ ^{۳۶}

روشنائی نهم

تفسیر زندگی است سخن های مرد ره
خرم کسی که نیک نیوشید و کار بست
ح-ر

تفسیر زندگی یا راز و رمزهائی از حکمت عملی:

از دیگر مزایای معنوی شعر کهن فارسی، وفور نصایح اخلاقی و رهنمودهای ارزشمندی است که در زمینه حکمت علمی و وظایف فردی و اجتماعی انسان، توسط شاعران گذشته ارائه گردیده و راه و رسم زندگی شرافتمندانه - در خلال مواظبی که خود عصاره ای از تعلیمات عالیہ اسلامی است - تفسیر و توجیه شده است.

با نگاهی گذرا به درونمایه اغلب منظومه های کهن فارسی مشخص می شود، که گویندگان بزرگ ما، مخصوصاً چهره هائی که از آنان در صفحات گذشته به عنوان «شعله های جاویدان شعر فارسی» نام بردیم، علاوه بر داشتن طبایع خلاق و برخوردار از قدرت سخنوری و هنر شاعری، هر یک خردمندی فرزانه و معلمی راه شناس و آگاه از رمز و رازهای زندگی بوده و به سهم خود کوشیده اند تا اسرار حیات متعالی و هدفدار انسان را در لطیف ترین تعبیرات تفسیر کنند و فراز و نشیب های راه زندگی را ضمن دستورالعملهائی خردمندانه نشان دهند و به راستی که اغلب آنان، این وظیفه خطیر را آن گونه دقیق و استادانه به انجام رسانیده اند که کلامشان در پاره ای موارد رنگی از سخنان انبیاء و عطر و بوئی از کتب آسمانی را فرایافته است و از لحاظ کثرت استعمال، در ردیف کلمات قصار و ضرب المثلهای متداول در زبان فارسی در آمده است.

در شعر کهن فارسی، غیر از موضوعات: «خداپرستی، ستایش شایستگان ستایش، بشردوستی، ارجمندی عقل و علم و عمل، عفت گرائی و پاکدامنی، آزادگی و علواندیشه و استبدادستیزی» که در فصلهای گذشته بدان اشارت شد، از ارزشهای معنوی دیگر، یا از هر چه که مقدس و والا است و از دیدگاه اخلاق اسلامی در زمره «جنود عقل» محسوب می شود، ستایش به عمل آمده و از هر چیز ناپسند و فرومایه که جزء «جنود جهل» به شمار می رود، نکوهش و تقبیح شده است.

بحث پسندها و ناپسندها، مکارم و رذائل اخلاقی و رموز و راز خوشبختی و بدبختی، از جمله کهن ترین موضوعاتی است که از نخستین روزهای پیدائی شعر فارسی، جایگاهی خاص را در آثار شاعران فارسی زبان به خود اختصاص داده و در تمام دواوین گویندگان گذشته - حتی آنان که شعرشان از لحاظ نقد اخلاق اسلامی در مرتبه ای نازل و منحط قرار دارد، پندها و رهنمودهایی در ارتباط با حکمت عملی ملاحظه می شود.

از میان شاعران گذشته ایران، اولین گوینده ای که هم از نظر قدمت و هم از لحاظ مایه وری اخلاقی اثرش، قابل توجه می باشد، حکیم فرزانه طوس، فردوسی است. او در اثر جاودانی اش شاهنامه که مجموعه ای است حماسی و داستانی - و موضوعات آن را - ظاهراً - با شعر تعلیمی و موعظه و حکمت ارتباطی نیست - بیش از هر چیز به فضائل انسانی و ارزشهای اخلاقی توجه نموده و در شرح کلیه رویدادها و توصیف پندار و رفتار پهلوانان شاهنامه، همواره نیکی ها را ستوده و بدیها را نکوهش کرده است.

فردوسی در سراسر شاهنامه به مقتضای حال و مقام و از جمله در بزهای هفت گانه انوشیروان، دقیق ترین نکته های اخلاقی و تربیتی و رموز کشورداری و رموز و رازهایی از حکمت عملی را بیان داشته و همیشه بر چنین رهنمودها و اندرزهایی آموزنده که گزیده ای از آنها ذیلاً نقل می شود تکیه کرده است:

... همه روشنی مردم از راستی است	ز تاری و کژئی بسباید گریست
توانگر بود هر که را آزیست	خنک آن کسی کازش انباز نیست
... مگو آن سخن کاندرو سود نیست	کز آن آتشت بهره جز دود نیست
... هر آن کس که او کرده کردگار	بداند گذشت از بد روزگار
بپرهیزد از هر چه نا کردنی است	نیازارد آن را که نازردنی است
... دگر گفت کز ما چه نیکوتر است؟	ز گیتی کرا نیکوئی درخور است؟
چنین داد پاسخ: که آهستگی،	کریمی و رادی و شایستگی
سزای ستایش دگر گفت کیست؟	اگر بر نکوهیده باید گریست،
چنین گفت: کآن کس به یزدان پاک	فزون دارد امید و هم ترس و باک
... به خورد و به پوشش به پاکی گرای	بدین دار فرمان یزدان بپای
هم از پیشه ها آن گزین کاندرو	ز نامش نگرده نهان آبروی
همان دوستی با کسی کن بلند	که باشد به سختی تو را یارمند
چو گوئی همان گو که آموختی	به آموختن در جگر سوختی
زبان در سخن گفتن آژیر کن	خرد را کمان و زبان تیر کن
ستوده تر آن کس بود در جهان	که نیکش بود آشکار و نهان ^۱

پس از استاد طوس، ناصر خسرو قبادیانی نیز، هم در دیوان اشعار خود و هم در منظومه های روشنائی نامه و سعادتنامه اش ضمن مباحثی با عناوین: «اندر صفت کمال انسان، انواع مردم، صفت عوام الناس، شناخت نفس، مذمت دوستان ریائی، مذمت غمازان، نکوهش تقلید، در خاموشی و نگهداشتن سر، نکوهش جاه و مال، در رضا و تسلیم» درباره نیکی، کم آزاری، بردباری، پندنیوشی، دوستی و دشمنی، طمع و خواری، احسان، راحت رسانیدن و نیکویی خواستن، اختلاط با مردم دانا و بریدن از نادان، اجتناب از اعمال زشت و... به تفصیل درباره اخلاق حمیده و صفات ذمیمه انسان گفتگو کرده و دقایقی از راه و رسم زندگی را در قالب اشعاری نغز، نظیر ابیات ذیل - تفسیر و تحلیل نموده است:

<p>صلح دین بود پرهیزکاری حسد را سوی جان و دل مده بار همه رنج جهان از شهوت آمد مکن با اهل جهل ای یار صحبت مشو خودبین که آن باشد هلاکت مکن عیب کسان تا می توانی ز طاعت جامه نوپوش هر دم شناسای وجود خویشان شو مشو پایبند لذات بهیمی چو مردان باش و ترک خواب و خور کن تفکر کن ببین تا از کجائی ... در این زندان قرینی چند با تست یکی بخل و دوم حرص و سوم آز ششم کبر و حسد هر هفت یارت از اینها بگذر و یار دگر جوی تواضع، پس کرم آنکه قناعت دگر حکمت اگر هستی خردمند</p>	<p>طمع دین را کشد در خاکِ خواری که حاسد را نباشد هیچ مقدار که آدم زآن برون از جنت آمد کز آن صحبت رسی هر دم به محنت وز آن تیره بماند جان پاکت که تو ای دوست عیب خود ندانی که طاعت می کند اندوه جان کم پس آنکه سرفراز انجمن شو اگر جویبای آن خرم نعیمی چو سیاحان یکی در خود سفر کن در این زندان چنین بهر چرائی؟ کز آن یاران جدائی بایدت جست چهارم مکر و پنجم شهوت و ناز کزین یاران خلل پذیرفت کارت رفیقان بزرگ نامور جوی کم آزاری و پس پرهیز و طاعت گسل ز آنها و با اینها بپیوند^۲</p>
--	--

و شاعران راهبری چون سنائی و عطار و نظامی نیز در آثار خود که آکنده از این گونه نصایح و حکمتهاست، - عموماً - پیرامون حکمت عملی و راز و رمزهای زندگی، بحثهایی سازنده داشته و دستورالعملهای آموزنده ای را نظیر ابیات ذیل - که از پنج گنج نظامی نقل شده است - ارائه کرده اند:

داد کن از همتِ مردم بترس
... از کجیِ افتی به کم و کاستی
... مدارا کن که خویِ چرخ تند است
سرای آفرینش سرسری نیست
چو بود کردی مباش ایمن ز آفات
به چشم خویش دیدم در گذرگاه
هنوز از صید منقارش نپیداخت
سپهر آینه عدل است و شاید

نیم شب از تیرِ تظلم بترس
از همه غم رستی، اگر راستی
به همت رو که پای عمر کند است
زمین و آسمان بی داوری نیست
که واجب شد طبیعت را مکافات
که زد بر جان موری مرغکی راه
که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
که هرچ آن تو بیند و انماید

*

سخن تا توانی به آرم گوی
سخن گفتن نرم فرزاندگی است

که تا مستمع گردد آرمجوی
درشتی نمودن ز دیوانگی است

*

میباش چو خار حربه بردوش
چو بر رشته کاری افتد گره
همه کارها از فرو بستگی
حریصی مکن کاین سرای تونست
به یک قرصه، قانع شواز خاک و آب

تا خرمن گل کشی در آغوش
شکیبائی از جهد بیهوده به
گشاید ولیکن به آهستگی
وزو جز یکی نان برای تونست
نه ای بهتر آخر تو از آفتاب

*

ز کم خوارگی کم شود رنج مرد
مده تن به آسانی و لهو و ناز
به کار اندر آری این چه پژمردگی ست

نه بسیار مانند آنکه بسیار خورد
سفر بین و اسباب رفتن بساز
که پایان بیکاری افسردگی ست^۲

و جلال الدین مولوی را نیز دربارهٔ حکمت عملی و اخلاق و تربیت نکته سنجیهای بدیع است. او با دید عارفانه ای که نسبت به زندگی دارد «سرچشمهٔ همه خوشی ها را جان می شمارد و لذات معنوی را که فانی نیست بر لذات جسمانی که دوام و بقا ندارد ترجیح می دهد و در طریقت ریا و خودپرستی را به مثابهٔ بند و زنجیر می شناسد که مانع سیر روح در مدارج کمال می شود و حتی علم و دانش را اگر سبب مزید عجب و پندار شود فضیلت نمی شمارد و بلکه حجاب راه می داند. بنابراین، اخلاص و پاکی نیت را - هم در علم و هم در عمل - لازم می داند و توصیه می کند که انسان باید در اعمال خود جز به خدا نظر نداشته باشد و تأکید می کند که تا وقتی نظر انسان از غبار هوی و شهوت نفسانی پاک نشود، به حقیقت که سرچشمهٔ روشنی است نائل نخواهد

شد. بدین گونه اخلاق در نظر او وسیله ای می شود برای تهذیب و تربیت و مآلاً او در اسرار و رموز هستی غور می کند و حکمت و اخلاق را در فکر خویش به هم می آمیزد، مثل یک حکیم به مسائل دشوار حیات می اندیشد و مثل یک متکلم می کوشد تا به آنها جواب بدهد.^۴

ابیات ذیل، نمونه هایی است از رهنمودها و تفسیرهایی که این متفکر عارف از اسرار زندگی انسان به عمل آورده است:

کهنه بیرون کن، گرت میل نویست
بخلی تن بگذار و پیش آور سخا
هرکه در شهوت فرو شد برنخاست

پنید من بشنو که تن بنید قوی است
لب ببند و کف پرز بررگشا
ترک لذتها و شهوتها، سخاست

*

فضل و رحمت های یارب بی حد است
از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

انبیاء گفتند نومیدی بد است
بعد نومیدی بسی امیدهاست

*

زود گردد با مراد خویش جفت
رازها دانسته و پوشیده اند

گفت پیغمبر که هر کوسر نهفت
عارفان که جام حق نوشیده اند

*

ز استقامت روح را مبدل کند
این زبان پرده است بر درگاه جان
سیرِ صحنِ خانه شد بر ما پدید
وسوسه مفروش در عین الخطاب
دور کن از دل که تا یابی نجات
عاقبت زین نردبان افتادن است
کاستخوانِ او بتر خواهد شکست

خشم و شهوت مرد را احول کند
آدمی مخفی است در زیر زبان
چون که بادی پرده را در هم کشید
نرم گویکن مگو غیر صواب
... نخوت و دعوی و کبر و ترهات
نردبانِ خلق این ما و من است
هر که بالا تر رود ابله تر است

*

خاک بر سر کن حسد را همچوما

... خاک شو مردانِ حق را زیرپا

*

ز آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
راستیها دانسته دام دل است

دل نیارامد ز گفتارِ دروغ
در حدیثِ راست آرام دل است

*

پیش ایشان مرده شو پاینده باش

شکر کن، مرشاکران را بنده باش

ظلم چبود؟ وضع درنا موقعش

عدل چبود؟ وضع اندر موضعش

عقلها مرعقل را یاری دهد
بر پیمبر امرِ شاوهرم بدان
هر چه گوید، کن خلاف آن دنی
هر چه گوید عکس آن باشد کمال

... مشورت ادراک و هشیاری دهد
مشورت کن با گروه صالحان
مشورت با نفس خود گرمی کنی
مشورت با نفس خود اندر فعال

کی تواند صید دولت زو گریخت
از کرم عهدهت نگهدارد خداه

جرعه بر خاک وفا آن کس که ریخت
چون که در عهد خدا کردی وفا

در آثار منظوم شیخ اجل سعدی نیز که به حق معلم اخلاق بوده و در علوم دینی و حکمت عملی و عرفان و سیاست و شناخت اجتماع متبحر است و استاد، به گفته خود او:

به کار آیدت گرشوی سودمند
که ترتیب ملک است و تدبیر رای^۶

سخنهای سعدی مثال است و پند
سعید آورد قول سعدی بجای

مخصوصاً در بوستان او- که «آکنده از نیکی و پاکی و ایمان و صفاست و شاعر با گشودن ده باب به روی کسانی که قصد گلگشت در این فضای معنوی را دارند، آنان را به مدینه فاضله و آرمان شهری از اخلاق و فضیلت رهنمون می‌کند که در چشم انداز زیبای آن، انسان بر قلعه رفیع آدمیت برمی آید و از رذایل اخلاقی پاک و منزه می‌شود!» اسراری از حیات متعالی انسان تفسیر گردیده و راز و رمزهای از حکمت عملی در لطیف ترین تعبیرات - نظیر نمونه هائی که ذیلاً نقل می‌شود - بیان شده است:

دلی دردمندان برآور زبند
گزینند بر آسایش خویشتن
کدامش فضیلت بود بر دواب؟
که هرگز نیارد گزانش گوربار
که از قطره سیلاب دیدم بسی
به نزدیک من صلح بهتر که جنگ
مده کار معظم به نوحاسته
به ناکار دیده مفرمای کار
که بعد از تو بیرون ز فرمان توست

نخواهی که باشد دلت دردمند
خنک آن که آسایش مرد وزن
... چو انسان نداند بجز خورد و خواب
اگر بد کنی چشم نیکی مدار
... حذر کن ز پیکار کمتر کسی
اگر پیل زوری و گرشیر چنگ
... گرت مملکت باید آراسته
نخواهی که ضایع شود روزگار
... زرو نعمت اکنون بده کان توست

<p>کسی گوی دولت ز دنیا برد ... پدر مرده را سایه بر سر فکن چوبینی یتیمی سرافکنده پیش الا تا نگرید که عرش عظیم ... ره نیکمردان آزاده گیر ... کرامت جوانمردی و نان دهی است قیامت کسی بینی اندر بهشت ... ز خاک آفریدت خداوند پاک حریص و جهانسوز و سرکش مباش به دولت کسانی سرافراختند ... نخورد از عبادت بر آن بی خرد گنهکار اندیشناک از خدای کلید در دوزخ است آن نماز قناعت توانگر کند مرد را ... مروازی هر چه دل خواهدت کند مرد را نفس اماره خوار ... مکن عیب خلق ای خردمند فاش ... هر آنکو برد نام مردم به عار که اندر قفای تو گوید همان ... تو روی از پرستیدن حق مپیچ چوراضی شد از بنده یزدان پاک</p>	<p>که با خود نصیبی به عقبی برد غبارش بیفشان و خارش بکن مده بوسه بر روی فرزند خویش بلرزد همی چون بگرید یتیم چو استاده ای دست افتاده گیر مقالات بیهوده طبل تهی است که معنی طلب کرد و دعوی بهشت پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ز خاک آفریدندت آتش مباش که تاج تکبر بینداختند که با حق نکوبود و با خلق بد به از پارسای عبادت نمای که در چشم مردم گزاری دراز خیر کن حریص جهانگرد را که تمکن تن، نور جان کاهدت اگر هوشمندی عزیزش مدار به عیب خود از خلق مشغول باش تو خیر خود از وی توقع مدار که پیش تو گفت در پس مردمان بهل تا نگیرند خلقت به هیچ گر اینها نگردند راضی چه باک^۱</p>
--	---

در اغلب منظومه های کهن فارسی، تفسیر زندگی هدفدار و تبیین وظایف فردی، خانوادگی و اجتماعی انسان و موضوعاتی چون: احسان به پدر و مادر، صلۀ رحم، احترام معلم، اکرام میهمان، ترحم به زیر دست، شفقت به یتیم و اسیر و فقیر، آداب سخن گفتن، تربیت فرزند و فواید پرهیزکاری و پاکدامنی، ایثار و بخشندگی، حق شناسی، فروتنی، شکیبائی، وفاداری، امیدواری، رازداری، پاکیزگی و نظم و ترتیب در امور و اعراض از لغوگوئی و عیب جوئی و غیبت و دروغ و آزمندی و غرور و حسادت و پرهیز از تعصب و کینه توزی و نفاق و عهدشکنی و سخن چینی و دون همتی و شکمبارگی و تنبلی و کاهلی و دیگر ردائل اخلاقی، از مضامینی است که در آثار شاعران دیگری چون: رودکی، ابوسعید ابی الخیر،

روشنائی نهم: تفسیر زندگی با راز و رمزهای از حکمت عملی ۳۲۱

اسدی طوسی، مسعود سعد، انوری، خاقانی، ابن یمین، اوحدی، خواجو و کلیم و صائب تا ملک الشعراء بهار و پروین اعتصامی نیز مشاهده می شود، این مضامین ارزنده که بی گمان حاصل عمرها دانش آموزی و تجربه اندوزی سرایندگان آنهاست، در تعبیراتی آن چنان زیبا و جاذب به رشته نظم در آمده است که هم مبتدیان را به کار می آید و هم خردمندان را دانائی و بصیرت می افزاید.

روشنائی دهم

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان دریش
وه که بس بی خبر از غلغل بانگ جرسی
حافظ

یاد مرگ و عبرت گیری از آن:

مرگ رویدادی است احساس انگیز و واقعیتی است انکارناپذیر که پیک آن - دیر یا زود - به سراغ هر کسی می آید و به حکم: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۱ [هر کسی مزه مرگ را می چشد] یا: «أَيُّنَّمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»^۲ [هرکجا باشید، اگرچه در کاخهای محکم، مرگ شمارا درمی یابد] انسان هرکجا باشد و به هر مأمنی پناه برد ولو در دژهای استوار جای گزیند، عاقبت مرگ او را می یابد و ناگزیر طعم آن را می چشد و هیچ تنابنده ای را امکان گریز و خلاصی از چنگ توانمند اجل نیست.

مرگ از تو دور نیست و گرهست فی المثل هر روز بازمی رویش پیش منزلتی^۳ در جهان آفرینش، فرزند آدم چونان مسافری است که همراه با کاروان دائمی و پرشتاب موجودات، از کتب عدم، گام به وادی وجود می نهد و چند روزی را در منزلگاه موقت دنیا اقامت می گزیند و سرانجام - خواه ناخواه - از این سرای سپنجی کوچ می کند و رخت در جهان باقی و دیار آخرت می افکند.

به تعبیر امام علی (ع): «إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَّجَازٌ وَالْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٌ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِكُمْ...»^۴ [دنیا خانه ای است مجازی و آخرت سرای باقی است، پس باید از این گذرگاه موقت برای قرارگاه دائمی خویش زاد و توشه بگیرید و نافرمانی خدای نکنید و دل بدین جهان نبندید تا مرگ را آسان دریابید.]

یاد مرگ اگر با ایمان مذهبی و اعتقاد به عدالت الهی و تحقق رستاخیز همراه باشد، آدمی را به اغتنام صحیح از فرصتها و ضایع نکردن عمر و برخوردارگی از نعم خداوندی برمی انگیزد و مآلاً از مردم گریزی و ترک دنیا و بالاخره یأس فلسفی می رهند و او را شائق و امیدوار به انجام امور خیر و خدمت به خلق و عبادت خالق، که رهتوشه اصلی طریق آخرت است، تشویق می کند. زیرا: «مرگ

پایان کار انسان نیست، بلکه آغاز زندگی دیگری است که برتر و کاملتر و لطیف تر از زندگانی این جهانی است... و این اعتقاد آدمی را وامی دارد تا نسبت به حیات دنیا، نظری مثبت داشته باشد و آن را شیرین و بارور تصور کند، و چون به منزله مزرعه ای برای زندگی دیگر است، لازم می آید که از آن خوب و فراوان بهره برداری کند و خود را از تنبلی و نومیدی و منفی نگری برهاند و آماده آن شود، که همه اوقات و لحظه ها و موهبتها و نیروها و امکاناتی خویش را به بهترین وجه به کار گیرد. و از طرفی این اعتقاد بر آدمی واجب می کند که خود را به صورت کامل، آماده پذیرفتن مسئولیتهای سنگین سازد و فعال و ثمربخش و مثبت باشد، چه می داند که کار او با گذشتن روزهای گذران این دنیا به پایان نمی رسد، بلکه در زندگی جاودانی دیگری که در آن جا محاسبه دقیقتر، و دلیل گریبانگیرتر و دریغ و افسوس بیشتر است و پاداش تمامتر، ادامه پیدا می کند. و این همه چون از روی بصیرت و یقین باشد، آدمی را آرمانخواه و کمال طلب و هدفدار می سازد که به عمل اندک خرسند نشود، بلکه نهایت کوشش خود را در آن به کار برد تا همه جا را از فضیلت و خیر پر کند و چون، چنین باشد، چیستان جهان بزرگ برای او گشوده می شود و راز بزرگ حیات را کشف می کند.^۵»

توصیه های خردمندانه ای که از پیشوایان بزرگ اسلام درباره یادآوری مرگ شده است، مبین حقیقت مزبور و دلیلی آشکار بر ثمرات معنوی فراوانی است که از اندیشیدن به مرگ و سرگذشت پیشینیان و عبرت گیری از احوال ایشان، نصیب انسانهای حق نپوش می گردد. چنان که از پیامبر اکرم (ص) است که فرمود:

«اکثروا ذکراً الموتِ فانه یمحص الذنوب و یرهد فی الدنیا فان ذکرتموه عند الغنی هدمه و ان ذکرتموه عند الفقر ارضاکم بعیشکم^۶» [مرگ را بسیار یاد آرید! یاد مرگ گناهان را می زداید و آزمندی به دنیا را کاهش می دهد. اگر به هنگام توانگری مُردن را یاد آرید، از اهمیت دنیا و اندوه آن می کاهد و چنانچه به وقت تنگدستی از آن یاد کنید، شما را از زندگیتان خرسند می کند.]

یا: «کفی بالموتِ واعظاً^۷» [مرگ پندآموزی است که برای هدایت شما، کافی است.]
و: «ان هذه القلوب تصدء كما یصدء الحدید اما جلاءها ذکر الموت وتلاوة القرآن^۸» [دلها همانند آهن زنگ می زند، اما صیقل آنها یاد مرگ و خواندن قرآن است.]

یا چنین سفارشاتی که در نهج البلاغه شریف مشاهده می شود:
«اوصیکم بذکر الموت و اقلال الغفلة عنه...^۹» [شما را سفارش می کنم به یاد کردن از مرگ و کمی غفلت از آن]

به قول امام محمد غزالی، اگر انسان عاقل باشد هیچ فکری برای او: «مهمتر از اندیشه مرگ

نبود و هیچ تدبیر او را عا لبسترا از تدبیر زادِ مرگ نبود. چنان که رسول (ص) گفت:
 الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ. زیرا که کسی است که نفس خود را رام نماید و برای
 پس از مرگش کار کند... که یاد کردنِ مرگ فضیلتی است بزرگ.^{۱۰}»

اگر مرگ با نگرشی خداپرستانه و دیدی واقع بینانه نگریسته شود، نعمتی بزرگ و رخدادی
 است هشیاری بخش و از نظرِ عارفان واصل: «هر چند که به ظاهر صعب می نماید، لکن مؤمنان را
 و دوستان را اندر آن حال در باطن همه عز و ناز باشد و از دوست هر لمحتی راحتی و در هر ساعتی
 خلعتی آید و مصطفی (ص) از این جا فرمود: تحفة المؤمن الموت. و هیچ صاحب صدق از مرگ
 نترسد، چه صدق، زادِ سفرِ مرگ است و مرگ، راهِ بقاست و بقا سببِ اقامت. مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ
 أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ^{۱۱}»

بنابراین، از دیگر مضامین آموزنده‌ای که اغلب شاعران گذشته ما بدان توجهی خاص داشته و
 در بلیغترین تعبیرات آن را به سلک نظم درآورده‌اند، یاد مرگ و عبرت‌آموزی از آن است.
 در تاریخ کهنسال شعر فارسی، نخستین شاعری که این موضوع را به بهترین شکل همراه با
 تمثیلاتی آموزنده بیان داشته، پیشاهنگ چکامه‌سرایان - رودکی سمرقندی است. او در نظایر
 اشعاری که ذیلاً نقل می شود، عاریتی بودن دنیا و فرجام قدرتهای مادی و تعلقات دنیوی را این گونه
 پیش چشم خواننده مجسم کرده است:

به سرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونیت باید خفت	گرچه اکنونت خواب بردیاست
با کسان بودنت چه سود کند	که به گور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس	بدل آن که گیسوت پیراست
آن که زلفین و گیسوت پیراست	گرچه دینار یا درمش بهاست
چون تو را دید زرد گونه شده	سرد گردد دلش نه نابیناست ^{۱۲} !

*

یا:

مہتران جهان همه مُردند	مرگ را سر فرو همی کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان	که همه کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و جاه	نه به آخر بجز کفن بردند ^{۱۳}

در اشعار حکیمانه ناصر خسرو قبادیانی، یاد مرگ و توجه به جهان باقی، جایگاهی والا و
 اهمیتی خاص را داراست. او که در بسیاری از آثار منظوم و منثور خود بر عارضی و موقتی بودن
 زیباییهای صوری و مادی تکیه دارد و حتی بهارانِ دل انگیز به نظرش خواب و خیال و بیهوده

می نماید و احساس خود را درباره آن، خطاب به کسانی که دل به جلوه های فریابیش بسته اند، این گونه اظهار می دارد، که نومیدانه می پرسد:

چند گوئی که چو هنگام بهار آید	گل بیار آید و بادام به بار آید؟
روی بستان را چون چهره دلبندان	از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید
... این چنین بیهوده ها نیز مگوبامن	که مرا از سخن بیهوده عار آید
... شصت بار آمده نوروز مرا مهمان	جز همان نیست اگر ششصد بار آید
سوی من خواب و خیال است جمال او	گر به چشم توهمی نقش و نگار آید!۱۴

این شاعر گرانمایه در سراسر دیوان اشعار و مثنویهای روشنائی نامه و سعادتنامه، همواره نظر خواننده را به عظمت جهان باقی و آماده شدن برای رویارویی با مرگ جلب می کند و با چنین توصیه هائی، ما را به فراهم کردن زاد و توشه آخرت فرا می خواند:

گر بتوانی زدوستی جهان رست	بنگر کز خویشان توانی رستن
دوستی این جهان نهی دلهاست	از دل خود بفرکن این سیاه نهی
مسکن تو عالمی است روشن و باقی	نیست تورا عالم فرودین مسکن
شمع خرد بر فرورز در دل و بشتاب	با دل روشن به سوی عالم روشن
بار گران بینمت، به توبه و طاعت	بار بیفکن، امل دراز بیفکن
گوئی بهمان زمن مه است و نمرده است	آب همی کوبی ای رفیق به هاون
تاتویر این برزنی نگاه کن ای پیر	چند جوانان برون شدند ز برزن
علم اجلها به هیچ خلق نداده است	ایزد دادار داد گستر ذوالمن ۱۵

یا:

چه بندی بر رباط پر خطر دل	مسافرتا به کی ماند به منزل
پل است این دهر و تو بروی روانی	نسازد خانه بر پل، کاروانی
... که گر با مال و گر با جاه و گنجی	بباید رفت از این دیر سپنجی
... بسا شاهان با حشمت که دیدم	به غیر آنکه در دفتر شنیدم
همه در خاک رفتند و غنودند	تو گوئی در جهان هرگز نبودند
ز رفتنشان به خاک اندر بسی نیست	مگر گوئی به خاک اندر کسی نیست
نه سلطان سپه را باز یابی	نه از میر و ملک آوازیابی
یکی شد دیگر آمد جای بگرفت	همورا مرگ ناگه نای بگرفت
پس این چندین غرور مال بر چیست؟	ز منع و وقت مردن زارتر کیست!؟

کجا اسکندر و جمشید و فغفور؟
همه زین خاکدان اندر گذشتند
کجا شاهان دعوی دار مغرور؟
بدند از خاکبازان، خاک گشتند
بریدند از سرای فانی امید
نماند جز خدا باقی و جاوید^{۱۶}

در آثار منظوم حماسی فارسی - بویژه در شاهنامه - مسئله مرگ و فرجام زندگی انسان به طرز خردپذیر و عبرت آموز مطرح شده است و با آنکه استاد طوس - در پاره ای موارد - نسبت به مرگ، عواطفی خیام گونه دارد و از اینکه آدمی می میرد و در خاک می رود و ذرات خاکش به باد فنا سپرده می شود، اندوهناک بوده و احساسش نسبت به مرگ و سرنوشت انسان این است که:

دم مرگ چون آتش هولناک
جهان کشتزاری است با رنگ و بو
ندارد ز برنا و فرتوت بهاک
درو مرگ و عمر آب و ما کشت او
زمین گر گشاده کند راز خویش
کنارش پر از تاجداران بود
برش پر زخون سواران بود
پراز ما هر خ جیب پیراهنش^{۱۶}

اما اعتقاد راسخ او به دادگری خداوند و برحق بودن رستاخیز، وی را - در مواقع مقتضی - به بیان توجیهاتی حکمت آمیز - نظیر ابیات ذیل - وا می دارد - توجیهاتی که هم هراس مرگ را از دل می زداید و هم آن را رویدادی آرامش بخش - که خداوند به مصلحت و از روی داد برای بندگان خود مقرر فرموده است - معرفی می کند:

از این راز جان تو آگاه نیست
همه تا در آزرفته فراز
بدین پرده اندر تو راه نیست
به کس وانشد این در آرز باز
به رفتن مگر بهتر آیدت جای
... در این جای رفتن به جای درنگ
چنان دان که داد است بیداد نیست
جوانی و پیری به نزد اجل
دل از گنج ایمان گر آکنده ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز
به گیتی در این کوش چون بگذری

از دیگر حماسه سرایان فارسی نیز - در این مورد - اشعاری مشابه با مضامینی که ذیلاً از اسدی طوسی نقل می شود باقی است:

اگر چند بسیار مانی بجای
هم آخر سراید سپنجی سرای

نه آن کس که درویش و بسا درد ورنج	نه آن ماند آخر که با زور و گنج
اگر دم دراز است اگر کوتاه است	ز ما تاره مرگ یک دم ره است
کجا جَمّ و طهمورث دیوبند	کجا شد کیومرث شاه بلند
برآورد پس گنج‌هاشان ز خاک	جهانشان به خاک اندر افکند پاک
برفتند و ما رفت خواهیم نیز ^{۱۹}	از ایشان نماندست جز نام چیز

و در آثار منظوم عرفانی فارسی، مرگ چهره‌ای مطلوب و دوست داشتنی دارد، زیرا از نظر شاعران عارف‌ما، کسانی که به حکم «موتوا قبل أن تموتوا»^{۲۰} [بمیرید قبل از آنکه شما را بمیرانند] نفس اماره را با تیغ ریاضت و مجاهدت در خود کشته‌اند و از لغزشهای دنیوی جسته‌اند، فرا رسیدن پیک اجل بر ایشان شوق‌انگیز است و پایان عمر به منزله نقطه عطفی است که دنیای فانی را به جهان باقی می‌پیوندد و مرغ روح را از قفس جسم می‌رهاند و به سوی بیکران افق ابدیت و باغ ملکوت به پرواز درمی‌آورد. چه به گفته مولوی:

اولیاء را چون به وصل افتد نظر	ز آنکه ایشان را اجل باشد شکر
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن	چون روند از چاه زندان در چمن
بلکه خواهان اجل چون طفل، شیر	نه زرنجی که تورا دارد اسیر
همچنین باد اجل با عارفان	نرم و خوش همچون نسیم بوستان ^{۲۱}

و این شیرینی و خوشی و چو نان نسیم بوستان نرم و نشاط‌انگیز بودن مرگ، از آن جهت است که با توجه به مسیری که آدمی در گذرگاه هستی خویش طی می‌کند و مراحل را که پس از این جهان پیش رو دارد، - به اعتقاد گویندگان صاحب‌دلی نظیر مولانا - مرگ برابر با تکامل و ارتقاء انسان است، چنان که گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کُل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچ اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گویدم که اِنّا الیه راجعون ^{۲۲}

در قلمرو ادبیات عرفانی و اخلاقی فارسی، آثار فراوانی را درباره مسئله مرگ و عبرت‌گیری از آن، نظیر نمونه‌های ذیل می‌توان یافت. آثاری که چو نان زلالی گوارا، آتش آزمندیها و تعلقات دنیوی را در دل سرد می‌کند و جان‌های ملتهب را آرامش می‌بخشد و ما را برای ساختن

دنیائی بهتریا پرواز از خاک به افلاک آماده می سازد.

از سنائی:

مرگ همسایه واعظِ توبس است
سفرِ مرگِ خویش را سازند
دمزدن گام و روز و شب فرسنگ
همه در کشتی اند و ساحل مرگ
سرگذشت از اجل شنوباری
به که دادم ز کاستدم زرو زور
قصر شاهان چگونه کردم پست^{۲۳}

مجلسِ وعظ رفتنت هوس است
زادگان چون رحم بپردازند
سوی مرگ است خلق را آهنگ
جانپذیران چه بینوا چه به برگ
چه کنبی سرگذشت طژاری
تا بگوید به غافل و کرو کور
... خسروان را چگونه کشتم مست

*

یا:

کزین زندگانی چو مُردی بمانی
از این زندگی ترس کاکنون در آنی
که مرگ است دروازه آن جهانی
که مرگ است، سرمایه زندگانی^{۲۴}
بدانجای، چندان که خواهی توانی
که تو میزبان نیستی، میهمانی
از این شوخ چشمانِ آخر زمانی
ز ننگِ لقبهای اینی و آنی
نه بازت رهاند همی جاودانی^{۲۴}؟

بمیرای حکیم از چنین زندگانی
از این مرگ صورت نگر تا نترسی
بدان عالم پاک مرگت رساند
وزین کلبه جیفه، مرگت رهاند
همه ناتوانی است این جا، چورفتی
بجز مرگ با جان عقلت که گوید؟
بجز مرگت اندر حمایت که گیرد؟
تویی مرگ هرگز نجاتی نیابی
اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد

فریدالدین عطار:

که همه زیر زمین تا به زیر، تاجور است
این زمان بین که چسان زیر قدم پی سپر است
شکنِ طرّه مشکین و لب چون شکر است
باز کن چشم، اگر چشم تو صاحب نظر است
خون فرو می چکد و خواجه چنین بی خبر است!
آه و فریاد همی آید و گوش تو کراست!
کاجلت در پی و عمر تو چنین برگذر است^{۲۵}

چند سائی به هوس تاج تکبر بر چرخ؟
آن که بر چرخ فلک سود سر خویش به فخر
جمله زیر زمین گربه حقیقت نگری
شکم خاک پر است از تنِ دلسوختگان
از سر درد و دریغ از بر هر ذره خاک
از درون دل پر حسرت هر ذره خاک
تو چنین فارغی و باز نیندیشی هیچ

خاقانی شروانی:

ایوانِ مدائن را آئینهٔ عبرت دان
تا بوکه به گوشِ دل، پاسخ شنوی ز ایوان
پندِ سردندانِه بشنوز بِنِ دندان
گامی دوسه برمانه، اشکی دوسه هم بفشان
جغد است پی بلبل، نوحه ست پی الحان
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
پیلانِ شب و روزش، کشته به پی دوران
شطرنجی تقدیرش، درمانگه حرمان
زایشان شکم خاک است آستن جاویدان
دز کاسِ سرِ هرمز، خونِ دلِ نوشروان
صد پند نوست اکنون در مغزِ سرش پنهان
کردی ز بساطِ زر، زرین تره را بستان
زرین تره کو برخوان؟ «و» «کم ترکوا»^{۲۶} برخوان^{۲۷}

هان ای دل عبرت بین از دیده نظرکن هان
... گه گه به زبانِ اشک آواز ده ایوان را
دندانهُ هر قصری پندی دهدت نونو
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون
... آری چه عجب داری کاندِر چمن گیتی
... از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ
نی نی که چون نعمان بین پیل افکن شاهان را
ای بس شه پیل افکن کافکنند به شه پیلی
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
مست است زمین زیراک خورده ست به جای می
بس پند که بود آنگه در تاجِ سرش پیدا
پرویز به هر خوانی زرین تره گستردی
پرویز کنون گم شد ز آن گم شده کمتر گوی

نظامی گنجوی:

شکيبنده باشی در آن داوری
به دشواری، آن در توانی گشاد^{۲۸}

چو از مرگ بسیار یاد آوری
و گرناری از تلخی مرگ یاد

بُنه بر بند! کایشان رخت بستند
نماند کس در این بیغولهُ تنگ
که پیش از دادنِ جان مُرد خواهد
بمیران خویشتن را تا نمیری^{۲۹}

دلا منشین که یاران برنشتند
بفرساید زمین و بشکند سنگ
ز جان کندن، کسی جان بُرد خواهد
نمانی گربه ماندن خوبگیری

جلال الدین مولوی:

آن خموشانِ سخنگورا ببین
نیست یکسان حالتِ چالاکشان
آئینهٔ صافی - یقین - هم رنگِ اوست
آن ز خود ترسانی ای جان، هوشدار!
جانِ تو همچون درخت و مرگ، برگ

رو به گورستان دمی خائش نشین
لیک اگر بکرننگ بینی خاکشان
... مرگ هر کس ای پسر هم رنگِ اوست
ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار
زشتروئی توست، نهی رخسارِ مرگ

از تورسته ست ار نکویست اربدست
... همچو عارف کز تن ناقص چراغ
تا که این روزی بمیرد ناگهان
سعدی:

غم از گردش روزگاران مدار
غم و شادمانی نماند، ولیک
مبکن تکیه بر ملک و جاه و حشم
... چرا دل بر این کاروانگه نهیم
پس از ما همین گل دمدم بوستان
... دریغا که بی ما بسی روزگار
بسی تیروی ماه و اردیبهشت
... چه بندی در این خشت زرین دلت
بکن سرمه غفلت از چشم، پاک

حافظ:

هر که را خوابگه آخر، مشتکی خاک است

*
قدح به شرط ادب گیر، ز آنکه ترکیش
که آگه است که کاووس و کی کجارتند؟!*

*
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما

*
نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف
گرچه راهی است پراز بیم ز ما تا بردوست

*
کاروان رفت و تودر خواب و بیابان در پیش
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

ناخوش و خوش هم ضمیرت از خودست
شمع دل افروخت از بهر فراغ
پیش چشم خود نهد او شمع جان^{۳۰}

که بی ما بگردد بسی روزگار
جزای عمل ماند و نام نیک
که پیش از تو بوده ست و بعد از تو هم
که یاران برفتند و ما بر رهیم
نشینند با یکدگر دوستان
بروید گل و بشکفد نوبهار
برآید که ما خاک باشیم و خشت
که یک روز خشتی کنند از گلت
که فردا شوی سرمه در چشم خاک^{۳۱}

گوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

*
ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد؟!*

*
بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد

*
که بسی گل بدمد باز و تودر گیل باشی
گر شب و روز در این قصه مشکل باشی
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

*
وه که بس بی خبر از غلغل بانگ جرسی
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی^{۳۲}



در این جا بحث «یاد مرگ و عبرت گیری از آن» همچنین دفتر «روشنائیا» را با ابیاتی از پروین اعتصامی که به حق «ستاره پروین آسمان شعر اخلاقی» در زبان فارسی است، به پایان می بریم و کتاب «شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی» را نیز با این امیدونمایش: که پروردگار مهربان با لطف عمیم خویش، ما را از تاریکیهای نفسانیمان رهائی بخشد و دلهایمان را به روشنی معرفت خود منور فرماید، حُسن ختام می بخشیم:

یکی پرسید از سقراط کز مُردن چه خواندستی؟
اگر زین خاکدانِ پست روزی بر پری بینی
چراغِ روشنِ جان را مکن در حصرِ تن پنهان
مخسب آسوده ای برنا! که اندر نوبت پیری
به چشم معرفت در راه بین، آن گاه سالک شو
... متاعِ راستی پیش آر و کالای نکو کاری
... بزرگانی که بر شالوده جان ساختند ایوان
... ز شیطان بدگمان بودن، نو بدینک فرجامی است
... هزاران دانه افشاندیم و یک گل زان میان نشکفت
به جای پرده تقوی که عیب جان بپوشاند
چراغ آسمانی بود عقل اندر سرِ خاکی
بگرداندیم روی از نور و بنشستیم با ظلمت
... رحیل کاروان وقت می بینند بیداران
بباید کاشتن در باغِ جان از هرگلی، پروین!

بگفت ای بی خبر! مرگ از چه نامی زندگانی را
که گردونها و گیتی هاست، ملک آن جهانی را
میپچ اندر میان خرقه، این یاقوتِ کانی را
به حسرت یادخواهی کرد، ایام جوانی را
که خواب آلوده نتوان یافت عمرِ جاودانی را
من از هر کار بهتر دیدم این بازارگانی را
خریداری نکردند این سرای استخوانی را
چو خون در هر رگی باید دواند این بدگمانی را
به شورستان تبه کردیم، رنج باغبانی را
ز جسم آویختیم این پرده های پرنیانی را
زیاد عجب گشتیم این چراغ آسمانی را
رها کردیم باقی را و بگرفتیم فانی را
برای خفتگان می زن درای کاروانی را
بر این گلزار راهی نیست، یاد مهرگانی را^{۳۳}

یادداشتهای بخش روشنائیها

درآمد - شعله های جاویدان شعرکهن فارسی

- ۱- رک: میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عدة الابرار، به سعی و اهتمام: علی اصغر حکمت - چاپ سوم تهران ۱۳۶۱ - از انتشارات امیرکبیر، ج ۶، ص ۵۴۳ و ۵۴۲
- ۲- آیه ۲۲ سوره مبارکه زمر/ ۳۹
- ۳- آیه ۱۷ سوره مبارکه بقره/ ۲
- ۴- رک: صفاء، دکتر ذبیح الله، مقاله مقام شعر در زبان فارسی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال نهم شماره چهارم
- ۵- رک

Firdusi, Encyclopédie de L'Islam, Tome II, nouvelle édition - Paris 1965 - Page 941

- ۶- رک: فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ ژول مول - تهران ۱۳۴۵ - از انتشارات سازمان کتابهای جیبی، ج ۶، ص ۱۵۳ و ۸۱ و ج ۷ ص ۲۴۰
- ۷- رک: فروغی، محمدعلی - مقاله: مقام فردوسی و شاهنامه، از کتاب هزاره فردوسی - همان - ص ۳۴
- ۸- رک: هانری ماسه، فردوسی و حماسه ملی، ترجمه: مهدی روشن ضمیر - چاپ تبریز ۱۳۵۰ - از انتشارات دانشگاه تبریز، ص ۲۱ تا ۵۸
- ۹ و ۱۰- رک: شاهنامه، چاپ ژول مول - همان - ج ۳ ص ۱۲۷ و ۱۴۳
- ۱۱- رک: رزمجو، حسین - مقاله انسان آرمانی در حماسه های اساطیری و پهلوانی فارسی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی دانشگاه فردوسی، سال پانزدهم شماره چهارم - نگارنده در مقاله مزبور، برای هر کدام از صفات و روحیات مورد بحث، شواهدی را از شاهنامه - به ترتیب حروف الفبائی - ارائه نموده است که به منظور پرهیز از اطناب و اطاله کلام - از نقل آنها - در این جا - خودداری می کند.
- ۱۲- رک: شاهنامه، چاپ ژول مول - همان - ج ۱، ص ۸۷
- ۱۳ و ۱۴- با لشکر زمانه و با تیغ تینزدهر
شکر آن خدای را که سوی علم و دین خویش
دین و خرد بس است سپاه و سپهر مرا
ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا

- اندر جهان به دوستی خاندان حق
چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا
رک: ناصر خسرو قبادیانی، حکیم ابومعین حمیدالدین، دیوان اشعاره به تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی
همان- ص ۷۰۶
- ۱۵- رک: مأخذ پیشین - ص ۲۶۳
- ۱۶- رک: زرین کوب، دکتر عبدالحسین - با کاروان حله - چاپ تهران (بی تا) - از انتشارات علمی،
ص ۷۹ تا ۷۴
- ۱۷- رک: ناصر خسرو قبادیانی، روشنائی نامه، ضمیمه دیوان اشعار او - همان - ص ۵۱۴ تا ۵۳۵
- ۱۸- رک: ناصر خسرو قبادیانی - دیوان اشعار - همان - ص ۱۴
- ۱۹- رک: سنائی غزنوی، حکیم ابوالمجدد مجدود بن آدم، دیوان اشعار سنائی، به تصحیح: مدرّس رضوی
همان - ص ۲۴۵.
- ۲۰- رک: همین مأخذ - ص ۱۶۸ تا ۱۷۹
- ۲۱- رک: با کاروان حله - همان - ص ۱۳۹ و ۱۴۱
- ۲۲- رک: شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین - چاپ تبریز (بی تا) - ص ۲۸۶
- ۲۳ و ۲۴- رک: محبوب، دکتر محمدجعفر، مقدمه منطق الطیر - چاپ تهران ۱۳۵۳ - از انتشارات
کتابفروشی تهران، صفحات پانزده و بیست و ۲۹۳
- ۲۵ تا ۲۸- رک: لغت نامه دهخدا، شماره ۷۶ (ع- عتک) - چاپ تهران ۱۳۴۱ - ص ۳۱۰
- ۲۹- رک: صفا، دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران - همان - ج ۲، ص ۸۰۷ و ۸۰۸
- ۳۰- رک: محمدعلی تبریزی (مدرس) ریحانة الادب، همان - ج ۴، ص ۲۱۸.
- ۳۱- اشارت است بدین بیت از مثنوی:
مثنوی که صیقل ارواح بود
بازگشتش روز استفتاح بود
رک: مثنوی معنوی - چاپ نیکلسون - همان - ص ۲۰۱.
- ۳۲- رک: فروزانفر، بدیع الزمان، مجموعه مقالات و اشعار - به کوشش: عنایت الله مجیدی - چاپ تهران
۱۳۵۱ - از انتشارات کتابفروشی دهخدا، ص ۳۳۱ و ۳۳۲
- ۳۳- از صائب تبریزی است در بزرگداشت آثار مولوی:
از گفته مولانا مدهوش شدم صائب
این ساغر روحانی صهبای دگر دارد
رک: دشتی، علی، سیری در دیوان شمس - چاپ اول تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات ابن سینا،
ص ۱۹ و ۲۸
- ۳۵ و ۳۶ - به ترتیب منسوب است به عبدالرحمن جامی و شیخ بهائی - بهاءالدین محمد بن حسین عاملی، به
نقل از ریحانة الادب - همان - ج ۴ ص ۱۰۱
- ۳۷ و ۳۸ - رک: سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین، گلستان، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر - همان -
ص ۳۰

- ۳۹ تا ۴۳ - رک: سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین، کلیات، به تصحیح محمدعلی فروغی، همان - صفحات: ۵۴۹، ۵۷۲، ۷۱۲، ۷۵۰ و ۸۱۱
- ۴۴ - رک: سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین، بوستان، به تصحیح: محمدعلی فروغی و تجدیدنظر: بهاءالدین خرمشاهی و مقدمه نگارنده - همان - ص ۳
- ۴۵ - رک: گلستان - همان - ص ۸۰
- ۴۶ - بر حدیث من و حسن تونیفزاید کس حد همین است سخندانی و زیبایی را رک: کلیات سعدی - همان - ص ۶۹۸
- ۴۷ - رک: رزمجو، حسین، مقدمه بوستان چاپ کمیسیون ملی یونسکو - همان - صفحات دوتا شش
- ۴۸ - رک: شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین - چاپ سنگی تهران ۱۲۹۹، دارالطباعة علیقلی خان قاجار، ص ۳۰۳
- ۴۹ - رک: سبزواری، حاج ملاهادی (اسرار) دیوان اشعار، با مقدمه: مرتضی مدرس چهاردهی - همان - ص ۷۶
- ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ - رک: حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، دیوان اشعار، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان - ص ۸، ۱۱۷، ۹۷
- ۵۳ - ابیات مزبور - از مأخذ پیشین - نقل شده است.
- ۵۴ - طبق سرشمار عمومی که دکتر شفیع کدکنی در کتاب: «ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت» از بیش از دوازده هزار شاعر موجود در تاریخ ادبیات ایران به عمل آورده و طبق ضوابط چهارگانه: «زیباییهای هنری و فنی» - «عمق عاطفی و تعالی انسانی» - «پشتوانه فرهنگی» و «گسترده‌گی نفوذ شاعر در جامعه» آنان را به ۷ درجه تقسیم کرده است، این درجه بندی به دست آمده که ۵۰ درصد از شاعران ما در درجه هفتم و ۳۰ درصد در درجه ششم، ۱۲ درصد در درجه پنجم، ۵ درصد در درجه چهارم، ۲ درصد در درجه سوم و یک درصد در درجه دوم قرار می‌گیرند و شماره شاعران درجه اول به نسبت درصد نمی‌رسد، زیرا مجموعاً ده نفر بیشتر نیستند. رک: همین مأخذ، چاپ تهران ۱۳۵۹، از انتشارات توس، ص ۱۸۱
- ۵۵ - سروده صادق سرمد.
- ۵۶ - رک: با کاروان حله - همان - ص ۳۱۳ تا ۳۱۸
- ۵۷ - رک: بهار، محمد تقی (ملک الشعراء)، دیوان اشعار - همان - ص ۱۹۴ و ۱۹۵
- ۵۸ - رک: نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی - چاپ دوم تهران ۱۳۶۲ - از انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، ص ۶، ۴
- ۵۹ و ۶۰ - رک: ایران در ادبیات جهان، ترجمه: شجاع الدین شفا - چاپ تهران ۱۳۳۲ - از انتشارات کتابخانه ابن سینا، ج ۱، ص ۱۰۴ و ۲۲۲
- ۶۱ - رک: منتخبی از شاهکارهای شعر جهان، ترجمه شجاع الدین شفا - چاپ تهران ۱۳۳۱ - از انتشارات کتابخانه صفیعلی شاه، ص ۱۹۰ و ۱۹۱

روشنائیها

روشنائی نخستین:

- ۱- رک: تفسیر رُوحِ الْجَنَانِ وَرُوحِ الْجَنَانِ، تصنیف: جمال‌الدین شیخ ابوالفتح رازی، تصحیح: میرزا ابوالحسن شعرانی - همان - ج ۱ - ص ۲۹
- ۲- رک: نهج البلاغه، ترجمه: جواد فاضل به اهتمام: دکتر حسن سادات ناصری - چاپ نهم ۱۳۴۰ - از انتشارات علمی ج ۱ - ص ۲
- ۳- رک: سعدی، کلیات اشعار، با تصحیح: محمدعلی فروغی - همان - ص ۴۳۸
- ۴ - آیه ۱۸ سوره مبارکه مائده/ ۵
- ۵ - رک: نظامی گنجوی، کلیات خمسه - همان - (بخش لیلی و مجنون) ص ۴۳۶ و ۴۳۷
- ۶ - رک: مأخذ پیشین، بخش اقبالنامه، ص ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۴۷
- ۷ - آیه ۴۱ سوره مبارکه نور/ ۲۴
- ۸ - رک: کلیات اشعار سعدی - همان - ص ۴۴۳
- ۹ - رک: سنائی غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم - حدیقه الحقیقه، به تصحیح: مدرّس رضوی - همان - ص ۷۵
- ۱۰ - رک: سنائی غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم، دیوان اشعار - همان - صفحات ۱۷ و ۱۸
- ۱۱ - رک: سعدی، شیخ مصلح‌الدین، بوستان (سعدی نامه) تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی - چاپ دوم ۱۳۶۳ - از انتشارات خوارزمی، ص ۳۵
- ۱۲ - رک: مثنوی معنوی، به سعی و تصحیح: رینولد آیلن نیکلسون - همان - ص ۲۰۵ و ۱۴۹ و ۲۱۸
- ۱۳ - رک: دیوان اشعار سنائی - همان - ص ۴۶۱
- ۱۴ - رک: عطار، فریدالدین، دیوان غزلیات و ترجیعات و قصاید، به تصحیح: سعیدنفیسی - همان - ص ۳۵۸
- ۱۵ - رک: مرآة المثنوی، از: تلمذحسین، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۲ هـ. ق، ص ۵۳۶ و ۵۳۷
- ۱۶ - رک: کلیات خمسه نظامی - همان - بخش خسرو و شیرین، ص ۱۲۵
- ۱۷ - رک: کلیات اشعار سعدی - همان - ص ۸۰۴
- ۱۸ - رک: بوستان (سعدی نامه) تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۱۹۶ و ۱۹۷

روشنائی دوم:

- ۱ - رک: رزمجو، حسین، مقاله رادمردی از جهان تشیع، در مجموعه حماسه غدیر، گردآوری: محمدرضا حکیمی - چاپ تهران ۱۳۹۶ هـ. ق - از انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۴۳۲ و ۴۳۳
- ۲ - به عنوان شاهد، رک: آیات ۸۲ تا ۸۶ سوره مبارکه انعام/ ۶ - خداوند متعال در آیات مزبور از ۱۷ تن از

پیامبران خود ستایش می‌کند و از آنان به عنوان صالحان و شایستگان یاد می‌فرماید. این پیامبران عبارتند از: ابراهیم، اسحاق، یعقوب، نوح، داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی، زکریا، یحیی، عیسی و الیاس، اسماعیل، یتسع، یونس و لوط علیهم السلام

۳- رک: نهج البلاغه، الدكتور صبحی الصالح - همان - ص ۱۳۹

۴- رک: اصول من الکافی، تألیف: ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی الرازی، مع الشرح و الترجمة: الشیخ محمد باقر الکرمنی - همان - من منشورات المكتبة الاسلامیه، ج ۱، ص ۳۸۷ و ۳۸۸

۵- رک: صفا، دکتر ذبیح الله - تاریخ ادبیات در ایران - چاپ تهران ۱۳۶۲ - از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، جلد پنجم بخش اول، ص ۶۲۲

۶- رک: حدیقه الحقیقه - همان، ص ۲۰۶

۷- رک: شاهنامه، چاپ ژول مول - همان - ج ۱، ص ۸

۸- رک: دیوان اشعار ناصر خسرو - همان - ص ۱۰۲ و ۱۰۳

۹- رک: حدیقه الحقیقه - همان - ص ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱

۱۰- رک: منطق الطیر، تصحیح: دکتر محمد جواد مشکور - همان - ص ۱۸۷ و ۱۸۹

۱۱- رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - دفتر اول ابیات ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و دفتر دوم، بیت

۲۹۵

۱۲- رک: کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر - همان - ج ۲، ص ۱۹۲ و ۱۹۳

۱۳- رک: کلیات خمسه نظامی - همان - بخش خسرو و شیرین، ص ۱۲۷

۱۴- رک: خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار، دیوان اشعار، به تصحیح: دکتر ضیاء الدین

سجادی - همان - ص ۱۷

۱۵- رک: قصاید سعدی، به تصحیح: محمد علی فروغی - چاپ تهران ۱۳۶۳ - از انتشارات اقبال، ص ۱۷

۱۶- رک: شاهنامه، چاپ ژول مول - همان - ص ۸

۱۷- رک: دیوان اشعار ناصر خسرو - همان - ص ۴۷۹ و ۴۸۰

۱۸- رک: دیوان اشعار سنائی - همان - ص ۳۶۷ و ۳۶۸

۱۹- رک: عطار، شیخ فرید الدین، الهی نامه - چاپ تهران ۱۳۵۵ ه.ق. - از انتشارات کتابفروشی اسلامی،

ص ۳۴ تا ۳۶

۲۰- رک: منطق الطیر - همان - ص ۲۹

۲۱- رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - ص ۱۸۳ تا ۱۸۵

۲۲- رک: کلیات سعدی - همان - ص ۴۲۹ و ۴۳۰

۲۳- رک: جامی، عبدالرحمن، دیوان اشعار، به اهتمام: ح - پژمان - همان - ص ۳۱۷ تا ۳۲۰

۲۴ و ۲۵- رک: صفا، دکتر ذبیح الله، دیوان اشعار سیف الدین محمد فرغانی - چاپ تهران ۱۳۶۴ - از

انتشارات فردوسی، مقدمه، ص سی و یک و ص ۱۷۶ و ۱۷۷

روشنائی سوم:

- ۱- رک: شاهنامه، چاپ ژول مول-همان-ج ۳، ص ۱۷۵ و ج ۶، ص ۱۸۴
- ۲- رک: گرشاسب نامه-همان-ص ۳۸۴ و ۴۶۴
- ۳- رک: دیوان ناصر خسرو-همان-ص ۳۲۵
- ۴- رک: دیوان ابوسعید ابی الخیر، به تصحیح: سعید نفیسی-همان-ص ۳۰۵
- ۵- رک: بهشت سخن-همان-ج ۲، ص ۱۵۱
- ۶- رک: کلیات شمس-همان-جزو ۶، ص ۲۹۸ و ۲۹۹
- ۷- رک: گلستان سعدی، شرح و تصحیح: دکتر محمد خزائلی-چاپ پنجم تهران ۱۳۶۳-از انتشارات جاویدان، ص ۱۹۰
- ۸- رک: بوستان (سعدی نامه)- شرح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی-همان-ص ۸۹ و ۱۱۸
- ۹- رک: منطق الطیر، تصحیح: دکتر محمدجواد مشکور-همان-ص ۳۳۵ این داستان یادآور اشعار نغز شهریار شاعر احساسمند معاصر است با مطلع ذیل:
علی ای همای رحمت توجه آیتی خدا را که به ما سوی فکندی همه سایه همارا
که ضمن بزرگداشت و شرح مکارم اخلاقی امام علی (ع)، درباره عواطف بشر دوستانه آن حضرت، چنین سروده است:
بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو اسیر توست اکنون، به اسیر کن مدارا
- ۱۰- رک: گلستان، تصحیح دکتر خزائلی-همان-ص ۲۵۵
- ۱۱- رک: زرین کوب، دکتر عبدالحسین-با کاروان حله-همان-ص ۲۳۸ و ۲۳۹
- ۱۲- رک: نهج الفصاحه-همان-ص ۳۱۵ و ص ۳۸۷
- ۱۳- آیه ۹ سوره مبارکه حشر/۵۹ نمونه ایثاری که در آیه مزبور بدان اشارت شده است حکایت: «حذیفة العدوی است که گفت: روز جنگ یرموک، برخاستم و پاره ای آب برگرفتم تا طلب پسر عمی کنم که با این جماعت در بیابان بود. گفتم: اگر به او رسم، و او را رمقی بود، این شربت آب بدو دهم. به او رسیدم، او رمقی داشت. خواستم تا آب بدو دهم، ناله ای برآمد از پس پشت من. پسر عم من اشارت کرد به او. برفتم، هشام بن العاص را دیدم. خواستم تا آب بدو دهم، ناله دیگر برآمد. او اشارت کرد که آب بدو ده! چون به نزدیک او رسیدم، جان بداده بود. باز نزدیک هشام آمدم، او نیز جان داده بود. باز نزدیک پسر عم آمدم، او نیز جان بداده بود. گفتم: سبحان الله! ایثار این باشد.»
- رک: تفسیر ابوالفتح رازی، تصحیح: میرزا ابوالحسن شعرانی-همان-ج ۱۱ ص ۱۰۳
- ۱۴- آیه ۳۲ سوره مبارکه مائده/۵
- ۱۵- رک: شاهنامه، چاپ ژول مل-همان-ج ۱، ص ۶
- ۱۶- رک: گرشاسب نامه-همان-ص ۱۰
- ۱۷- رک: دیوان اشعار ناصر خسرو-همان-بخش روشنائی نامه، ص ۵۲۹

- ۱۸ - رک: مرآة المثنوی - همان - ص ۵۶۸
۱۹ - طریقت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلوق نیست
رک: بوستان سعدی - تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۵۵
۲۰ - سروده ملامحسن فیض کاشانی

روشنائی چهارم:

- ۱ - رک: غزالی، ابوحامد محمد، احیاء علوم الدین، ترجمه: مؤیدالدین محمد خوارزمی، به اهتمام: حسین خدیوچم، ج ۱، (ربع عبادات) ص ۱۹۶
۲ - رک: اصول من الکافی - همان - ج ۱، ص ۱۷
۳ - آیه ۷ سوره مبارکه آل عمران/ ۳
۴ - رک: اصول من الکافی - همان - ج ۱، ص ۵۴
۵ - رک: نهج الفصاحه - همان - ص ۴۲۶
۶ - رک: اصول من الکافی - همان - ص ۶۵
۷ - مأخوذ از این قطعه زیبا و آموزنده شیخ اجل سعدی است که گوید:
صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن، این فریق را؟
گفت: آن گلیم خویش به درمی برد ز موج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را
رک: گلستان، به کوشش دکتر خلیل رهبر - همان - ص ۲۱۹ و ۲۲۰
۸ - رک: اصول من الکافی - همان - ص ۶۵
۹ - آیه ۲۸ سوره مبارکه فاطر/ ۳۵
۱۰ - رک: نهج الفصاحه - همان - ص ۵۰۸
۱۱ - آیه ۲۹ سوره مبارکه رعد/ ۱۳
۱۲ - آیه ۹۷ سوره مبارکه نمل/ ۱۶
۱۳ - رک: نهج الفصاحه - همان - ص ۴۱۵
۱۴ - رک: شاهنامه، چاپ ژول مل - همان - ج ۱، ص ۴
۱۵ - رک: شاهنامه - تهران ۱۳۵۷ - چاپ امیرکبیر، صفحات ۴۴۴ تا ۴۵۷
۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ - رک: دیوان اشعار ناصرخسرو، تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی - همان - ص ۴۷، ۵۳، ۵۹، ۱۶۱، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۷ و ۴۹۲
۲۱ - رک: حدیقه الحقیقه - تصحیح: مدرس رضوی - همان - ص ۲۵۹ تا ۲۹۸
۲۲ - رک: دیوان فریدالدین عطار - به تصحیح سعید نفیسی - همان - ص ۳۱۱
۲۳ - رک: مرآة المثنوی - همان - ص ۷۱۴-۷۱۶

- ۲۴- رک: گلستان، تصحیح: دکتر خطیب رهبر- همان- ص ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۶۰
۲۵- رک: بوستان، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان- ص ۱۵۳
۲۶- رک: رودکی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ تهران ۱۳۴۳، از انتشارات صفیعلی شاه،

ص ۵۴

- ۲۷- رک: حدیقه الحقیقه، - همان- ص ۳۱۵ و ۳۹۱ تا ۳۹۴
۲۸- رک: مرآة المثنوی - همان- ص ۷۱۴ و ۷۱۸
۲۹- رک: کلیات خمسة نظامی - همان- بخش اقبالنامه، ص ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸
۳۰- رک: قصاید سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی - همان- ص ۹
۳۱- رک: حدیقه الحقیقه، - همان- ص ۳۹۱ تا ۳۹۳
۳۲- رک: دیوان عطار - مأخذ پیشین - ص ۳۴۴
۳۳- رک: مرآة المثنوی - همان- ص ۷۱۹ و ۷۲۳
۳۴- رک: کلیات خمسة نظامی - همان - بخش مخزن الاسرار، ص ۷۳
۳۵- رک: کلیات شیخ سعدی - همان - ص ۴۳۴ و ۴۳۹ و ۴۷۷
۳۶- رک: بوستان، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۱۹۵
۳۷- رک: دیوان اشعار حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان- صفحات: ۱۶۱ و ۱۷۰

روشنائی پنجم:

- ۱- رک: کاشفی، ملاحسین، لب لباب مثنوی، با مقدمه سعید نفیسی - همان- ص ۳۹۸
۲- رک: فروغی، محمدعلی - مقاله: مقام فردوسی و شاهنامه، هزاره فردوسی - همان- ص ۳۴
۳- رک: شاهنامه، چاپ زول مل - همان- ج ۵، ص ۲۰۳
۴- رک: بوستان، چاپ کمیسیون ملی یونسکو- همان- ص ۱۴۲
۵- رک: حدیقه الحقیقه، تصحیح: مدرس رضوی - همان- ص ۳۵۶
۶ و ۷- رک: مثنوی معنوی - چاپ نیکلسون- همان - ص ۸۶۸، ۸۶۹ و ۸۹۰
۸ و ۹- رک: دیوان اشعارنا صرخسرو - به تصحیح: نصرالله تقوی - همان- ص ۱۱۵، ۵۱۵، ۵۲۸
۱۰- رک: دیوان سنائی، به تصحیح: مدرس رضوی - همان- ص ۲۴۷ و ۵
۱۱- رک: حدیقه الحقیقه - همان- ص ۲۵۳ و ۲۵۴
۱۲- رک: دیوان فریدالدین عطار- همان- ص ۳۳۰، ۳۳۲ و ۳۳۳
۱۳- رک: کلیات خمسة نظامی - همان- بخش: مخزن الاسرار، ص ۷۲
۱۴- رک: لب لباب مثنوی - همان- ص ۲۲۲
۱۵- رک: مرآة المثنوی - همان- ص ۷۶۹
۱۶- رک: کلیات سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی - همان- ص ۴۳۵ و ۴۴۶ و ۵۴۰

روشنائی ششم:

- ۱ و ۲ - اشارت است به آیه ۹، سوره مبارکه مائده/۵ «یا ایها الذین آمنوا إِنَّمَا الخمرُ و المیسرُ و الانصاب و الازلامُ رجسٌ من عملِ الشیطانِ فاجتنبوه لعلکم تفلحون»
- ۳ - رک: طالقانی، آیه الله سید محمود، پرتوی از قرآن - همان - ج ۲، ص ۱۲۴ هـ مرحوم آیه الله طالقانی ضمن تفسیر آیه ۲۱۹ سوره مبارکه بقره/۲: «یسلونک عن الخمر...» در بحث زیانهای خمر و کارهای سفیهانه ای که گاه توسط افراد میخواره انجام میگیرد، این حکایت را به عنوان شاهد نقل کرده است: «مستی خاضعانه با ادرار خود وضومی ساخت و با دقت دعای: اللهم اجعلنی من التوابین... می خواند.» رک: به همین مأخذ - ج ۲، ص ۱۲۴
- ۴ - رک: شاهنامه، چاپ ژول مل - همان - ج ۵، ص ۳۲۲ و ج ۱، ص ۶۶ و ج ۶، ص ۱۰
- ۵ و ۶ - رک: دیوان ناصر خسرو - همان - ص ۲۳۴ و ۲۳۵ - ۴۰۴ و ۴۰۵
- ۷ - رک: دیوان سنائی - همان - ص ۸۰۴
- ۸ - رک: حدیقه الحقیقه - همان - ص ۳۶۵ و ۳۶۶
- ۹ - رک: منطق الطیر - همان - ص ۷۹ هـ ابیات نقل شده از داستان معروف شیخ صنعان است که شرب خمر از جمله عوامل گمراهی و رسوائی اوست رک. به همین مأخذ - ص ۷۷ تا ۹۱
- ۱۰ و ۱۱ - رک: دیوان خاقانی - همان - ص ۱۹۸ و ۸۱۲
- ۱۲ - رک: مثنوی معنوی - چاپ نیکلسون - همان - ص ۱۰۰۱
- ۱۳ - رک: بوستان، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۱۹۳
- ۱۴ - رک: ریحانه الادب - همان - ج ۱، ص ۱۲۴
- ۱۵ - رک: هفت اورنگ جامی، تصحیح: مرتضی مدرس گیلانی - چاپ تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات کتابفروشی سعدی، بخش سلمان و ابسال، ص ۳۲۱
- ۱۶ - رک: دیوان اشعار بهار (ملک الشعراء) - همان - ج ۱، ص ۶۰۰
- ۱۷ - سه بیت مزبور منسوب است به صائب (؟) ظهیر فاریابی و فغانی شیرازی

روشنائی هفتم:

- ۱ - رک: نهج البلاغه، دکتر صبیحی الصالح - همان - ص ۴۰۱
- ۲ - منسوب است به سوزنی سمرقندی، به نقل از لغت نامه دهخدا، جزء (آ - ابوسعبد)، ص ۸۳
- ۳ - رک: مثنوی معنوی - چاپ نیکلسون - همان - ص ۱۶۹
- ۴ - آیه ۳۶ سوره مبارکه زمر/۳۹
- ۵ - رک: دیوان اشعار حافظ، تصحیح: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان - ص ۲۴۴
- ۶ - رک: مأخذ پیشین - ص ۲۷
- ۷ - رک: کلیات سعدی - همان - ص ۵۸۵
- ۸ - رک: دیوان اشعار سنائی - همان - ص ۵۲۵

۹- رک: نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی - همان - ص ۳۷ تا ۳۵ ه در دیگر منظومه‌های کهن فارسی نظیر داستان مزبور وجود دارد، که از جمله حکایات نغزی است که شیخ اجل سعدی در باب ششم بوستان خود در فضیلت قناعت نظیر حکایت ذیل به رشته نظم کشیده است:

یکی را ز مردان روشن ضمیر	امیر خُتن داد طاقی حریر
ز شادی چو گلبرگ خندان شکفت	پوشید و دستش ببوسید و گفت:
چه خوب است تشریف میر خُتن	وز او خوبتر خرقة خویشتن
گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس	مکن بهر قالی زمین بوسِ کس

رک: بوستان (سعدی نامه) - تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۱۴۸

۱۰- رک: دیوان اشعار ناصر خسرو، تصحیح: سید نصرالله تقوی - همان - ص ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۱۵، ۲۱۶،

۲۸۸، ۲۸۹

۱۱- رک: دیوان اشعار سنائی غزنوی - همان - ص ۴۸، ۴۹، ۱۸۳

۱۲- رک: مثنوی معنوی - چاپ نیکلسون - همان - ص ۲، ۶۵۸، ۱۰۴۹

۱۳ و ۱۴- رک: کلیات شمس، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر - همان - جزء ۱، ص ۲۷۰ و جزء ۸، ص ۷۹

۱۵- رک: کلیات سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی - همان - ص ۴۳۵، ۴۳۷، ۵۷۸، ۶۵۷

۱۶- رک: بوستان (سعدی نامه)، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۱۴۶ و ۱۴۹

۱۷- دیوان اشعار حافظ - همان - ص ۲۷، ۷۲، ۱۸۲، ۲۲۷، ۲۶۷، ۳۰۷

۱۸- رک: سیری در شعر فارسی، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب - همان - ص ۳۹۴

۱۹ تا ۳۲ - اشعار نقل شده به ترتیب منسوب است به: الهی قمی، وصال شیرازی، محیط قمی، غنی

کشمیری و ابن یمن. رک: گلچین جهانبانی - همان - ص ۵۷۲ تا ۵۷۹

روشنائی هشتم:

۱- آیه ۱۳ سوره مبارکه هود/۱۱

۲- رک: مرتضی مطهری، ولاها و ولایتها - ضمیمه «خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت» - چاپ تهران

۱۳۴۹ - از انتشارات مؤسسه اسلامی حسینیه ارشاد، ص ۳۶۶

۳- رک: محمدرضا حکیمی، تفسیر آفتاب - چاپ تهران ۱۳۵۷ - از انتشارات: دفتر نشر فرهنگ اسلامی،

ص ۸۹

۴- رک: سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش محمد دبیرسیاقی - چاپ تهران ۱۳۳۵ - ص ۶

۵ و ۶ و ۷- رک: دیوان اشعار ناصر خسرو، به تصحیح: سید نصرالله تقوی - همان -

ص ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۷۲، ۴۲۱

۸- رک: شاهنامه، چاپ ژول مل - همان - ج ۶، ص ۹۰۸

۹- آیه ۳۴ سوره مبارکه نمل/۲۷ ه شاعری عرب مضمون این آیه مبارکه را همراه با توصیفی از چهره باطنی

سلاطین جور، چنین لطیف به رشته نظم کشیده است:

فَلَا تَكُنْ لَكَ فِي أَكْنَا فِيهِمْ ظِلٌّ
 جَارُوا عَلَيْكَ وَإِنْ أَرْضَيْتَهُمْ مَلُوا
 وَاسْتَثَقَلُوا كَمَا يَسْتَثْقِلُ الْكَلُّ
 إِنَّ الْوَقُوفَ عَلَىٰ ابْوَابِهِمْ ذُلٌّ

[همانا پادشاهان هر جا در آیند، بلائی باشند، پس سایه پیرامونشان مگزین! از گروهی که چون خشمناک شوند بر تو ستم کنند و اگر خشنودشان سازی از تو ملول گردند، چه امیدی داری؟! آنان را اگر ستایش کنی پندارند که فریبشان می دهی و برایشان همانند باری سنگین، گران باشی. پس به خدای پناه ببر و از درگاه آنان - همیشه - بی نیاز باش! زیرا درنگ بر آستانه خانه چنین کسان، خواری است.] رک: تفسیر ابوالفتح رازی،

تصحیح و حواشی: میرزا ابوالحسن شعرانی - همان - ج ۸، ص ۳۹۸

۱۰ - رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - ص ۳۵۲

۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ - اشارت است به آیه ۲۷ سوره بقره/۲ «الَّذِينَ... يَفْسُدُونَ فِي الْأَرْضِ أَوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ» و آیه ۱۲ سوره توبه «... فَقاتلوا أُمَّةَ الْكُفْرِ انهم لا إيمانَ لهم...» و آیات ۶۰ و ۶۶ و ۷۵ و ۸۸ و ۹۰ و ۱۰۹ و ۱۲۷ سوره اعراف/۷ «قال الملاء من قوم فرعون أتذرموسى و...» و آیات ۴۱ تا ۴۵ سوره واقعه «و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال... انهم كانوا قبل ذلك مترفين»

۱۵ - رک: شاهنامه - چاپ ژول مل - همان - ج ۶، ص ۷۸

۱۶ - رک: رزمجو، حسین - مقاله انسان آرمانی در حماسه های اساطیری فارسی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد شماره اول سال شانزدهم، بهار ۱۳۶۲، ص ۱۴۰ و ۱۴۸ و ۱۴۹

۱۷ - رک: حدیقه الحقیقه - همان - ص ۵۷۳ و ۵۷۷

۱۸ - رک: فریدالدین عطار اسرارنامه، به تصحیح: سیدصادق گوهرین، چاپ تهران (بی تا) از انتشارات صفیعلیشاه، ص ۱۶۱

۱۹ - رک: فریدالدین عطار مصیبت نامه، به تصحیح: نورانی وصال - همان - ص ۴۷

۲۰ - رک: ریحانه الادب - همان - ج ۴، ص ۲۱۸

۲۱ و ۲۲ و ۲۳ - رک: کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه ای - همان - بخش لیلی و مجنون، ص ۴۶۲ و

مخزن الاسرار، ص ۵۶ و ۶۳ تا ۶۴

۲۴ - رک: مرآة المثنوی - همان - ص ۶۶۵ و ۶۷۸ و ۷۵۱ و مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - ص ۷۸۰

و ۶۵۹ و ۶۸۷ و ۶۸۸

۲۵ - رک: گلستان، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر - همان - ص ۸۰

۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ - رک: کلیات سعدی - همان - صفحات ۴۴۶ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۹

۳۰ - رک: دیوان حافظ، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان - ص ۱۲۶

یادداشت‌های بخش روشنائیها ۳۴۳

۳۱- رک: علی دشتی، نقشی از حافظ - چاپ تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات ابن سینا، ص ۱۱۴ تا

۱۱۶

۳۲- رک: دیوان حافظ - همان - صفحات: ۱۵۷، ۱۰۳، ۲۶۱، ۳۱۵، ۳۴۵، ۲۹۹

۳۳- رک: انوری ابیوردی، دیوان اشعار به کوشش سعید نفیسی - همان - ص ۳۳۹

۳۴- رک: کلیات عبیدزاکانی، با مقدمه: عباس اقبال - چاپ تهران ۱۳۴۰ - از انتشارات اقبال، ص ۲۱، ۲۲

۳۵- رک: خواجه کرمانی، کمال الدین ابوالعطاء - دیوان اشعار، به تصحیح: احمد سهیلی خوانساری - چاپ

تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات کتابفروشی بارانی و محمودی، ص ۲۵۶

۳۶- رک: دیوان اشعار پروین اعتصامی - همان - ص

روشنائی نهم:

۱- رک: شاهنامه، چاپ ژول مُل - همان - ج ۶، ص ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۴

۲- رک: دیوان ناصر خسرو - همان - بخش روشنائی نامه، ص ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۸، ۵۳۰

۳- رک: کلیات خمسه نظامی گنجه‌ای - همان - ص ۶۲، ۹۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۶۱، ۴۶۲، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷،

۱۲۵۸

۴- رک: زرین کوب، دکتر عبدالحسین، با کاروان حُله - همان - ص ۲۲۶، ۲۲۷

۵- رک: مرآة المثنوی - همان - ص ۵۸۰، ۶۵۶، ۶۵۷، ۵۶۱، ۶۶۷، ۷۳۱، ۶۲۵، ۶۷۹ و ۶۹۰

۶- رک: بوستان (سعدی نامه)، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۹۶، ۹۹، ۵۶۷، ۷۷۷

۷- رک: رزمجو، حسین، مقدمه ذکر جمیل سعدی - چاپ تهران ۱۳۶۴ - از انتشارات اداره کل تبلیغات

وزارت ارشاد اسلامی، ج ۱، ص ۲۹

۸- رک: بوستان (سعدی نامه) - همان - ص ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۹، ۱۱۵،

۱۱۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۸

روشنائی دهم:

۱- آیه ۳۵ سوره مبارکه انبیاء/ ۲۱

۲- آیه ۷۸ سوره مبارکه نساء/ ۴

۳- رک: کلیات سعدی - همان - ص ۴۷۹

۴- رک: نهج البلاغه، ترجمه: فیض الاسلام - همان - ص ۶۵۴

۵- رک: الحیة، تألیف: محمدرضا محمدوعلی حکیمی، ترجمه: احمد آرام - چاپ قم ۱۳۶۳ - از انتشارات

دفتر تبلیغات اسلامی، ص ۵۱۸ و ۵۱۹

- ۶- رک: نهج البلاغه - همان - ص ۸۳
- ۷ و ۸- رک: نهج الفصاحه، ترجمه: ابوالقاسم پاینده - همان - ص ۱۸۹ و ۴۵۳
- ۹- رک: نهج البلاغه - همان - ص ۷۵۸
- ۱۰- رک: غزالی ابوحامد محمد، کیمیای سعادت به کوشش: حسین خدیوچم - چاپ چهارم تهران ۱۳۶۴ - از انتشارات: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، ۶۱۳
- ۱۱- رک: تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار - همان - ج ۹، ص ۲۹۸
- ۱۲ و ۱۳- رک: رودکی، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر - همان - ص ۴
- ۱۴ و ۱۵- رک: دیوان اشعار ناصر خسرو، به تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی - همان - ص ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۳۴، ۳۳۵
- ۱۶- رک: روشنائی نامه، ضمیمه دیوان ناصر خسرو - همان - ص ۵۵۸، ۵۵۹
- ۱۷ و ۱۸- رک: شاهنامه، چاپ ژول مل - همان - ج ۶، ص ۱۱۵ و ج ۲، ص ۳۷
- ۱۹- رک: گرشاسبنامه، به اهتمام حبیب یغمائی - همان - ص ۴۷۳
- ۲۰- رک: فروزانفر بدیع الزمان، احادیث مثنوی - همان - ص ۱۱۶
- ۲۱- رک: لب لباب مثنوی - همان - ص ۱۰۸
- ۲۲- رک: مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون - همان - ص ۵۷۶
- ۲۳- رک: حدیقه الحقیقه - همان - ص ۴۲۰
- ۲۴- رک: دیوان اشعار سنائی - همان - ص ۵۰۵ تا ۵۰۷
- ۲۵- رک: دیوان فریدالدین عطار - همان - ص ۳۲۷
- ۲۶- اشارت است به آیه ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ سوره مبارکه دخان/ ۴۴ «کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمه کانوا فیها فاکهین»
- ۲۷- رک: دیوان اشعار خاقانی، به تصحیح: دکتر ضیاءالدین سجادی - همان - ص ۳۵۸ و ۳۵۹
- ۲۸ و ۲۹- رک: کلیات خمسه نظامی گنجوی - همان - بخش اقبالنامه، ص ۱۳۲۵ و خسرووشیرین، ص ۴۰۰
- ۳۰- رک: مرآة المثنوی - همان - ص ۵۵۱
- ۳۱- رک: بوستان (سعدی نامه)، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی - همان - ص ۷۲، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۷
- ۳۲- رک: دیوان اشعار حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - همان - ص ۸، ۷۰، ۷۸، ۳۱۹
- رک: دیوان اشعار پروین اعتصامی - همان - ص ۸۰۷

فهرستها



فهرست آیات

شماره آیه	سوره/شماره صفحه	آیه
۱۲۵ ...	نحل/ ۱۶	أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ...
۱۱۵	مؤمنون/ ۲۳	أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ آلِنَا تَرْجِعُونَ
۲۲	زمر/ ۳۹	أَقَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
۲۵۷	بقره/ ۲	اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...
۴۲	زمر/ ۳۹	اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ...
۸	رعد/ ۱۳	اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامَ ...
۶۲	بقره/ ۲	الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِقِينَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ...
۲۹	رعد/ ۱۳	الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ
۲۷	بقره/ ۲	الَّذِينَ ... يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَئِنَّ الْخَاسِرِينَ
۳۶	زمر/ ۳۹	أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ
۷	اسراء/ ۱۷	إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا
۷۲	احزاب/ ۳۳	... الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
۴۴	اسراء/ ۱۷	إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أَلَيْسَ بِيَحْمِلُهُ وَلَكِنْ لَا تَتَّقُهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
۱۳	حجرات/ ۴۹	... إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ...
۴۹	قمر/ ۵۴	إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ جَعَلْنَاهُ بِقَدَرٍ
۳	دهر/ ۷۶	إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا
۱۱	رعد/ ۱۳	إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِسَوْفٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
۱۳	احقاف/ ۴۶	إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
۱۹	نور/ ۲۴	إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ...

۲۱۷	احزاب/۳۳	۳۵	إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَ...
۳۰۳	نمل/۲۷	۳۴	إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَاجَهَا آذِنَةً...
۹۹	انفال/۸	۲۲	إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمَمُ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ
۲۷۹	فاطر/۳۵	۲۸	إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ...
۱۱۷	اعراف/۷	۱۵۵	إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ ...
۳۲۲	نساء/۴	۷۸	أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشِيدَةٍ ...
	فرقان/۲۵	۱	تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا
۲۵	قصص/۲۸	۸۳	تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ ...
۲۰۸	بقره/۲	۷	خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ
۲۲۲	نساء/۴	۲۸	خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا
۲۳۳	بقره/۲	۱۷	ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَّهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ
۲۱۶	آل عمران/۳	۱۴	زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَ...
۲۱۹	اعراف/۷	۶۹	فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ
۱۹۱	۱۸ و ۱۷ زمر/۳۹	۱۹۱	فَيُبَشِّرُ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ...
۱۷۱	اعلى/۸۷	۱۰۹	فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى سَيَذَكِّرْ مَنْ يَخْشَى
۱۷۱	۲۲ و ۲۱ غاشية/۸۸	۱۷۱	فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ
۳۴۲	توبه/۹	۱۲	... فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرَانِهِمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ
۱۷۱	۵۵ و ۵۴ ذاريات/۵۱	۱۷۱	فَمَا أَنْتَ بِمَلْعُومٍ وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ
۲۵۹ و ۲۵۸	كهف/۱۸	۱۱۰	... فَمَنْ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
۱۲۸ و ۱۰۸	زلزله/۹۹	۸۰۷	فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ
۱۳۴	اعراف/۷	۲۰	فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ الْيَبْدَىٰ لَهُمَا ...
۲۰۳	بقره/۲	۱۰	فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ
۳۴۲	اعراف/۷	۱۲۷	قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَنْدَرُونَ أَتَنْدَرُمُوسَىٰ وَقَوْمَهُ لِيَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ ...
۱۶۵	شعراء/۲۶	۵۰	قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ
۱۵۷	۳ و ۲ مؤمنون/۲۳	۳ و ۲	قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ
۱۲۳-۱۱۶	آل عمران/۳	۲۶	قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ ...
۲۲۶	سبا/۳۴	۴۶	قُلْ إِنَّمَا أَعْطَاكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مثنًىٰ وفرداً ثُمَّ تَنْفَكُوا ...
۲۱۸-۹۱	نور/۲۴	۳۱	قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ بَعْضَضٌ مِمَّنْ أَبْصَارُهُمْ وَيُحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ ...
۹۱	نور/۲۴	۳۰	قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ بَعْضٌ مِمَّنْ أَبْصَارُهُمْ وَيُحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ ...
۱۴۲	نساء/۴	۷۷	... قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ ...
۲۱۹	اعراف/۷	۳۲	قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ ...

۱۹۲	انعام/۶	۶۳	قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ...
۱۱۷	سجده/۳۲	۱۱	قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ
۲۲۲	اسراء/۱۷	۱۱	... كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا
۲۱	ابراهيم/۱۴	۱	كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَىٰ النُّورِ...
۱۵۵	علق/۹۶	۷ و ۶	كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِنْفُسًا أَن رَأَاهُ اسْتَفْسِفًا
۱۱۰-۲۳	مذثر/۷۴	۳۸	كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَةٌ
۳۲۲	انبیاء/۲۱	۳۵	كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ
۲۶۱ و ۲۵۷	انعام/۶	۷۶	لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ
۱۷۱	بقره/۲	۲۵۶	لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ...
۱۱۲	نساء/۴	۹۵	لَا يَسْتَوِي الْفَاعِلُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ ...
۲۲۲	فصلت/۴۱	۴۹	لَا يَسْمُؤُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَلَا مَسَةُ الشَّرْفِ مَوْسُ قَنُوطٌ
۲۱۹	التين/۹۵	۴	لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
۱۲۵-۱۲۴	فتح/۴۸	۲	لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ ...
۱۸۹	فتح/۴۸	۲۹	مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ...
۲۷۹	نحل/۱۶	۹۷	مَنْ عَمِلْ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْشَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّه حَيوةً طَيِّبَةً ...
۲۷۵	مائده/۵	۳۲	مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا
۱۵۵	اسراء/۱۷	۸۳	وَإِذَا مَسَّهُ الشُّرْكُ كَانَ يُوسِئًا
۱۵۸	شعرا/۲۶ و ۲۲۵ و ۲۲۴	۲۶ و ۲۲۵ و ۲۲۴	وَالشُّعْرَاءُ يُتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَدْعُونَ ...
۱۰۸	هود/۱۱	۱۱۵	وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
۳۴۲	واقعه/۵۶	۴۲ و ۴۱	وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ فِي سُمُومٍ وَحَمِيمٍ ...
۲۶۷	ضحى/۳۲	۲ و ۱	وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ
۱۲۸-۱۱۳-۱۰۸	نجم/۵۳	۳۹	وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ
۲۱۶	اعراف/۷	۱۸۹	وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا ...
۱۷۲	عنكبوت/۲۹	۴۶	وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ ...
۳۰۰	هود/۱۱	۱۱۳	وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا قَسَمَ لَكُمْ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ ...
۱۷۲	انعام/۶	۱۰۸	وَلَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدُوًّا بِغَيْرِ عِلْمٍ ...
۱۵۷	حجرات/۴۹	۱۱	وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ ...
۲۱	ابراهيم/۱۴	۵	وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَىٰ النُّورِ ...
۲۵۸	مائده/۵	۱۸	وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ
۱۳۲	بقره/۲	۲۲۸	وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ ...
۱۴۲	انعام/۶	۳۲	وَمَا الْحَيوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَلِلَّذِينَ آمَنُوا أُخْرَىٰ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

۱۴۲	آل عمران/۳	۱۸۵	وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ
۱۷۱	ق/۵۰	۴۵	وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ
۱۴۳	ذاریات/۵۱	۵۶	وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
۱۴۳	حجر/۱۵	۸۵	وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ...
۲۷۸	آل عمران/۳	۷	وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ
۱۱۲	اسراء/۱۷	۱۹	وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ... وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ...
۲۷۵	حشر/۵۹	۹	... هُنَّ لِيَاسٍ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِيَاسٍ لَهُنَّ... هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَ...
۱۳۴	بقره/۲	۱۸۷	هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ...
۱۹۲	یونس/۱۰	۵	هُوَ الَّذِي يُتْرِكُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ...
۱۳۲	نساء/۴	۱	يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ... ۹۰
۲۱	حدید/۵۷	۹	يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْخَرُوا قَوْمٍ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَ...
۳۴۰-۶۲	مائده/۵	۹۰	يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا... ۱۱
۱۵۷	حجرات/۴۹	۱۱	يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكُمْ وَبَنَاتِكُمْ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ... ۵۹
۱۳۲	نساء/۴	۱	يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ...
۲۱۸	احزاب/۳۳	۵۹	يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
۳۴۰ و ۶۲	بقره/۲	۲۱۹	يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلِّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَ...
۹۲	حشر/۵۹	۲۴	يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ... ۴
۲۶۰-۲۵۹	نور/۲۴	۴۱	
۱۱۷	ابراهيم/۱۴	۴	

فهرست احاديث

صفحه	
١٤٢	اتقوا الدنيا فولذی نفسی بيده أنها لا شحر من هاروت و ماروت
٢٥-٢٤	اخثوا التراب في وجوه المداحين
١٥٧	أرأى الربا شتم الاعراض وأشد الشتم الهجاء
٢١٧	استعيدوا بالله من شرار النساء وكونوا من خيارهن في حذر
١٤٣	اصلحوا دنياكم و اعملوا آخرتكم فانكم تموتون غداً
٢٨٨	اعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك
٢٧٥	أفضل الاعمال بعد الايمان التودد الى الناس
٣٠٠	أفضل الجهاد كلمة عدل عند امام جائر
١٠٨	أفضل الناس رجل يعطى جهده
٢٠٦	أفضل الناس من عشق العبادَةَ فعانقها و احبها بقلبه
١١١	افعلوا الخير ولا تحقروا منه شيئاً فان صغيره كبير و قليله كثير
٩٩	اكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع
٣٢٣	اكثروا ذكر الموت فانه يحص الذنوب و يزهد في الدنيا ...
٢٥	الألا تمدحوا واذا رأيتم المداحين باحثوا في وجوههم التراب
١٤٣	إن الدنيا بلاغ الى الآخرة
١٥٣	إن أعلم الناس بالله ارضاهم بقضاء الله عزوجل
٢٠٦	إن الجنة لأعشق لسلمان من سلمان للجنة
١١١	إن الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اوليائه ...
١١٠-١٠٨	إن الله تعالى كتب عليكم السعي فاسعوا
١٣٢	إن الله تعالى يوصيكم بالنساء خيراً فانهن امهاتكم و بناتكم و خالاتكم

- ۶۳ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ جَعَلَ لِلشَّرِّ أَقْفَالًا وَجَعَلَ مِفْتَاحَ تِلْكَ الْأَقْفَالِ الشَّرَابُ
- ۹۸ إِنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حَكِيمٌ: حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَحُجَّةٌ بَاطِنَةٌ...
- ۶۲ إِنَّ اللَّهَ لَا يَجْتَمِعُ الْإِيمَانُ وَالْخَمْرُ فِي جَوْفِ امْرَأٍ أَبَدًا
- ۱۸۶ إِنَّ حَسْبَ الرَّحْلِ دِينُهُ وَمُؤْنَتُهُ خَلْفُهُ وَاصِلُهُ عَقْلُهُ
- ۲۷۸ إِنَّ كَمَالَ الَّذِينَ طَلَبُوا الْعِلْمَ وَالْعَمَلَ بِهِ
- ۳۲۲ أَمَّا الدُّنْيَا دَارٌ مُجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمْرَكُمُ الْمَقْرَمِ
- ۲۷۸ أَمَّا الْعَاقِلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَصَدَّقَ رِسْلَهُ وَعَمِلَ بِطَاعَتِهِ
- ۲۱۷ إِنَّ الْمَرْئَةَ رِيحَانَةٌ
- ۲۶ إِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوَلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يَظُنَّ بِهِمْ حُبَّ الْفَخْرِ
- ۲۵ إِنَّمَا هَلَكَ النَّاسُ بِاتِّبَاعِ الْهَوَىٰ وَحُبِّ الثَّنَاءِ
- ۳۲۳ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَصْدَعُ كَمَا يَصْدَعُ الْحَدِيدُ أَمَّا جَلَاءُهَا ذِكْرُ الْمَوْتِ وَتِلَاوَةُ الْقُرْآنِ
- ۱۷۲ إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَابِينَ وَلَكِنِّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَاءَهُمْ وَ...
- ۳۲۳ أَوْصِيكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَأَقْلَالِ الْغَفْلَةِ عَنْهُ
- ۶۳ أَيَاكُمْ وَالْخَمْرُ فَإِنَّ خَطِيئَتَهَا يَفْرَعُ الْخَطَايَا كَمَا أَنَّ الشَّجَرَتَهَا تُفْرِعُ الشُّجَرَ
- ۲۶ أَيَاكُمْ وَالْمَنَحُ فَإِنَّهُ الذَّبْحُ
- ۲۶ أَيَاكَ وَالثَّقَّةَ بِمَا يَعْجِبُكَ مِنْهَا... وَإِنَّ الْأَعْجَابَ ضِدَّ الصَّوَابِ وَأَقَّةَ الْأَلْبَابِ
- ۲۶ أَيَاكَ وَحُبَّ الْأَطْرَاءِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثُقِ الْفُرْصِ الشَّيْطَانِ
- ۳۲۴ تَحَقُّقُ الْمُؤْمَنِ الْمَوْتِ
- ۶۳ جُعِلَتِ الذُّنُوبُ كُلُّهَا فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهَا فِي شَرْبِ الْخَمْرِ
- ۲۵ حُبُّ الثَّنَاءِ مِنَ النَّاسِ يُعْمَىٰ وَيُصَيَّمُ
- ۱۴۲ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ
- ۱۳۲ حَبِّ إِلَىٰ مِنْ دُنْيَاكُمْ النَّسَاءُ وَالطَّيِّبُ
- ۹۸ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ وَالْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَبَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ
- ۲۵۷ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مَدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ وَلَا يَحْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُونَ
- ۶۳ حَرَّمَ اللَّهُ الْخَمْرَ وَكُلَّ مَسْكِرٍ حَرَامٌ
- ۶۳ الْخُمْرَامُ الْخَبَائِثُ فَمَنْ شَرِبَهَا لَمْ يَقْبَلْ صَلَاتَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا فَإِنَّ مَاتَ وَهِيَ فِي بَطْنِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً
- ۶۳ الْعُمْرَامُ الْفَوَاحِشُ وَالكِبْرُ الْكِبَائِرُ مَنْ شَرِبَهَا وَقَعَ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَخَالَتَهُ وَعَمَّتْهُ
- ۶۳ الْخَمْرُ جَمَاعُ الْأَثَامِ
- ۶۲ الْخَمْرُ جَمَاعُ الْأَثَمِ وَأَمُّ الْخَبَائِثِ
- ۱۳۲ خِيَارُ الرِّجَالِ مِنْ أُمَّتِي خِيَارُهُمْ لِنِسَائِهِمْ وَخَيْرُ النِّسَاءِ مِنْ أُمَّتِي خَيْرُهُنَّ لِأَزْوَاجِهِنَّ
- ۱۳۲ خِيَارُكُمْ خِيَارُكُمْ لِنِسَائِهِمْ - أَوْ - خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِنِسَائِهِ وَلِبَنَاتِهِ

۲۷۵	خَيْرُ النَّاسِ اَنْفَعُهُمُ لِلنَّاسِ
۱۴۲	مُحْيِرُكُمْ اَرْهَدُكُمْ فِي الدُّنْيَا وَارْغُبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ
۱۳۲	مُحْيِرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِنِسَائِهِ وَلِبَنَاتِهِ
۲۱۶	خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لاهِلِهِ وَاَنَا خَيْرُكُمْ لاهِلِي
۱۴۳	خَيْرُكُمْ مَنْ لَمْ يَتْرِكْ آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهِ وَلَا لِدُنْيَاهِ لِآخِرَتِهِ
۱۴۳	الدُّنْيَا حَلْوَةٌ خَضِرَةٌ فَمَنْ اخَذَهَا وَبَحَقَهُ بَوْرِكٌ
۱۴۲	الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ
۱۳۲	الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَخَيْرُ مَتَاعِهَا الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ
۱۴۲	الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا كَانَ مِنْهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
۱۴۴	الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا ذِكْرُ اللَّهِ وَمَا وَاوَاهُ
۱۰۵	الدِّينُ هُوَ الْعَقْلُ
۱۱۰	رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْأَكْبَرِ
۱۳۲	سَارُوا بَيْنَ أَوْلَادِكُمْ فِي الْعَطِيَّةِ فَلَوْ كُنْتَ مَفْضَلًا أَحَدًا تَفْصَلْتَ النِّسَاءَ
۶۲	شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَتَنِ
۱۱۰	طَلِبُ الْحِلَالِ جِهَادٌ
۲۶	عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نَظْفَةً وَيَكُونُ غَدًا جِيفَةً
۱۰۰	الْعَقْلُ آلَةُ الْعِبُودِيَّةِ
۱۰۰	الْعَقْلُ سِرَاجُ الْعِبُودِيَّةِ
۱۰۰	الْعَقْلُ مَا عَيْبُهُ الرَّحْمُ وَاكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ
۲۷۸	الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ
۲۷۸	الْعِلْمُ أَفْضَلُ مِنَ الْعِبَادَةِ
۱۰۸	الْعَمَلُ كَنْزُ الدُّنْيَا مَعْدَنُ
۲۷۹	عَلَيْكُمْ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ الْعِلْمَ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قِيَمَهُ
۲۶۵	فَأَخْرَجَ اللَّهُ مُحَمَّدًا مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَتِينًا وَأَعَزَّ الْأُرُومَاتِ مَغْرَسًا
۲۷۸	فَضَّلَ الْعَالَمَ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضَّلَ الْقَمَرَ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ
۲۵۷	كُلُّ امْرِئٍ بِأَيْدِي لَمْ يَبْدَأْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ ابْتَرٌ
۳۲۳	كَفَى بِالْمَوْتِ وَعَظْمًا
۲۱۶	كَلِمَتِي يَا حَمِيرًا
۳۲۴	الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمَلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ
۱۵۲	لَا تَسْبُوا الدَّهْرَ فَإِنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللَّهُ
۶۳	لَا تَشْرَبُوا الْخَمْرَ فَإِنَّهَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ

- ۲۹۳ لا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حُرّاً
- ۱۱۱ لا تکن ممن یرجو الآخرة بغير العمل
- ۱۲۹ لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین
- ۱۰۵ لا دین لمن لا عقل له
- ۶۳ لمن الله الحمر وشاربها وساقیها وبايعها ومبتاعها وعاصرها وحاملها و...
- ۹۸ لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له ...
- ۲۷۹ ليس لاحد على احد فضل الا بالدين او عمل صالح
- ۲۱۶ و ۱۳۲ ما اكرم النساء الا كريم ولا اهانهن الا لئيم
- ۹۹ ما عبد الله شئ افضل من العقل
- ۹۹ ما قسم الله للعباد شيئاً افضل من العقل
- مثل المؤمنین فی توادهم وتراحمهم وتعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه عضو
- تداعى له سائر الجسد بالسهر والحمى
- ۲۷۴ المرثة عقرب حلوة اللسب
- ۲۱۷ من احب لقاء الله احب لقاءه
- ۳۲۴ من احدث هجاء في الاسلام فاقطعوا لسانه
- ۱۵۸ من اشبح ولم يهتم بامور المسلمين فليس بمسلم
- ۱۱۰ من اعظم الاوزار تزكية الاشرار
- ۳۹ من تعصب عصبه الله بعصباة من النار
- ۱۷۰ من حسن عبادة المرء حسن ظنه بالله
- ۱۵۲ من شرب حمراً خرج نور الايمان من جوفه
- ۶۲ من كان عاقلاً كان له دين ومن كان له دين دخل الجنة
- ۲۷۸ من كان في قلبه حبة من خردل من عصبية بعثه الله يوم القيامة ..
- ۱۷۰ النساء حباله الشيطان
- ۲۱۷ النظر الى محاسن المرأة سهم مسموم من سهام ابليس
- ۹۱ النظر سهم من سهام الشيطان
- ۲۸۷ الهوى عدو العقل
- ۹۹ ينبغى لمن عقل عن الله ان لا يتسبطه في رزقه و...
- ۱۵۳

فهرست نام اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها

ابوبکر ۱۸۷	آ
ابوحنیفه (نعمان بن ثابت) ۱۷۴، ۱۸۱	آدم (ع) ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۱۳، ۲۱۴-۲۶۸،
ابوذر ۲۹۳	۲۸۷
ابوسعید ابی‌الخیر ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۵۰،	آذر ۲۴۰
۳۲۰، ۲۷۳، ۲۵۴	آرام، احمد ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۳، ۳۴۳
ابوعلی سینا ۱۸۳، ۱۸۴	آریامهر ۶۰
ابولهب ۱۶۸	آرین پور، یحیی ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۲۷
ابونواس ۶۹	آصفی (شاعر) ۱۶۷
اتابک ابوبکر ۴۵	آل خجند ۱۷۶
اتابکان ۳۹	آل علی (ع) ۱۹۳
اتابکان سلفری ۵۱	آل محمد (ص) ۳۰
احمد بن شیخ اویس ۵۴	الف
احمد بن عطاءش ۱۷۷	ابراهیم (ع) ۲۴۰، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۳۶
احسبکتی، اثیرالدین ۱۴۷	ابراهیم ادهم ۳۰۸
اخطل ۷۱	ابرهه ۲۹۱
ادیب صابر ترمذی ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۵۰، ۸۹،	ابلیس ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۶، ۲۱۳، ۲۶۲،
۲۷۳	۲۸۶
اسحاق (ع) ۳۳۶	ابن یحیی فریومدی ۱۲۱، ۲۵۰، ۲۹۹، ۳۲۰، ۳۴۱
اسدپور-ح ۱۹۵	ابوالعباس ۲۱۱

- اسدی طوسی ۶۶، ۱۳۷، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۱،
 ۲۱۷، ۲۵۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۳۲۰، ۳۲۶
- اسرافیل ۲۴۱
- اسفزاری - ابوالقاسم ۱۷۸
- اسفندیار ۳۰۹
- اسکندر ۳۲۶
- اسلامی ندوشن - دکتر محمد علی ۲۲۳
- اسماعیل (ع) ۳۲۶
- اسماعیلیه (باطنیه) ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱
- اشاعره ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۷۹
- ۱۸۰
- اصفهانی، ابوالعلاء ۱۷۸
- اعتصامی ← پروین
- افاغنه ۲۸
- افشار، ایرج ۲۰۷
- افکاری، جهانگیر ۲۲۵
- افلاطون ۹۳، ۹۴، ۲۰۶
- افلاکی، شمس الدین ۲۰۸
- اقبال، محمّد ۱۹۷، ۲۲۷
- اقبال آشتیانی، عباس ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۴، ۳۴۳
- اقبال لاهوری، علامه محمّد ۸۸، ۹۲
- الهی قمی ۳۴۱
- الیاس (ع) ۳۳۶
- امرء القیس ۷۱
- امیر تیمور (گورکانی) ۵۳، ۵۴
- امیر کبیر، میرزاتقی خان ۴۹، ۱۹۸
- امیر مبارزالدین ۵۴
- امیر معزی ۳۲، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۰
- ۳۰۲، ۱۹۶، ۸۶، ۷۰
- امیری فیروزکوهی ۲۱۰، ۲۲۱
- انصار ۱۵۸
- انصاری، خواجه عبدالله ۷۹، ۹۴، ۲۴۱
- انصاری، شیخ مرتضی ۷۸
- انکیانو ۵۱
- انوری ابیوردی، اوحدالدین ۲۷، ۳۲، ۳۶، ۳۸،
 ۴۱، ۴۷، ۵۰، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۸۶، ۸۹،
 ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰،
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۵۰،
 ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۲۰
- انوشیروان ۲۷۹، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۲۹
- اوحدی مراغه‌ای، رکن الدین ۱۴۰، ۱۵۸، ۲۱۸
- ۲۵۰، ۲۹۱، ۳۲۰
- ایاز ۸۷، ۸۸
- ایرج میرزا ۶۴، ۷۰، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۶۳، ۱۶۸
- اینجو، ابواسحق ۵۴
- ایوب (ع) ۳۳۶
- ب
- باخرزی، سیف الدین ۲۰۷
- باستان، حسینعلی ۲۱۳
- باطنیه ← اسماعیلیه ۲۲۷
- باقر، امام (ع) ۹۸
- بالزاک ۸۵
- بامداد، محمد علی ۲۰۴
- بانویه، ابوجعفر احمد ۳۲
- بایزید (بسطامی) ۲۳۰
- بتھوون ۲۳۶
- بخارائی (زرگری) ۲۰۲
- بخارائی، عمیق ۲۱۰

فهرست نام اشخاص. خاندانها. فرقه‌ها ۳۵۷

پ

پاینده، ابوالقاسم ۱۹۳، ۲۰۹
 پرتو بیضائی ح ۲۲۱
 پرویز-عباس ۱۹۶
 پروین اعتصامی ۱۳۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۹۴،
 ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۳۱
 پژمان-ح ۲۰۹، ۲۱۵، ۳۳۶
 پل فور ۲۵۴
 پورجوادی، دکتر نصرالله ۲۲۲
 پهلوی، (سلسله) ۲۷، ۳۹، ۴۷، ۵۰، ۵۴، ۵۵،
 ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۱۴۰، ۳۱۳
 پهلوی، محمدرضا ۵۵، ۵۶

ت

تاج‌الدین خاتون ۱۹۶
 تبریزی، محمدعلی (مدرس) ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۱۹۹
 تقوی، سید نصرالله ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۷،
 ۲۲۳، ۲۲۷، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱،
 ۳۴۴
 تقی‌زاده، سیدحسن ۲۲۷
 تلمذحسین ۲۱۲، ۳۳۵
 تمغاجی، حاجی قوام‌الدین ۵۴
 توحیدی پور، مهدی ۲۰۳
 تهرانی، جواد ۲۲۹
 تهمینه ۱۶۳، ۲۸۵
 تیموری (سلسله) ۹۰، ۱۹۷

ج

جالینوس ۹۳، ۹۴، ۲۰۶
 جامی، عبدالرحمن ۷۴، ۸۳، ۱۰۷، ۱۲۸،

بخت‌النصر ۳۱۲

بدره‌ای، فریدون ۲۲۷
 براهنی، دکتر رضا ۲۱۶
 برقی، سید ابوالفضل ۲۱۳
 البرقوقی، عبدالرحمن ۲۰۴
 برقی خوئی ۲۱۵
 برکیارق ۴۴، ۴۷
 بزرگمهر ۲۷۹
 بشارین برد ۶۹، ۱۸۶
 بشار مرغزی ۶۶، ۶۹، ۲۰۲
 بلال ۲۶۸
 بلخی، ابوشکور ۶۹
 بنی‌امیه ۶۸، ۱۱۸، ۱۱۹
 بنی‌عباس ← عباسیان ۶۸، ۶۹، ۱۱۹، ۱۷۷،
 ۱۷۸، ۱۸۶
 بودلر ۲۵۴
 بهار، محمدتقی (ملک الشعراء) ۲۹، ۵۶، ۵۹،
 ۷۰، ۹۰، ۹۱، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۵،
 ۲۱۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۹۲،
 ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۳۴
 بهبهانی، معین‌الاسلام ۲۱۱
 بهرامشاه (غزنوی) ۳۷، ۳۰۴
 بهرامشاه بن داود ۱۹۸
 بهرام‌گور ۳۰۲
 بهمین ۲۳۰
 بیلقانی، مجیرالدین ۳۶
 بینش، تقی ۱۹۷
 بیهقی، ابوالفضل ۶۸، ۱۲۳، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۰۱،
 ۲۲۷

- حافظ، خواجه شمس الدین محمد ۵۳، ۵۴، ۶۹، ۷۴، ۷۸، ۸۰، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۳۴
- حبيب، علی ۲۰۳
- حجاج بن يوسف ۳۰۸
- حجتی کرمانی، علی ۲۰۱
- حداد عادل، دکتر غلامعلی ۲۲۸
- حذیفة العدری ۳۳۷
- حسن، امام (ع) ۲۶۹
- حسنک وزیر ۱۷۷
- حسین، امام (ع) ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۵۲، ۲۶۹، ۲۷۱
- حقانی، حسین ۲۰۱
- حکمت، علی اصغر ۱۹۲، ۳۳۲
- حکیم شفائی ۱۶۰، ۱۶۳
- حکیمی، علی ۲۱۰
- حکیمی، محمد ۲۱۰
- حکیمی، محمدرضا ۲۱۰، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۳
- حلاج، حسین بن منصور ۱۰۳، ۱۸۴، ۲۰۳
- حمزه ۱۳۵
- حمیدی، دکتر مهدی ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۸
- حنبلی (فرقه) ۱۸۱
- حنفیه (فرقه) ۱۷۶
- حوّا ۱۳۴
- حیدر ← علی (ع) ۴۲، ۴۳، ۴۴
- خ
- خاقانی شروانی ۳۶، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۵۰
- ۱۴۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۴۳
- ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۳۳، ۳۳۶
- ۳۴۰
- جبریه — جبریون ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴
- جریر ۷۱
- جعفری، سید محمد مهدی ۲۰۶
- جعفری، محمّد تقی ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۰
- ۲۲۵
- جلال الدین خوارزمشاه ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۴۷
- جلایریان ۵۴
- جمال الدین عبدالرزاق ۱۶۰، ۲۵۰
- جم ← جمشید ۵۹، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۳۰
- جمشید ← جم ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ۳۱۱
- ۳۳۰، ۳۲۶
- جنید ۲۳۰
- جوهر التاجی، اختیار الدین ۴۲، ۴۳
- جوهری ۲۰۲
- جوینی، عظاملک ۵۱
- جوینی، محمد ۵۱
- جهانبانی، محمد حسین ۲۰۲
- جهود ۳۱۲
- ج
- چاپکین، پروفیسور ۲۲۱
- چنگیزخان ۱۹۷، ۳۱۲
- چهاردهی، مرتضی ۲۲۷
- ح
- حاتم (طائی) ۴۰
- حاجب شاعر ۱۲۹
- حاج میرزا آقاسی ۴۸، ۴۹

فهرست نام اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها ۳۵۹

- ۳۴۱، ۲۲۷، ۲۱۷، ۲۱۳، ۲۰۵
 دستگردی، وحید ۲۲۳، ۲۰۳
 دشتی، علی ۳۴۳، ۲۱۴، ۲۰۹، ۱۹۸
 دقیقی ابومنصور محمد ۶۹
 دهخدا، علی اکبر ۲۱۸، ۱۹۶
 دهقان اصفهانی ۱۰۴
 دهلوی، امیر خسرو ۲۴۳، ۲۴۰
 دیالمه ۸۷
 دیونیزوس ۶۹
 ر
 رادویانی، محمد بن عمر ۱۹۵
 رازی، ابوالفتح ۳۳۵، ۲۹۲، ۱۵۸
 رازی، شمس قیس ۲۲۴
 رازی، عبد الجلیل ۲۲۷، ۱۷۶
 الراشد بالله ۱۷۸
 رافضیان سه رافضیه ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲
 راوندی ابوبکر محمد ۴۳، ۱۷۵، ۱۹۷، ۲۲۷
 رزمجو، حسین ۲۱۲، ۲۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵
 ۳۴۳، ۳۴۲
 رستم زال ۱۳۵، ۱۶۳، ۲۱۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۹
 رستم، علی بن شهریار ۱۷۶
 رستم فرخزاد ۱۸۷، ۱۸۸
 رشیدی، حسین ۲۱۴
 رشیدی، شاعر ۱۶۰
 رضا، امام (ع) ۲۲۲، ۲۶۵
 رضا خان (پهلوی) ۵۵، ۵۹، ۱۹۹
 رضی، هاشم ۲۲۳، ۲۲۸
 رکنی، دکتر محمد مهدی ۲۱۲
 روحی ولوالجی ۱۶۲
- ۳۳۶، ۳۲۹، ۳۲۰، ۲۹۱، ۲۶۸، ۲۵۱
 خالد بن عبدالله ۱۹۳
 خدیو جم حسین ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۷، ۳۳۸، ۳۴۴
 خراسانی، حاج میرزا حبیب ۷۴، ۷۵
 خرمینان ۱۷۶
 خرمشاهی، بهاء الدین ۲۰۸، ۳۳۴
 خرنوری زیدری، شهاب الدین محمد ۴۶، ۱۹۷
 خزالی، دکتر محمد ۲۱۱، ۳۳۷
 خسرو پرویز ۳۲۹
 خسروشاهی، سیدهادی ۲۱۶
 خطیب رهبر، دکتر خلیل ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۱۱
 ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۳، ۲۲۶
 خلیفه عبدالحکیم، دکتر ۲۰۷
 خمینی، امام روح الله ۱۹۹
 خواجهی کرمانی ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۵۰، ۳۱۳
 ۳۴۳، ۳۲۰
 خواجه نصیر (طوسی) ۷۴، ۱۱۶، ۲۱۱، ۲۱۳
 خواجه نظام الملک (طوسی) ۳۸، ۱۷۶، ۷۸، ۲۲۷
 خوارج ۱۷۶
 خوارزمشاهی (سلسله) سه خوارزمشاهیان ۲۷، ۴۵
 خوارزمی، مؤید الدین محمد ۲۰۴
 خواندمیر، غیاث الدین ۱۹۶
 خیابانی، شیخ محمد ۵۷
 خیام نیشابوری، حکیم عمر ۶۷، ۶۹، ۱۱۶
 ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۴۵
 ۱۴۶، ۱۵۰، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۵۴، ۳۲۶
- د
 داود (ع) ۳۳۶
 دبیرسیاقی، دکتر محمد ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۲

- سامانیان (سلسله) ۲۹، ۳۱
 ساوجی، سلمان ۱۲۸، ۲۵۰
 سبزواری، حاج ملاهادی (اسرار) ۷۴، ۷۵،
 ۲۴۸، ۳۳۴
 سبکتکین ۱۲۳
 سجادی، دکتر سیدجعفر ۲۰۳، ۳۳۶
 سجادی، دکتر ضیاءالدین ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۸،
 ۲۲۱، ۳۳۴
 سحاب، سیدمحمد ۵۰
 سرخوش تفرشی ۱۰۴
 سرمد، صادق ۳۳۴
 سروش، احمد ۲۰۵
 سروش، دکتر عبدالکریم ۲۲۸
 سعدبن ابی بکر ۵۲
 سعد وقاص ۱۸۷
 سعدی، مصلح‌الدین ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۸۵، ۹۱،
 ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۵۰،
 ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۹۳، ۱۹۸،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۴۵،
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴،
 ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲،
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۸،
 ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵،
 ۳۴۱، ۳۳۸
 سعید حکیم ۲۱۵
 سقراط ۱۳۱، ۳۳۱
 سگری، محمدبن وصیف ۳۲
 سلجوقشاه، مظفرالدین ۱۹۸
- رودکی سمرقندی ۳۲، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۲۰۲،
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۹، ۳۴۴
 روشن ضمیر، مهدی ۳۳۲
 رونسار ۲۵۴
 رونبی، ابوالفرج ۱۵۱
 ریاضی، غلامرضا ۲۱۸
 رپیکا، یان ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹
 ریتز، هلموت ۲۲۲
- ز
 زردشت ۱۸۶
 زرگری - بخارائی ۲۰۲
 زرین کوب، عبدالحسین ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۱۵،
 ۲۲۳، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۳
 زکریا (ع) ۳۳۶
 زند، میخائیل - ای ۱۹۵
 زنگی، ابوبکر بن سعد ۵۱، ۵۲
 زهرا (س) ۱۲۸، ۱۹۶، ۲۷۱
 زین العابدین، امام (ع) ۲۷۰
- ژ
 ژان‌وال ژان ۲۷۴
 ژوکوفسکی ۲۰۴
 ژول مل ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۳۳۲،
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
- س
 سادات ناصری، دکتر سیدحسن ۳۳۵
 ساسانیان ۱۸۷
 سام ۲۸۶
 سامانی، نصر بن احمد ۳۲

فهرست نام اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها ۳۶۱

- سلجوقی، سلطان سنجر ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳،
 ۴۴، ۴۷، ۱۷۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۰۶، ۳۰۷
- سلجوقی، سلطان محمد ۱۷۷
- سلجوقیان ← سلاجقه ← سلجوقی (سلسله) ۲۷،
 ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۸۷، ۱۱۹
- ۱۷۸، ۳۰۱
- سلفرشاه ۱۹۸
- سلفریان ۱۹۸
- سلمان ۲۰۶
- سینمان (ع) ۵۷، ۲۱۴، ۲۸۲، ۳۱۱، ۳۳۶
- سمعی، کیوان ۲۰۳، ۲۰۸
- سنائی غزنوی ۳۷، ۷۴، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۹،
 ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۷۴
- ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۱
- ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۹
- ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰
- ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵
- سنقر ۴۲
- سوزنی سمرقندی ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۶۱،
 ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۳۴۰
- سهراب ۱۶۳، ۲۱۲، ۲۸۵
- سهیلی خوانساری، احمد ۲۲۱، ۳۴۳
- سیاسی، دکتر علی اکبر ۲۰۴
- سید اشرف الدین ← گیلانی ۳۱۳
- سید رضی ۷۴
- سید مرتضیٰ ۷۴
- سیف فرغانی، محمد ۱۸۲، ۱۸۳
- ش
- شافعی، محمد بن ادريس ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲
- شافعیه ۱۷۶
- شاه حسینی - دکتر ناصرالدین ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۴
- شاه شجاع ۵۴
- شاه عباس (صفوی) ۱۶۱، ۲۲۴
- شاه سلیمان (صفوی) ۲۲۸
- شاه منصور (آل مظفر) ۵۴
- شاهنامه ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۸،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸
- ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۷۹
- ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۶، ۳۳۲
- ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
- ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
- شاه نعمت الله ولی ۷۴، ۲۵۰
- شاه یحیی و نصرت الدین ۵۴
- شبستری، شیخ محمود ۷۴، ۷۸، ۹۶، ۱۲۱،
 ۲۴۳، ۲۵۰
- شبستری، محمد ۲۰۱، ۲۱۳
- شبللی نعمانی ۱۱۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۲
- شریعتی، دکتر علی ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹،
 ۳۳۲
- شعرانی، ابوالحسن ۱۹۲، ۲۲۳، ۳۳۵، ۳۶۷،
 ۳۴۲
- شعوبیه ۱۸۶، ۱۸۷
- شفاء، شجاع الدین ۳۳۴
- شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا ۲۰۱، ۲۱۳،
 ۳۳۴
- شمس تبریزی ۲۰۸، ۲۴۵
- شمیسا، دکتر سیروس ۲۱۶
- شوشتری، قاضی نورالله ۲۴۸، ۳۳۳، ۳۳۴

- شهاب ترشیزی ۱۶۸
 شهابی، دکتر عیسی ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۶
 شهریار، محمدحسین ۳۳۷
 شهیدی: دکتر سیدحعفر ۱۹۶
 شیخ بهانی ← عاملی (بهاء الدین) ۷۴، ۷۵،
 ۲۰۳، ۲۴۵، ۳۳۴
 شیخ صنعا ۶۳، ۳۴۰
 شیرازی، شیخ احمد ۲۱۱
 تسینه ۲۵۴
 ص
 صائب تبریزی ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۱۳،
 ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۵۰، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۴۰
 صادق، امام (ع) ۲۴، ۸۵، ۱۲۹، ۱۴۳، ۲۷۸
 صبحی الصالح، دکتر ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۷، ۳۳۶،
 ۳۴۰
 صدیقی نخجوانی ۲۱۱، ۲۱۴
 صفاء، دکتر ذبیح الله ۴۸، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷،
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶
 صفاعلی، محمد حسن ۱۶۸
 صفاریان ۲۹
 صفوی ← صفویه (سلسله) ۲۷، ۳۱، ۳۹، ۴۷
 صله السادات، میرزا سلیمان ۵۰
 ض
 ضحاک ۱۶۳، ۳۱۲
 ط
 طالقانی، آیه الله سید محمود ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۲۶،
 ۳۴۰
 طباطبائی، علامه سید محمدحسین ۷۴، ۷۶،
 ۲۱۶، ۲۲۶
 طغرل سوم ۴۳، ۴۴، ۴۵
 طوسی ← خواجه نصیرالدین ۷۴، ۱۱۶، ۲۱۱،
 ۲۱۳
 طوسی ← خواجه نظام الملک ۳۸، ۱۷۶، ۱۷۸،
 ۲۲۷
 طوسی ← فخر الملک ۱۷۸
 طهمورث ۵۹، ۳۲۷
 ظ
 ظهیر فاریابی ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۸،
 ۱۶۰، ۱۸۰، ۲۱۱، ۳۴۰
 ع
 عاد ۵۸
 عارف قزوینی ۱۶۸، ۲۱۸
 عاملی، بهاء الدین ← شیخ بهانی ۷۴، ۷۵،
 ۲۰۳، ۲۴۵، ۳۳۴
 عبادی، قطب الدین اردشیر ۲۲۰
 عباس میرزا ۴۸
 عبدالمطلب ۲۲۲
 عبرت نائینی، میرزا محمد علی ۱۰۷
 عبید زاکانی ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۲۴،
 ۳۱۲
 عتبی، ابونصر محمد ۱۷۷
 عثمانی، دولت ۹۰
 عراقی، فخرالدین ۹۳، ۲۵۰
 عرفی شیرازی، جمال الدین محمد ۲۴۳
 عسجدی مروزی، ابونظر ۶۹، ۲۰۲
 عشقی، میرزاده ۱۶۸
 عطار، فریدالدین ۶۳، ۷۴، ۷۹، ۹۳، ۹۵، ۱۰۶،

فهرست نام اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها ۳۶۳

غزالی، احمد ۲۰۷، ۲۱۳
 غزالی، امام محمد ۷۷، ۸۵، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۴۴،
 ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹،
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۷، ۳۳۳، ۳۳۸،
 ۳۴۴

غزنوی، غزنویان ← (سلسله) ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۴،
 ۳۵، ۴۰، ۸۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۷۷، ۱۷۸،
 غزنوی، سلطان محمود ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۹،
 ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۷۰، ۸۷، ۸۸، ۱۲۴،
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۷

غضائری رازی ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۷،
 ۶۹، ۸۷، ۸۹

غفاری، علی اکبر ۱۹۲
 غنی، دکتر قاسم ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶،
 ۲۲۹، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴

غنی کشمیری مهلامحمد طاهر ۳۴۱
 غیاث‌الدین اسکندر ۵۴

ف

فارابی، ابونصر ۹۲، ۲۰۶
 فارسی، جلال‌الدین ۲۲۶
 فاضل، جواد ۳۳۵
 فاطمیان ۳۰

فخر داعی گیلانی، سید محمد تقی ۲۰۴، ۲۱۲،
 فخرالدین اسعد گرگانی ۶۹، ۱۲۷، ۱۳۸، ۲۱۴،
 ۲۱۷

فخرالدین رازی ۱۲۰، ۲۱۳
 فخرالدین قلتغ ۴۵
 فخرالملک طوسی ۱۷۸

۱۲۰، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۰،
 ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۲،
 ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۹،
 ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۵،
 ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۲

غیف عسیران ۲۱۱

علی (ع) ← حیدر ← مرتضا ۲۶، ۴۲، ۴۸، ۶۲،
 ۹۹، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۱،
 ۱۸۸، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۸،
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۹۳،
 ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۷

علیقلی خان (قاجار) ۳۳۴
 علویان ۱۱۸

علوی زینبی و عبدالجبار ۶۸
 عمار یاسر ۲۳۹

عمر بن خطاب ۱۸۷
 عمر بن عبدالعزیز ۱۹۳

عمیق بخارائی ۱۶۰
 عمید زنجانی، عباسعلی ۲۰۱

عنصر المعالی، کیکاوس بن اسکندر ۱۶، ۱۹۶،
 عنصری بلخی ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۰،
 ۴۱، ۴۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۶، ۸۸،
 ۱۲۴، ۱۹۴، ۲۵۱، ۳۰۲

عوفی، محمد ۱۶۲، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۴،
 عیسیٰ (ع) ۴۲، ۵۰، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۴۵، ۲۶۸،
 ۳۱۰، ۳۳۶

عین القضاة همدانی، ابوالمعالی ۱۱۷، ۲۱۱، ۲۱۳،
 غ

غز، ترکان ۳۸، ۳۹، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۵

فیض کاشانی، ملامحسن ۳۳۸	فرخی سیستانی ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۸
ق	۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۸۸
قآنی شیرازی ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴	۱۷۷، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۵۱، ۳۰۲
۵۸، ۷۰، ۷۳، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۶۳	فرخی یزدی ۳۱۳
۱۶۴، ۱۹۸	فردوسی طوسی، حکیم ابوالقاسم ۳۳، ۱۰۰
قائم مقام ۴۹	۱۱۹، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴
قاجار (سلسله) ← قاجاریه ۲۷، ۳۹، ۴۸، ۵۰	۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۱
۵۴، ۵۵، ۲۰۰	۲۱۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۰
قارون ۳۱۱	۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۸
قایماز ۴۲	۲۷۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۳۲
قیاد ۳۳۰	فرزدق ۲۷۰
قیادیانی ← ناصر خسرو	فرشیدورد، دکتر خسرو ۱۹۹
قبولی شاعر ۱۶۷	فرعون ۲۱۱، ۲۱۹، ۱۸۹، ۲۲۵، ۳۰۸
قیه خاتون ۴۵	فرعونیان ۲۱
قربانی، زین العابدین ۲۰۱	فرغانی، سیف الدین - سیف فرغانی ۲۵۰، ۲۷۱
قرمعلیان ← قرامطه ۳۵، ۴۱، ۱۷۷، ۱۷۸	فروزانفر، بدیع الزمان ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۹، ۳۳۴
قرن ارسلان (سلجوقی) ۲۸، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۷	۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴
۴۸	فروغی، محمدعلی ۵۹، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۱
قزوینی، محمد ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳
۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۳۴	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴	۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱
قمی، ابوعلی ۴۴	فروغی بسطامی ۱۰۴
قمی، حاج شیخ عباس ۲۲۳	فرومند، احمد ۲۰۳
قمی، ملامحمد طاهر ۲۲۸	فریدون ۱۸۸، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۹۷
ک	فریغونیان ۳۰
کاشانی، عزالدین ۲۲۰	فغانی شیرازی ۳۴۰
کاشانی، محتشم ۲۵۰	فلکی شروانی ۳۶
کاشفی، ملاحسین ۳۳۹	قیاص، دکتر علی اکبر ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۲۷
کاشی، معین الدین ۱۷۸	فیض الاسلام سیدعلینقی ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۶، ۳۴۳

م

- ماروت ۲۴۲
 ماسه، هانری ۳۳۲
 مالک ۱۸۱، ۲۸۲
 مالک دینار ۱۸۴
 مأمون (عباسی) ۱۱۹
 متوکل (عباسی) ۱۱۹
 منتبئی شاعر، احمد بن حسین ۳۴، ۸۶
 مجلسی ملا محمد باقر ۲۰۴
 مجمر اصفهانی ۵۰
 مجیدی، عنایت الله ۳۳۳
 محبوب، دکتر محمد جعفر ۴۹، ۱۹۴، ۱۹۸،
 ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷،
 ۳۳۳
 محدث ارموی ۲۲۷
 محدث قمی ۲۰۶
 محمد (ص) — پیامبر اکرم — نبی اکرم —
 سید عالم ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۴۸، ۵۷،
 ۶۲، ۷۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۱،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴،
 ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۷،
 ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۷،
 ۳۰۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴
 محمدزاده، قربانعلی ۲۱۳
 محمدشاه (قاجار) ۴۸

کاووس شاه ۳۰۳، ۳۳۰

کاوه آهنگر ۱۸۸

کرامیه ۱۷۹

کسانی مروزی ۶۶، ۲۰۲

کلیم کاشانی ۱۰۴، ۱۵۲، ۲۵۰، ۳۲۰

کلینی رازی، ابی جعفر ۱۹۲، ۳۳۶

کمال الدین اسماعیل — خلاق المعانی ۲۸،

۲۵۰

کمره‌ای، شیخ محمد باقر ۳۳۶

کیخسرو ۲۹۹

کیقباد ۲۹۹

کیومرث ۳۲۷

گی

گرگانی — فخرالدین اسعد

گلبن، محمد ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۵

گمشدگان ۴۴

گنجوی، ابوالعلاء ۳۶

گوته ۲۵۴

گوهرین، سید صادق ۲۱۴، ۳۴۲

گیلانی، سید اشرف الدین ۳۱۳

ل

لافونتن ۲۵۴

لامارتین ۲۵۴

لاهیجی، شیخ محمد ۷۴، ۹۶، ۲۰۳، ۲۰۸

لیبی شاعر ۳۵

لقمان الدوله ۵۹

لوط (ع) ۳۳۶

لوئیس، برنارد ۲۲۷

محمدی، احمد ۲۰۷	مکی، حسین ۲۰۰
محمود بن ملک شاه ۴۳	ملانصرالدین ۱۶۸
محیط قمی ۳۴۱	ملکشاه (سلجوقی) ۴۴
مختار غزنوی ۱۶۸	ممتحن، دکتر حسینعلی ۲۲۹
مدرس، سید حسن ۵۷، ۲۰۰	منجیک ترمذی ۱۵۸
مدرس رضوی ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱،	منوچهری دامغانی ۳۲، ۳۵، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۸۶،
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳،	۸۸، ۳۰۲
۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۳۳۸،	موسوی لاری، سید مجتبیٰ ۱۹۴
۳۳۹	موسه، آلفرد ۲۵۴
مدرسی چهاردهی، مرتضی ۲۰۳، ۳۳۴	موسی (ع) ۲۱، ۴۱، ۷۳، ۹۴، ۱۱۷، ۱۶۵،
مدرسی گیلانی، ۲۱۸، ۳۴۰	۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۶۸، ۳۳۶
مریم (س) ۱۹۶	موسی بن جعفر، امام (ع) ۹۸
المسترشد بالله ۱۷۸	مولوی، جلال الدین محمد ۲۴، ۷۴، ۷۸، ۸۱،
المستعصم بالله ۵۱	۸۴، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰،
مسعود بن محمد ۴۳	۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۸،
مسعود سعد سلمان ۳۶، ۱۱۹، ۱۴۹، ۲۵۰،	۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۲،
۲۵۱، ۳۲۰	۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۴۳،
مسعود غزنوی ۳۹، ۶۸، ۱۲۴، ۱۹۷	۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹،
مشکور، دکتر محمد جواد ۲۹، ۳۳۶، ۳۳۷	۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷،
مطهری، استاد مرتضی ۷۴، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۲،	۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۷،
۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۸، ۳۴۱	۳۱۷، ۳۲۷، ۳۲۹
معاویه ۱۷۳، ۳۱۲	مؤیدی شاعر ۲۲۴
معتزله ۱۱۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱	مهد علیا ۴۸
معتصم عباسی ۱۱۹	مهدی، امام (ع) ۱۹۶
معزی، امیر الشعراء — امیر معزی	مهلهل ۷۱
معین، دکتر محمد ۱۹۴	میانجی همدانی — ابوالمعالی عین القضاة
مغربی، محمد ۸۱	همدانی
مغول ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۹۰، ۱۷۵، ۱۹۷، ۳۱۲	میبدی، ابوالفضل ۱۹۲، ۳۲۲
مکارم شیرازی، ناصر ۲۲۶	میرخانی، سید حسن ۲۰۳

فهرست نام اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها ۳۶۷

- میرخواند محمد بن خاوند شاه ۴۵، ۱۹۷، ۱۹۷
 میرعلائی، احمد ۲۰۷
 میرفندرسکی، میرزا ابوطالب ۷۴
- ن
 ناصح، محمد علی ۱۹۶
 ناصرالدین شاه (قاجار) ۴۸، ۱۶۸
 ناصر خسرو - قبادیانی ۳۰، ۳۳، ۱۱۵، ۱۳۰،
 ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۳،
 ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
 ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۲،
 ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۵،
 ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۳۳
 نراقی، محمد مهدی ۷۸، ۱۹۳
 نراقی، ملا احمد ۷۴، ۷۵، ۱۹۳، ۲۰۳
 نروال ۲۵۴
 نسیم شمال، - سید اشرف الدین گیلانی ۳۱۳
 نشاط اصفهانی ۱۰۷
 نعمان بن منذر ۳۲۹
 نظام الدوله، حسین خان ۴۹
 نظامی عروضی ۱۶۰، ۱۹۴، ۱۹۶
 نظامی گنجوی ۸۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۹۸،
 ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰،
 ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۶،
 ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
 نفیسی، سعید ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰،
 ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
 نوح (ع) ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۳۶
- نورانی وصال ۲۲۲، ۳۴۲
 نوری، یحیی ۲۱۵
 نیچه، فردریک ۱۳۱
 نیکلسون، رینولد - الین ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶،
 ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۳۳،
 ۳۳۶، ۳۳۹
- و
 واگنر ۲۳۶
 وحشی بافقی ۱۶۳، ۲۴۳
 ورلن ۲۵۴
 وصال شیرازی ۳۴۱
 ویکتور هوگو ۲۵۴، ۲۷۴
- ه
 هاتف اصفهانی ۷۶، ۲۵۰
 هاروت ۱۳۸، ۱۴۲
 هامان ۳۰۸
 هجویری، ابوالحسن ۲۰۳
 هدایت، صادق ۲۱۴، ۲۱۹
 هدایت طبرستانی ۱۰۴
 هرمز ۳۲۹
 هشام بن العاص ۳۳۷
 هشام بن عبدالملک ۹۸، ۲۷۰
 هلاکوخان (مغول) ۵۱، ۱۹۸، ۳۱۲
 همائی، جلال الدین ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹،
 ۲۲۰
 همای شیرازی ۱۰۴
- ی
 یازیچی، تحسین ۲۰۸

۳۶۸ شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی - جلد دوم

یغمائی، حبیب، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۴۴	یحیی (ع) ۳۳۶
یغمای جندقی ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۰۶	یحیی بن مظفر ۵۴
یوسف (ع) ۹۵، ۱۳۸، ۲۸۳، ۳۳۶	یزدگرد بزه کار ۳۰۲، ۳۱۲
یوسف بن سبکتکین ۳۴، ۶۸	یزدگرد سوم ۱۸۷
یوسفی، دکتر غلامحسین ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۵	یزدگردی، دکتر امیرحسین ۱۹۷
۲۲۰، ۲۲۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹	یسع (ع) ۳۳۶
یونس (ع) ۳۳۶	یعقوب (ع) ۳۳۶
	یعقوب لیث ۳۲

فهرست نام کتابها، نشریه‌ها، مقاله‌ها

- آ
 آراء اشعر و معتزلی در آثار بزرگان شعر فارسی
 (مقاله) ۲۲۸، ۲۱۲
 آرامگاه فردوسی ۲۰۰
- الف
 احادیث مثنوی ۲۱۶، ۳۴۴
 احیاء علوم الدین ۲۰۴، ۲۱۶، ۳۳۸
 اخلاق الاشراف ۳۱۲
 ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت
 ۳۳۴
 ارمغان، مجله ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۲۱
 از خود بیگانگی و ناسیونالیسم (مقاله) ۲۲۸
 از صبا تا نیما ۱۹۸، ۲۲۵
 اسرارنامه ۲۰۵، ۳۴۲
 اسلام شناسی ۲۱۵، ۲۱۶
 اصول کافی ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵
 ۲۲۲، ۲۲۶، ۳۳۶، ۳۳۸
 افول حماسه سرائی در افق زبان فارسی (مقاله) ۲۲۹
 اقبالنامه ۳۳۹، ۳۴۴
- الهی نامه ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۷۳، ۳۴۶
 امثال و حکم ۱۹۶، ۲۱۸
 انسان آرمانی در حماسه‌های اساطیری و ملی
 (مقاله) ۲۱۲، ۳۳۲، ۳۴۲
 انسان و سرنوشت او ۲۱۲، ۲۱۳
 انقلاب تکاملی اسلام ۲۲۶
 ایران در ادبیات جهان ۳۳۴
- ب
 با کاروان حله ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۳
 بررسی جبر و اختیار (مقاله) ۲۱۲
 بررسی‌های اسلامی ۲۱۶
 بلاهای اجتماعی قرن ما ۲۰۱
 بوستان ۵۱، ۹۱، ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۴۶،
 ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۵، ۳۱۹، ۳۳۴
 ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
 ۳۴۴، ۳۴۳
 بهارستان ۲۰۷، ۲۱۸
 بهار و ادب فارسی ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶
 ۲۲۱، ۲۲۵

- بهبشت سخن ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۳۳۷
- پ**
- پرتوی از قرآن ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۲۶، ۳۴۰
- پنج گنج ← کلیات خمسه ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۰۶
- ۳۱۶
- ت**
- تاریخ ادبیات ایران ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۶
- تاریخ ادبیات در ایران ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
- ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸
- ۳۳۳، ۳۳۶
- تاریخ بیهقی ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۲۷
- تاریخ تصوف در اسلام ۲۲۹
- تاریخ دولت آل سلجوق ۱۹۷
- تاریخ دیالمه ۱۹۶
- تاریخ علم کلام ۱۱۸، ۲۱۲
- تاریخ مذکر ۲۱۶
- تاریخ مفصل ایران ۱۹۷
- تاریخ یمینی ۱۷۷
- تحلیل شخصیت خیام ۲۲۰
- ترانه های خیام ۲۱۴، ۲۱۹
- ترجمان البلاغه ۱۹۵
- التصفيه فی احوال المتصوفه ۲۲۰
- تصوف اسلامی و رابطه انسان با خدا ۲۱۳
- تفسیر آفتاب ۳۴۱
- تفسیر ابوالفتوح رازی ← روح الجنان ۱۹۲
- ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۳، ۳۳۵
- ۳۳۷، ۳۴۲
- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ← ۲۰۴، ۲۰۸
- ۲۱۰، ۲۲۵
- تماشاگه راز ۲۰۳، ۲۴۸
- تمهیدات ۲۱۱، ۲۱۳
- توراة ۲۱
- ج**
- جام جم ۲۱۸
- جام جهان بین ۲۲۳
- جامع السعادات ۱۹۳
- جاودانه ایرج میرزا ۲۱۸
- چ**
- چهارمقاله نظامی عروضی ۱۶۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۲۳
- ح**
- حافظ شناسی یا الهامات خواجه ۲۰۴
- حبیب السیر ۱۹۶، ۱۹۷
- حدیقه الحقیقه ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۷
- ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۷۳، ۳۰۴، ۳۳۵
- ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴
- حق یقین ۲۰۴، ۲۰۶
- حقوق زن در اسلام و جهان ۲۱۵
- حماسه سرایی در ایران ۲۲۹
- حماسه غدیر ۳۳۵
- الحیة ۲۱۰، ۳۴۳
- خ**
- خبثیات و مجالس الهزل سعندی ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۲۵
- خدمات متقابل اسلام و ایران ۲۲۹
- خسرو و شیرین ۱۳۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۳۳۵
- خلوتگه کاخ ابداع (مقاله) ۲۲۰
- خیام پنداری ۲۱۱، ۲۱۴
- د**
- در گلستان خیال حافظ ۱۹۹

فهرست نام کتابها، نشریه‌ها، مقاله‌ها ۳۷۱

دیوان اشعار سوزنی سمرقندی ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۸
دیوان اشعار سیف فرغانی ۲۲۸، ۳۳۶
دیوان اشعار ظهیر فاریابی ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۲۳،
۲۲۸

دیوان اشعار عطار نیشابوری ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴،
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹،
۳۴۴

دیوان اشعار عنصری بلخی ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۳

دیوان اشعار فرخی سیستانی ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۷

دیوان اشعار قآنی شیرازی ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۵،
۲۱۵

دیوان اشعار کلیم کاشانی ۲۲۱
دیوان اشعار منوچهری دامغانی ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۵
دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی ۲۱۰، ۲۱۵،
۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۸۰، ۳۳۳، ۳۳۶،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳،
۳۴۴

دیوان اشعار نظامی گنجوی ۲۴۳

دیوان اشعار هاتف اصفهانی ۲۰۳

ذ

ذکر جمیل سعدی ۳۴۳

ر

راحة الصدور ۱۷۵، ۱۹۷، ۲۲۷

رادمردی از جهان تشیع (مقاله) ۳۳۵

رباعیات خیام ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱

رسالت اخلاق در تکامل انسان ۱۹۴، ۲۰۸

رساله جبر و اختیار ۱۱۶، ۲۱۱

دورساله عرفانی در عشق ۲۰۷، ۲۰۹

دیوان اشعار ابن یمن ۲۱۳

دیوان اشعار ابوسعید ابی الخیر ۲۱۲، ۲۱۴،
۲۲۰، ۳۳۷

دیوان اشعار ابوالفرج رونی ۲۲۱

دیوان اشعار ادیب صابر ۱۹۶، ۱۹۷

دیوان اشعار امیر معزی ۱۹۷

دیوان اشعار انوری ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳،
۳۴۳

دیوان اشعار ایرج میرزا ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۸

دیوان اشعار بهار (ملک الشعراء) ۱۹۹، ۲۰۰،
۲۲۹، ۳۳۴، ۳۴۰

دیوان اشعار پروین اعتصامی ۲۱۶، ۳۴۳، ۳۴۴

دیوان اشعار جامی، عبدالرحمن ۲۰۹، ۲۱۵،
۳۳۶

دیوان اشعار جمال الدین عبدالرزاق ۲۷۳

دیوان اشعار حاج ملاهادی سبزواری ۲۰۳، ۳۳۴

دیوان اشعار حاج میرزا حبیب خراسانی ۲۰۳

دیوان اشعار حافظ شیرازی ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷،
۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۶،
۲۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳،
۳۴۴

دیوان اشعار خاقانی شروانی ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۱۸،
۲۲۱، ۲۲۸، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۴

دیوان اشعار خواجوی کرمانی ۲۲۱، ۲۴۳

دیوان اشعار سنائی غزنوی ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۴،
۲۱۷، ۲۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹،
۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴

- روانشناسی تربیتی ۲۰۴
روح الجنان - تفسیر ابوالفتح رازی ۱۹۲،
۲۰۰
رودکی ۳۳۹
روضه الصفا ۱۹۵
ریحانة الادب ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۲۸، ۳۳۲،
۳۴۰، ۳۴۲
ز
زاد المسافرین ۲۲۷
زیبائی و هنر از دیدگاه اسلام ۲۰۷
س
سایه ۱۹۸
سبک خراسانی در شعر فارسی ۱۹۴
سعادتنامه ۲۱۷، ۳۱۶، ۳۲۵
سفرنامه ناصر خسرو ۳۴۱
سفینه البحار ۲۰۶
سلامان و ابسال ۳۴۰
سیاست نامه ۲۲۷
سیر حکمت در اروپا ۲۰۷
سیر غزل در شعر فارسی ۲۱۶
سیری در دیوان شمس ۳۳۳
سیری در شعر فارسی ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۵، ۳۴۱
ش
شاهنامه ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۸،
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸،
۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۷۹،
۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۶، ۳۳۲،
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،
۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
شرح دیوان متنبی ۲۰۴
شرح گلستان ۲۱۱
شرفنامه ۲۰۴، ۲۱۱
شعربیدروغ، شعربی نقاب ۱۹۴، ۲۰۱
شعر العجم ۲۰۴، ۲۰۵
شفا ۱۸۴
شیطان بطری ۲۰۱
ص
صور خیال در شعر فارسی ۲۰۱
صوفی نامه - التصفیه ۲۲۰
ط
طاقدیس ۲۰۳
طربخانه ۲۱۴
ع
عارف و صوفی چه می گوید ۲۲۹
عدل الهی ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۲
عرفان مولوی ۲۰۷
عقلا بر خلاف عقل ۲۰۹، ۲۱۴
عقل و دین ۲۱۳
علی (ع) ۲۲۶
غ
غرر الحکم ۲۰۸
غزالی نامه ۲۱۹
ف
فدائیان اسماعیلی ۲۲۷
فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار
و شعرا و ۲۰۵
فردوسی و حماسه ملی ۳۳۲
فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی

فهرست نام کتابها، نشریه‌ها، مقاله‌ها ۳۷۳

۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۷، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱
کلیات عیب‌زاکانی ۲۲۴، ۳۴۳
کلیات مصور میرزاده عشقی ۲۱۸
کلیله و دمنه ۲۹
کیمیای سعادت ۱۵۸، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۹،
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۳۴۴
کیهان فرهنگی ۲۲۸
گ
گرشاسب‌نامه ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۹، ۳۳۷،
۳۳۴
گلچین جهانیانی ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۵، ۳۴۱
گلستان ۵۱، ۱۶۶، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۶،
۲۴۶، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹،
۳۴۲
گلشن راز ۸۰، ۹۶، ۲۱۳، ۳۰۸
گنج سخن ۲۰۵
ل
لباب الالباب ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۴
لب لباب مثنوی ۳۳۹، ۳۴۴
لغت‌نامه دهخدا ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۴،
۲۲۵، ۲۳۰، ۳۳۳، ۳۴۰
لیلی و مجنون ۱۳۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۳۵، ۳۴۲
م
مثنوی معنوی ۲۸، ۸۴، ۱۳۶، ۱۶۳، ۱۶۵،
۱۶۶، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶،
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۷۳، ۲۸۶،
۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
۳۴۲، ۳۴۴

۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۹، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۱،
۳۴۴
ق
قابوس‌نامه ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۲۳
قانون ۱۸۴
قرآن کریم ۲۱، ۲۲، ۶۲، ۶۴، ۷۷، ۹۱، ۹۹،
۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۸،
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۹،
۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۳۳،
۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹،
۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸،
۳۰۴
قصاید سعدی ۲۲۵، ۳۳۶، ۳۳۹
قلمرو سعدی ۱۹۸، ۱۹۹
ک
کشف‌الایات شاهنامه ۲۱۷
کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار ۱۹۲، ۲۱۵، ۲۳۳،
۳۳۲، ۳۴۴
کشف‌المحجوب هجویری ۲۰۳
کلیات اشعار اقبال لاهوری ۲۰۵، ۲۰۶
کلیات اشعار بهاء‌الدین عاملی ۲۰۳
کلیات اشعار صائب تبریزی ۲۱۰، ۲۲۱
کلیات خمسة نظامی ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱،
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۳، ۳۳۵، ۳۳۶،
۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
کلیات سعدی ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳،
۲۱۹، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰،
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳
کلیات شمس تبریزی ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹

- ن
- مجالس المؤمنین ۳۳۳، ۳۳۴
 مجله دانشکده ۲۰۲
 مجله دانشکده ادبیات مشهد ۳۳۲
 مجمل التواریخ و القصص ۱۷۷
 مجموعه رسائل خواجه نصیر ۲۱۱
 مجموعه مقالات و اشعار فروزانفر ۳۳۳
 محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۲۰۱
 مخزن الاسرار ۱۹۸، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۷۳، ۳۰۶، ۳۳۹، ۳۴۲
 مدرس قهرمان آزادی ۲۰۰
 مرآة المثنوی ۲۱۲، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۳
 مصباح الهدایه ۲۲۰
 مصیبت نامه ۲۲۲، ۲۴۲، ۳۰۵، ۳۴۲
 المعجم فی معاییر اشعار العجم ۲۲۴
 معراج السعاده ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۹
 معلقات سبعة ۷۱
 مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸
 مقام شعر در زبان فارسی (مقاله) ۳۳۲
 مقام فردوسی و شاهنامه (مقاله) ۲۲۵، ۳۳۲، ۳۳۹
 مقام و موقعیت زن در اسلام ۲۱۶
 مناجاتنامه و نصایح خواجه عبدالله انصاری ۲۰۷
 مناقب العارفين ۲۰۸
 منتخبی از شاهکارهای شعر جهان ۳۳۴
 منتهی الآمال ۲۲۳
 منطق الطیر ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۷۳
 ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰
 میزان ۲۲۶
- ناسیونالیسم، شمشیر دو دم زنگ زده (مقاله)
 ۲۲۸، ۲۲۹
 ناصر خسرو و اسماعیلیان ۲۲۷
 نامه انقلاب اسلامی ۱۹۹، ۲۰۰
 نثر طوبی ۱۹۲
 نزاع دیوانگان با خدا (مقاله) ۲۲۲
 نسیم شمال (روزنامه) ۳۱۳
 نشر دانش (مجله) ۲۲۲
 نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی
 دانشگاه فردوسی ۲۱۲، ۲۲۸
 نشریه نویسندگان و هنرمندان ایران ۱۹۴
 نصیحة الملوك ۲۱۷
 نظام حقوق زن در اسلام ۲۱۶
 نفثة المصدور ۴۶، ۱۹۷، ۱۹۸
 نقد ادبی ۲۲۳
 نقشی از حافظ ۳۴۳
 النقص ۱۷۶، ۲۲۷
 نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی ۳۳۴، ۳۴۱
 نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران ۱۹۵
 نهج البلاغه ۲۶، ۱۱۱، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۷
 ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۲۳
 ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۴
 نهج الفصاحه ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۹
 ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴
 نهضت شعوبیه ۲۲۹
 و
 وامق و عذرا ۲۹

فهرست نام کتابها، نشریه‌ها، مقاله‌ها ۳۷۵

هفت اورنگ ۲۱۸، ۲۷۳، ۳۴۰

هفت پیکر ۱۳۵

ی

یادنامه ابوالفضل بیهقی ۱۹۷

یغما (مجله) ۲۲۰

وجه دین ۲۲۷

ولاها و ولایتها ۳۴۱

ولایت فقیه، حکومت اسلامی ۱۹۹

ویس و رامین ۱۳۵، ۲۱۴، ۲۱۷

ه

هزاره فردوسی ۲۲۵، ۲۲۹، ۳۳۲، ۳۳۹

فهرست نام جایها

انتشارات امیرکبیر ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸،	آ
۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸،	آذربایجان ۳۶، ۴۵، ۲۱۳
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰،	آذربیزین، آتشکده ۵۸
۳۳۸، ۳۳۲	آستان قدس رضوی ۵۷، ۲۵۱
انتشارات اندیشه ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۴	آمد ۴۶
انتشارات بایک ۲۱۷	آنکارا ۲۰۸
انتشارات باستان ۲۰۵	الف
انتشارات پیروز ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۸	ابحاز ۳۰۷
انتشارات توس ۲۱۳	اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش ۱۹۷
انتشارات جاویدان ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۳۳۷	ارژان ۴۵
انتشارات خوارزمی ۳۳۵	اسپانیا ۶۹
انتشارات دارالتبلیغ اسلامی ۲۱۶	استانبول ۲۲۲
انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی ۳۴۳	اصفهان ۵۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۱۳
انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۳۳۵، ۳۴۱	الموت ۱۷۶، ۱۷۸
انتشارات دنیای کتاب ۲۲۵، ۲۲۹	انتشارات ابن سینا ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۴،
انتشارات زوار ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۳۲	۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۳۳۳،
انتشارات شرکت سهامی انتشار ۱۹۳، ۲۰۴	۳۴۳، ۳۳۴
۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۲۹	انتشارات اداره کل تبلیغات وزارت ارشاد ۳۴۳
انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ۲۲۴، ۳۳۶	انتشارات اقبال ۲۱۸، ۲۲۵، ۳۳۶، ۳۴۴

فهرست نام جایها ۳۷۷

- انتشارات صدای جمهوری اسلامی ایران ۳۳۴
 انتشارات صدرا ۲۰۳، ۲۱۶
 انتشارات صفیعلیشاه ۲۰۷، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۲
 انتشارات علمی ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۱،
 ۲۱۶، ۲۲۷، ۳۳۳، ۳۳۵
 انتشارات فردوسی ۲۱۶، ۲۲۸، ۳۳۶
 انتشارات کاوه ۲۰۷، ۲۲۳
 انتشارات کیهان ۲۲۰
 انتشارات محمدی ۲۱۱، ۲۱۴
 انتشارات محمودی، حسین ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۵،
 ۲۲۱، ۳۴۳
 انجمن آثار ملی ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۷
 انجمن استادان زبان فارسی ۱۹۹
 انجمن تاریخ ترک ۲۰۸
 اورشلیم ۳۱۰
 ایران ۲۹، ۳۱، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۱،
 ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۹، ۷۲، ۸۷، ۹۰
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵،
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۸،
 ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱،
 ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۰۰، ۳۰۲،
 ۳۰۳
ب
 بابل ۱۳۸
 باکو ۲۱۳
 برلن ۲۰۷
 بطحاء ۵۱، ۲۷۰
 بغداد ۱۱۹، ۱۷۷، ۳۰۸، ۳۱۲
 بلغار ۱۱۷
 بنگال ۵۴
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۴
 بنیاد فرهنگ ایران ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۷
 بنیاد فکری و علمی علامه طباطبائی ۲۲۶
 بنیاد نیکوکاری نوریانی ۱۹۹
 بوقییس (کوه) ۲۷۰
 بهشت زهرا ۱۹۹
 بیت الحرام ۷۵
 بیروت ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۱۷
 بیهق ۱۷۸
پ
 پاریس ۲۵۴
ت
 تبریز ۳۳۲، ۳۳۳
 ترکستان ۳۰
 تهران ۵۷، ۵۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵،
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳،
 ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
ج
 جی ۷۲
 جیحون ۴۳

- ج**
 چاپخانه بانک ملی ۲۰۴
 چاپخانه علمیه ۲۰۱
 چکل ۶۸
- ح**
 حجر الاسود ۱۲۶، ۲۷۰، ۲۷۱
 حسینیه ارشاد ۲۱۰، ۲۲۲، ۳۴۱
 حطیم ۲۷
 حیدرآباد دکن ۲۱۲، ۳۳۵
- خ**
 ختلان ۳۰
 ختن ۶۸، ۳۴۱
 خراسان ۳۰، ۳۸، ۹۰، ۱۴۷، ۱۷۶، ۱۹۵،
 ۲۲۷، ۲۵۴، ۳۰۵
- خوارزم** ۱۴۷
خیبر ۴۲، ۲۷۰
خیف (مسجد) ۲۷۰
- د**
 دارالکتب العربی ۲۰۴
 دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ۳۳۲
 دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد ۲۱۲، ۲۲۹،
 ۳۳۲، ۳۴۲
 دانشکده الهیات دانشگاه مشهد ۲۱۲، ۲۲۸
 دانشگاه تبریز ۳۳۲
 دانشگاه تهران ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۵، ۳۳۲
 دانشگاه فردوسی مشهد ۱۹۷، ۲۰۱، ۳۴۲
 دجله ۵۱
 دکن ۲۱۲، ۳۳۵
 دماوند ۵۷، ۵۸
- دهک (قلعه)** ۳۶
دیلیم ۱۷۷
- ر**
روم ۱۳۱
ری ۵۷، ۵۸، ۱۷۷
- ز**
 زابلستان (زاوولستان) ۳۰
 زبزم (چاه) ۴۲، ۱۲۶، ۲۷۰
 زنده رود ۷۲
- س**
ساری ۱۷۶
 سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی ۱۹۴
 سازمان کتابهای جیبی ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۷،
 ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۳۳۲
- سمرقند** ۱۴۷
سند ۱۷۷
سو (قلعه) ۳۶
سینا (کوه) ۱۹۷
- ش**
شام ۱۷۳، ۲۷۰
 شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۲۰۳، ۲۲۷،
 ۳۳۴
- شرکت سهامی طبع کتاب** ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۸
شیراز ۵۴، ۲۵۴، ۳۱۰
- ص**
صفا (کوه) ۴۲، ۲۷۱
صفین ۱۷۲
- ط**
طالقان ۱۷۶

فهرست نام جایها ۳۷۹

- کتابخانه طه‌وری ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
کتابخانه مرکزی ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۳
کتابخانه مظفری ۲۱۸
کتابخانه منوچهری ۲۰۷، ۲۱۱
کتابفروشی ادب ۲۰۳
کتابفروشی اسلامیة ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۲۳،
۲۲۶، ۳۳۶
کتابفروشی اقبال ۲۲۴
کتابفروشی بارانی ۲۲۱، ۳۴۳
کتابفروشی بروخیم ۲۱۲
کتابفروشی تأیید اصفهان ۱۹۴، ۲۱۷
کتابفروشی سعدی ۲۱۸، ۳۴۰
کتابفروشی فروغی ۲۱۹
کتابهای پرستو ۲۱۴
کربلا ۲۷۱
کعبه ۴۱، ۱۲۶، ۱۸۹، ۱۹۰
کلکته ۲۱۴
کمیسیون ملی یونسکو در ایران ۲۰۸، ۳۳۹
کوفه ۲۷۱
گ
گردکوه ۱۷۶، ۱۷۸
گوزگانان ۳۰
ل
لبنان ۲۰۴
م
مازندران ۱۷۶
ماوراءالنهر ۸۶
مجلس شورای ملی ۱۹۹
مدائن ۳۲۹
طبس گیلکی ۱۷۶
طور (کوه) ۹۴
طوس ۱۶۴، ۱۸۷، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۷۹،
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۶
طوبی ۷۳، ۳۳۰
ع
عراق ۴۵، ۱۶۱، ۱۷۶، ۳۱۳
عرفات (صحرا) ۲۷۱
غ
غزنه ← غزنین ۳۳، ۳۵، ۷۰، ۸۷، ۱۶۵
غزنین ← غزنه ۴۱، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۷۸
ف
فارس ۲۸، ۴۹، ۵۱، ۵۳
فرات (رود) ۲۷۱
فرانسه ۲۵۴
فرهنگستان علوم شوروی ۲۱۳
ق
قارن (کوه) ۱۸۷
قرطبه ۶۹
قم ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۶
قهبستان ۱۷۸
قیروان ۴۴
ک
کتابخانه تهران ۲۰۱، ۳۳۳
کتابخانه ختیم ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۲۱
کتابخانه دهخدا ۳۳۳
کتابخانه سقراط ۱۹۸
کتابخانه سنائی ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۰
کتابخانه شمس ۲۱۲

۳۸۰ شعر کهن فارسی در ترازی نقد اخلاق اسلامی - جلد دوم

مدینه ۱۱۱	نجف ۱۹۳
مرکز نشر فرهنگی رجاء ۲۲۶	نیشابور ۴۱، ۱۵۴، ۱۷۵
مروه (کوه) ۲۷۱	نیل (رود) ۱۷۷
مشهد ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۵، ۳۴۲، ۳۲۹	و
مصر ۳۰، ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۷	وزارت ارشاد اسلامی ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶
مطبوعاتی فراهانی ۲۱۶	وزارت فرهنگ ۲۲۳
مگه ۲۷۰	ه
منی ۲۷۰	هرات ۴۸، ۹۴
موقان ۴۶	همدان ۴۴، ۴۵
مولتان ۱۷۷	هند ۳۰، ۳۵، ۴۰، ۱۳۱
میسور ۲۵۴	ی
ن	یرموک ۳۳۷
نای (قلعه) ۳۶	یمگان ۳۰
	یونان ۵۰، ۱۸۲

فهرست مراجع فارسی

- آراء اشعری و معتزلی در آثار بزرگان شعر فارسی، حسین رزمجو، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه فردوسی، شماره ۱۸، ۱۹ بهار و تابستان ۱۳۵۵
- آرامگاه فردوسی، چکامه جلال الدین همائی (سنا) - چاپ تهران ۱۳۴۸، از انتشارات انجمن آثار ملی
- احادیث مثنوی، به جمع و تدوین: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم تهران ۱۳۴۷، از انتشارات امیرکبیر
- احیاء علوم الدین، ابوحامد محمد غزالی، ترجمه: مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، تهران ۱۳۶۴، از انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
- ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۵۹، از انتشارات توس
- از خودبیگانگی و ناسیونالیسم، دکتر عبدالکریم سروش، کیهان فرهنگی سال دوم شماره ۷، مهرماه ۱۳۶۴
- از صبا تا نیما، یحیی آرین پور، تهران ۱۳۵۷، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ج ۱
- اسرارنامه، فریدالدین عطار، تصحیح: سیدصادق گوهرین، تهران (بی تا) از انتشارات صفیعلیشاه
- اسلام شناسی، دکتر علی شریعتی، چاپ اول مشهد ۱۳۴۷، از انتشارات شرکت سهامی انتشار
- افول حماسه سرائی در افق زبان فارسی، حسین رزمجو، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی دانشگاه مشهد سال هیجدهم شماره ۱، بهار ۱۳۶۴
- الکلیک و استحضات قریحه، محمدتقی بهار (ملک الشعراء) مجله دانشکده شماره ۱۱ و ۱۲ - ثور ۱۲۹۸ شمسی
- امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا، چاپ دوم تهران ۱۳۳۹ - ۴ مجلد - از انتشارات امیرکبیر
- اندیشه هائی پیرامون هنر و نقد هنری و انقلاب، م - ۱ - به آذین، نشریه نویسندگان و هنرمندان ایران، دفتر اول
- انسان آرمانی در حماسه های اساطیری و پهلوانی فارسی، حسین رزمجو، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی
- دکتر علی شریعتی دانشگاه مشهد، سال پانزدهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۶۱
- انسان و سرنوشت او، استاد مرتضی مطهری، تهران ۱۳۴۵ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار
- انقلاب تکاملی اسلام، جلال الدین فارسی، تهران (بی تا)

ایران در ادبیات جهان، ترجمه: شجاع‌الدین شفا، تهران ۱۳۳۲ - از انتشارات ابن سینا
با کاروان خُله، دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ تهران (بی تا) از انتشارات ابن سینا
بررسی و نقد جبر و اختیار در آثار چند تن از شاعران، دکتر محمدمهدی رکنی، نشریه دانشکده الهیات و
معارف اسلامی دانشگاه فردوسی، شماره پانزدهم تابستان ۱۳۵۴

بلاهای اجتماعی قرن ما، علی حجتی کرمانی، حسین حقانی و... چاپ قم ۱۳۴۱ - از انتشارات علمیه
بوستان سعدی (سعدی نامه) تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم تهران ۱۳۶۳ - از انتشارات
خوارزمی

بوستان شیخ اجل سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی و تجدیدنظر: بهاء‌الدین خرمشاهی، با مقدمه: دکتر حسین
رزمجو، تهران ۱۳۶۳ - از انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران
بهارستان، عبدالرحمن جامی، چاپ تهران ۱۳۱۱، از انتشارات کتابخانه مرکزی
بهار و ادب فارسی، محمدتقی بهار، به کوشش: محمد گلبن و مقدمه: دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۵، از
انتشارات کتابهای جیبی

بهشت سخن، دکتر مهدی حمیدی، چاپ دوم تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات پیروز
پرتویی از قرآن، آیه الله سید محمود طالقانی، تهران ۱۳۵۸ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار
تاریخ ادبیات ایران، یان رییکا، ترجمه: دکتر عیسی شهابی، تهران ۱۳۴۲، از انتشارات ابن سینا
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا - ج ۲ و ۱، تهران ۱۳۳۲، ۱۳۳۶ - از انتشارات ابن سینا
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا - ج ۳ و ۴ و ۵ - تهران ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ - از انتشارات دانشگاه
تهران و شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.

تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تصحیح: دکتر علی اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۰ - از
انتشارات دانشگاه مشهد

تاریخ تصوف در اسلام، دکتر قاسم غنی، ج ۲، تهران ۱۳۳۰ - از انتشارات ابن سینا
تاریخ دیالمه و غزنویان، عباس پرویز، تهران ۱۳۳۶، از انتشارات مطبوعاتی علمی
تاریخ علم کلام، شبلی نعمانی، ترجمه: سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران ۱۳۲۸ - از انتشارات ابن سینا
تاریخ مذکر، دکتر رضا براهنی، تهران ۱۳۵۱، از انتشارات علمی

تاریخ مفصل ایران (از مغول تا مشروطیت) عباس اقبال، ج ۱، تهران ۱۳۱۲
تاریخ و شناخت ادیان، دکتر علی شریعتی ج ۲ و ۱، تهران ۱۳۵۹ - از انتشارات تشیع
تحلیل شخصیت خیام، استاد محمدتقی جعفری، تهران ۱۳۶۵ - از انتشارات کیهان
ترانه های خیام، صادق هدایت، چاپ ششم، تهران ۱۳۵۳، از انتشارات امیرکبیر و کتابهای پرستو
ترجمان البلاغه، محمد بن عمر رادویانی، چاپ ترکیه ۱۹۴۹

التصفيه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه) قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، تصحیح: دکتر
غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۷ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، رینولد. ا. نیکلسون، ترجمه: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۵۸، از انتشارات توس

تفسیر آفتاب، محمدرضا حکیمی، تهران ۱۳۵۷، از انتشارات دفتر فرهنگ اسلامی

تفسیر روح الجنان و روح الجنان، جمال الدین شیخ ابوالفتوح رازی، تصحیح: میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران ۱۳۵۲ - از انتشارات اسلامیة

تفسیر المیزان، علامه سیدمحمدحسین طباطبائی، ترجمه: ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، چاپ ۱۳۳۷ - از انتشارات بنیاد علمی و فکری طباطبائی

تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمدمولوی، استاد محمدتقی جعفری، تهران ۱۳۵۱ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار

تماشاگه راز، استاد مرتضی مطهری، تهران ۱۳۵۹ - از انتشارات صدرا

تمهیدات، ابوالمعالی عبدالله بن محمد المیانجی همدانی (عین القضاة) تصحیح: عفیف عسیران، تهران ۱۳۴۱، از انتشارات کتابخانه منوچهری

جام جم، رکن الدین اوحدی مرغه‌ای، تهران ۱۳۰۸ - ضمیمه سال هشتم مجله ارمغان

جام جهان بین، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران ۱۳۴۹ - از انتشارات ابن سینا

جاودانه ایرج میرزا و برگزیده اشعارش، به اهتمام: غلامرضا ریاضی، چاپ ۱۳۴۱ - از انتشارات آبان

چهارمقاله، احمدبن عمر نظامی عروضی، به اهتمام: محمد قزوینی و تصحیح مجدد دکتر محمد معین، تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات ابن سینا

حافظ شناسی یا الهامات خواجه، محمدعلی بامداد، تهران (بی تا) - چاپخانه بانک ملی ایران

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، غیاث الدین هماد الدین الحسینی (خواندمیر) تهران ۱۳۳۳ - از انتشارات کتابخانه خیام

حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، ابوالمجد مجددبن آدم السنائی الغزنوی، تصحیح: مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات سپهر

حق الیقین، علامه ملامحمدباقر مجلسی، تهران ۱۳۴۷ - از انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب

حقوق زن در اسلام و جهان، بحی نوری، چاپ دوم تهران ۱۳۴۳ - از انتشارات مطبوعاتی فرهنگی

حماسه غدیر، گردآوری: محمدرضا حکیمی، تهران ۱۳۲۹۶. ق. - از انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی

خیام‌پنداری، صدیقی نخجوانی، تهران ۱۳۴۷، از انتشارات محمدی

خدمات متقابل اسلام و ایران، استاد مرتضی مطهری، تهران ۱۳۴۹ - از انتشارات شرکت سهامی انتشار

خلوتگه کاخ ابداع: مجله یغما، سال بیست و پنجم، شماره ۱۲

در گلستان خیال حافظ، دکتر خسرو فرشیدورد، تهران ۱۳۵۷ - از سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی

دورسالة عرفانی در عشق، احمد غزالی و سیف الدین باخزری، به کوشش: ایرج افشار چاپ تهران ۱۳۵۹ - از

انتشارات ادب و مجله ارمغان

دیوان اشعار ابن یمن، امیر فخرالدین محمود بن امیر یمن الدین طغرانی فریومدی به تصحیح: حسینعلی باستان -

چاپ تهران ۱۳۱۸

دیوان ابوسعید ابی الخیر، فضل الله بن ابی الخیر میهنه ای، به اهتمام: سعید نفیسی تهران ۱۳۳۴، انتشارات شمس

دیوان ادیب صابر ترمذی، شهاب الدین اسماعیل ترمذی به تصحیح: محمدعلی ناصح، چاپ تهران ۱۳۴۳ - از

انتشارات علمی

دیوان امیر معزی، محمد بن عبدالملک نیشابوری به اهتمام: عباس اقبال تهران ۱۳۲۸ - از انتشارات اسلامیة

دیوان انوری، اوحدالدین انوری ابیوردی به اهتمام: سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات پروز

دیوان انوری، اوحدالدین انوری ابیوردی به اهتمام: مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۰ - انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

دیوان ایرج میرزا، جلال الممالک ایرج میرزا بن صدر الشعراء به اهتمام: دکتر محمد جعفر محبوب، تهران ۱۳۴۲

- از انتشارات اندیشه

دیوان بهار، محمد تقی بهار (ملک الشعراء) - تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات امیرکبیر .

دیوان پروین اعتصامی، خانم پروین اعتصامی - چاپ پنجم - تهران ۱۳۴۱

دیوان جامی، عبدالرحمن جامی، به اهتمام: ح - پژمان، تهران (بی تا) از انتشارات حسین محمودی

دیوان جمال الدین عبدالرزاق، محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، به تصحیح: وحید دستگردی تهران ۱۳۲۰ - از

انتشارات وزارت فرهنگ

دیوان حاج میرزا حبیب، خراسانی، به سعی و اهتمام: علی حبیب، مشهد ۱۳۳۰

دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران

(بی تا) از انتشارات زوار

دیوان خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی، به تصحیح: دکتر ضیاء الدین سجادی تهران

۱۳۳۸ - از انتشارات زوار

دیوان خواجوی کرمانی، کمال الدین ابوالعطاء، به تصحیح: احمد سهیلی خوانساری - تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات

کتابفروشی بارانی و محمودی

دیوان رونی، ابوالفرج بن مسعود رونی، به تصحیح: پروفیسور چاپکین، تهران ۱۳۰۴ - از انتشارات ارمغان

دیوان سبزواری، حاج ملاهادی سبزواری، به اهتمام: مرتضی مدرس چهاردهی - چاپ تهران (بی تا)

از انتشارات کتابفروشی محمودی

دیوان سنائی، ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، به تصحیح: مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰ - از انتشارات

شرکت طبع کتاب

دیوان سیف الدین فرغانی، به تصحیح: دکتر ذبیح الله صفا - چاپ دوم تهران ۱۳۶۴ - از انتشارات فردوسی

دیوان سوزنی، تاج الشعراء محمد بن علی سمرقندی، به تصحیح: دکتر ناصر الدین شاه حسینی، تهران ۱۳۴۸ - از

انتشارات امیرکبیر

دیوان اشعار ظهیر فاریابی، طاهر بن محمد ملقب به ظهیرالدین فاریابی، به کوشش: تقی بینش، مشهد ۱۳۳۷ -
از انتشارات باستان

دیوان اشعار ظهیر فاریابی، طاهر بن محمد ملقب به ظهیرالدین فاریابی، به اهتمام: شیخ احمد شیرازی،
تهران (بی تا)

دیوان اشعار ظهیر فاریابی، طاهر بن محمد ملقب به ظهیرالدین فاریابی، به اهتمام: هاشم رضی، تهران، از
انتشارات کاوه

دیوان اشعار عطار نیشابوری، فریدالدین ابوحامد محمد، با مقدمه و تصحیح: سعید نفیسی، تهران ۵۶-۱۳۵۵ - از
انتشارات کتابخانه سنائی

دیوان اشعار عنصری بلخی، ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۲ - از
انتشارات کتابخانه سنائی

دیوان اشعار فرخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جولوغ، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۷ - از
انتشارات کتابفروشی زوّار

دیوان اشعار قآنی شیرازی، حبیب الله بن میرزا محمدعلی گلشن، به تصحیح: دکتر محمدجعفر محبوب، تهران
۱۳۳۶ - از انتشارات امیرکبیر

دیوان اشعار کلیم کاشانی، ملک الشعراء ابوطالب کاشانی، با تصحیح و مقدمه: ح - پرتویضائی، تهران ۱۳۳۶
- از انتشارات کتابفروشی خیام

دیوان اشعار منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد دامغانی، به کوشش: محمد دبیرسیاقی،
تهران ۱۳۴۷ - از انتشارات زوّار

دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی، حکیم ابومعین حمیدالدین بن ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح: سید نصرآ...
تقوی، تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان

دیوان اشعار هاتف اصفهانی، سیداحمد هاتف اصفهانی، به تصحیح: وحید دستگردی و با مقدمه: عباس اقبال
آشتیانی چاپ سَمّ تهران ۱۳۳۲ - از انتشارات کتابفروشی ادب و مجله ارمغان

ذکر جمیل سعدی، گردآوری: کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ج ۱، تهران ۱۳۶۴ - از انتشارات اداره کل
تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی

راحة الصدور وآية السرور در تاریخ آل سلجوق، محمد بن علی بن سلیمان راوندی به سعی و تصحیح: محمد
اقبال، تهران ۱۳۳۳ - از انتشارات علمی

رباعیات خیام، حکیم ابوالفتح خیام نیشابوری، به اهتمام: محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۳۹ -
از انتشارات زوّار

رسالت اخلاق، سیدمجتبی موسوی لاری، قم ۱۳۵۳ - از انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم

- روانشناسی از لحاظ تربیت، دکتر علی اکبر سیاسی - چاپ تهران (بی تا)
رودکی، دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران ۱۳۴۳، از انتشارات صفیعلی شاه
روشنائی ناهه، حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی (ضمیمه دیوان ناصر خسرو)،
تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان
ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب، محمدعلی تبریزی (مدرس) چاپ تهران ۱۳۲۷ - از
انتشارات علمی
سایه، علی دشتی، تهران (بی تا) از انتشارات کتابخانه سقراط
سیک خراسانی در شعر فارسی، دکتر محمدجعفر محبوب، تهران ۱۳۴۵ - از انتشارات سازمان تربیت معلم و
تحقیقات تربیتی
سعادتنامه، ناصر خسرو قبادیانی (ضمیمه دیوان) تصحیح: نصرالله تقوی، چاپ ۱۳۳۵، از انتشارات کتابفروشی
تأیید اصفهان
سفرنامه، ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش: محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵
سیاست ناهه، ابوعلی حسن بن علی، خواجه نظام الملک، تصحیح: محمد قزوینی، تهران ۱۳۴۳، از انتشارات زوار
سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۱۷ - از انتشارات صفیعلی شاه
سیر غزل در شعر فارسی، دکتر سیروس شمیسا، تهران ۱۳۶۲ - از انتشارات فردوسی
سیری در دیوان شمس، علی دشتی، تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات ابن سینا
سیری در شعر فارسی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۶۴
شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، چاپ ژول مل، ۷ مجلد، تهران ۱۳۴۵ - از انتشارات سازمان کتابهای جیبی
شرح گلستان، دکتر محمد خزائی، تهران ۱۳۶۳ - از انتشارات جاویدان
شعر العجم، پروفیسور شبلی نعمانی، ترجمه و نگارش: سید محمد تقی فخر داعی، تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات
ابن سینا
شعربی دروغ شعربی نقاب، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، ۱۳۴۶ - از انتشارات محمدعلی علمی
شیطان بطری، بانی انجمن تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳ - از انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی
صور خیال در شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، تهران ۱۳۴۹ - از انتشارات نیل
طاقدیس، سروده ملا احمد نراقی، به کوشش: احمد فرومند، تهران ۱۳۷۴ هـ. ق
طریخانه، یاراحمد بن حسین رشیدی، با تصحیح و مقدمه: جلال الدین همائی (از روی نسخه خطی مورخ ۹۱۱)
با مقدمه انگلیسی، چاپ کلکته ۱۹۳۹ م
عارف و صوفی چه می گوید، جواد تهرانی، چاپ مشهد ۱۳۴۶
عدل الهی، استاد مرتضی مطهری، تهران ۱۳۴۹، از انتشارات مؤسسه اسلامی حسینیه ارشاد با همکاری شرکت
سهامی انتشار

- عرفان مولوی، دکتر خلیفه عبدالحکیم، ترجمه: احمد محمدی و احمد میرعلانی، تهران ۱۳۵۶، از انتشارات شرکت کتابهای جیبی
- عقلا بر خلاف عقل، علی دشتی، تهران ۱۳۵۵ - از انتشارات جاویدان
- علی (ع)، دکتر علی شریعتی، تهران ۱۳۶۱ - از انتشارات نیلوفر
- غزالی نامه، جلال الدین همامی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۲ - از انتشارات کتابفروشی فروغی
- غزلیات سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۶۲ - از انتشارات اقبال
- فدائیان اسماعیلی، برنارد لوئیس، ترجمه: فریدون بدره‌ای، تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- فرّخی سیستانی، دکتر غلامحسین یوسفی، مشهد ۱۳۴۱ - از انتشارات باستان
- فردوسی و حماسه ملی، هانری ماسه، ترجمه: مهدی روشن ضمیر، تبریز ۱۳۵۰ - از انتشارات دانشگاه تبریز
- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی، تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات کتابخانه طهوری
- قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس و شمشگیر زیاری، به اهتمام: دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۲ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- قصاید سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۶۳ - از انتشارات اقبال
- قلمرو سعدی، علی دشتی، تهران ۱۳۳۸ - از انتشارات کیهان
- کشف الاسرار و عدة الابرار، ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۶۰ - از انتشارات امیرکبیر
- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری، تصحیح: و. ژوکوفسکی، تهران ۱۳۵۱ - از انتشارات طهوری
- کلیات اشعار سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۳۰ - از انتشارات علمی
- کلیات اشعار فارسی شیخ بهائی: بهاءالدین محمدالعالمی مشهور به شیخ بهائی، با تصحیح و مقدمه: مهدی توحیدی پور، تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات کتابفروشی محمودی
- کلیات اشعار اقبال لاهوری، علامه محمد اقبال لاهوری، با مقدمه: احمد سروش، تهران ۱۳۴۳ - از انتشارات کتابخانه سنائی
- کلیات خمسة نظامی، حکیم ابومحمد نظامی گنجوی، تهران ۱۳۵۱ - از انتشارات امیرکبیر
- کلیات شمس یا دیوان کبیر، جلال الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۵ - از انتشارات امیرکبیر
- کلیات صائب تبریزی، میرزا محمدعلی صائب تبریزی، با مقدمه: امیری فیروزکوهی، تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات خیتام
- کلیات عبید زاکانی، نظام الدین عبید زاکانی، با مقدمه: عباس اقبال، تهران ۱۳۴۰ - از انتشارات اقبال

کلیات مصور عشقی، میرزاده عشقی، تهران ۱۳۵۰ - از انتشارات امیرکبیر
کیمیای سعادت، ابوحامد محمد غزالی، تصحیح: احمد آرام، تهران ۱۳۶۱ - از انتشارات کتابخانه مرکزی
کیمیای سعادت، ابوحامد محمد غزالی، به کوشش: حسین خدیوچم، تهران ۱۳۶۴ - از انتشارات سازمان علمی
و فرهنگی

گرشاسب ناهه، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام: حبیب یغمائی، تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات
کتابفروشی طهوری

گلچین جهانبانی، محمدحسین جهانبانی، چاپ دوم تهران ۱۳۲۱ - از انتشارات وزارت فرهنگ
گلستان سعدی، تصحیح: دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران ۱۳۴۵ - از انتشارات صفیعیلیشاه.
گلشن راز، شیخ محمود شبستری، با مقدمه و تصحیح: قربانعلی محمودزاده - چاپ باکو (بی تا) از انتشارات
فرهنگستان علوم شوروی

گنج سخن، دکتر ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۳۹ - از انتشارات ابن سینا

لباب الالباب، محمد عوفی، با تصحیحات و حواشی: سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات ابن سینا
لب لباب مثنوی، ملاحسین کاشفی، با مقدمه: سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴ - از انتشارات مطبوعاتی افشاری
لغت نامه دهخدا، علامه علی اکبر دهخدا - شماره های ۲۷، ۷۵، ۱۲۸ و... - از انتشارات سازمان لغت نامه
دهخدا

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، چاپ: رینولد - آلین - نیکلسون، چاپ سوم تهران ۱۳۵۲ - از انتشارات
امیرکبیر

مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، چاپ سنگی تهران ۱۲۹۹ شمسی - دارالطباعة علیقلی خان قاجار
مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، چاپ تبریز (بی تا)
مجموعه مقالات و اشعار بدیع الزمان فروزانفر، به کوشش: عنایت الله مجیدی، تهران ۱۳۵۱ - از انتشارات
کتابفروشی دهخدا

محیط زندگی واحوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۱ - از انتشارات ابن سینا
مدرس قهرمان آزادی، حسین مکی، تهران ۱۳۵۹ - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب
مرآة المثنوی، تلمذحسین، چاپ حیدرآباد هند ۱۳۵۲ هـ. ق.
مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمودبن علی کاشانی، با تصحیح و مقدمه: جلال الدین همائی،
تهران ۱۳۲۵ - از انتشارات کتابخانه سنائی

مصیبت ناهه، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام: تقی حاتمی، تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات کتابخانه مرکزی
مصیبت ناهه، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام: نورانی وصال، تهران ۱۳۳۸ - از انتشارات زوار
المعجم فی معانی اشعار المعجم، شمس الدین محمدبن قیس الرازی، تصحیح: محمد قزوینی و به کوشش:
مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۵ - از انتشارات دانشگاه تهران

معراج السعادة، ملاحمد نراقی، چاپ گراوری تهران ۱۳۳۲ - از انتشارات کتابفروشی اسلامیة
مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، با مقدمه: کیوان سمیعی، تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات
کتابفروشی محمدی

مناجات نامه و نصایح، خواجه عبدالله انصاری، تهران (بی تا) - از روی نسخه چاپ برلن - از انتشارات کاوه
مناب العارفین، شمس الدین احمد افلاکی، تصحیح: تحسین یازیچی، چاپ آنکارا (بی تا) از انتشارات انجمن
تاریخ ترک

منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان، ترجمه: شجاع الدین شفا، تهران ۱۳۳۲ - از انتشارات صفیعلیشاه
منتهی الآمال فی تواریخ النبی والآل، حاج شیخ عباس قمی، تهران ۱۳۷۲ هـ. ق. - از انتشارات کتابفروشی
اسلامیه

منطق الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح: سیدصادق گوهرین، تهران ۱۳۴۸ - از انتشارات بنگاه ترجمه و
نشر کتاب

منطق الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، با تصحیح و مقدمه: دکتر محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۵۳ - از انتشارات
کتابفروشی تهران

ناسیونالیسم شمشیر دودم زنگ زده، دکتر غلامعلی حداد عادل، کیهان فرهنگی سال دوم شماره ۶، شهریور
۱۳۶۴

ناصر خسرو و اسماعیلیان، ای - برتلس، ترجمه: ی - آرین پور، تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
نامه انقلاب اسلامی، سخنان امام خمینی، سال اول، شماره ۸ - از انتشارات وزارت ارشاد اسلامی
نثر طوبی، ابوالحسن شعرانی، چاپ دوم تهران ۱۳۹۸ هـ. ق. - از انتشارات کتابفروشی اسلامیة
نصیحة الملوك، امام محمد غزالی، با تصحیح و حواشی و مقدمه: جلال الدین همائی، تهران ۱۳۵۱ - از
انتشارات انجمن آثار ملی

نظام حقوق زن در اسلام، استاد مرتضی مطهری، قم ۱۳۵۷ - از انتشارات صدرا
نفثة المصدور، شهاب الدین محمد خرنردی زیدری نسوی، به تصحیح و توضیح: دکتر امیرحسن یزدگردی، تهران
۱۳۴۳ - از انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش

نقد ادبی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ج ۱ - چاپ دوم تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات امیرکبیر
نقشی از حافظ، علی دشتی، تهران ۱۳۳۶ - از انتشارات ابن سینا

النقض (بعض منال النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض)، نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل قزوینی
رازی، به تصحیح: سیدجلال الدین محدث ارموی - تهران ۱۳۵۸ - از انتشارات انجمن آثار ملی

نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی، ناظر، چاپ تهران ۱۳۶۳ - از انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران
نهج البلاغه، ترجمه و شرح: حاج سید علیتقی فیض الاسلام - تهران ۱۳۶۵ هـ. ق.

نهج البلاغه، ترجمه: جواد فاضل، به اهتمام: دکتر سیدحسن سادات ناصری، چاپ دوم تهران ۱۳۴۰ - از
انتشارات علمی

- نهج الفصاحه، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، چاپ سیزدهم تهران ۱۳۶۰ - از انتشارات جاویدان نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، میخائیل - ای - زند، ترجمه: ح - اسدپور پیرانفر، تهران ۱۳۵۶، انتشارات پیام نهضت شعوبیه، دکتر حسینعلی ممتحن، تهران ۱۳۵۴ - از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی ولاها و ولایتها، استاد مرتضی مطهری، تهران ۱۳۴۹ - از انتشارات مؤسسه اسلامی حسینیه ارشاد ولایت فقیه، امام خمینی، تهران ۱۳۵۷ - از انتشارات امیرکبیر با همکاری نمایشگاه کتاب قم ویس ورامین، فخرالدین اسعد گرگانی، به اهتمام: دکتر محمدجعفر محبوب، تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات بنگاه نشر اندیشه
- هزاره فردوسی، مقاله «مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه» ، محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۶۲ - از انتشارات دنیای کتاب
- هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن جامی، تصحیح: مرتضی مدرس گیلانی، تهران ۱۳۳۷ - از انتشارات کتابفروشی سعدی



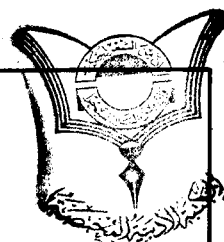
مراجع غیر فارسی

- الاصول فی الفقه الکافی، ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی، مع الشرح والترجمه: العلامة ایه الله محمد باقر الکرمنی، صححه: محمد باقر البهبوری، علی اکبر الغفاری، طهران ۱۳۹۲ هـ. ق - من منشورات المكتبة الاسلامیه
- جامع السعادت فی موجبات النجات، للشیخ الجلیل محمد مهدی النراقی، مطبعة النجف ۱۳۷۵ هـ ق
- الحیة، وضع و تدوین: محمدرضا الحکیمی، محمد الحکیمی، علی الحکیمی، الطبعة الثالثة، طهران، دائرة الطباعة والنشر، تحت اشراف جامعة المدرسين فی قم ۱۴۰۱ هـ. ق
- شرح دیوان المتنبی، وضعه عبدالرحمن البرقوقی، بیروت، لبنان ۱۳۵۷ هـ. ق - الناشر: دارالکتب العربیه
- المعجم الفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ابتداء ترتیبه و تنظیمه و نشره: أ.ی. و سنسک A.J. Wensinek. ی. پ. منسج J.P. Mensing - اتبع نشره: ی. بروخمان J. Brgman - لیدن ۱۹۳۶ - ۱۹۶۷ م
- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، وضعة: محمد فؤاد عبدالباقی، القاهرة، مطبعة دارالکتب المصریه ۱۳۶۴ هـ. ق
- نهج البلاغه، ضبط نضه و ابتکر فهارسه العلمیه: الدكتور صبحی الصالح، الطبعة الاولى، بیروت ۱۳۸۷ هـ. ق

و:



نمایندگانه آستان قدس رضوی



فهرست جامع انتشارات، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

- | | |
|--|--|
| ۱- اربعین جامی (چهل حدیث نبوی) | ۲۱- تاریخ تاریخ نگاری در اسلام |
| ۲- کیفیت آب در آبیاری | ۲۲- چهل حدیث حضرت رضا(ع) |
| ۳- راهنمای نگارش و ویرایش | ۲۳- اسلام و استعمار |
| ۴- تعلیم و تربیت و مراحل آن | ۲۴- اصول زراعت در مناطق خشک (۱) |
| ۵- نوسواد (کتاب ۱) | ۲۵- میاستنی و سندرهای همسان |
| ۶- آموزش علوم تجربی قبل از دبستان | ۲۶- گزیده ای از متون نظم و نثر عربی |
| ۷- راهنمای عملی روان شناسی تجربی | ۲۷- خودآموز خوشنویسی |
| ۸- جغرافیای کاربردی و مکتبهای جغرافیائی | ۲۸- الدلیل الی فقه اللغة و سر العربیة للتعالمی |
| ۹- الذریعه الی تصانیف الشیعه | ۲۹- اختلالات آب و الکترولیتها |
| ۱۰- خطوط برجسته ای از فلسفه و کلام اسلامی | ۳۰- تقویم و تقویم نگاری در تاریخ |
| ۱۱- چهل حدیث حضرت علی(ع) | ۳۱- عفونتهای سیستم عصبی مرکزی |
| ۱۲- دو مقاله درباره نهج البلاغه | ۳۲- مواعظ و حکم سعدی در بوستان و گلستان |
| ۱۳- بافت شناسی | ۳۳- بررسی روش اداری و آموزشی ربع رشیدی |
| ۱۴- چهارده اختر تابناک | ۳۴- پاتوفیزیولوژی بیماریهای روماتیسمی و خودایمنی |
| ۱۵- تحفة الاحیاب | ۳۵- نهادد اداری در اسلام |
| ۱۶- ماجرای اسرائیل- صهیونیسم سیاسی | ۳۶- دعای کمیل |
| ۱۷- پایگاه والای امام و نقش مؤثرش در رهبری | ۳۷- لطایفی از قرآن کریم |
| ۱۸- مبانی فلسفه کتابداری آموزشی | ۳۸- حقایق التأویل فی متشابه التنزیل |
| ۱۹- الدرّة الباهرة من الاصداف الطاهرة | ۳۹- اصول زراعت در مناطق خشک (۲) |
| ۲۰- اصول و مبانی کلیه مصنوعی | ۴۰- شعرکهن فارسی در ترازی و نقد اخلاق اسلامی (۱) |